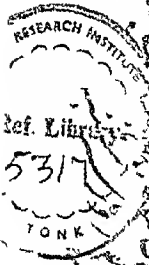
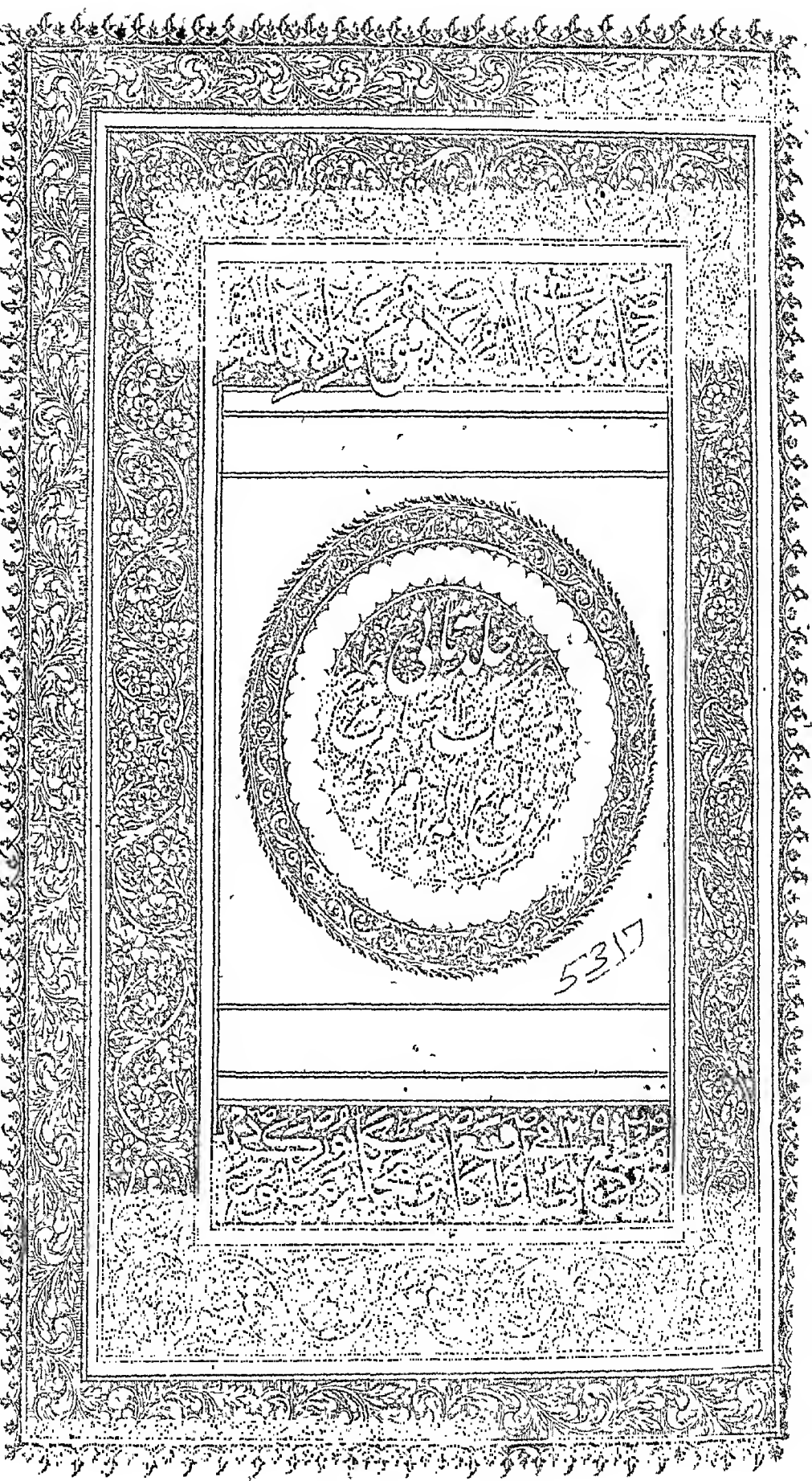


MS 803

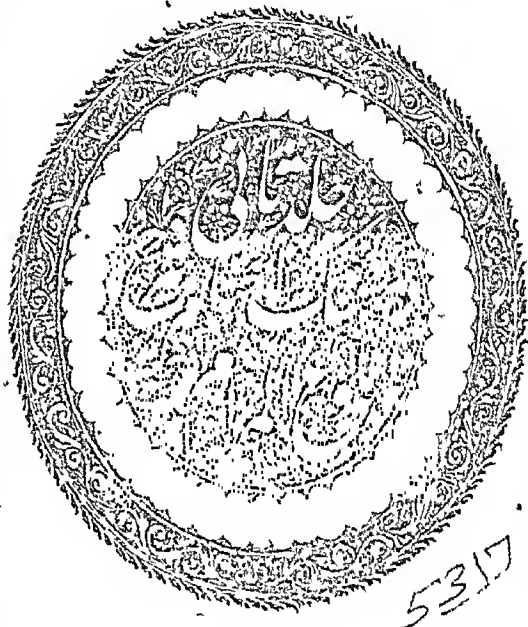


مجموعه خط مشرق  
مجموعه خط مشرق  
مجموعه خط مشرق

این کتاب در سال ۱۳۵۷ هجری قمری در شهر تهران  
در کتابخانه شخصی آقای دکتر محمد علی  
میرزاوندی در شهر تهران به شماره ثبت  
۵۳۱۷ در فهرست کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران ثبت گردید.  
تألیف: سید محمد باقر  
تصحیح: سید محمد باقر  
چاپ: سید محمد باقر



بسم الله الرحمن الرحيم



5317

الحمد لله رب العالمين

[illegible][illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

در بیان برکت توالت برقیفات ازلی و تالیفات لم یزلی از حسن تصانیف کشف غوامض کتب



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

# مبحث ۱۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله عز وجل والصلاة والسلام على نبيه المرسل وعلى آله وصحبه أجمعين  
ولبعد فقد اعلن المذول الحمد على تمام الجزء الاول من مسک الاختتام شرح بلوغ المرام وما نحن آخذون في شرح  
الجزء الثاني من لسان حال الله الاعانة والتمام قال المصنف رحمه الله تعالى

## کتاب البیوع

بیوع جمع بیع است و بیع گاهی بمعنی عقد آید که اثر آن بر ابدن مال است از ملک یک و در ابدن در ملک دیگر که مبادله مال بآل عبارت از است  
و بیشتر اطلاق بیع بر جز و اول است که بر ابدن مال است از ملک که آنرا فروختن گویند و بر جز و ثانی نیز آمده که خریدن است و شراب بر عکس اینست بیشتر اطلاق  
اوپر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید و غرض که لفظ بیع و شرا هر یک بر دیگر است اطلاق می یابد و از الفاظ مشترکه میان معانی متضاده است صریح بذا که  
جامعه من اهل اللغة منهم الازهری و ابن قیمیة و حکمت در تشریح و سبب چنانکه مصنف در فتح الباری گفته است که حاجت انسان مستلزم است  
بچیز که در دست صاحب اوست و وی آن چیز را بآدمی کند پس در شریعت بیع و سبب است بسوی رسیدن بغرض من غیر حرج انتهی و در تفسیر  
گفته و قد اجمع المسلمون علی جوازها و جمع آوردن آن برای دلالت بر اختلاف انواع اوست و بی ثمانیة و تحقیق بیع در ثلث تملیک مال ایجاب  
و شرع در و سبب قید ترا ضی زیاد کرده و گفته اند که بیع عبارت است از ایجاب و قبول دو مال که نسبت در آن معنی تیرج پس معاظرات خارج باشد  
از آن و در تفسیر بر اثر شرط ایجاب و قبول قول تعالی است **تَجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ** و اخراج ابن حبان و ابن ماجه عنه **عَنْ تَرَاضٍ** و سلم  
انما البیوع عن تراض و چون رضا امری است خفی است اطلاع بر آن دست بهم نمیدهد لهذا واجب شد تعلق حکم بسبب هر که و الی باشد بر آن و آن  
صدیق است و لابد است که صدیق نیز مبادله لفظاً تا معرفت رضا تمام شود و مستثنا کرده اند محقر را از این حکم زیرا که عادت مسلمانان جاری است بدخول بر آن  
بغیر لفظ و این نیز وجه است علیا امت است و شافعی گویند لابد است در آن از دو لفظ مثل غیر او یا انووی و اکثر متأخرین از شافعی عدم شرط عقد و محقر



و تقدیم علی بیدر بیع میبرد و ال برافضیت است و دل بر حدیث البخاری المتفق تم لقوی گفته صواب است که الطیب نکاسب کسی است که بعل بیابد و اگر چه  
 بر لغت بود بلکه آن الطیب نکاسب است زیرا که بیع متعلق بر عین است و هم در دو نفع عام است آدمی و دو باب و طبر را مصنف گفته و فوق ذلک آن یکسب من اموال الکفار  
 یا لکما و هم و کسب انبی صلی الله علیه و سلم و هو اشرف المکاسب لما فی من اعلا و کلمه الله تعالی و حده انهمی گفته اند و این نیز داخل است و کسب بد و کل بیع مبدور  
 و هر خرید و فروخت خالص از سوغه و روغ برای انفاق سلع و از غش و در خاد و بیع و مقبول در شرح یعنی اگر بیست خود کاسبی نکند و تجارت نکند که در آن دیانت و امان  
 و رز و این نیز کسب طیب است و حاصل بران رزق حلال طیب و عیال و اخلاق است در افضل نکاسب آن روزی گفته اصول نکاسب زراعت و تجارت و صنعت است  
 و شبیه به شایفی است که الطیب انما تجارت است و گفت ارجح نزد من است که الطیب آن زراعت است زیرا که اقرب است به توکل و تقرب کرده اند و حدیث متداول  
 و گذشت و در حدیث عبدالله آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلب کسب حلال فرزند است بعد از بیعت و از او البیعتی فی شعب الایمان و در او بفریضه الایمان است  
 یا هر فریضه که معلوم است در دین رواه البزار و الطبرانی و صحیح الکلیه و فی الباب عن علی کرم الله وجهه و ابن عمر ذکره باین ابی حاتم فی تعلیل الخرج  
 الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابن عمر فی ترمذی احمد بن زبیر و رجاله لا بأس بهم و حسن جابر بن عبد الله رضی الله عنه انه سمع رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم یقول عام الفقه و هو جملة روایت است از جابر که وی شنید آنحضرت را میگفت سال فقه و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در یک بود و بعضی نسخ بوم الفقه و بزمین تقدیر قول است و هو بکلمه تاکیدی است و ذکر کرده شد برای تحقیق شاع و فتح مکه در رمضان سینه هشتم از تجارت بود  
 ان الله و رسوله حرم بدین شکر خدا و رسول او حرام گردانیده است در روایت صحیحین و همچنین وارد شده بافران و نمیر و بعضی طرق ان الله حرم و در ذرا  
 غیر صحیحین ان الله و رسوله حرم و گذشت کلام بر جمع نمیرد و باب الاثیمه بیع الخمر و المیسرة بیع باده و مکر و اریضه یعنی میم حیوان که زائل شد از سوسه حیات  
 نه بکلمات شرعی و این مندرج بر تحريم بیع خمر و میته اجماع نقل کرده مصنف گفته فاکل جواز بیع خمر و بیع عتق و در کمالین و استحیل بخمر شده باشد شایسته ظاهر آن  
 که بیع میته بجمع برای او حرام است و بعضی سکت و جواز دالا لاجله الحیوة المستعنة کرده اند و در سبیل گفته علت و در تحريم بیع خمر و میته بیعت نجاست است و در بعضی نبود  
 منفعت مباحه مقصوده و در آن بر کمال بیعت و در بعضی سبیل العز و تنفیر از ان اما تحريم بیع او بدست اهل و نه پس منی بر طاعت در خطاب کافر و بیعت و الحاق خود  
 و الا صناعه و خوک و بجان و جوی هر چه گفته کسب و شستن و غیره و گفته و قرن است که او را بیعت باشد و صمم است که مصور بود و برین تقدیر میان هر دو عموم و خصوص  
 من وجه است و ما نه اجماع هر دو شستن و صورت و گفته اند و حکم است آلات مناهجی مجازات و نیست نیمان با طلاق آن و علت و در تحريم بیع سبب نجاست است  
 و لیکن او را غیر بعضی اندر نجاست خمر و همچنین بر نجاست میته و خمر بر پس هر که نجاست را علت قرار داده است بیع هر نفس را حرام می گوید و لیکن مشهور از مالک و طهارت  
 خمر نیست و جماعتی گفته جاز است بیع از مال نجسه گفته اند مشتری را جائز است نه بائع را زیرا که مشتری احتیاج آن دارد و بائع و این علت علیه است هر آن  
 نزد کسی که نجاست را علت گوید و ظاهر عدم نفوذ پس نیست برین تعلیل بلکه علت تحريم است و لهذا چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ایشان شحوم حرام کرده پس  
 تحريم را علت گردانیده نه این را بلکه ذکر آن هم نکرده و داخل نیست در میته نموی و معصوم و و بر وی زیرا که حیات اینها را حلال انگاشته پس اسم میته بر و صادق نیاید  
 و گفته اند مشهور نجس اند و غسل مطهر است و جواز بیع او مذکور است و اما علت تحريم بیع اصنام پس عدم منفعت مباح است و گفته اند اگر چنان باشند که  
 در صورت کسر اشراق با کسار آدمی تواند شد جائز است بیع آن عند بعضی اولی است که قائل اند بیع اصنام شوند بنابر روایتی از انا بیع یا برای او  
 جائز است زیرا که اصنام نیست و نیست بیع و بعد برای منع از بیع کسار که از انبی سبیل و منعه الا که فقیل یا رسول الله ادایت شیخو المیسرة پس گفته شد  
 و پرسید و شد از آنحضرت که ای رسول خدا خبره از نبیه که مراد که مردم از استعمال میکنند فانه اطلاق بها البسفن و تدفن بها الجلود و لیست تصحیح بها  
 الناس پس بدینست که مالیده میشوند و بان کشته میماند و روغن زده میشود و چرب کرده میشود و بان پوستها و چرمهای او فروزند بدان مردم فقال لا هو حرام



پس گفت آنحضرت نفر شیدان که او می حرام است یا نه و آنست که انتفاع بگیرد بران هیچ وجه که آن حرام است و از هر اول است زیرا که حق کلام برای اوست و تبر در رتبه است  
احد است و درین حدیث فائری فی بیع شحوم المیده و فانی محلی است و اکثران حمل کرده اند و گفته اند که از میده بیع چیز منتفع نباید شد مگر بجد بعد و باخت بدلیل که در  
اول کتاب گذشت آن مخصوص لعین عموم است این مبنی است بر عدم ضمیمه سبکو انتفاع که در اول عبارت است و بهر قول اکثر العلماء و بهر که گفته ضمیمه عاید است بسوی بیع  
است لال کرده است با جلع بر جواز اطعام میده مرکباً یا با اگر چه سنگهای شکاری باشند بر این منتفع بها و اقرب همان خود ضمیمه است بسوی بیع و بر تحقیق فی نیل الاوطار  
و قال الظاهر ان مرجه التضمیر للبیع المذكور صحیح و الکلام فیه یؤید فذلک قول فی آخر الحدیث فباعوا یا و حرم الانتفاع یؤخذ من دلیل آخر حدیث لا یتقصد من المیده بشی  
والعنی لا یظنون ان فی ذلک المنافع مقتضیه لجواز بیع المیده فان بیعها حرام انتهی پس جائز باشد انتفاع بجنس مطلقاً و حرام باشد بیع او و یزید و قوه قول فی ذم له و  
انهم جعلوا الشحوم الزیر الکراین ظاهر است و در توجیهی بسوی بی که مترتب است بران اکل شح چون تحریم متعلق بیع باشد جائز باشد انتفاع بشحوم میده و ادیان تجزیه در شح  
حرام اکل و در توجیهی بی که این هر دو حرام اند بر حرام اکل میده و ترتیب بنیاست و جائز است اطعام شحوم میده مرکباً یا با اطعام غسل متنجس شح و اطعام آن و ادیان جواز  
درین همه بر شافعی است و نقل القاضی عیاض عن مالک اکثر اصحابه الی حنیفه و اصحابه اللیث و توجیه جواز انتفاع سبب روایت طحاوی که پرسیده شد آنحضرت  
فرمودی که اقتاد و دروغ پس گفت اگر سبب است پس میندازید آنرا داخل آنرا و اگر مانع و اسباب است پس چراغ روشن کنید بدان و انتفاع گیرید بدان  
ما التفرقة بین الاستیلاکات و غیرها فادلیل انما بل هو فی محض و اما متنجس پس اگر تلخیصش ممکن است پس نیست کلام در جواز بیع او و اگر ناکم نیست پس  
مست بیع او قال ابن حنبل فی المیده و اصحابی جائز میدارند بیع نیت نجس وقتی که بیان کنند نایج که نجس است انتهی و آفر و ضحی چراغ بروغن نجس  
رو داشته اند خصوصاً در مسجد شرف قال عند ذلک لیس فی انتفاع بالذکر و الا کلامه قالنا الله الذکر و الا کلامه

رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول إذا اختلف المتبايعان وليس بينهما دين فاقول ما يقول رب السلعة گفت ابن مسعود شنيدم رسول خدا را مي فرمود وقتي اختلف متبايعان و ديني در ميان آنها نبود گواه اين قول



و اصل در تخریم است و جمالی چون خبر کرد که آنحضرت نمی کرد و ملاقات است که عیاری می فرمودی آورد اگر چه وی آن را نذر یافته و حدیث طال است بر تخریم سحر اول  
سنگ و تخریم شمشیر نبض است و دلالت بر تخریم سحر اول و دوم است و این عام است از هر یک که علم باشد یا غیر علم و جائز باشد آتش را و یا دانه عطارد و یا دانه جیوه و یا دانه  
اگر دیگر تخریم کرده اند به کلب و قند و سائر و زردگان که در کمال منفعت است علم باشد یا غیر علم یا آن حدیث جابر که نبی رسول الله صلی الله علیه و آله کلب الصید را  
النسائی بر حال ثقات آن اهلن کرده است و حدیث وی پس اگر صحیح شود مخصوص گردد بدان عموم نمی و هم از جابر و رافع بن خدیج است و مسلم و راه النسائی بلفظ  
تشی عن ثمن السنو و الکلب الکلب صید ثم قال هذا کثر و ایت کرده است تخریم از بی هر یک که شنای کلب بسیار است و در حدیث ابی النضر است و وی ضعیف است  
و زیل گفت فی بنی عمل المطلق علی التقید و یکون الحرم باعد الکلب الصید ان صلح به التقید لا الاحتیاج به انتی و درین باب است از ابوهریره و ابن عمر و ابن عباس از جابر اما  
و شافعی گفته است سحر سحر آن چونین جائز نیست به کلب عفو زرد ابو یوسف و دیگر گفته و در حدیث ابی هریره است که حلال نیست شمشیر کلب بر جان ثقات و از ابو یوسف و  
من حدیث ابن عباس و حدیث باب متقی طبرستان پس مقدم باشد بر غیر خود و در وجوب قیمت بر ثقت او اختلاف است هر که قائل تخریم است قائل به عدم  
و وجوب است و هر که جائز میگوید قائل به وجوب است و هر که در تخریم تفصیل کرده در زر و قیمت هم تفصیل نموده و مروی است از مالک عدم جزایع و وجوب قیمت و در  
عنه ان بیعه کرده فقط و در حدیث دوم هر زانیه یعنی بفتح موحده و سکون ثمن غیر کشت یا تحنیه از بنی کبیر یعنی طلب لیکن استقلال او در نسا و میشود  
مراد از حیض یا نیه است و غیر اجرت زانی او و غیر مجری زست و از مال حرام است باجماع و قطار تفصیل است و در حکم کیفیت اخذ و تحنیه از بنی کبیر  
در بیع کیفیت وجوب تصدیق است و عدم رد و بنوی واقع زیرا که وی با اختیار خود قادر بر دفع کرده و زانیه داده و در مقابل عوض و ممکن نیست صاحب عوض را  
استرجاع آن پس این کیس نیست است و واجب است تصدیق کردن آن و اعانت کرده نشود صاحب معصیت به حصول غرض و رجوع مال خود انتی و زیل گفته  
و استدلال بر علی ان لا نه اذا کبرت علی الزنا فلا نه لها و فی وجه لثانیه بحسب السید الحکم و حلوان الکاهن سوم اجرت کاهن یعنی زری که او را  
بر کمانت دهند حلوان بضم حای حله و سکون لا نه متفق است از حدیث استی شیرین و بر اجرت کاهن و هر زن و ثروت نیز اطلاق یا تیشیه داده اند  
بشی شیرین بجهت حصول آن به سولت بی رخ و شفت و در شرح گفته حلوان بضم مز و زین و دادن مزد را به خواستگار و کاهن کیس که خبر و باز  
آنچه باید درستی و دعوی میکند معرفت اسرار و علم غیب را و عراف و خج و قرب باجماعی و در حکم است و نزد ایشان آمدن و خبر بر سیدان تصدیق  
کردن حرام است باجماع مسلمین و علما اجماع کرده اند بر تخریم این مال متفق علیهم بر این شیخین و رواه اجماعه قال فی المتشی و سحر  
جابر بن عبد الله رضی الله عنه ان کان علی رجل انه قد اصابی فاراد ان یسید به روايت است از جابر که وی بود که سحر  
می کرد و بر تخریم که مراد او بود و تحقیق مانده شد و بود و او نمی توانست رفت و این در سفری بود که بدو می آمد پس خواست جابر که سحر گران آن را  
قال فی الحقیقه النبی صلی الله علیه و آله سلم قد اصابی و ضو د گفتم جابر پس لاحق شد مرا رسول خدا در راه پس دعا کرد بر اسم من و زنی سحر را چو بیاید  
تا زانیه که در دست شریف و ثمت فشا و سیدو الهی علیه و آله سلم پس سحر کرد بر او و آن شد سیر می که سحر کرد و نمی فرست مانند آن یعنی تیشیه چنانکه هر گز این تیزی نداشت  
برکت است مبارک آنحضرت و توجه و تحنیه و وی صلح که ضعیف را قوی گرداند و لاشی را شی سازد و مسحه تو مراد ده و دیه زنی این بار و خویش  
خوان و شیرینی بن و قال لعبد بنه بوقیه بپتر گفت بفروش آن را بدست من بوقیه بضم و او که گرفت و فتح محتانیه شده و بپتر و ازین لغت  
است و اکثر آنچه جاری است بر زبانها متبع است و بوقیه بضم هم و سکون و او نیز میگوید نام وزن چهل و دهم است قلت لا گفته نمی شود  
نه قال لعبد بنه بپتر گفت بفروش آن را بدست من بوقیه بضم بپتر گفت بفروش آن را بدست من بپتر گفت بفروش آن را بدست من بپتر گفت بفروش آن را بدست من  
الاهلی و سحر کرد مرادی سحر را یعنی سحر طر که در وقت که آواز میدادند و میزدان سوار با شرم مران بضم حای و در سوره کردن و در قافوس گفته

حلمان بستم آنچه بار گرفته شود روی از و اب خاصه و این حدیث دال است بر آنکه طلب بیع سلمه از صاحب سلمه و ما گشت در آن لا باس است و صحیح است  
بیع و ادب استثنای رکوب لیکن حدیثی از بیع ثنیا و از بیع و شرط معاوضه است و بنا برین قاعده اختلاف کرده اند علماء در آن بر اقوال اول و ثانی صحیح است  
این بیع و در حدیث ثنیا آمده الا ان یعلم ذلك این بیع از همین قبل بود که ثنیا مسلم است یعنی رکوب پس بیع صحیح باشد و در حدیثی بی بیع و شرط معاوضه  
یا احتمال آنکه شاید اراده شرط مجهول کرده باشد و این قول امام احمد است و دوم قول امام مالک است که بیع صحیح است اگر سافت قریب باشد و حدیثی آن را معتبر  
کرده و حدیثی جابر را بر همین سافت حمل نموده سوم آنکه مطلقا جائز نیست بشرطیکه در وی نفع احد الشاقدین باشد خواه سافت قریب بود یا بعید و حدیثی  
جابر را نقل است بآنکه قضیه شخصیه است و احتمالات بسوی او متطرق اند گویند آنحضرت اراده اعطای ثمن کرد و حقیقت بیع مراویدست و بجهت آنکه این شرط در  
ضلع عقد و نفس بیع نبود و در حدیث مذکور آمده است که آنحضرت فرمود که قیم من از تو آنرا بوقیه سوار شو پس این سوار شدن بحدیث بود نه باشد شرط و تواند  
که شرط سابق بود و بر عقد پس تاثیر نکند و رسا و آن آنحضرت تبرع فرمود سوار نمودن وی بر آن لیکن احادیثی باب مخالفین این احتمالات است و نفس با حاکم  
رو نمشود و آند در سبب گفته و ظاهر اقوال قول اول است که صحیح است مثل این شرط و هم شرط باشد که صحیح است افراد آن بعد بجهت رسانیدن بیع تا منزل و حقوق  
جامد و سکونت و خانه و موی است از عثمان که فروخت خانه او استیثاک و دیگر است یکماه در آن ذکره فی الشفاء قلنا بلغته انتیته بالجمل پس وقتی که  
رسیدیم بهینه آوردیم نزد آنحضرت شتر را پس نقد کرد و داد ثمن آن بشرط رجعت پسر برگردیم از نزد آنحضرت ثمن گرفته فادسل فی اثری پس فرمود  
در پس من کسی را فقال پس فرمود اترانی بضم فو قید ما کنستک آیا گمان میکنی تو مرا که سخن کردم و نفس ثمن ترا تا بگیرم شتر را از آن نیست  
این چنین خد جملک و در احکام بکیر شتر خود را و در هر دو قولی از حق و آنکه آن شتر مرا است و در روایتی چنین آمده که دادم آنحضرت ثمن شتر را  
و یا زگر و این شتر را بر من یعنی ثمن هم داد و شتر هم ششید و در روایتی از بخاری باین لفظ است که گفت بلال را بده دام او را و زیاده بده چیزی پس او  
بلال آنرا و زیاده کرد و یک قیراط یعنی دانگی که سدس دینار یا سدس هم باشد و صحیح آنکه هر دو سدس ثمن باشد یا قیراط یعنی سدس است از هر چیزی که باشد  
متفق علی که در ذیل گفته و حدیثی فو فی مطلق است و در حدیثی فو فی لفظ لا الحمد و البخاری و شرط ظهیر الی المینه و این صحیح است در شرط و نفس است  
در محل نزاع و هذا السیاق لمسیله و این لفظ که مذکور شد مسلم است و بهم روایت است از جابر رضی الله عنه قال گفت اعتیق رجل  
منا عبد الی عنده بر آزاد کرد روی از را یعنی از انصار بنده را که مراور الی و از پس در بعضی دال جمله و نیم موصه تبیر آزاد کردن بنده بعد از موت گفتن  
که چون من بمیرم این بنده آزاد است و هر لیکن له مال غیزه فدعاه النبی صلی الله علیه وسلم فباعه و بنود و مراکز مراد مالی جز این بنده  
پس خواند او را و طلبید نزد خود آنحضرت پس فروخت او را متفق علیه و اخرجه ابو داود و النسائی عن جابر البیضا و در وی نام عبد و نام رجل هر دو  
ذکر کرده و لفظ وی از جابر اینست که مردی از انصار که گفته میشد او را ابو مذکور آنرا ذکر غلامی که گفته میشد او را ابو یعقوب از پس خود نمود او را مالی جز آن  
غلام پس خاند و طلبید او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد خود و فرمود که می خرد او را از من پس خرید او را نعیم بن عبد الله بن النخعم بنده بود و هم پس فرمود  
آنحضرت آن و هم را بسوی آن مرد و زیاده کرد و اسمعیلی که بر آن مرد وین بود و قد ترجم له البخاری فی باب الاستقراض فقال من باع مال الفلاس و قسمه بین الغنم  
او اعطی ایاه حتی یمنقه علی نفسه پس من ترجمه اشاره کرده است بحدیث بیع که احتیاج بسوی ثمن است و است و استلال کرده اند بعضی باین حدیث بر منع  
از تصرف در مالی و بر یک امام را می رسد که بیع کند و بفروشد از طرف وی و بقتلین این بحث در محل خود باید و ازین حدیث معلوم شد که بیع مدبر جائز است  
و باین رحمت است شافعی و احمد و رفته اند ابو حنیفه و مالک تا بیکه جائز نیست و تا و دلیل کرده اند این حدیث را باینکه مراد مدبر مقید است که گفت اگر بمیرم  
درین مرض یا درین ماه تو آزاد می شود و این قسم مدبر آزاد می شود و اختلاف مدبر مطلق که هر گاه بمیرم تو آزاد می شود و دیگر دلالت دارند بر آن



و عن میمون بن زید النبی صلی الله علیه و سلم ان فارة وقعت فی سمن فمات فیہ بدستیکه موتی یفتاد و دروغن زرد پس  
 بمردوران فسل النبی پس رسیده شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عنی از حال آن سمن فقال القوها و ما حولها و کلوها پس فرمود  
 بیدان از آنرا و چیزی را که گرداگرد اوست و بخورید آنرا و او را به بخاری و زاد احمی و النساء فی سمن جامد و دروغن بسته و امر آنحضرت و درین  
 حدیث با اتفاق می و ما حولی و می نال است بر نجاست میته زیرا که مراد ما حولها لا اقسام مستصفا و رفع الباری گفته نیامده است و هیچ طریقی صحیح بخورید  
 چیزی که انداخته میشود لیکن ابن ابی شیبہ از رسول عطا آورده که بشکر گفت باید انداخت و سنده جدید لا ارساله است و مفهوم قول می جامد و نال است بر آنکه اگر  
 مانع خواهد بود تمام آن نجس خواهد شد بنا بر عدم تمیز ملاقی از غیر ملاقی و نیز در وی دلالت است بر آنکه منقطع نباید شد بهر نجس در هیچ شی از انتفاعات و لیکن  
 بیشتر گذشته که انتفاع بدان جائز است و غیر اکل و حیوان آدمی و همچنین قول می فلا تقربوه چنانکه بیاید حیوانی بقضی لایه  
 و اما مباشرت نجاست پس پسندنا جائز است مگر برای ازاله واجب الازاله مندوب الازاله لیکن نیست خلاف و چون از آن زیر که برای دفع مفسده اوست مابقی  
 کلام در مباشرت نجاست برای تسخیر نور و اصلاح ارض بدان پس گفته اند که این طلب مستحب است و قیاس کرده میشود و جز مباشرت وی بر مباشرت که برای ازاله  
 مفسده باشد و اقرب آنست که ازاله مفسده او داخل است زیر طلب مصلحت پس تسخیر نور و امر است یکی ازاله مفسده بقای عین آن نجاست و طلب  
 مصلحت برای دفع نجاست و تسخیر و درین صورت مباشرت برای انتفاع جائز باشد برای اشکالی که در دست و عن ابن هریره رضی الله عنه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا وقعت الفارة فی السمن فان کان جامدا فالقوها و ما حولها چون برفتند  
 در زردوغن زرد پس اگر باشد بسته پس بپغندید و دو کفندید و را و چیزی را که گرداوست و ان کان مائعا فلا تقربوه و اگر باشد سائل پس نزدیک  
 نشوید و در سبل گفته تمکین بکف غیر مکلف هیچ سنگ گرد برادر خوردن و مردار و نجس آن جائز است زیرا که منبع آن از سلف میمون نیست گویم بلکه واجب است  
 اگر نخورند و را غیر آن چنانکه در حدیث است که زنی در اندرون رخ را در باره گرد و تعلیل آن چنین آمده که نخورند و را و نگذاشت تا بخورد و از خشتش ارض و در خشت  
 ارض چیزی است که حرام است بر مکلف غیره پس حدیث دلالت کرد بر آنکه یکی از دو امر که اعلام نایزک شد تا خشتش بخورد واجب است تغذیر آن زن بسبب  
 ترک بوده و خشتش نجاسی بجهت تیره و شبین معیبه است و هر شات ارض است کما فی النهایه و بنوید اوست مرور آنحضرت بر شاة میته و فرمودن هلا  
 استغنیتم بابا بها الحدیث و قد تقدم وله الفاظ و در وی دلیل است بر آنکه گوشت فکریه بکفر تلقا بود برای اکل کلاب طیر و غیره بپس اگر تمکین حرام می بود امر  
 بدین آن میکرد و او را احمی و ابوداؤد و الترمذی و ابن حبان فی صحیح و قد حکم علیه البخاری و ابوی حاتم و ابوالهس زیرا که مردوست  
 از طریق سمر از زهری از سعید از ابی هریره مفضلا ترمذی گفته شنیدیم بخاری را می گفت این خطاست و صواب از زهری از عبید الله از ابن عباس  
 از ابن سیرین است انتهى پس ای بخاری ثبوت اوست از میمون و حکم بوجع بطریق مرویه از ابی هریره است و از امامانکه خطبیه کرده اند روایت سمر از زهری و ابی هریره  
 و گفت فبلی طریق سمر محفوظ است لیکن طریق مالک شهر و بنوید نیست و ذکر کردن احمد و ابوداؤد و در روایت خود از سمر هر دو وجه پس دلالت کرد بر آنکه  
 وی محفوظ است بر وجه و هر هم نگردان و همچنین اخراج کرده است از ابن حبان در صحیح خود و جزم کرده که آن ثابت است از هر دو وجه و در وجه  
 اختلاف دیگر است که روایت کرده است از ابی بن ایوب از ابن جریج از زهری از سالم عن ابیه و ابیه عبد الجبار الایلی عن الزهری و ارقطی گفته  
 و قال لهما اصحاب الزهری فرووه عن عبید الله بن عبد الله عن ابن عباس و ابی هریره و انکار کرده است جماعتی تفصیل را بر اعتقاد عدم ورود وی بطریق  
 مالک و سمن تبعة لیکن ذکر کرده است و ارقطی در عیال که یحیی القطان روایت کرده است آنرا از مالک کذلک لسانی زاده من طریق عبد الرحمن عن مالک مقید  
 بالجاء و امران لیفور و ما حولها فی می و کذلک کرده البیهقی من طریق حجاج بن نمال عن ابن عیینة مقید بالجاء و کذلک أخرجه اسحق بن راهویث  
 مستند



پس غیر صحیحست زیرا که اجماع نیست در سبب گفته تقیید لایات بارای علما باطل است انتهای فاعلی در اینجا پس اعانت کن و در دکن ای عایشه مرا و چیزی بده که در  
 بدل کتابت خود را و انکم و مکاتبت یکی از وجود مصارف زکوة و محال خیرست و در قرآن مجید و فی الرقاب گفته مرا و مکاتبت است فقلت ان لا حیت  
 احکامک ان اعطاکها لکسر پس گفت یعنی بیره را که اگر دوست دارند کسان تو که بشمارم این بنا و تیره بارای ایشان بیک شمار کردن یعنی بهم بایشان  
 در بهای تو و محترم تر از ایشان و فروختن مکاتبت بر تقدیر بخیر از ادای بدل مکاتبت جائزست و آنرا و انکم ترا میگویند این را و یکون و لا یلی و باشد  
 ولای تو مرا و لا یفیع و او ترا می و حق که حاصل میشود آنرا و گفته در این غلامی که آنرا کرده است او را و پرسید میباش این غلام لوی الو لا معتبر را فاده فی الیاس  
 فذ هبت بریرة الی اهلها فقلت طهر فابوا علیها پس رفت بریرة بسوی صاحبان خود و گفت آنها را پس ایابا آوردند از پدر زن دلا بر لای آنها  
 و قبول نکردند آنرا و گفته اند که نمی فروشیم مگر آنکه باشد دلا را ایشان را و این شرط اجل و مکاتبت بود و از یهود و مشرک بود که عایشه آنرا داد و دلا برای  
 ایشان باشد و لا مگر کسی است که آنرا و کرد و حجاجت و من عندهم و رسول الله صلی الله علیه و سلم بحالس پس بریرة از نزد یهود و آنحضرت  
 نشسته بود و فقلت انی قد عرضت ذلک علیهم فابوا الا ان یکون الو لا لکسر پس گفت بریرة بدرستی که من تحقیق عرض کردم این فروختن  
 بر او شان پس ایابا آوردند مگر این شرط که باشد دلا برای آنها غنیمت للنبی صلی الله علیه و سلم فاجبت عایشة النبی صلی الله علیه  
 و سلم فقال خذ بها پس شنید آنحضرت و خبر کرد عایشه آنحضرت را ازین ماجرا پس فرمود بگویی عایشه تو آنرا و دین جادالات سنت بر بخوان  
 مکاتبت و علما در آن سه قول است اول جواز آن و هوند هب احمد و مالک و حجت ایشان قول می صلی الله علیه و سلم است مکاتبت قی مابق علیه بهم اخرج  
 ابو داود و ابن ماجه من حدیث عمر بن شعیب عن ابیہ عن جده و دوم آنکه جائزست بیع او بر ضایعی بدست کسی که آنرا و کند بخت ظاهر حدیث بریرة  
 سوم عدم جواز بیع مطلقا و هوند هب ابی حنیفه و جامع گویند زیرا که بر و ان شده است از ملک سید و تاویل کرده اند حدیث را در سبب گفته قول اول  
 انما یست زیرا که تقییدی که در قه بریرة واقع است در وی دلیل بر شرط نیست بلکه واقع بچنین بود پس شرط از کما تواند بود و اما اینکه بیع وی  
 موجب سقوط حق خدمت پس جوابش آنست که حق خدا همان است که ثابت شده و ان ثابت نمیشود مگر باینا و فرض آنست که مکاتبت از وی علی شده است  
 و ان شرطی طهر الو لا و شرط کن برای یهود و لا لام در اینجا اگر معنی علی است چنانکه در قول تعالی و ان اسألتهم فاجابوا و تحیرون لذلک کان  
 کما قال الشافعی یعنی هیچ اشکال نیست لیکن این وجه ضعیفست زیرا که اگر بچنین می بود انکار اشتراط و لا بر ایشان نمیکرد و جواب داده اند که انکار  
 بر اشتراط آنها بر خود بود و اول امر و گفته اند که در بیان خبر و توبیخ آنهاست زیرا که آنحضرت ایشان را حکم و لا بیان کرده و اینکه این شرط خلاف است  
 و چون معنی از انما مخالفت ظاهر شد عایشه را گفت شرط کن و پیر و انکن زیرا که اشتراط ایشان مخالف حق است پس ساج نباشد بلکه مقصود امانت  
 و عدم مبالات باشد و است که وجود عدم او را بر است و بعد معرفت این وجود و تاویل اشکال را عمل شده که از آنحضرت چه قسم اذن اشتراط برای عایشه واقع شد زیرا که ظاهرش  
 ضایع و غریب است چه وی از بیع اعتقاد داشت بعضی منافع برای خود میداد و بعد از این خلاف آن ظاهر شده اما بعد تحقیق وجود تاویل مذکور اشکال را عمل است فاجابوا  
 الو لا لمن اعتق زیرا که نیست لا مگر برای کسی که آنرا و کرد یعنی و لا از ان است آنچه یهود شرط میکنند یا و بگویند و ما مشرک می گویند اعتبار ندارد و در اینجا دلیل است  
 بر حصول معتق و عدم تیره او بسوی غیر فقلت عایشة پس کرد عایشه بچنین شعر قاهر رسول الله یستریتم و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی ان  
 در مردم محمد الله و انشی علیه پس حمد گفت خدا را و انکار در وی شعر قال اما بعد ضا بال رجال یشتطون شرف طالیق کتاب الله یسر گفت  
 آنحضرت اما بعد از حد و ثواب چیست حال مردانی که شرط میکنند شرطی که نیست آن شرط را در دین خدا و انچه نوشته و فرض گردانیده است از احکام برندگان یعنی نامشروع  
 ما کان من شرط لیس فی کتاب الله فحق باطل چیزی که باشد از شرطی که نیست و در کتاب خدا این آن شرط باطل است و ان کان مائة شرط اگر چه شرط





مسار دینا اموات الا وکادوالنبي صلی الله علیه وسلم یروی بذلک باسنا گفت جابر بودیم ما که میفرمودیم کثیر کنایه می خور  
که ام ولد بود و آنحضرت زنده بود و منی دیدم و فروختن آنها باکی و ازین حدیث جواز بیع ام ولد معلوم میشود لیکن روایت ابو داود و از جابر این است  
که فروختیم ام ولد را در زمان آنحضرت و زمان ابی بکر پس وقتی که شد زمان عمر بنی که دیوار ازان پس باز ماندیم و روایه الحاکم من حدیث ابی سعید و نهاده  
ضعیف جبهتی گفته نیست در چیزی از طرق که مطلع شده باشد آنحضرت در آن و نه در ایشان را بران مقرر داشت و در میکند آزار وایت نسائی که در  
اینست و النبی صلی الله علیه وسلم جی لایری بزرگ با سنا و تصنیف گفته آری روایت کرده است از ابن ابی شیبہ در مصنف خود از طریق ابی سلمه از جابر بن عبد الله  
بران و گفت خطابی بختم که بیع اموات اولاد و بیع باشد بهتر نمی کرده باشد آنحضرت از آن و روایت کرد عبد الرزاق از سمر از ابوب از بن سیرین از عبید  
سلمانی که گفت شنیدم علی کم الله وجه را میگفت فراموش شد رای من و رای عمر در اموات اولاد و برینکه فروخته نشوند بهتر دیدیم که فروخته شوند عبید گوید گفتیم او را  
پس ای تو و رای عمر در جماعت و دست راست بسوی من از رای تو تنها در فرقت و این هفتاد و سه در اصح الاسانید و راه البیوع من طریق ابوب  
و روی ابن ابی شیبہ نحوه و نیز اخراج کرد عبد الرزاق با سنا و صحیح که رجوع کرد علی رضی الله عنه از آن که ازانی التخصیص و ختم کتاب التخصیص بر همین حدیث است و در بر ترم  
ازین روایت جواب داده و گفته یحیی که حدیث جابر در اول امر باشد و آنچه مذکور کردیم نسخ بود و نیز این رایج است بتقریر و آنچه وی ذکر کرده قول است و نزد  
تعارض قول ابرج باشد انتی و صاحب سل لفتی می کرده و گفته ضعف این جواب غیر خفنی است زیرا که ناخج با احتمال است و قائل جواز بیع را میسر مد که تلال  
قلب نموده گوید یحیی که حدیث ابن عمر در اول امر باشد پس نسخ پذیرفته حدیث جابر و در جواب رجحان قول بر تقریر می باید گفت که رفع قول ثابت نشده  
بلکه مصنف غیر تصریح کرده اند که رفع آن و هم است و در نسخ بیع آنها جز رای عمر نیست یا رای صحابه که با آنها مشورت جست و این جماع نیست پس حجت هم نباشد  
با آنکه اگر در مسکه نفس می بود عمر و صحابه محتاج بسوی رای نمی شدند و اما حدیث ابن عباس که هرگاه زائید ماریه پس آنحضرت ابراهیم را آنحضرت فرمود آزار کرد  
آزار و لدی پس ابن عبد البر در مسکه کار گفته که مروی است از وجهی که قوی نیست و ثابت نمیکند از اهل حدیث و همچنین حدیث ایما امرأة ولدت من سید  
فانها حرة که در وی ضعیف است و کست انتی و اما ابن حزم پس تصحیح کرده است اول را و تعقب با بسطناه فی حواشی ضور النهار انتی و این تعقب نظر  
در جواز بیع و ترجیح آن بودیم جواز رواه احمد و الشافعی و الغسانی و ابن مباحه و البیهقی و الدارقطنی و صححه ابن حبان و رواه ابو داود  
و ابن حبان و الحاکم من حدیث جابر البیضا و قال الشیخ احمد انشی رخ الاصل فی عتق ام الولد خبر ایما امه ولدت من سید ما فی حرة عن و بر رواه ابن ماجة  
و الحاکم و صحیح سنده و خبر اموات الاولاد لا یتمتع ملا تو بین و لا تورثن یستمتع بها سید ما ما دام حیا فاذا ماتت فمی حرة رواه ابن القطان و حسنه انتی ذکره  
حسن بن عبد الله الجوهری و عن جابر رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع فضل الماء  
گفت جابر بنی که آنحضرت از فروختن زیادتی آب یعنی اگر کسی است که آبی دارد و زیاده بر حاجت خود و مردم محتاج اند بدان جابر نیست و او را منع کردن  
ایشان ازان و فروختن آن بدست ایشان و همین است حکم کلام که منع نیاید کرد و اگر آنکه والی کرد و کرده باشد که آنرا حرامی خوانند چنانکه در حدیث ابی هریر است  
که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فروخته نشود و زیادتی آب تا فروخته شود پس بآن گیاه متفق علیه یعنی لازم آید از فروختن آب فروختن گیاه نیز که  
کسی که بخورده که بچراغ آب و وی منع کند از خوردن آب بگوید بوض مضطر گردد و بخردن آن پس بیع آب بیع کلامی شود و فروختن گیاه منعی نیست  
و اختلاف کرده اند که این نمی تحریمی است یا تنزیهی و در حدیث ایاس بن عبد است که نمی فرمود آنحضرت از بیع فضل آب رواه احمد و ابو داود و النسائی و الترمذی  
و صحیح و گفت ابو الفتح قشیری که این بر شرط یحیی است رواه مسلم و غیره و این مباحه علما گفته اند که صورت حکم حدیث اینست که اگر در زمین  
بیع چنانچه آب براید و نسیم اعلی باشد ازان آب خورد و آب زیاده بر کفایت وی باشد پس او را منع نمیرسد همچنین اگر گیاه و خضره در زمینی مملوک قرار شود

در وی آب یا چایی کند که از آن آب می نوشند و برین آب سیدهند منقح فاضل آن هم نمیرسد و ظاهر حدیث دال است بر وجوب غسل فاضل از کفایت شرب یا طهور و متقی نزع بر ابراست که در زمین مباح باشد یا ملک و قد ذهب الیه العیون الحافظ ابن القیم رحم فی الهدی و گفته جابر است دخول ارض حلو که برای گرفتن و کلا نیر که او را حق است در آن و منقح نمیکند و اول احتمال نیک غیر و گفته نفس کرده است که جابر جواز بر اندین در ارض غیر مباح برای ابدی گفته که نیست فائده در آن مباح ارض نیر که او را غیر منقح از دخول این کس نمی رسد بلکه واجب است بروی نمکین او و حرام است بروی منقح او پس متوقف نباشد دخول بر او نیر که احتیاج ازین بر دخول بخانه است چون در وی سکونت باشد جابر و جوب استینافان و هر گاه که در وی ساکنی نباشد پس گفت ابوعلی کس عکلی که جحاح آن تَدُلُّوا بِمَنْ تَعَاوَنُوا مَسْكَوْنًا فَفِيْهَا مَسْأَلَةٌ كَثْرَةٍ و هر که چایی یا نهی کند بروی حق است آب آن و لیکن منقح کننده زیادی آنرا از غیر خود بر ابراست که آب با حق حافز گوئیم نه ملک او که با حقول جماعه من العلماء یا گوئیم که ملک او است نیر که بروی در هر دو صورت بدل فتنه بر غیر لازم است چنانکه در روایت ابو داود آمده که گفت فردی ای رسول خدا کدام چیز است که حلال نیست منقح آن فرمود آب است باز گفت ای نبی خدا کدام شیئی است که درست نیست منقح آن فرمود نمک ازین حدیث مستفاد شد که در حکم آب است نمک و آنچه مشاکل او است و مثل او است کلا که هر که سبقت کرد بسوی زمینی مباح که در وی گیاه وی حق است بر وی آن مادامیکه در وی است و آب او چون برون شده جانوران او نیست و او را فروختن آن و اما آنی که حمر است در سقیه فطرون پس مخصوص است ازین حکم تقیاس بر همه قهریم نیر که آنحضرت گفته اگر گریه و یکی از شمار شی و بپزد و بدان پشته از سیرم و بفروشد آنرا و باز دارد بدان ابر و خود بهتر باشد و از آنکه سوال کند مردم را داده شود یا منقح کرده شود پس هیچ آن جائز و بدل آن غیر واجب است مگر شرط و همچنین هیچ چاه و چشمه که جائز است نیر که آنحضرت فرمود که است که بخورد چاه زور را و سخت کند بدان بر مسلمانان و او را نبشت باشد پس عثمان آخر خرید و قصه معروف است و زاد فی روایة و افروزد مسلم در روایتی از حدیث جابر و حسن ضعیف است لایحل و نبی کرد آنحضرت از فروختن نبی که را و دان ضرر است بر کس و او بر جستن نر بر داده و درین حدیث تخصیص ذکر شده کرده و در حدیث ابنه فعل گفته شامل شتر و آن و حسن ابن عمر رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن عسب الفحل نبی که را و آنحضرت از که را و دان نر اسب یا شتر یا جز آن فی الصراح عسب بفتح صین و سکون سین جمله تبیین که را و دان فعل بجهت گشتی و بر جستن نر بر داده و آنکشی را نیز گویند و بالجمله مراد آنست که که را و دان آنرا و اگر فتن نبین بران منعی عنه است و در وی جهالت است نیر که اگر گاهی می جدد و گاهی می نبی جدد و ماده گاهی باری گیرد و گاهی نبی نمیکند و او اکثر صحابه و فقها تحریم آن رفقه اند و اصل در نبی همین است و بعضی رخصت داده اند از جهت خوف القطاع نسل و این بیاریت دادن هم حلال میشود و عاریت دادن آن مندوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول آن چنانچه در حدیث آمده در کل گفته درین حدیث و حدیث سابق لیل بر تحریم استیجار فحل برای ضرر ابرت حرام است و جماعتی از سلف بجواز آن رفته مگر آنکه برای مدتی معلوم مستاجر گیرد و یا فتن ابات معلوم نباشد گفته اند نیر که حاجت داعی است بسوی آن و این منفعت مقصوده است و نبی را حلال کرده اند بر تنزیه و هو خلاص است و نبی انتهی در نبی گفته فعل نر را گویند از هر حیوان اسب باشد یا شتر یا جز نر یا غیر آن و نشانی از حدیث ابو هریره آورده نبی عن عسب التیسر اشتناک کرده اند و دان که مراد از فحل است یا اجرت بجماع و نمون اول است حدیث جابر نبی عن نبی ضرر الفحل و احادیث باب دلالت دارند بر آنکه هیچ کار فحل و اجاره او حرام است نیر که غیر مقیم و ما معلوم غیر مقیم مقدر التسلیم است و این فتنه اند چه جور و در وجهی نر و شافیه و شاید اجاره فعل جائز است ثابت معلوم و نبی قال الحسن ابن سیرین و هو مروی عن مالک و احادیث باب و اندست برایشان نیر که مصادق است بر اجاره انتهی رواه البخاری و مثل او است در صحیح مسلم از حدیث جابر و و هم که در حکم در سبقت در آن و از خبر ابو داود و الشری فی النسانی و رواه الشافعی بلفظ نبی عن نبی عسب الفحل و رواه ابی یاسمن طریق آخری عن ثلق و رواه ابی یاسمن













منی فحیثما تجار علی و حاکم بنی کردار بیکه فروخته شود کالاجانیکه خرید میشود تا آنکه جمیع کنند آنرا سوداگران بسوی منزلهای خود و حدیث و دلیل است بر آنکه کار را  
بعد از خریدن بایجا باید فروخت بلکه جای دیگر باید برد و فروخت اندک آنکه مراغه نقل قبض است اول قبض باید کرد و بعد باید فروخت و پیش از قبض نباید فروخت  
و اگر بعد از قبض در میان مکان که خریدیده است بفروشد بای نیست تغییر از قبض آنچه ذکر یافت بخت آنست که غالب قبض مشتری بجا است مسلم است بسوی مکانی فخرش  
و اما نقل از مکانی بکافی خالص پس در هر قبض است و عاقبتی تفصیل کرده و گفته اگر چیزی هست که بدست تناول میتوان کرد و بچوب خوب و دهم پس قبض آن نقل است  
و اگر چیزی هست که در عادت آنرا نقل میکنند مانند چوبها و دانهها و حیوان پس قبض آن تخلیه است در نقل گفته در حدیث دلیل است بر آنکه کافی نمی شود  
چوب قبض بلکه لابد است تحویل آن بسوی منزل سکونت خویش و بدل علی بن ابراهیم فی الروایة الاخری حتی یحولوه و کذا وقع فی بعض طرق مسلم عن  
ابن عمر بل یقلل کما یبتاع الطعام فبعث علینا رسول الله صلی الله علیه و سلم من یامنا بانقاله من المکان الذی ابتغاه فیه الی مکان سواه قبل ان ینبیه  
و مصنف گفته ایوالی الرجال غیر معتبر است و امر بدان خارج مخرج غالب است و مخفی نیست که این دخی محتاج بر بان است زیرا که مخالف ظاهر  
حدیث است و نیست عذر برای قائل حمل مطلق بر معتد از معصیر بسوی مدلول این روایات انتهی رواه احمد و ابوداؤد و اللفظ له و  
صحیح ابن حبان و الحاکم و در روایتی از ابن عمر نزد ابوداؤد باین لفظ آمده که بودند صحابه می خریدند طعام را یعنی گندم و جو را  
مثلاً در مکانیکه بالاتر بود از بازار پس می فروختند متصل مکان خریدن آن یعنی پیش از قبض و استیفا پس نمی کرد ایشان را رسول خدا از فروختن  
آن در جای خود تا آنکه نقل کنند آنرا و استیفا نمایند و آنچه البخاری فی باب بنی المظنی من کتاب البیوع و گفت چیزی که این حدیث متفق علیست  
و ابوداؤد و بیهقی و نسائی نیز آنرا روایت کرده اند و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنهما قال قلت یا رسول الله انی ابيع

الابل بالنقیع فابیع بالذنا و ابيع الدردسم و ابيع بالذرا هم و اخذ الذنا نبر اخذ هذا من هذا و اعطی  
هذا من هذا گفت ابن عمر گفتتم ای رسول خدا بپرستی که من می فروشم شتران را در نقیع پس می فروشم بدینار یا و می گیرم به جای آن  
در همها و می فروشم بدرهمها و می گیرم به جای آن دینار یا غرض که می گیرم این را عوض آن و میدهم این را بعوض آن نقیع بنون قاف بروزن فبیع  
نام موضع است قریب مدینه و آنجا بازاری بود قال ابن بابیش لم ادر من ضبط و الظاهر انه بالنون کما ذکر عند فی التلخیص و ابن رسلان فی الحسن و بعضه  
موجوده خوانده اند و آن نام موضع مشهور است که مقبره مدینه باشد و آنجا پیش از آنکه آنرا مقبره گیرند بزاری بود و الله اعلم و وقع عند البیهقی فی نقیع  
الغزو قال النووی و لم یکن اذ ذاک قد کثرت فیه القبور فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا بأس ان تاخذ بسعیر و یج  
پس فرمود آنحضرت پاک نیست اینکه بگیری تو در هم و دینار را بدل یکدیگر بنرخ آن روز و به قال احمد و این بطریق استحباب است و الا بهر نرخ که بگیری  
جائز است و دال است بر آن قولی فاذا اختلف الاصناف فبیعوا کیف شئتم اذ کان یلبس و این در باب بوی صیفه و شافعی است که بسعیر بوم و اغلی  
و اخص از آن جائز است و این خلاف ظاهر حدیث باب است که اخص است از حدیث اختلاف اصناف پس عام بنی باشد بخراب صاحب الحدیث یسحق  
و بدینکه شیع مدامیکه جدا نشده اند و از یکدیگر و حال آنکه میان شام و چیزی هست یعنی شرطی است که تقابض باشد یعنی این تبدیل  
در هم و دینار یکدیگر بشرطی جائز است که در مجلس تقابض کنند تا بیع کنند بنسبه لازم نیاید و برانگردد شیخ در ترجمه گفت شیخ ما در مدینه  
چون خادمی را بصره بازار می فروخت متادند و صیت میکردند که هشیار را بنتر بمالده دست بدست کنی و درین میان فرجه در تقابض واقع نشود و حتی  
رواه الخمسة یعنی احمد و ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز در جمیع صحیح الحاکم و غیره و آنچه ابن حبان و البیهقی و قال  
الترمذی لا یفرق مرفوعاً الا من حدیث سماک بن حرب و ذکر آن را روی عن ابن عمر موقوفاً و آنچه النسائی موقوفاً علیه ایضا قال البیهقی و الحدیث تفرد

بر فعه تا که بن حرب و قال شعبه رفته لنا سحاک وان افرد در سبیل گفته حدیث دلیل است بر جواز قضا فی فقه از ذهب و بالعکس زیرا که ابن عمر و  
 بنیاد میکرو و در مورد مشتری همان و نانی که من باشد لازم می شد پس تراوی در این میگردت نه و نانی و بالعکس و یوتب که بود او و باب اقتضای الله  
 عن الوریق و در وی دلیل است بر اینکه هر دو نقد جمیعاً غیر حاضری بود و بلکه حاضر و موجود یکی از آن هر دو می بود پس آنحضرت حکم آن بیان کرد که چون  
 بائع و مشتری این چنین کنند پس حق آن عدم افتراق هر دو است مگر بقض چیزی که لازم است عوض باقی الذمه پس جائز نباشد قبض بعضی و بعضی  
 و باقی بعضی در دو مکس که لازم است بروی و نانی عوض آن و نه بالعکس زیرا که این از باب صرف است و شرط در آن آنست که هر دو از یکدیگر جدا  
 و بیان هر دو چیزی باشد انتهی و شرط تقابلش و مجلس محلی است از عمر و ابن عمر و حسن و حکم و طاووس و زهری و مالک شافعی و ابو حنیفه و ثوری و  
 و احمد و غیر هم و مروی است از ابن مسعود و ابن عباس و سعید بن مسیب که اینها استبدال و حدیث وارد است بر ایشان و هر دو بیت است از ابن عمر  
 رضی الله عنه قال فی رسول الله گفت نمی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عن النخش از نخش بفتح نون و سکون جیم و بعن  
 شبنم در لغت بر انگشت شکار است از جای او تا شکار کرده شود و تخفیف صید و در شرح زیادت در متن سله است که آنرا برای بیع عرض کرده اند زیرا  
 خریدن بلکه برای فریب دادن و دیگری و فاعل آنرا نا جش گویند زیرا که وی انارت رغبت در آن و رفع متن آن میکند مستفاد ... علیه  
 ابن بطال گفته اجماع کرده اند علما بر آنکه نا جش عاصی است در فعل خود و اختلاف کرده اند در بیع که واقع شده است بر آن طائفه از اهل حدیث  
 گفته که بیع فاسد است و به قال اهل الظاهر و همین است مشهور در حنبله و روایت کرده اند آنرا از مالک مگر آنکه قائل اند بفساد وی در صورتیکه بر اهل  
 بائع باشد و مالکی گویند ثابت است او را خیار بقیاس بر مصلحت و بیع صحیح است نزد ایشان و نزد حنفیه زیرا که بنی عائد است بسوی امری که بفرا  
 بیع است که نقد خراج باشد پس مقتضی فساد نبود و آنچه منقول است از ابن عبد البر و ابن العربی و ابن حزم که تحریم آن وقتی است که زیادت نکر  
 فوق متن مثل باشد پس اگر مروی دید که کالای بقیت فرومایه فروخته می شود و در آن زیاده کرده تا بقیمت خود برسد این نخش نیست و آنکس نا جش  
 و عاصی نخش اهل بود بلکه بریت خود نا جش است زیرا که این از باب نصیحت است پس هر دو دست باینکه نصیحت بدون اینام این معنی که وی اراده خریدن  
 دارد و هم قائل است و نا جش و با این ایام خراج و غرور است و بخاری از حدیث ابن ابی اوفی در سبب نزول قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ  
يَعْمَلُونَ اللَّهُ وَأَيُّكُمْ خَيْرٌ تَعْمَلُ تخلیقاً آورده که وی گفت مروی کالای خود را بسوگن خدا قائم کرده که وی برین کالای نقد را آورده  
 حال آنکه نقد داده نشده پس این آیت نازل شد ابن ابی اوفی گفته نا جش اکل زیاده و خائن است پس ابن ابی اوفی خبر دهنده را با آنکه از آنچه  
 بدان خرید نه نا جش قرار داده بهمت مشارکت وی با کسی که زیاده میکند در سله بدون اراده خرید و فریب دادن غیر پس هر دو درین حکم شریک  
 یکدیگر باشند و جائز که نا جش غیر بائع خواهد بود و اکل را با باشد چون بائع برای وی چیزی مقرر گرداند و عن جابر و رضی الله عنه  
 ان النسبی صلی الله علیه و سلم فی عن المحاقلة نمی کرد آنحضرت از محاقله بخای جمله و قاف و جابر که راوی حدیث است تفسیر و  
 چنین کرده که بفروشد مروکشت را به صدق که بیانه ایست از گندم مقصود و بیع زرع است در خوشه بگندم و ابو عبیده گفته بیع طعام است  
 و سبیل می و مالک گفته که از دادن زمین است بعضی آنچه بر ویاند و این خبر است و لیکن عطین آن بران در همین حدیث سبیل این تفسیر است  
 بحالی اعوف است تفسیر مروی خود و قد فسر جابر با معرفت کما اخرج عن الشافعی و المن ابنه و بنی کرد از مزایم بهم میم و بز او فتح موده  
 نون مشتق است از بن معنی دفع شد و گویند که هر یک از متباینین دیگری را از حق وی دفع میکند و در مصنف گفته آن بیع است که مروی  
 اهل دیار را آنرا اجاره میگویند شخصی را از اراضی است یا باغی از خانه شخصی دیگر بیاید و آنرا تخمین کند در دل خود و برو پیش صاحب آن مال و بگوید



این زراعت را یا رب را اینقدر خص میشود پس زراعت یا رب یا من ده و اینقدر حبت خشک از گاه جدا ساخته و خرما می تر خشک کرده بتو دم  
پس هر دو را می شوند و باید که داد و ستد نمایند و این حرام است انتهى و ابن عمر تفسیرش چنانکه مالک روایت کرده این چنین گفت که آن خرمن  
حسرت بهر معنی خرما می تر خشک و هیچ انگور تر جز به بشرط کامل یعنی بقدر پیاپی او یعنی میوه تر از که بر درختان است میوه خشک که بر زمین است  
بفروشدند و اخیر عنه الشافعی فی الام و گفت شافعی بختمی که تفسیر مخالفه و مزایه در احادیث منصوص باشد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
و بختمی که روایت باشد از راوی و علت در بنی از ان رب است نزد شافعی بجهت عدم علم تساوی و نزد مالک قمار است و در بعضی گفته خرمن در شرع  
آمده در باب زکوة و از ایجاد آنست میشود که منع بجهت قمار است و اگر قاریافته نشود مثل آنکه بنا بر خرمن متعارف کنند و دون از خمس مسوق خریدار  
صحیح باشد زیرا که اگر تحقیق امر در کل شیء مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم بر هم خورد پس مرد این است که تحقیق که عقلا بر ان اعتماد میکنند و خرمن نیز  
از آنجمله است و شرع نیز از ادب بعض احوال تجویز فرموده است پس علت نهی قمار است نه احتمال را بنابر آنکه اگر با در مثل این محل عقوبتی بود و خرمن اصلاً  
جائز نمی باشد انتهى و المختار فی و نهی کرد از خابره و آن بکرا دادن زمین است بر حصه معین چنانکه ثلث و ربع و مخاربت را مزارعت نیز می گویند  
و لکن تخم در مخاربت از عامل است و در مزارعت از مالک خبر یکسر و بفتح بمعنی نصیب است و بعضی گویند اصل می از خبر است که آنحضرت خلیل این خبر  
در دست ایشان گذاشت و حصه معین بر ایشان نهاد و چون نزاع کردند بنی کرد از ان بعد از ان اجازت کرد و در صحیح بخاری اختلاف است  
بعضی بخار زمین نرم را گویند و کلام درین مسئله در مزارعت بیاید و عن الثنثیا و نهی کرد از استنسا کردن و بیرون آوردن بعض مال از  
مبیع چنانکه گوید فرو ختم این شیء را مگر بعض او را از جهت تقصیر غریب با جهالت در بیع و ثنثیا بفهم مثله و سکون نون و تخمین بر وزن دنیا و ان استنسا  
چیزی مجهول باشد از بیع الا ان شکم مگر آنکه دانسته شود بمقدار مستثنی منه مانند ثلث و ربع یا ده کیل و بیست کیل و شجره ای از اشجار یا سبزی  
از منازل یا موضع معلوم از آنض و مانند آن پس استنسا صحیح است بالاتفاق و اگر گفت بعض آن بدون تعیین صحیح نباشد زیرا که استنسا بی جهت  
و ازین قبیل بود استنسا کردن جابر پیشتر خود را تا مدینه بعد فروختن آن بدست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه گذشت و ظاهر حدیث صحیح  
استنسا است مطلقاً اگر قدر معلوم است و بعضی گفته اند صحیح نیست استنسا زیاد بر ثلث و دو جبهه در بنی از ثنثیا جهالت است و آنچه معلوم باشد  
علت از وی منتفی است و آن خارج است از بنی و تنبیه کرد شارح بر علت بقول خود الا ان تعلم رواة الخمسة الا ابن ماجه یعنی  
احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و صححه الترمذی و ابن حبان و روایت کرد مسلم بنی از بیع ثنثیا از حدیث جابر و زیاده کرد در بنی و ثنثیا  
و ابن حبان در صحیح خود الا ان تعلم و بهم کرد ابن الجوزی پس فکر کرد و در جامع المسانید که این حدیث متفق علیه است از حدیث جابر و حال آنکه بخاری  
در کتاب خود ذکر ثنثیا نکرده و الله اعلم و عن النبی رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المحاذلة  
نهی کرد آنحضرت از محاذلة حقل و لغت بمعنی نزع آید پس گاهی تخصیص میکنند محاذلة را بنزع و مزایه را بنزع و کلام در وی گذشت و المختار فی  
و نهی کرد از خابره و در روایتی محاضره بنما و ضا و سمعتین آمده مفاعلت است از فقره اول بمعنی کرا دادن زمین است بر حصه معین و ثنثیا بیع شمار  
و جوب است پیش از ظاهر شدن خوبی و صلاح آن و علما مختلف اند در صحت بیع شمار و ربع گوی گفته چون مجدی رسیده که بآن منتفع تواند  
اگر چه شمار رنگ خود گرفته و دانه تحت نشده صحیح است بیع آن بشرط قطع و اگر بقای آن شرط کرده است غیر صحیح است بالاتفاق بجهت آنکه در دوس  
شغل است ملک ثلث را یاد و صفقه است در یک صفقه و این اماره است یا جاره و بیع و اگر شمار رنگ خود گرفته و دانه بهیختی رسیده پس بیع آن صحیح است  
بالاتفاق بلا خلاف مگر آنکه مشتری بقای آن شرط کند که درین صورت نزد بعضی صحیح و نزد بعضی صحیح است و گفته اند که اگر بدت معلوم

صحیح است و اگر معلوم نیست غیر صحیح و اگر بعضی می صلح و بعضی غیر صلح است بهم هیچ غیر صحیح است و تحقیق را در اینجا تفصیلات است که نیست دلیل آن و الملامه  
و نمی کرد از ملامه و بیان آن در روایت نهی نزد بخاری چنین آمده که آن سون مردست جامه را بدست خود در شب یا در روز و لفظ ابی سعید نیست که ملامه  
لمس مردست جامه دیگر را بدست خود در میان ماه نهار و نمی گرداند و نمی کشاید ثوب را مگر بکس متفق علیه یعنی حق آن بود که میگردد و اندک و میکشاید جامه را و می پاره  
لیکن می کشاید و ندید مگر بکس کشادن و دیدن حامل نمی شود و وی نکرد و گریه بکس او نسائی از حدیث ابی هریره آورده که ملامه گفتن مردست  
مرد دیگر را نمی فرستیم این جامه خود را بجامه تو و نظر کنند یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگر و لیکن لمس کند لمس کردنی و احمد از عبد الرزاق از مسمر آورده که  
لاماست لمس ثوب بدست و نشر نکردن و قلب نکرد و ایند آن و چون این مس کرد و بیج واجب شد و مسلم از حدیث ابی هریره آورده که آن  
سودن هر یکی است جامه صاحب خود را بغیر تامل یعنی گویند عبارت است از لمس متاع از پیش جامه یا در تاریکی و نظر نکردن در آن و ایقاع عقد بر آن  
و نکشاده و ندادیده و بعضی گویند گردانیدن لمس است قاطع خیار و این عبارت ظاهر در آن است که مرد و ثوب بیع باشد و تفسیر متفق علی جمیع تفاسیر  
و المناقب آن و نمی کرد از بیع منابذه بنال محجه و آن اینست که بگوید بینداز بسوی آن آنچه باست و بیندازم بسوی تو آنچه با من است و همین انداختن  
جامه بسوی یکدیگر بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو مرد و بی نظر و بی دیدن بیع و بی رضای یکدیگر باشد و این تفسیر و حدیث ابی سعید در بخاری و مسلم آمده  
پس در بیع ملامه لمس جامه یکدیگر است و در بیع منابذه انداختن جامه بسوی یکدیگر و لفظ نسائی از حدیث ابی هریره اینست که بگوید می اندازم آنچه با من است  
و بینداز آنچه باست و بخود هر یکی از دیگر و ندانم بیع یکی ازین هر دو که چه قدر است با آن دیگر و احمد و عبد الرزاق از مسمر آورده که منابذه آنست که بگوید چون انداختم  
این جامه پس تحقیق واجب شد بیع و انداختن معلوم شد که در بین بیع نفس لمس و بنداز بیع گردانیده اند بخیر صیغه و ظاهر نهی تحریم است و مسلم از حدیث ابی هریره  
آورده منابذه آنست که بیندازد هر یکی جامه خود بسوی دیگری و ندانم و نظر کند بیع یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگری و بعضی گفته اند بیع منابذه آنست که  
بگوید چون بیندازم بسوی تو سنگ ریزه لازم کرده بیع و فقها را در اینجا تفصیلات است که لا اقل این مختصر نیست و در قول می و نظر کند بیع یکی دلالت است  
بر آنکه بیع غائب صحیح نیست و علما در آن سه قول است اول آنکه لایصح و هو قول الشافعی و دوم آنکه صحیح است و ثابت است و از اخبار بعد رویت و این قول  
تحقیق است سوم آنکه اگر وصفت کرده است از صحیح است و الا فلا و هو قول مالک و احمد و آخرین و نیز هستند لال کرده اند بدان بر بطلان بیع اعمی و در وی نیز  
سه قول است اول بطلان و هو قول منظم الشافعی تا آنکه هر که از ایشان بیع غائب جائز داشته بنا بر اعمی بودن او آنرا ناجز گفته و دوم صحت بشرط  
وصف و سوم صحت می مطلقا و این قول حنفیه است و المذنبه و نمی کرد از بیع منابذه بزا و موحده و لون و آن عام است از ثمر و زرع و تفسیرش در حدیث  
جابر نزد مسلم چنین آمده که بفروشد ثمر را بعد فرق بر روستن نخل و فرق بفتح تین پایانه سرف است بمنزله که در وی شش تازه رطل می گنجید و بسکون را صد و بیست  
رطل باشد که از فی النهایه و ذکر مائه بطریق تمثیل است نه تحدید و اه البخاری درین حدیث حکم بیع صورت از صور بیع منعی عنهما مذکور شده

و عن طاووس عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تملقوا بفتح تا و تشدید فاء مفتوحه الركبان باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشهر رسد و در بازار بزرگ جماعت پیشتر بروند  
و بخزند و مگذارند قافله را که بشهر در آید و در بازار بفروشد و مراد بر کبان کسانی اند که رزق بندگان بسوی شهر می کشند بر است که سوار باشند  
یا پیاده جماعت بود یا یکی و حدیث خارج است بخرج اغلب نیز اگر اغلب در جالب عدوست و ابتدای تلقی از خارج سوقی است که در وی خرید و فروخت متاع  
وصلعه میشود و در حدیث ابن عمر است که ما تلقی میکردیم رکبان را پس می خریدیم از ایشان طعام پس نمی کرد ما را رسول خدا از اینکه بفروشم آنرا  
تا آنکه برسیم بازار طعام و در نقطه دیگر بیان این معنی آمده که نیست تلقی در بازار گفت این عمر بود یعنی صحابه می خریدند طعام را و در اعلامی سوق

و میفرودند آنرا در جای خرید و پس نمی کرد ایشان را رسول خدا که میفرودند آنرا در جای او تا آنکه فعل کنند آنرا یعنی از حالت بیعی دیگر بر نداشتند  
 البیوع پس بیع و الت است بر آنکه قصد بیع و عیای سوت تلفی نیست و متبای تلفی با فاق سوت است و شافعی گویند تلفی نمی باشد مگر خارج بلد  
 و گویند ایشان نظر کرده بیع معنی مناسب منع که آن اکثر حایب است زیرا که او را بعد قدم بلد معروف است و علم خط برای نفس خود ممکن است  
 و اگر این چنین گفت تصدیق است و مالک و احمد و اسحق اعتبار مطلق سوت کرده اند علیاً بظاهر الحدیث و معنی ظاهر در تحریم است جای که قصد تلفی عالم معنی  
 از آن باشد و موی است از ابو حنیفه و او ذی جواز تلفی در صورت عام مضرت مردم و اگر ضرر کند مکرده است پس اگر تلفی کرده بخرد بیع صحیح شد  
 و شافعی و ثابت است بخیر نزد شافعی مریع را بنا بر حدیث ابو هریره که نزد ابو داود و ترمذی است و صحیح ابن خریزه و نلفی و بی است لائیکه علی  
 فان تلقاه فاشتره فصاحبها بالخیار اذا اتى السوق ظاهر حدیث آنست که علت در نمی تلف بائع و از آنکه ضرر از وی است و گفته اند نفع اهل سوت است  
 بحدیث ابن عمر که لائیکه السلع حتی یهدوا بها السوق و اختلاف کرده اند علما در آنکه بیع با این تلفی صحیح است یا فاسد پس بعضی گویند صحیح است زیرا که  
 نمی راجع نیست بنفس عقد و ندو صنف که تعلیم است پس مقتضای نمی فساد مطلق نیست و همین است اقرب و جماعتی از علما شرفا کرده است  
 تحریم تلفی را بشرط او پس گفته اند که شرط است در تحریم کذب متلفی در سحر بلد و اکثر از زبان با قتل از من مثل و گفته اند اخبار کردن است  
 ایشانرا بکثرت مؤثر بر ایشان در رد آن بشهر و گفته اند اخبار ایشان است یکسا در چیزی که با ایشان است تا بقیع از ایشان بستاند و در تلفی  
 و این تعلیمات است که نیست دال بر آن دلیل بلکه نمی در حدیث مطلق آمده و اصل در وی تحریم است مطلقاً و لا بیع حاضر که باید که بیع کنند  
 شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعمای بیع می شود تا بیع از وی بگیرد و نگاه دارد و بدو بیع به تنگی و بی تنگی  
 بهای گران تر از آن فروشد و نگذارد روستائی را که با فعل میفرودد و مساهله و فراخی نماید و تلفی سبیل صوفی آنست که بیع شهری برای روستائی  
 آنست که بید و شخصی غریب متاعی را که عامه ناس بآن محتاج باشند تا بفروشد بر آن وقت پس شهری میگوید او را که بگذارد این متاع را نزد من  
 تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بطن غالی انتی و بعضی از علما این حکم را خاص کرده اند ببادی و بادی را قید این حکم داشته اند و بعضی حاضر را نیز با و  
 ملحق کرده اند و وقتی که مشارک او باشد در عدم معرفت سحر و گفته اند که ذکر بادی در حدیث خارج مخرج غالب است و اما اهل قریه که نرخ می شناسند پس  
 غیر داخل اند در آن و بعضی عقیده کرده اند این را بشرط علم نمی و باینکه متاع محبوب از آن قبیل باشد که حاجت بدان عام است و باینکه حضری از ارباب بدوی  
 عرض کند پس اگر عرض از بدوی بر حضری باشد منع نیست و این همه قیود و ال نیست بر آن حدیث بلکه مستثنا کرده اند آنرا از تعلیل ایشان  
 حدیث را بطریق که در آن حکم است و اصل در نمی تحریم است و باین رفته است طائفه از علما و دیگران گفته اند که حدیث منسوخ است و بیع جائز  
 مطلقاً هیچ توکیل می و حدیث الضیحت و دعوی فسخ غیر صحیح است زیرا که فقیر است بیع معرفت تاریخ برای تعرف متاع و حدیث الضیحت مشروط است  
 باینکه چون الضیحت خواهد یکی از شما را در خود را پس باید که الضیحت کند او را پس وقت است فصاحت او فصاحت بقول خواهد کرده آنکه متولی بیع برای او خواهد شد  
 و این دو حکم بیع حاضر برای بادی است و همین است حکم در شرا برای وی پس حاضر برای بادی شرا هم حکم و گفته اند بخاری را با شرا حاضر نیاد که مسمره  
 و گفت ابن حبیب نالی شرا برای بادی همچو بیع است لقوله صلی الله علیه و آله و سلم لا بیع بعضکم علی بیع بعضی زیرا که معنی بیع در این حدیث شرا است  
 و این بخوان در صحیح خود از ابن سیرین آورده که گفت ملاقات کردم انس بن مالک را و گفتم آیا بیع کند حاضر برای بادی و نمی کرده شدید شما از اینکه  
 بخرد و بفروشد برای آنها گفت آری و ابو داود و از ابن سیرین از انس رواست کرده که بود که گفته می شد لا بیع حاضر لیاد و این کلمه جامع است  
 خریدن و فروختن را برای او گفت لا این عباس ماقوله لا بیع حاضر که باید که گفت طائوس که گفتم این عباس را بیعت معنی قول آنحضرت



کرده اند بر تحريم وی چون تصحيح کرد و باشد با جابت و اذن نداده و ترک نکرده پس اگر تزویج کرد و حال اینست عاصی شد بالا اتفاق و صحیح است نزد جمیع  
 و او و گفته کجای را فتح کنند در سبیل گوید و نعم و قال همین روی است از آنکه اشتراط تصحيح با جابت با آنکه نمی مطلق است بحریثه فایز نیست قیس است که وقتی  
 گفت خطبه کرد و مار ابو جهل و معاویه پس اشکار نکرد و آنحضرت خطبه بعضی را بپوش بلکه خطبه کرد و با این بر این اساس و آنکه گویند سبیل که یک حال خطبه دیگری نیست  
 و آنحضرت اشاره کرد و بلی اساس نه خطبه خلاف ظاهر است و مراد به برادر برادر وی است و مفهومش آنست که اگر برادر نباشد مثلاً کافر بود حرام نباشد چنانکه زن  
 کتابیه بود و استجارت نکاحش خواسته است و به قال الا و را می و تحیر وی گفته بر خطبه کافر هم حرام است و تفسیر در حدیث خارج مخرج غالب است پس اعتبار  
 بمضمون آن نخواهد بود و لا تسئل المرأة مهر وی است برقع و حرم هر دو و بر تقدیر حرم کسر لام باشد بنا بر اتقایی ساکنین طلاق اختیاری  
 سوال کنند و نخواهند زن اجنبیه از مرد طلاق خواهند خود را که زن شوهری از دست نماند و اگر گذشته با این زن نکاح کند لتکفی صافی انا انما ناکون کنه  
 چیزی را که در آید و است الکفای که زن طرف را تا آنچه در وی باشد بریزد و ثم و اذن کمان را و مثل است گفتا بمنی نگویند کردن طرف آن و مانند آن  
 یعنی نفقه و عسرت که با او میگرد و باین یکند و این را تعبیر کرده اند با کفای چیزی که در او نیست از باب تمثیل گویند که نفقه و عسرت که آن مرد را با آن زن بود  
 در حکم چیزی است که صحفه فراهم کرده برای انتفاع بدان و چون آن رفت گویا صحفه ای این زن دیگر کفای شد پس از جمیع این مکرر بکر بکر تکرر شده و او  
 متفق علیه بین اثنين و لم یسلمه لا یسلم المسلم علی سق فراحیه و باید که طلب خریداری نکند و مسلمان بر طلب خریداری برادر مسلمان  
 و حضرت وی اینست که مالک سلو و راغب در ان اتفاق کردند بر بیع و عقد پس یکی باید و باید و باید که زن این چیز را با کثر اذن از تو میجرم بعد از آنکه  
 آن مرد و بر شنی اتفاق کرده اند و علما اجماع کرده اند بر تحريم این همه مهور و بر آنکه فاعل آن عاصی است و آن بیع مزایده که آنرا بیع من بیزید گویند پس غیر  
 منعی عمت است و بخاری برای وی میگوید کرده و گفته باب بیع المزایده و وارد شده است در ان صحیح و ابی احمد و اصحاب سنن و بیضاوی و ترمذی را است  
 و گفت حسن نیست از انس رضی الله عنه که فروخت آنحضرت حلسی قدسی و فرمود نیست که میخرد این حلسی و قریح را پس گفت مرفی میگیرم این مرد را بیکدم  
 پس فرمود و کدام کسی می افزاید بر مردم پس داد مردی او را و در هم فروخت آن مرد و در است وی این عبد البر گفته حرام نیست بیع من بیزید  
 بالا اتفاق و گفته اند کرده است و استدلال کرده اند برای قائل که است بحدیث سفیان بن وهب که وی گفت شنیدم آنحضرت را می کردند بیع مزایده  
 و لیکن در سندش ابن اسیر است و می منعی است و حسن ابی ایوب الا نصاری رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود من فراق بین والد و ولد هارق الله بینة و بین اخته یوم القیامة  
 کسی که جدائی کند میان مادر و میان اولاد وی جدائی کند خدای تعالی در میان او و در میان دوستان او و روز قیامت و تخصیص والده و ولد نظر  
 بود بر شفقت مادر است بر فرزندان و وقوع تفسیه در وی اتفاقا و پدر و جد و جد و برادر و خواهر و سایر ارحام حرام و کجایم رحمت همین حکم دارند از این  
 گفته بود آنحضرت چون آورد میشد برده میداد یکی از اهل بیت همه را از جنت مکرده داشتن اینکه تفریق کند در میان ایشان و با جمله ظاهر حدیث  
 در تحريم تفریق است میان والده و ولد وی و ظاهرش عام است در ملک و درجات ولیکن معلوم نیست که هیچ یکی باین عموم رفته باشد پس محمول باشد  
 بر تفریق در ملک این هیچ نیست حدیث یکی بر باید و نیز ظاهر حدیث تحريم تفریق است و اگر چه بعد بلوغ باشد ولیکن مقیدست بحديث عباده و در حدیث  
 گفته که اجماع مختص است در بیکر کما فی الصنف و گویند که سند اجماع حدیث عباده است و رواه احمد و الدار قطنی و صححه الترمذی  
 و الحاکم لکن فی اسنادها مقال لیکن در سندش گفتگوست زیرا که در وی حی بن خدیجه الدار قطنی است و وی مختلف فیه است و او را طریقی دیگر  
 نزد بعضی غیر متصل برادر از طریق علایم کثیر است که این است از ابی ایوب و وی ابی ایوب را زنده یافته و او را طریقی دیگر است نزد دیگر و در سند وی



در کتاب السیرة کافی توفیق و الله شاهد و او را شایسته است که بیاورد آن حدیث عیاض بن الیهام است و نقل می آرست که لا یفرق بین الامم  
و ولد یاقیل الی منی قال حتی یبلغ الغلام و یخص الجارية اخرجه الدارقطنی و الحاکم و در سندش نزدیم و در عبد الصمد بن عمر الواقفی است و او ضعیف است  
و لیکن مخفی نیست که مستحسن آن بود که مصنف این حدیث را و حدیثی که بعد از اوست آنرا با حدیث ابن عمر که در منی از بیع اموات الاولاد است بجا آورد و بگوید  
خواه اینها را آنجا می برد یا آنرا اینجا می آورد و عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال قال رسول الله گفت علی مرتضی امر کرد  
مرا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ان ابیع غلامین اخویین یکی بفرزتم و دو غلام را که برادر یکدیگر اند فرجتم تا فخرقت بینهم پس  
فرزتم آن برادر را و جد الی کردم میان آنها یعنی یکی را برست کسی فروختم و دیگری را برست دیگر فذکر است ذلک للشیخ پس فکر کردم این را بر سر او نهادم  
صلی الله علیه و سلم که فروختم و تفریق کردم فقال ادر که هما فار یجمعهما و لا یتبعهما الا جمیعا پس فرمود و در باب آن برادر  
و واپس شان آنها را و فرمودش آنها را اگر جمعه باشد و حدیث دلیل است بر بطلان این بیع و بر تحريم تفریق چنانکه دال است بر آن حدیث اول و لیکن  
دال دال است بر تفریق هر دو از وجهی که باشد و این حدیث نص است و بر تحريم بی بیع و الحاق کرده اند بدان تحريم تفریق سایر اشیاء مثل  
همه و نذر که باختیار مفرق باشد و اما تفریق بقتل است که باختیار نیست پس سبب ملک قری است و هنوز المیراث و جفیه گویند که اگر است در تفریق  
صغیر است از وی رحم حرم و تقید بصغیر بیرون می برد و بگوید او را و حدیثی که نزد شافعی هفت یا هشت سال است و نزد حنفیه بیوخی و نزد امام احمد تفریق کرده  
میان والده و ولد اگر چه کبیر باشد و بالغ باشد و اگر است بذهب ابو حنیفه و حمیر است و نزد ابو یوسف اگر قرامت و ولد باشد جائز نیست بیع تفریق  
و بر وایتی از وی جائز نیست در همه و تفریق عام است از بیع و همه و جز آن مستغلاما در را بفرز شود و پس را نگاه دارد و یا پس را بفرز شود  
و یا در را نگاه دارد و یا بیک را برست کسی و دیگری را برست کسی حدیث علی دال است بر بطلان بیع و حدیث ابو ایوب که گذشت معارض است  
زیر که آن دلالت میکند بر صحت اخراج از ملک بیع و مانند آن که مستحق برای عفویت است چه اگر اخراج از ملک صحیح نمی بود تفریق تحقیق نمی شد پس عفویت  
هم نمی بود و لهذا اختلاف کرده اند علما در آن مذہب ابو حنیفه انعقاد است بخصیان گویند آنرا با تجل غلامین بختل که بعد جدید رضای مشتری باشد  
رواه احمد و الدارقطنی و رجاله ثقات و قد صحی ابن خزيمة و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و الطبرانی و ابن القطان  
و در حدیث ابی موسی است که گفت لعنت که در رسول خدا صلی الله علیه و سلم کسی را که جدائی کند و میان پدر و پسرش و برادر و برادرش و اخراج این بایست  
والد ارقطنی شکیانی گفته اسناوش لا بأس به است و در حدیثی علی است که وی جدائی کرد و میان جاریه و ولد وی پس نمی کرد و او را رسول خدا صلی الله علیه  
و سلم از آن و حدیثی که در اخراج ابو او و والد ارقطنی و الحاکم و صحیح و اعتدال کرده اند در آن با انقطاع میان بنیون بن ابی شیب و علی و ترجیح که صحت  
او را بهیچ بنابر شواهد و لیکن روایت کرده است آنرا نزدی و ابن ماجه بهین چه و درین باب حدیثی است و گفته اند که این مجمع علیه است و اما تفریق  
میان بیمه و ولد وی پس و بعدی و وجهی یکی آنکه بیع نیست بنا بر نمی آنحضرت صلی الله علیه و سلم از تعذیب بهائم دیگر آنکه صحیح است قیاسا  
بر فوج و هو الاولی و عن النبی بن مالک رضی الله عنه قال علی السحر بالمدينة علی عهد رسول الله صلی الله علیه  
علیه و سلم لعنت البس کران شد رخ بمیدینه بزانه آنحضرت فقال الناس یا رسول الله علی السحر فبعضنا پس گفتن کسان  
ای رسول خدا کران شد رخ پس رخ بنه برای او تعیین کن و حکم کن بمردم که باین رخ بفروشند غله را فقال پس گفت رسول الله  
ان الله هی المسعر القابض الماسط الرزق وانی لا رجوان الفی الله تعالی و لیس احد منکم یطلبنی بمظلمة و فی حرم  
ولا مال بهر سیکه خدای تعالی رخ نمند تنگ گیرنده فراخ کننده روزی و میده است یعنی رخ بدست قدرت الهی است عزوجل که بدان



والبیعتی فی شعب الایمان و زرین فی کتابه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم کسیکه احکام کند چهل روز و حالیکه میخواند  
 بان گرانای غله را بر مردم پس بختیق بزار شد آنکس از خدا یعنی شکست خورد و او را نیز از شد خدا از وی اخراج رزین و احمد و الحاکم و ابن ابی شیبه و البزار  
 و ابویعلی مرفوعا و در سندش اصبح بن زید است و در وی مقال است و نیز در سندش کثیر بن مرثد است و وی مجهول است قال ابن حزم و قال غیره  
 معروف و وقت ابن سعد و وی عنه جماعة و احتجاج به النسائی مصنف گفته و در هم ابن الجوزی فاخرج هذا الحديث فی المبیوعات و حکای ابن ابی حاتم  
 عن ابیه انه یبکر و کنت معاوشنیم آنحضرت را میفرمودند بنده است احکام کند اگر ارزان گرداند خدای تعالی نیز بخاراند و بگویند کرد و اگر گران  
 گرداند نیز بخاراند او را و در واه البیهقی فی شعب الایمان و زرین فی کتابه یعنی جمع بین این صحیحین و گفت ابوالامامه بابای فرمود آنحضرت کسیکه احکام کند  
 طعام را چهل روز پس تصدیق کرد و بان طعام و داد فقره را نمی باشد آن تصدیق مراد از کفار و رواد زرین و فی البابا حادثه و الله علی تحریم الاحکام  
 در تبیل گفته و لا شک ان احادیث الباب منتفی عن عمومها الاستدلال علی عدم جواز الاحکام لو فرض عدم ثبوت شیء منها فی الصحیح فکنت در حدیث عمر  
 فی صحیح مسلم حکم در اصل معنی ظلم و بیعتی است و در عرف غله نگاه داشتن تا بگرانی بفروشد و در شیوع عبارت است از جنس اقوات یا انتظار گرانی  
 باین طریق که بخرد و در وقت گرانی و نگاه دارد تا گران تر از آن شود اما اگر از ده دی می آمده باشد و یا در وقت ارزانی خریده است و نگاه داشته  
 و در وقت گرانی بفروشد پس این احکام حرم نیست و همچنین حرام نیست احکام در غیر اقوات در هیچ حال ذکره انودی در مالا بدنه گفته احکام مضر  
 مکره است و نزد امام ابو یوسف در هر جنسی که ضرر احکام آن بجای می باشد ممنوع است خاتم مختلرا امر کند که زیاده از حاجت خود بفروشد پس  
 اگر بفروشد حاکم بفروشد انتهی در نهایت بر قول وی صلی الله علیه و سلم احکام طعام گفته یعنی خرید کرده و پس نمود و تا سبب فلت گرانی نشود و ظاهر حدیث تحریم  
 احکام طعام و غیره است مگر آنکه دعوی کنند که گفته نمی شود و احکام مکر و طعام و گفته اند نیست احکام مکر و قوت مردم و بهائم و این قول شافعی است  
 در سبیل گفته مخفی نیست که حدیث وارد در منع احکام مطلق و مقید طعام آمده و احادیثی که برین سلب اند نزد جمهور در آنها تقیید مطلق بمقتضی  
 بنا بر عدم تعارض میان آنها بلکه مطلق بر اطلاق خود باقی می ماند و این مقتضی عمل بر مطلق است و منع احکام مطلقا و نیست مقید بقوتین مگر برای ابی ثور  
 و ابیه اصول آنرا ذکر کرده اند و گویا که جسکر در آن جمهور آنرا در قوتین نظر حکمت مناسب تحریم است که آن رفع ضرر است از جامعه مردم و اغلب در دفع ضرر  
 از جامعه باین دو قوت است پس اطلاق را باین حکمت مناسب مقید کردند یا بنده سبب محالی را وی تقیید نمودند زیرا که مسلم از سعید بن المسیب آورده که  
 وی احکام میکرد و چون او را گفتند که تو احکام میکنی گفت معمر را وی حدیث احکام میکرد و ابن عبد البر گفته این هر دو احکام ازیت میکردند و این ظاهر  
 در آنکه سعید اطلاق را بجل را وی مقید کرده و لیکن معلوم نیست که معمر را وی آنرا بکدام شی مقید نموده بود و شاید که بجهان حکمت مناسب که جمهور  
 بر آن تقیید کرده اند مقید کرده باشد رواه مسلم و الترمذی و غیره تا و اخراج نحوه احمد و الحاکم من حدیث ابی هریره و عن ابی هریره  
 رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تصيروا بفتح تا و ضم صا و بعكس نیز روايت است از صری بصری علی الصحیح  
 و تصریه در اصل حبس است يقال صریت الماء اذا جسته و شافعی گفت تصریه ربطا اخلاق نافع یا شایسته است و ترک و شیدان آن تا شریعت است  
 وی بیشتر جمع شود و شری گمان کند که عادت همین قدر شیه دادن است و باین گمان بازی خورد و بهای گران خرد الاصل و الغنم گفت  
 آنحضرت تصریه نکند شتران را و گوسفندان را و فکر گا و مکر و حکم واحد است و در حدیثی نمی است از تصریه حیوان وقت آزاد بیع آن زیرا که در روایت  
 نسائی تقیید بدان وارد شده و لفظ وی اینست لا تصروا الا بیل و الغنم للبیع و بر روایتی این است اذا باع احدکم الشاة و اللقحة فلیحلبها و یبکین  
 راجع نزد جمهور و دال است بر آن تعلیل متعلیل و غیره که اقبل و لیکن باین تعلیل را منصوص نیافتم و اما تصریه در بلی بیع بلکه برای اجتناب شریعت نفع ناک

پس در وی اگر چه ایامی حیوان است مگر آنکه در وی اضرار کسی نیست پس جائز باشد ضمن ابتاعها بعد از آنکه فهو بخیر النظم بن کس که  
 بخرد آنرا بعد نصیری پس آنکس بهترین دو نظر است یعنی خیر است بعد از آنکه میگوید این را بخرم و بدو بیان نظر بن این است  
 آن نشاء است که اگر خواهی و راضی گرد بدان و خوش دار و آنرا نگاهدار و آن نشاء را در دهان و اگر خواهی و راضی نگردد و خوش ندارد آنرا باز  
 گرداند تا هر حدی است که ثابت نیست خیار مگر بعد طلب اگر چه نصیری بخیر طلب ظاهر شود پس خیار ثابت است و ثبوت خیار قاضی است بصحت بیع صحرا  
 و در حدیث دلیل است بر آنکه در بیع صحری قوی است مگر آنکه گفته اند قوله فهو بخیر النظم دلالت میکند بر تعقیب بخیر تراخی و باین گفته اند بعضی از شافعی  
 و اکثر تراخی گفته اند قوله الخیار ثلثا و جواب داده اند از طرف قائل بقول بآنکه این محمول بر آنست که مصراة بدون او نداند مگر و در سوم نیز که اغلب  
 آنست که در قائل از سه روز نصیری وی معلوم نتواند شد بجهت جواز نقصان یا حکام علت و مانند آن و نیز در روایت احمد و طحاوی است فهو باحد  
 النظم بن بالخیار الی ان يجوز ما اویر و اما ابتداء ثلث پس در وی خلاف است بعضی گفته اند بعد از تبیین نصیری و بعضی از وقت عقد و بعضی از  
 تصرف و صاحبان متجه و بدو هر چنانچه از خبر را در بدل شری که در وقت عقد و در روایتی نزد بخاری و در صاعی از طعام آمد و بطور تعلیق و لیکن در  
 ترجیح روایت تمرد کرده زیرا که اکثر همین است و بعضی گویند ذکر مکرر بطریق تمثیل است تمرا باشد یا نه صاعی از طعام باید داد و شیخ در ترجمه گفته چون تمرد  
 صریح و نصیر مکرر شده است اکثر تعیین او سنت انتقی و حافظ ابن التیمیم در اعلام الموقعین گفته که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نص کرده است  
 در مصراة بر رد صاعی از تمرد بدل پس گفته اند که این حکم عام است در جمیع امصار حتی در مصری که نقضیده اند با ای آنجا نام تمرد و ندیده اند آنرا  
 پس واجب است اخراج قیمت یک صاع بجای تمرد و کافی نیست آنرا را بیرون آوردن صاعی از قوت خود و این قول اکثر شافعی و حنابلست که گویند  
 ایشان تمرد در مصراة بمنزله تمرد در زکوة بمنزله نیست کافی سواي آن و اگر دانیده اند آنرا تعبد ابتاعا لفظه النصیر خلاف کرده اند دیگران ایشان را  
 گفته اند بلکه بیرون آوردن در موضع صاعی از قوت غالب آن بلد پس در شهر یا بی که قوت اهل آنجا گندم است صاعی از گندم برابر و اگر از زیت  
 صاعی از ان و اگر زیت تبین است و این نزدیک شان پیچوتر است پس کافی است صاعی از ان بجای تمرد تبین است صحیح و همین است مختار الی الحسن و یا  
 و بعضی اصحاب احمد و تبیین زکوة کرده اند اصحاب مالک گفت قاضی ابو الولید که روایت کرده است ابن القاسم که بی باشد صاع از غالب قوت بدست  
 صاحب جوامع بعد این حکایت و وجه وی اینست که وارد شده است در بعضی الفاظ این حدیث صاعی از طعام پس حمل کرده میشود تعیین صاعی از تمرد  
 در روایت مشهوره بریکه آن غالب قوت بلد است انتقی و شک نیست که این اقرب است بسوی مقصود شارع و مصلحت متعاقبین از بیای قیمت  
 یک صاع از تمرد بجای آن و الله اعلم و رواه الشافعی بهذا اللفظ و ل طرق و الفاظ و اختلاف علی محمد بن سیرین بنیة البخاری و سلم انتقی کلام ابن التیمیم  
 متفق علیه گویم و همچنین است حکم چیزی که نص کرده است بران شارع از اعیانی که قائم میشود بخیری و بی بهر وجه بالبطریق اولی از ان  
 بخیر نص آنحضرت بر ارجار در سبقت و معلوم است که خرق و قطن و صوف و اوی ترست از وی و همچنین نص کرده است بر تراب و غسل از وی و کلب  
 و دشنام اولی است از ان و این در چیزی است که دانسته شد مقصود شارع از ان و حصول این مقصود بر اتم وجه و بنظیری یا بخیری که اولی تر  
 از وی و مسلم و سلم است در روایتی باین لفظ که کسیکه بخرد گو سفند مصراة را فحق بالخیار ثلثة ایام پس وی اختیار دارد و دانسته روز  
 و فی روایة له علقها البخاری و در روایتی مرسلم است و تعلیق کرده است آنرا بخاری و صحیح خود باین لفظ پس اگر رد کند در معمر  
 صاحبان طعام رو کند بوی چنانچه از طعام لا سمر آید نگندم ظاهر این روایت آنست که واجب رد صاع است از طعام غیر خطی گرفته اند  
 معنی آنست که تمرد تبیین است جائز نیست غیر آن از خطه و جز آن و همچنین نفی محظوظ از جهت بدون او اعرف در اطلاق طعام و تبیین تمرد از آنست

که وی غالب تمام عرب است و بعضی گفته اند که مراد آنست که در اجنب از صاعی از طعام است هر طعام که باشد و خطه واجب نیست علی البیّن و جابر است  
 که در کندی صاعی از قمر یا شیر یا جز آن که استقام قال الجنادی و التمر ای که شش گفت بخاری و تمر اکثر و بیشتر است و لابد چون در نفس است که گفته اند  
 از ترمین اوست در حجة الله البالیه گفته که در شیر تا قمار بهیوست است و از ازان بهیوست می آید و شیر گوشت سفید پاکیزه تر است و گران بهیوست پس حکم  
 آن واحد گردانیده شد و تعیین گشت صاعی از اذنی جنس که قوت میکنند بدان بهیوست و در بخار و جو و زده زده مانده از گندم و از زرد که اعلی و اعلی اوقات است  
 انتهی و در بعضی گفته تخصیص خیار برای آنست که از ازان تر بود و از گندم و بقصریه حرام است و حکمت در تحریم تبلیس است پس جنس باوقات و تحریم و جو و تسو  
 شعور و روح بنده مانند او باشد و در حدیث بقصریه اهل و غنم واقع شد و بقصرمانند است بغیر شب و ایا جایه و انا نیز مانند اوست فیه و حمان اقوی  
 نیز و یک فقره عدم حل بر دست زیرا که لبن در رفعت کم است که مطلوب شود و انموذاده الوقوع را بر کثرت الوقوع حل نتوان کرد و ظاهر نزد یک فقیر آن  
 که خیار معتد باشد تا سه روز حدیث مسلم فیه یا خیار ثلثه ایام و آنکه قوت دیگر مانند قمری توان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمر و پس معلوم شد که ذکر  
 تحریم و پست نه تعیین در سبل السلام گفته حدیث دال است بر رد صاعی از تمر عرض لبن و چون رد کردن مشتری صاعی از تمر ثابت شد پس در سبل  
 مسئله قول است اول قول جمهور صحابه و تابعین اثبات رد صاعی از تمر برابر است که شیر کثیر باشد یا قلیل و تمر قوت اهل بلد باشد یا نه و دوم قول  
 بهیوستی الی آخره سوم قول خفیه و ایشان خلاف کرده اند در اصل مسئله و گفته اند که در دهی شود و بیج بقصریه و واجب نیست رد صاعی از تمر و اعتدال کرده اند  
 در حدیث باعدا کثیره بقصریه و صحابی راوی حدیث با آنکه این حدیث مضطرب است و با آنکه منسوخ است و با آنکه معارض قول او تعالی است و ان کا فقه  
 حاکم و غیره مثالی صاعی و غیره و این همه عذر را مردود است و اجوبه آن بسط لائق با تفصیل اعدا در ذیل الاوطار مذکور و بطریق حج الیه و غیره  
 در حدیث مخالف قیاس اصول است بحدیث اول آنکه اگر شیر تلف شده موجود بود و نزد عقید پس جزوی از سبب ناقص شد پس رد ممتنع باشد  
 الاحداث شد نزد مشتری پس فی غیر مضمون است و جواب از ازان بهیوستی است اول آنکه این حدیث بذاته اصلی مستقل است پس آنرا خلاف قیاس  
 منقول نتوان گفت دیگر نقضی که مانع رد است آنست که برای استعلاام عیب نباشد و در اینجا این نقص بلبی همین استعلاام عیب است پس مانع رد نباشد  
 هم آنکه در وی خیار تا سه روز گردانیده اند با آنکه خیار عیب و خیار مجلس و خیار رویت مقدار بسته روز نیست و جوبایش آنست که بصراة مستقر  
 مدت زیرا که حکم بقصریه غالباً در اقل از این مدت نمایان نمی شود بخلاف غیر وی سوم آنکه لازم می آید بخان اعیان با بقای آن هر دو وقتی که  
 موجود باشد و جوبایش آنست که آن غیر موجود و تمیز است زیرا که فسخ است بلبن حادث و رد آن بعینه مستحذر شده بسبب اشتراط پس وی  
 در خان عبدالباقی مضموب باشد چهارم آنکه لازم می آید اثبات رد بغیر عیب زیرا که اگر نقصان لبن داخل عیب باشد باید که رد آن بغیر بقصریه  
 شرط هم ثابت شود زیرا که وی شرط را رد کرده و جوبایش آنست که وی در حکم خیار شرط است من حیث المعنی زیرا که مشتری چون لیسان او را بپزد  
 پس گویند که مانع برای او شرط کرده که عادت از همین قدر شیر دادن است و این را نظام است چنانکه در تلقی جاوید گذشت و چون ضعف این هر دو  
 نزد متصرف شد و انستی که حق همان قول اول است و شناختی که حدیث اصل است در بنی از غش و در قوت خیار برای غریب خورده و در آنکه دیگر  
 عقد نیست و در تحریم بقصریه برای بیج و بقصرخیار بدان واحد و این ماجرا حدیث ابن مسعود و در فو عا آورده اند که بیج محفلات خلاص است و محلات  
 سلمان را و در سندش ضعفی هست در دوا این ابی شیبه موقوفاً بسند صحیح و محفلات جمع محفله است بجای جمله و آنکه شیرش در لیسانش و از آنم کرده شود  
 یا شیری بیج و تخفیف لام و بعد وی موجه یعنی خداع یعنی فریب است و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال من اشترى شاة  
 ففردھا فلیدره معھا صاعاً گفت هر که خرید گوشت سفیدی شیر نداد و شیریده پس باز گردانید آنرا پس باید که باز گردانید یا آن صاعی یعنی از تمر

یا علمم نگندم بل شیر دوا و البخاری و زاد الا سیعی من قبی و زیاده کرده است که صاعی از خرما شیخ در ترجمه گفته و درین سلسله خلافی است  
که مذکور است و فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه فخر رازی گویم و آنچه در فقه و اصول آن تحقیق کرده و گفته است آنست که خفیه این حدیث را  
می تان قیاس میگیرند و بحث این مخالفت عمل بران جائز ندارند و گویند که ابوهریره را وی این حدیث غیر فقهی است و عمل بر روایت غیر فقهی متروک است  
و جواب این مخالفت با دیگر اعداء نقلی است اصل سابق که مشته و حافظ ابن القیم رح در اعلام الموقعین بر واقفیت این حدیث با قیاس معطل خفیه بر وجهی  
ثابت کرده که مستند را جای الحار از ان نیست نقل عبارت شرعی فصلی مستقل است در خویشین خضر ندیده ترک کرده شد اما مثالی از ان عنقریب می آید و همچنین  
در حدیث الاذکیا فقه و حجت بودن ابوهریره بر وجهی ثابت کرده که مجال ایا از ان نیست و ظاهر است که خفیه در احکام بسیار یا حدیث ابوهریره مشک  
و مستللال کرده اند که ضبط آن از جهت کثرت مسائل دشوار است پس درباره آن احکام چه خواهند گفت اگر گویند که این حدیث از مستفادات اوست  
و آنچه یا وی صحابه دیگر شریک اند گویم در حدیث الاذکیا گفته که این حدیث خبر واحد نیست بلکه درین باب است از انس و از ابن مسعود و غیره و چون  
قیاس را در احکام دخلی نیست حدیث ابن مسعود و حکم مرفوع باشد علاوه آن از سلف اشتراف فقه در راوی منقول نشده پس قول منطوق  
آن مستحکم است انتهی و لذا در حجت الله البالف گفته اعتذار کرد بعضی آنکس که موثق نشده بعمل برین حدیث با ایجاد کردن و زدن قاعده از  
نفس خود و پس گفت هر حدیث که روایت نمی کنند آنرا اگر غیر فقهی هر گاه که مسند و باشد باب راوی در وی ترک کرده شود عمل بران حدیث و این قاعده  
با آنچه در پوست منطبق نمی شود بر ضرورت مایه که اخرج کرده است این حدیث را بخاری از ابن مسعود و نیز و ترا بنقد رگافی است و نیز این مقدار  
بمنزله سایر مقادیر شرعی است که عقل حسن تقدیر چیزی را از ان می در یابد و غیرت مستقل معرفت و حکمت آن مقدار خاصه موقوف بر آخرین اقلیم  
انتهی و احکام ابن القیم رح در اعلام الموقعین اینست مثال بستم در حکم صحیح است در مسئله مسطره بمقتضای قیاس و زعم ایشان که این حدیث  
مخالفت اصول است پس مقید نباشد پس گفته می شود یعنی بخواب ایشان که اصول همین کتاب الله و سنت رسول اوست و اجماع است و قیاس  
صحیح موافق کتاب و سنت پس حدیث خود اصل بنفسیست پس چه قسم توان گفت که اصل مخالفت نفس خود است این از ابطال باطل است و اصول دور  
دو چیز است و نیست سوم بر آن کلام الله و کلام رسول الله و آنچه رسولی این هر دو است بسوی این هر دو پس سنت قائم بنفسیست  
و قیاس فرع است پس چگونه در کرده شود اصل بفرع امام ائمه گشته نیست قیاس گویند که قیاس کرده شود بر اصل پس اگر آنی تو بسوی اصل می کنی  
آنرا بشر قیاس کنی پس بر چه قیاس غایبی کرد و تحقیق گذشت بران موافقت حدیث مسطره با قیاس و گذشت ابطال قول کسی که زعم کرد که آن خلاف  
قیاس است و گذشت اینکه نیست در شریعت حکمی که مخالف باشد قیاس صحیح را و اما قیاس باطل پس تمام شریعت مخالفت اوست و یا استدعا عجیب چگونه  
موافق آمد و ضمیمه مشید با اصول بنا آنکه قبول کرده شد و مخالف شد خبر مسطره اصول را تا آنکه مردود شد انتهی و درین الاوطار بعد بیان  
مخالفت این حدیث بقیاس و جواب از ان گفته لایحی علی نصف ان هذه القواعد التي جملوا هذه الحديث مخالفا لها لوسلم انها قد قامت عليها الادلة لم  
الحديث عن الصلاحية التحصيصا فإلله العجب من قوم يملكون في الحمايات عن هذا استلافهم وتأثيره على السنة المطهرة الصريحة العجيبة الى هذا الحد الذي  
يسير البعس و يفتق في حصول مثل هذه القضية التي قل ملحق في مثلها لا سيما من علماء الاسلام النفس و النفس و هكذا فكيف يمكن ثمرات التذہبات و تقلب  
الرجال في مسائل الحرام و الحلال انتهی گویم برادر بزرگم رح در حدیث الاذکیا آورده که منقول است از امامی ابوایوب است رح که وی اخذ کرد حدیث مسطره  
و ثابت کرد بخیار بر این شتر می و از ابوحنیفه رح ثابت شده که گفت آنچه از خدا در رسول می آید بر سر و چشم است و صاحب کشف بکشف گفته منقول  
از اصحاب آنست که خبر واحد مقدم است بر قیاس منقول نشده است تفصیل نمی بینی که ایشان عمل کردند حدیث ابوهریره در صاعی که بخیر و بدو بخیر





و آن صحیح است و معنی وی آنست که نیست از کسانیکه مندی شده اند بهیچان بر اقدار کرده اند بطل و عمل حسن طریقه من و بود سفیان بن عیینه که مکرده  
 سید است تفسیر آن مثل این میگفت بازمان از تاویل وی تاوقع باشد در نفوس و مبلغ و زجر و حدیث دلیل است بر تحریم غش و آن جمیع علیه است شرعا  
 و مذموم است فاعل آن عقلا رواه مسلم و ابوداؤد و رواه الحاکم بهذا اللفظ و ادعی آن مسلمانم بخرجه و لم یصب و درین باب است از ابوعمر  
 نزدیک احمد و دارمی و از ابی الحمر از نزدیک ابن ماجه و از ابن مسعود نزدیک طبرانی و ابن حبان فی صحیح و از ابی یزید بن یزید و از عمیر بن  
 سعید عن عمه نزدیک حاکم و حسن عبد الله بن برید که کثرت وی ابو سهل است قاضی بر بود تابعی ثقه است سماعت دارد از پدر خود  
 و از غیر وی عن ابيه و نام پدرش حبیب اسلمی است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من حبس العنبر لایام قضا  
 کسی که حبس کرد و نگذاشت زرا بر زمانه چیدن وی حتی بیبوعه حصص یسختن لا یسختن تا آنکه بفروشد آنرا بهیست کسی که بگیرد و بسازد  
 آنرا با دود می فقل ففهم النار علی بصیرة لیس تحقیق که در اند آنگس آتش و مزج را بر بصیرت یعنی دیده و دانسته شهر دیده بودم  
 روی تو دانسته بودم خوی تو دیده و دانسته خود را در بلا انداختم حدیث دلیل است بر تحریم بیع عنب بدست باوه سازنده با و عید یافع و آن  
 با قصد محرم است اجماعا و با عدم قصد جائز است مع الکراهیه و مراد بآن تنگ است در غیر ساختن و با علم خود حرام است و قیاس کرده اند بر وی هر آنچه  
 که بدان استعانت بر معصیت کنند و انا آنچه جز معصیت ساخته نشود بنا بر مایه و لکن ما بر مایه آن پس بیع و شری آن هر دو ناجائز است بالاجماع  
 و همچنین بیع سلاح و کراع بدست کفار و بیع و بیع و بیع که بدان استعانت بر حرم مسلمانان کنند که این ناجائز است آری اگر با فضل از آن بفروشد  
 جائز باشد رواه الطبرانی فی الاوسط و اخرجه البیهقی فی شعب الایمان من حدیث بریدة بن اده حتی بیعه من یهودی او نصرانی او من علم  
 انه یفترقه فخرافقه تقم فی النار علی بصیرة با سند حسن گویم و در حدیث انس است که لعنت که در آنحضرت در خمره کسی را فترقه آنرا که نخست  
 شیر از آن گور بر آورده برای خود و فترقه آنرا برای غیر خود و فترقه آنرا بر دانه آنرا که ظرف او را برداشته آورده است و کشی را که برداشته  
 آورده شده است خمر بسوی او و فترقه آنرا او را و فترقه آنرا بهای او را و کشی را که خریده است آنرا یعنی اگر چه خود آنرا بخورد  
 و شخصی را که خریده شده است برای وی یعنی اگر چه خود بخورد و رواه الترمذی و ابن ماجه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت لعنت کرده است  
 خدا خمر را و شراب و ساقی و مائع و بهتاع و عاص و محتر و حامل و محمول البیوع را و رواه ابن ماجه و درین باب حدیثهاست و جمله مشیه عدم جواز  
 بیع خمر و عید تلکسان اوست و حسن عایشه رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عایشه  
 فرمود آنحضرت الخراج بالاضمان خراج بسبب ضمان است و خراج بمعنی غله و کراست و معنی آنست که چون بیع را دخل و غله باشد پس مالک قبه  
 که ضمان اوست مالک خراج اوست بسبب در آمدن او در ضمانت او زیرا که بیع بقبض ضمانت مشتری می و را بد پس آنچه حاصل شود از وی مالک او  
 باشد حاصل آنکه اگر مردی زمینی خرید و از وی غله پیدا شد یا شید خرید و از وی بجه گرفت یا دوا خرید و بروی سوار شد یا بنده خرید و از وی  
 خدمت گرفت بعد در اینها عیبی یافت پس او را می رسد که رقبه را باز پس گرداند و نیست هیچ چیز بروی در آنچه بدان انتفاع گرفته زیرا که اگر آن  
 رقبه در این مدت فسخ و عقد تلف می شد و ضمانت خریده می بود پس واجب شد که خراج هم از آن او باشد و علم را درین مسئله قولهاست اول قول  
 شافعی که خراج بضممان است چنانکه در حدیث تفریر کردیم و آنچه از فوائد اصلیه و فرعیه یافته شد آن برای مشتری است و او را می رسد که بیع را  
 تا وقتی که ناقص نیست رو کند کسی که از وی گرفته است و توهم قول حنفیه است که مستحق فوائد فرعیه هیچ کرا و غیره مشتری است و اما فوائد اصلیه  
 همچو ثمر پس اگر باقی است یا اصل رو باید کرد و اگر تلف شده رو متبوع است و ارزش مستحق قول سوم مالک راست و وی فرق میکند میان فوائد



و جمع حدیث عروه و تعلیق قول بدان بر حدیث منور و مستقیم تفصیل است ابو حنیفه گوید باز است هیچ نه بشرا و گوید که فرق کرده است میان هر دو و میگوید  
 بیع این است از ملک مالک مالک را میخرد و در استیفای ملک خود پس چون وی اجازت داد و خود را سابقا قطا کرد و انید و خلاص شد که آن انبات ملک است  
 پس لابد باشد از قول مالک برای آن چهارم مالک راست و این مکس قول ابو حنیفه است و گوید که وی اراده جمیع کرده است میان هر دو حدیث که  
 حدیث منور و حدیث لاتبع و مالکین عندک است پس عمل بر وی باشد تا وقتی که معارض نیست بجمع آنکه صحیح است اگر وکیل کرده است بخیرین چیزی  
 زوی اجتناب آن خرید کرده و این قول خلاص است و چون حدیث عروه صحیح شده است عمل بر آن رایج باشد و در وی قبیل است بر صحت بیع اضمیه و اگر چه  
 مستعین شود بشرا برای ابطال مثل و طلب کرده نشود زیادت ثمن و لهذا امر فرمود تصدیق کردن آن انتهی فدا لاله بالدر لکته فی بیع و بیع عاز  
 آنحضرت عروه را برکت و خرید و فروخت او و در بیجا دلیل است بر آنکه شکر صانع فاعل معروف و مکافات او مستحب است و اگر چه بدعا باشد  
 فکان لو ایشتری تر با لکله بیع فیها پس بود عروه باین صفت که اگر می خرید شک را بر این بود و دان این عبارت برای مبالغه و در بیع  
 و میباید که محمول بر تنقیص باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خریده و فروخته میشود و رواه الحسنه الا النسائی یعنی احمد و ابو داود  
 و ترمذی و ابن ماجه و قد اخبرنا فی صفین حدیث و لم یسجد لفظه و روایت کرد این را بخاری و حنفی حدیثی  
 و صدوق نشد لفظی و لفظ بخاری و در مشکوٰۃ همین است که در کتاب مذکور شد و بدل اضمیه لفظ شاة گفته و او رد له الترمذی شاهد  
 بر او کرده است ترمذی برای او شامی از حدیث حکیم بن حزام بکسر حای جمله و از اصحابی است بر او زاده حدیثی حدیث است سال عمر داشت  
 و لفظ ترمذی نیست که فرستاد آنحضرت یا وی و بناری تا بخرد برای آنحضرت باین و بنار قرانی را پس خرید وی و بخاری را بدینار و فروخت آن  
 کیش را بدو و بنار پس برگردید و خرید قرانی را بیک و بنار پس آورد آن اضمیه را و و بناری را که زاده گردانید از اضمیه دیگر پس تصدیق کرده و بخاری  
 صلی الله علیه و سلم بآن دینار زاده و دعا کرد برای می که برکت کرده شود و برسد و اگر وی و رواه ابو داود و ابی یوسف و در سنن حدیث سعید بن برادر  
 حماد است و وی مختلف قیمت مذوری و نووی گفته اسنادش حسن صحیح است و در وی کلام کثیر است و مصنف گفته حدیث است که وی مرسل است  
 و در سندش بهم و عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم لقی عن شرا ما فی بطون  
 الا انهم حتی تضع برکتیکه آنحضرت نمی کرد از خریدن چیزی که در شکبای چهار پا باشد تا آنکه بپند و عن بیع ما فی ظهر و عن اوزار فروختن  
 چیزی که در پستانهای چهار پا است و عن شرا العبد و هو البی و از خریدن بنده و حال آنکه وی گریزنده است و عن شرا المقاتله  
 حتی تقسم و از خریدن چیزی بای نعمت تا قسمت کرده شود و عن شرا الصدقات حتی تقبض و از خریدن صدقه تا آنکه قبض کرده شود  
 و عن ضرب الفاکس و از غوطه زدن عواص و این حدیث شامل است بر شش صورتی منها تحريم اول و ثانی از ان محض علیه است و نمی از  
 ثالث بجهت تعذر تسلیم است و از رابع بجهت عدم ملک و از پنجم اشتنا کرده اند فقها بیع صدقه را قبل قبض ببدن تخلیه زیرا که این بیع است  
 بجهت آنکه ایشان تخلیه را در حق وی بجهت قبض داشته اند و صورت ششم آنست که عواص را بگوید که غوطه زن در دریا یک غوطه برین قدر اجرت و آنچه  
 بر آید از آن تو باشد و علت در وی غرر است رواه ابن ماجة و البزار و الدارقطنی با سند ضعیف زیرا که در سندش شهر جی است  
 و در شهر جماعتی حکم کرده بخیرین شلیل و نسائی و ابن عدی و غیرهم و گفت بخاری شهر حسن الحدیث است و تقویت امر وی با نواده و مر وی است  
 از احمد که گفت ما احسن حدیثه و عن ابی مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یشترون السمک  
 فی الماء فانه عمنی مخزیه ما یی را و آن که بدستیکه آن غرر است بفتح عین المعجم و دورا یعنی فریب و حدیث مرسل است و تحريم و محال است

بغیر بود این بیج زیرا که حقیقتی است که در آب است مخفی است و منعی که بر شایند و بالعکس و ظاهر نمی اطلاق است و بقدر آن تفصیل کرده اند که اگر در آب بسیار باشد که گرفتن آن جز بقصد ممکن نیست و عدم اخذ آن جائز نیست بیج غیر صحیح است و اگر در ابی است که فوت نمی شود در آن و بقصد بدست می آید بیج صحیح است و خیار در آن بعد تسلیم ثابت و اگر مخلج تصدیق نیست بیج صحیح است و خیار رویت در آن ثابت و این تفصیل ما خود از او آید است و لیکن تعلیل مشتق الحاق مخصوص عموم نمی است و بیج پر بند و در و نیز حکم بانی در آب دارد از جهت عجز از او و تسلیم آن رواه احمد موقوفاً و مرئوفاً و اشاراتی

ابن المصنوع وقفه و اشاره کرد و احمد بسوی اینکه صواب وقف اوست و گفت یهقی در وی ارسال است میان ابن سید و عبد الله و معج  
وقف اوست و گفت و ارقطی در علل که اختلاف کرده اند در وی و بموقوف اصح است و کذا قال الخطیب ابن الجوزی و درین باب است از عمر ان  
بن حصین مرغوعار واه البکر بن ابی عاصم فی کتاب البیوع له و لفظ وی این است که بنی کرد از بیع مافی ضروع الماشیه قبل از آنکه دوشیده شود  
و از جنین در بطون انعام و از بیع سبک در اب و از مضامین مملو فی وجع الحما و به غیر

رسول الله صلى الله عليه وسلم ان تباع ثمرة حتى تفسد بضم فتيحة وفتح غين ممله ثمى كذا انخفضت از بيع ثمرة تا آنكه خورده شود  
يعنى صلاح وى ظاهر شود و خوردنش خوش نمايد و كلام در اين خواهد آمد و لا يباع صوف على ظهري و نهى كرو از اينكه فروخته شود پشم بر پشت  
و علماء را در وى دو قول است اول آنكه صحيح نيست علماء الجديث و ثانيا و وقوع اختلاف در موضوع قطع از جوان و اين موجب اضراست بدان و اين قول  
شافعى و ابى حنيفة است و ديگر آنكه صحيح صحيح است زيرا كه پشم چيزى نبود دارست و تسليم آن ممكن پس صحيح باشد چنانكه صحيح است از مذلول و اين قول مالك  
و كسى كه موافق اوست و گفته اند كه حديث موقوف است بر ابن عباس و قول اول اظهر است و حديث ما شئنا دست بر سر موقوف و صحيح شد دست

نهی از غر و غر در اینجا حاصل است ولا لین فی ضحی و نه شید و لیستان نیز که در وی غر است و مذہب سدید بن مجیر جواز است زیرا که آنحضرت  
صلی اللہ علیہ وسلم فرمود را خزان نام کرده و در قول خود بعد از حکم الی خزانہ باخیز فیاخذنا فیہا و جواب داده اند کہ تسمیہ بخزانہ مجاز است و اگر تسلیم کنیم کہ پس  
صبح چیزی کہ در خزانہ است نیز صبح غر است زیرا کہ گیت و کیفیت آن معلوم نیست بشوکانی گفته اجدایت نہی از غر مستقصد این روایات است  
زیرا کہ غر بر صبح این صورت صادق است رواہ الطبرانی فی الأوسط و البیہ و الدالۃ فی قطن و گفته روزی کہ از آن حضرت روایت شد کہ

وآخرجه ابوداؤد فی المراسیل لعکرمه وکذا ابن ابی شیبہ فی مصنفه وھو الراشح وھن ست راجح وابن ابی شیبہ گفته ووقف کرده اند این را بر ابن عباس وھو المحقق گویم وکذا اخرجه ابوداؤد ایضا بن ظہری فی الحق عن عکرمه وکذا اخرجه الشافعی من وجہ آخر عن ابن عباس وایضا موقوفاً علی ابن عباس باسناد قوی ودر صحیح البیہقی وگفته در سنادش عمر بن قزوینست و نیست قوس مصنف و تخصیص گفته کہ تواتر کرده اند اورا یحیی بن سعید و غیر او وگفت ابن معین رواہ و کبیر و مسلمان و ابی داؤد و کذا فی المراسیل

و عن أبي هريرة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يبع عن بيع المضامين والملاقيع بدريه شيئا من اثاره وفتن مضامين يعني چیزی که در شکم ماوه شتران باشد و ملاقيع يعني چیزی که در پشت شتران باشد در مصنفی گفته و چنين است مذهب جمهور فقهاء محمد بن حسن ميگويد مكره است اين بيعها و نبايد كه مباشر اين چنين اعمال معاملات بشود زيرا كه از قديم تر است انتهى در وسيل گفته حديث و كذا بر عدم صحت بيع مضامين ملاقيع و كلام در آن گذشته در اين اجمال است رواه البزار و اسحق بن راهويه و في اسناداه ضعف و در سند ضعفه است زيرا كه در دوي صالح بن ابى الاخير است روايت ميكنند از زهري دوي ضعيف است و قد رواه مالك في الموطا عن الزهري عن سعيد مرسله و ارقطني و على گفته تابعه محمد و صلح عمر بن قيس عن الزهري و الصحيح قول مالك و في الباب عن عمران بن حصين و بهو في البيوع لابن عاصم

وعن ابن عمر اخرج عبد الرزاق باسناد قوي وعن ابن عباس في الكبير للطبراني والبرزوخ عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله  
صلى الله عليه وسلم من اقال مسلما ببيعة اقال الله عشرته فهو وان حضرت كسيك اقاله كنه مسلما في رابع او اقاله كنه اور اخذ استعجا  
لغيره من اوراني روز قيامت اقاله بر انداختن پنج وعقدی که واقع است در میان متاقدین و این مشروع است اجا جا ولايت است از فضل که دلا  
کند بران و آن آلت است يا انچه مفيد معنی او باشد عرفا و مير او باقاله خدا خلاص کردن اوست از انچه مکرده آيد او را و عشرت بمثلته از عتار بمعنی اخرون  
و شکو خيدن و رحمت گفته اقاله را شتر طناست که در کتب فروع توکر کرده شده و نسبت دليل بران و آنچه مدلول حديث است همین است که اقاله سيات  
و متبايع می باشد لقوله ببيعة و مسلم بودن مقال پس شرط نيست و ذکر آن بجهت بودن اوست حکم اغلبي و الاثواب اقاله ثابت است در اقاله خير  
و وارو شده است باين لفظ من اقال نادا اخرج عبد الرزاق و رواه ابو داود و ابن ماجه و صحيحه ابن حبان و الحاكم من حديث الأعمش  
عن ابي صالح عن ابي هريرة و هو عنده بلفظ من اقال مسلما اقاله الله عشرته يوم القيامة أبو الفتح قشيري گفته هو على شرطهما و صحيحه ابن حزم و له طرق  
و در سبيل گفته و في الباب نايشده من الاحاديث الدالة على فضيلة الاقاله

باب الحجاب

[illegible]



عمل نموده و جواب داده اند که مخالفت را وی موجب عدم عمل بر روایت او نیست زیرا که علمش منی بر جهاد وی است و او را ترجیح مختار خود بر روایت  
 ثابت شده اگر چه در نفس الامر راجح نباشد و گویند حدیث باب محمول بر تساوی است و منی است زیرا که استیصال نافع در مساوی است و منی است و جواب این است  
 که این اطلاق مجازی است و اصل حقیقت است و معارضه کرده اند باینکه حل می بر جای بر قول اول نیز لازم می آید زیرا که بر تقدیر مراد بتفرق ابدان بعد تمام صبیحه است  
 و حال آنکه آن گذشته پس این نیز مجاز است در ماضی و جواب این معارضه آنست که مجاز بودن آن در ماضی غیر مسلم است بلکه میگوئیم که آن حقیقت است در ماضی  
 که در سبب الیه بعد بر خلاف مستقبل که مجاز است بالاتفاق و آنکه گویند که مراد بتفرق با قول تفرق در قول نافع و مشتری است که نافع گفت بعثک بکذا  
 و مشتری گفت اشتريت پس مشتری در قول خود مشتری و مرکب آن بیار دارد و نافع هم مختار است تا آنکه مشتری واجب گرداند پس در سبب گفته که رکاکت  
 این قول و بطلان آن غیر مخفی است زیرا که در وی الغای حدیث است از فائده زیرا که لقینا معلوم است که نافع و مشتری درین صورت بر خیار اند چه میماند  
 این هر دو عقدی نیست پس خیار هم نیست باینکه لایق الفاعله و یرده لفظ الحدیث که ما لا یخفی فالحق هو القول الاول انتهى یعنی ثبوت خیار مجلس  
 او بخیر احدیها الاخری یا غیره گردانیدگی از آن هر دو دیگری را و گویند که اختیار کن دیگری را گویند که اختیار کردم در سبب گفته یعنی چون شرط  
 کرد خیار را مدعی معلوم زیرا که خیار مقتضی نمی شود و تفرق بلکه باقی میماند تا ماضی و نافع خیار که آنرا شرط کرده بود و گفته اند مراد آنست که چون اختیار کرد  
 امضای بیع قبل تفرق لازم شد و ارجح و درینوقت باطل شد اعتبار تفرق و دال است برای این قول می فان خیر احدیها الاخری فتبایعا  
 علی ذلک فقد وجب البیع پس اگر خیر گردانیدگی از ایشان دیگری را پس بیع گردانیدگی بر آن پس تحقیق واجب شد بیع یعنی نافذ و تمام  
 زیرا که در شرط خیار اصل بیع لازم میگردد و آن تحقق قافا و اگر جدا شدند و بآیدان بعد از آن تبایعا بعد از آنکه بیع گردند و عقد آن استند  
 و لکن یترک واحد منهما التبیع و ترک نموده هیچ یکی از آن بیع را فقد وجب البیع پس تحقیق واجب شد بیع حدیث و دلیل  
 بر ثبوت خیار مجلس برای متعینین و بر اینکه استدلال این خیار تا حصول تفرق بآیدان است و علماء در آن مختلف اند حنفیه و مالکیه و غیره با بعد ثبوت  
 آن رفته اند بطلان بیع الا جوبه گذشته و جماعی از صحابه و تابعین بر ثبوت قائل گشته متوکفانی گویند رفته است بسوی اثبات خیار مجلس جماعی  
 از صحابه که از ایشان اند علی و ابوهریره و ابوذر و سلمی و ابن عمر و ابن عباس و غیر ایشان و از تابعین شرح و شعبی و طائوس و عطاء و ابن ابی ملیکه و غیره  
 نقل کرده است این را از اینها بخاری و نقل کرده این را منذر قول بیان از سعید بن سبیب و زهری و ابن ابی وهب از اهل مدینه و از حسن کعبه  
 و از زاعم و ابن جریج و غیره و سماعه که در ابن حزم و گفت شناخته نمی شود و ایشان را مخالفی از تابعین مگر خنقی و حکایت کرد که از اصحابه بجز قاضی  
 از شافعی و احمد و اسحق و ابی ثور و امام باقر و امام جعفر صادق و امام زین العابدین انتهى و زیاده کرد در سبب و گفت میگویند تفرق که باطل می شود  
 بدان خیار آنست که عاده آن را تفرق نامند پس در منزلت غیر بخرج احد هاست و در کسب بر تحول مجلسی مجلس دیگر بدو گام یا سه گام و بر تفرق  
 بودن این قول ابن عمر که معروف است و دال دارد پس اگر هر دو جمیعاً بر خیزند و معا بر وند خیار باقی است و دلیل این مذہب همین حدیث  
 مستفاد علییه است و در مصنفی شرح موطا گفته اند است از تفقیس مستحق است این مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده است در بیع پس عام باشد  
 التلاع بیع را از صنف و بیع الطعام با طعام و سلم و قولیه و تشریک آنچه اسم بیع بر آن مستطبق نیست و مصنفی بیع در آن یافته نمی شود و در حکم بیع  
 یا شتر یا شتر را بر او کساح و هبه بلا ثواب و آنچه در معنی بیع است در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و در هبه بلا ثواب یا شفعه و اجاره و مساقات  
 و صدق و وجوب جاری است زیرا که بیک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و در سایر احکام تفاوت واقع است و در حدیث یثین  
 مدعیانم تفرقا و یقول احدیها الاخری و یقول مشوب است و او را بیعاری عطف نیست و الا مجزومی بود بلکه معنی الی ان یا الا ان است



والطبرانی فی الاوسط من حدیث عمر بن الخطاب وکفته انک تقبض نقد والرجان راست نووی گفت و بواجب گویم و این در این باب و این خبر است  
عبدالحی و جزم این الطالع فی الاحکام بالاول و ترد فی ذلک الخطیب فی المہمات و ابن حجر فی التفتیح کذا فی التلمیح فقال اذا بائعت فقل  
لا ینالک به پس فرمود و قتی که بیع و شکرتی تو پس بگو نیست خلع و فریب پس بود آن مرد که میگفت این سخن را خلا بک بخر منی مجر و خفیف لا یعود  
موجوده یعنی بیعتی است که در هر چه گفته اختلاف کرده اند و مقصود این قول بعضی گفته اند که حضرت حکم کرد آن مرد را که بگوید نزد بیع این سخن را تا بفحش یا نه  
صاحبش اگر من از اهل بصیرت استم و بیع باید که فریب نهی فراوان زده کنی هر مردم در آن وقت اهل دیانت و نصیحت بوده اند و دست میداشتند  
برادران خود را آنچه دوست میداشتند و میفرسختند و را خدیو صائر و بنیه و تفویض بعضی گویند که مکر و آنحضرت او را بشتر بخیار و تصدیق این کلمه بر بیان باعث  
اشترط بیع و در آنکه آید که بگو فریب نیست و شرطی که نمیآید روز را و بعضی گفته اند که مقصود در دست نزد و نفی و غیرت و علم را اختلاف است در روایین  
اگر چه بیع فاسد نمی گردد و اکثر علمای این نزد بعضی میگویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد بخیار دارد و بعضی گفته اند اگر این کلمه را گفته است ثابت میشود و او را  
خیار بعضی گفته اند که اگر بفحش است که مانند آن واقع نمیشود و فاسد میشود و بیع حق آنست که حدیث خالی است از دلالت بر آنکه غبن فاسد میکند و بیع را با نیت  
میگرداند بخیار را و الا تمییز میکند و آنحضرت بر آن امر نمیکرد و آن مرد را بشتر و بطبیعی گفته که وجه بیان دل است و موافق است آن را قول می و حدیث دیگران را  
و دنیا حدیث و اسد علم استی گویم هر حدیث دیگر حدیث حکیم بن حزام است و لفظا و سی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنست که فرمود و بالغ و مشتری بخمس را اند  
ما دام که متفرق نشده اند پس اگر درست گویند و بیان کنند عیب سلع و تنفیض آن را برکت کرده شود و بیع ایشان اگر پیشترند و دروغ گویند یا مانند و  
دیده شود برکت ایشان متفق علیه و این حدیث ثبت بخاطر است غایت آنکه در صورت کتمان و کذب محقق برکت است و این ضرر نمیکند در ثبوت اصل  
مقصود و نووی گفته حدیث اختلاف با اختلاف کرده اند علماء و آنرا حمد گفته که عام است در حق جمیع مردان و قتی که این کلمه کسی گفته باشد میسر دارد و اگر  
بعثت غبن و این کلمه بشتر بخیار دارد و مالک گفته و بعلت غبن و نیست که بفحش باشد و غیر مالک احمد ثبات بخیار و صورت غبن نکرده اند گویم  
حدیث باطل است بر بنیاب غبن و بیع پوشش اگر غبن حاصل شود و اختلاف علماء و آن مرد و قول است اول ثبوت بخیار غبن این قول احمد و مالک است  
و لیکن قتی که بفحش باشد کسی را که ثمن سلعی شناسد و بعضی مالک میگوید که در آن را با کمال غبن ثلث قیمت است و شاید که ایشان اقل از آنجا گفته  
که عدم سلامت احدی از مطلق غبن و غالب احوال معلوم است و با علل و عادات مساعدت می رود و هر که بعد معرفت آن باطنی غبن شده این با غبن  
نمی نامند بلکه از باب تساهل و بیع است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر اهل آن شناسا گفته و خبر داد که و تعالی دوست میدارد و مرد و سهل البیع سهل الشراء را  
و مذہب جمهور عام ثبوت بخیار غبن است بنا بر عموم و اربع و نفوذ آن بدون آنکه در غبن و گویند بخیار در حدیث باب بنا بر ضعف عقل و بود و اگر از غبن چنان است  
که او را از حد تمیز خارج کرده پس تصرف او همچو تصرف صبی مازول باشد و بخیار بر سر او ثابت بود و غبن گویم و مال است برای ضعف عقل او روایت احمد  
و اصحاب سنن از حدیث انس بن مالک گفته که مردی بیع میکرد و بود و عقل را یعنی او را و ضعف آنحضرت که او را تلقین لفظ الا فلا بکرده این اشترط عدم  
خلع است پس بیع و شترای او بشتر و بود و بعد از بیع او را با بیع بخیار شتر باشد از العربی گفته حدیث میر قصه تخیل که در عیب باشد یا در ملک یا  
در ثمن یا در غبن پس احتیاج بدان در غبن بجمعه و نه توان کرد و این قصه خاص است که در آن عموم نیست گویم و در حدیث ابن مسعود که وی شکایت کرد  
بنسب آنحضرت از غبن این را و قول ابن عربی است و بعضی گفته اند که چون مرد بالغ یا مشتری را خلا بگفت بخیار ثابت گردید اگر چه در وی غبن نباشد  
و در کرده اند این را آنچه در روایت است که وی مغبون میشد و شوکانی گفته فلان بخریشت آنست که هر که این سخن گفت برای او بخیار ثابت شد برابر است  
که قبول کرده شود و یا نه انتی متفق علیه و رواه احمد و ابی یوسف و السنن و ابی حاتم و ابی داود و ترمذی و در روایت ابوحنس بن کثیر و عبد الله بن عمر





جلد ثانی





از ابی سعید مدنی از روایت سلم بنات الفاضل آورده و درین باب حدیثی است و در آن تصریح است بخریدن با فضل و این به سبب جهل و سستی  
 از این خریده از آن صحیح و در جوع این عباس اختلاف است و در روایت جواز آن از اسامه بن زید و ابن الزبیر و زید بن ارقم و سعید بن المسیب و قه بن  
 و است لاک کرده اند و جواز با فضل حدیثی است اسامه بن زید و غیره با فضل انما الرأ فی النسیه مختلف گفته علماء بر صحبت حدیث اسامه بن زید و جوع  
 او حدیثی است بابت مختلف یعنی گفته حدیث اسامه بن زید و نسخ احتمال ثابت نمی شود و بعضی گفته معنی اولار با الاغلا الشیء التجریم التوعدیه بالوقای  
 الشیء است و نیز نفی را درین حدیث مفهومی است و در حدیث باب بنظرو انتهی و نیز حدیث اسامه بن زید که دلالت میکند بر نفی با فضل از هر شی  
 از اجناس مذکور در حدیث باشد یا نه پس این اعم است طلقا پس مخصوص باشد و این مفهومی بنظرو حدیث باب و عن ابی سعید و ابی حنی  
 رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم استعمل رجلا علی خیمه بدستیکه بر گاشت آنحضرت فردی را بر خیمه و تاش سواد بفتح  
 سین مملو و خیمه و او و والی مملو بن غزیه بفتح غین مخرجه و ز او مئاده تخمیه بر وزن عطیه بود و وی از انصار است حکا و الحلی عن ابی الدانظنی و ذکره و انطیاب فی  
 بهامه و قال قبل مالک بن حنصه کذا فی التلخیص بجاء بفتح جنیب پس آن مرد و ز او آنحضرت خرمای نیک سر و جید جنب بجم و لون و موهود  
 نوعی احوال و در وزن تخمیه گفته انطیاب قبل صلب گفته اند که زدی و شغف از وی دور کرده باشد و قبل آنکه مختلط بغیر خود باشد فقال رسول الله  
 اکمل تعری خیمه حکذا پس گفت آنحضرت آیا همه خرمای خیمه چنین است قال لا والله یا رسول الله گفت آنحضرت همه تعری خیمه چنین ای رسول خدا  
 انما لنا هذا الصاع من هذا الصاعین بدستیکه یا میگویی که گاهی یک پیانه را ازین بر و پیانه از تر و دیگر الصاعین بالثالث میگویی که پیانه را بر پیانه  
 فقال پس فرمود رسول الله لا تفعل این چنین کن که با می شود و جع الجمع بالدرهم بفروشن همه تر که مختلط به نیک بد و جنب و دی است بدرهم  
 جمع بفتح جیم و سکون تهم هر دوی که مخلوط کرده میشود بسبب داریت خواتم بالدرهم جنیبا پس تر بخرد در هر هم جنب یعنی جید را بار بالا نرم نیاید  
 و قال فی المیزان میثان ذلک و گفت آنحضرت در تر از و مانند این یعنی تر و مانند آن از کیل است که به پیانه می فروشد و در روزنات که تر از وی کشند  
 پنا که در برب و فقه می فروشد نیز همین حکم است که جید را بر وی زیادتی نفر و شد بگوید را بر در هر هم فروشد و بان در هر هم جید را بخرد و گویم وجود و عرف  
 شرع نیز کیل اند اگر چه درین دیار بوزن می فروشد و در وی و جید و در بار بار برست متفق علیه حدیث دلیل است بر آنکه در بیع جنس جنس تساوی و در بیع  
 برابر است که در جوع و در داریت متفق باشند یا مختلف و بر یک یا به یک جنس است و اجماع قائم است بر آنکه نیست فرق در میان کیل و موزون درین حکم  
 و تخفیه احتیاج کرده اند باین حدیث بر آنکه هر چه در وزن آنحضرت کیل صحیح نیست بیع آن بوزن تساوی بلکه لا بد است از اعتبار کیل و تساوی آن از روی کیل  
 و همچنین در وزن غیر آن که گفته ایشان اجماع کرده اند بر آنکه هر چه اصل می وزن است بیع آن کیل درست نیست بخلاف آنچه پیشتر کیل است که در وی  
 فرو میشد ایشان وزن رواست و می گوید که مالک دریافت میشود بوزن در هر چیز و غیر ایشان اعتبار میکنند کیل و وزن را بعبادت بلد و اگر چه مخالف  
 آنوقت باشد و در صورت اختلاف عادت اعتبار را غلب کنند پس اگر هر دو امر تساوی باشند آنرا حکم کیل باشد اگر کیل فروشد و حکم موزون باشد  
 اگر بوزن فروشد و درین حدیث فکر نکردند که آنحضرت معلوم او را بر در بیع فروم و بلکه ظاهرش آنست که آن را مستقر داشت و اعلام حکم نموده او را  
 معذور داشت و بیعت چهل و یک بن عبد الله گفته که سکوت را وی از روایت نسخ عقد و در وی دلالت نمی کند به عدم وقوع آن حدیث و در روایت  
 بطریق دیگر و گویا اشارت میکند بسوی روایت ابی بصیر از سعید باند این قصه و در وی آنست که گفت آنحضرت این را باست و در ذکر آن را  
 گفت و بقیل که قصه متعدد باشد و آنکه در وی دو واقع نشد و متقدم بود و در حدیث دلالت است بر جواز تفریه بنفس با اختیار فضل و لیسلم  
 و کذا لک المیزان و مسلم است بتقدیم کذا لک بر میزان و حاصل هر دوی است تفاوت در لفظ است یعنی موزون را چون بجنس می فروشد







شتر و گاو و بیا و گوشت این اسب است با و کی میبرد و میبرد و در یک شاة و دو شاة تا باطل و پس سیدایام مالک بن شهاب را از فروختن و بجان و بقره  
 یکی تا سیدای گفت این شهاب هیچ مال نیست بآن و درین ملاست که فروخت علی بن ابی طالب شتری را که از آن ابو و دو خوانده می شد و سیدای بمقابل  
 بست شتر تا سیدای یعنی بوعده زمانی و اما فروختن محم بمقابل و حیوان پس بدان هم اختلاف است و در بعضی گفته جاعه بخریم آن قائل اند و الب  
 و بسبب اشافی جدید است ابن السیب آن حدیث هر چند مرسل است لیکن چون بعمل صحابه قوت یافت عمل بدان واجب گشت و لهذا اشافی مرسل است  
 ابن السیب را با مستلزمات دیگران هموزن می شمار و دو جاعه دیگر با بابت آن قائل اند و البیه نه سبب ابو حنیفه و اصحابه و اختاره الزنی من اصحاب الشافعی  
 زیرا که حیوان از زبویات نیست بل لکن که یک حیوان را بمقابل و دو حیوان می توان فروخت پس بیع محم بحیوان بیع ربوبیت یا غیر ربوبی با وجود  
 اجمال زیادات و نقصان جائز است و در شرح و قایده مذکور است که هرگاه حیوان را بچشم حیوان بفروشتند و هر دو تخلف غلبه باشد پس این بیع درست است  
 مگر در صورتیکه محم اکثر باشد از لحم حیوان زیرا که زائد در مقابل سقط واقع شود و چنین است محمل حدیث نزد یک ایشان آخسر نزد یک فقیه نیست که این  
 حدیث را عملی دیگر است مثلاً شخصی تصاب را گوید که چه قدر گوشت از این گوشت حاصل شود تصاب گوید بست ظل پس این شخص گوید که این گوشت را  
 بمقابل بست ظل از لحم دیگر از این بر این است و اگر کم بر این نیز از آن است و این نوعیت از قمار و ریت و رت حدیث موافق  
 قیاس است و الله اعلم انتهى گویم مراد جدید است ابن السیب روایت ابی الزناد است از وی که مالک درین ملا آن را ذکر کرده و لفظ وی نیست که سیدای  
 میگفت که منی کرده شد از بیع حیوان بمقابل گوشت گفت ابو الزناد و پس گفتیم سعید که خبر فروخته مر از فروشی که خرید که شتری بمقابل و در گفت که خرید که  
 آن را تا بخر کند و این نیست خبر درین خرید و فروخت گفت ابو الزناد هر کسی را که در این قسم من را زایل علم منع میکرد و انداز فروختن حیوان با گوشت گفت  
 ابو الزناد و نوشته میشد و در عهد نامه ای عاملان در زمان ابان بن عثمان و در شام بن اسمعیل که منع بکنند مروان را از این بیع و شتر را و الله اعلم  
 یعنی احمد و ابو و دو و ترندی و نسائی و ابن ماجه و نیز داری و صحیح الترمذی و ابن الجارود و اخر جراحه و ابو یعلی و ایضاً فی المختار و کاهن من حدیث  
 الحسن عن سمره و ترمذی گفته صحیح است و غیر وی گفته رجالش ثقات اند اما اگر گفته حفاظ ترجیح ارسال کرده اند بجهت نزاعی که در سماعت س از سمره  
 لیکن روایت کرده است از ابن حبان و دارقطنی از حدیث ابن عباس در رجال وی ثقات اند اما اگر گفته جراحی و احمد ترجیح ارسال می نموده اند و اخر  
 که و آن اثری از جابر بن سنان و ابن و اخر جعبه السید بن احمدی روایت السید عن بنابر بن سمره و الطحاوی و الاطرافی عن ابن عمر و در بعضی بعضه با بعضاً  
 و عن ابن عمر رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا ابتاعتم بالعينه قلت ابن عمر شنیدم آنحضرت را  
 میفرمود و وقتی که خرید و فروخت سازید شما بعضی بکسر عین مملو و کسر ثمة تختیه فروختن بازرگان کالا ای خود را بقبیلت معاوم تا یک است بپیش خریدن و  
 آن کالا را از آن کس بکسر ازین قیمت تا کثیر بزمه اوقات ماند و سومی بیع بجهت حصول عین یعنی نقد و روی و بجهت عود عین مال با بکسر سومی با بک  
 و اخذ قراض نائب البقی و اگر بقی شما و مای گاو و آن ران است از باز با بآن از جود بخرش و در عینم بالزرع و راضی می باشد تا بشت و این کنایه است  
 از آنکه هست و نیست ایشان و در بین زرع مقصود شده و شما کذا ایجهاد و ترک دادید جواد که افضل تجار و و مثل شرايع اسلام است و باقی است  
 شریعت آن تا یوم القیام سلطان الله علیه کذا و کذا و اندیشی تعالی بر شما خدای را که نایب است اگر و اندیشیدان تعالی ایشان را و اویل  
 بتسلط اعدا بنا بر آنچه در دست از غلبه و ترس از بضم ذال حجه و کسر معنی آمانت و دفعه کذا یعنی حتی ترجعوا الی دینک و کشتان بخاری  
 و تا زمانی را هیچ چیز تا آنکه برگرد و شما بسوی دین خود یعنی تاجرو کعبه بسوی اشتغال با اعمال دین عموماً با جهاد و صغیراً که افضل اعمال دین است  
 و این دولت از ترک وی مسلط شده و الله اعلم و درین عبارت زجر بالغ و تقریر شدیدیست تا آنکه این را بمنزله توبت گردانیده و در وی نیز جرح است  
 جلد ثانی



برجاء و حدیث دلیل است بر تحریم بیع عینہ و باین رفته است ابو حنیفہ و مالک و احمد و بعض شافعیہ علما با حنیث و گفته اند روی اقویست عند  
 شارع است که منع از ربا است و صدور بیع مقصود و قریبی گفته زیرا که بعض این بیع بودی میشود بسوی بیع تحریم بطریق تفاضل و می باشد  
 ثمن لغو و اما شافعی پس منقول از جواز است و این را از قول وی معلوم می باشد که بیع بالدرهم ثم اتبع بالدرهم حیثا اگر گفته که این مال است  
 بر جواز بیع عینہ پس خریدن این مال آنرا و خود کردن عین مال او بسوی او صحیح باشد زیرا که چون وی در مقام قتال تفصیل نکرد و این مال است  
 بر صحت بیع مطلقا برابر است که از مال بیع باشد یا از غیر وی چه ترک است و تفصیل در جای احتمال جابریست مجرای عموم در قتال و مؤید مذکور است شافعیست  
 قیام اجماع بر جواز بیع از مال بیع بعد مدت نه از برای تحصیل بسوی عود او بر یافت رواه ابو داود و من روایة نافع عنه و فی اسنادہ صحاب  
 زیرا که در روی عیش است و وی بدینست و در سبیل گفته و سندش اباعبد الرحمن خراسانی است و نام او اخی است روایت میکند از عبد الله بن عمر  
 و نبی و نیز از آن گفته نه اس بن مکیه و لا حسد و الطبرانی نحوه من روایة عطاء و حاکم و ثقات و صححه ابن القطان بعد از آنکه خارج کرد و از  
 از کتاب الزهد که گوید وی واقف نشد بر بند و تخیض گفته نزد م اسناد حنیفی که ابن القطان تخیض کرد و معلول است زیرا که لازم نمی آید از بودن جاب  
 وی ثقات اینک حدیث صحیح باشد زیرا که عیش و نسی است و ذکر نکرد و عطاء و عطاء احتمال دارد که عطای خراسانی باشد پس از باب مذکور  
 تسویه باشد باستقا نافع از باین عطاء و این عمر پس اجماع کرد و حدیث بسوی اسناد اول خود و آن مشهور است اتهمی و تدکیر تسویه است که حدیث  
 از ثقه روایت کند و ثقه از ضعیف و وی از ثقه پس ضعیف ساقط شود و اسناد مستوی کرد و گوئیم و این حدیث را طبرانی و ابو داود و نیز روایت کرده اند  
 و مال است بر منع از بیع عینہ روایت اخی سیدی از زن خود که وی در اندر بر عایشه و در اندر همراه وی نام و بدینست در آن رقم و گفته ای مادر من این خرم  
 من غلامی را بدست زید بن ارقم بدست شد و در بیع بطریق نسبه و خریدیم از وی شمش حذیقه گفت او را عایشه بدینست آنچه خریدی و آنچه فروختی  
 باطل شد چه او وی با رسول خدا اصلی آمد علیه و آله و سلم که آنکه گوید کن از خبر جدی که قطعی و در سندش غالی نیست البیوع است و مراد نیست از انشائی که نیست  
 صحیح و مقرون است کلام او را این کثیر در ارشاد شود کافی گفته و در دست نمی آید بیع عینہ بطریق و حقه که ده است بر وی آن بیعی بابی و در سنج و  
 و بیان کرده است علل آن اتهمی گوئیم آنچه خبری که وار ذمه است در بیع عینہ عین حدیث باب است پس پس و عن ابی امامة عن النبی  
 صلی الله علیه و سلم قال من شفعه فحیه شفاعته کسیکه شفاعت کند خبر را و خود را شفاعت کردنی نزد سلطان و امیر و غیر ایشان فاحد  
 له هدیه علیها پس میفرستد وی را اگر کسی را پیشکش بنا بر آن شفاعت فقها پس قبول کند آنکس آن پیشکش را فقد اتى بابا عطیما من  
 ابواب الریا پس تحقیق آنکس در بزرگ را از درای زبانی خود دشت بود و اما با خواند آن را بجهت بودن او خالی از عوض در روی دلیل است  
 بر تحریم هدیه در بر شفاعت و ظاهرش برابر است که قاضی آن باشد نزد شفاعت یا غیر قاضی و تسمیه او بر باب استعاره است نابرسه بیان  
 هر دو زیرا که ربا زیادت و مال است از غیره و در مقابل عوض و این مثال او است و شاید که فردا این است که چون باشد شفاعت نزد سلطان و در افتاد  
 مظلوم از دست ظالم نایا باشد و در مظلومی آنچه شفاعت نزد سلطان در توطئه ظالم بر عینیت که در صورت اولی واجب است و گرفتن هدیه بر آن محرم  
 و در صورت ثانیه مظلوم است و قبض هدیه در مقابل وی مظلوم و اما اگر شفاعت در امری مباح است پس شاید که اخذ هدیه بسبب آن جائز باشد  
 زیرا که این مکافات بر احسان غیر واجب است و تخیل که برام باشد زیرا که شفاعت خبری خفیف و سپیر است بروی مکافات نتوان گرفت  
 رواه احمد و ابو داود و فی اسنادهم مقال زیرا که قاسم آن را از ابی امامه روایت کرده و وی ابوعبد الرحمن مولای شامی ایشان است  
 و در روی مقال است و الا لندری گوئیم در میزان است که گفت احمد روی عنه علی بن زید عا حسیب و مادر ابا الامس قبل القاسم و گفت ابن جبان

کان بروی عن اصحاب رسول الله صلوات الله علیه و سلم الراشی والمرتشی گفتی گفت ابن عمر گفت که در رسول خدا رشوت دهند و رشوت گیرند رشوت  
 قال لعن رسول الله صلوات الله علیه و سلم الراشی والمرتشی گفتی گفت ابن عمر گفت که در رسول خدا رشوت دهند و رشوت گیرند رشوت  
 بضم و کسر آنچه داده شود برای ابطال حق و اثبات باطل یا خودست از شما یعنی سنی که توصل کنند بدان بسوی آب در چاه و برین تقدیر بدل  
 مال برای توصل بسوی حق رشوت نخواهد بود شیخ در ترجمه گفته اما اگر برای اثبات حق و دفع ظلم از نفس بدو لایا سست و همچنین گیرنده اگر  
 سعی کند در رسیدن حق بصاحب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند که این در غیر قضات و ولاست است زیرا که سعی در احصاست حق و اثبات آن دفع  
 ظلم از مظلوم و اجهت برایشان پس روانا باشد اجرت گرفتن بران انتهی شوکافی گفته اجماع کرده اند اهل علم بر تحريم رشوت و استیصال  
 آن بوده است بران بقوله تعالی اگا لکن الشحیت چنانکه مروست از حسن و سعید بن جبیر که تفسیر کرده اند ایشان این آیت را بر رشوت و حکایت کرده است  
 از سروق از ارباب سود که وی پرسیده شد از سخت که مگر آن رشوت است گفت کسیکه حکم کند بآنچه فرو آورد و خدا تعالی پس آنها را عاف و ظالم  
 و فاسق سخت این است که طلب اعانت کند ترا مرد بر ظلم پس بدید فرست ترا پس اگر نفرت برای تو بدید پس قبول مکن انتهی و احقر و حاکم از  
 حدیث ثوبان آورده که لعنت کرد رسول خدا راشی و مرتشی و راشی را یعنی کسیکه آمد و رشوت میگیرد میان هر دو و در سندش ابن ابی سلیم است  
 بزرگ گفته که وی متفق و مست یابن و تفرق در سندش ابو الخطاب است گفته اند که وی مجهول است و درین باب مست از عبد الرحمن بن عوف و نزد  
 حاکم و از عایشه و ام سلمه اشاره کرد در تندی بسوی این هر دو و ذکر کردن متعین این حدیث را در ابواب ربا بجهت آنست که حدیث افاده  
 لعن کرد و بر اخذ مالی که شباهه رباست پس آخیزد با بالاولی مستحق آن باشد و لعن بر آخیزی در اول باب گذشت تحقیق لعن بجهت از ظلم است  
 و مواظبت بر حقیقت ثابت شده است لعن از وی صلی الله علیه و سلم برای احسان بسیار زیاد و برست کس و در وی دالالت است بر جواز لعن محضات از اهل قبله و امارت لکن  
 تیسرین لکن پس مراد بران لعن غیر مستحقست که خدا و رسول او لعنت کرده اند اما اگر آنست که کثیر اللعن نیست چنانچه مثلاً و صیغه مباهله است رواه ابو داود  
 شیخ عبدالحق و دیوبلی در آداب الصالحین گفته فرق در میان رشوت و فدر و قیق مست و حال آنکه هر دو متادارند از رضا و خالی نیستند از غرض با آنکه  
 یکی حرام است و دیگری حلال بلکه سبب است پس فریق در ایشان برین تفصیل است که هر که بگیری مال خود را میدی بری غرض نیست پس غرض  
 جوی یا اجل است یعنی ثواب آخرت یا عاجل یعنی متعلق بنیاز و عاجل مال است یا فضل اعانت بر مقصود معین یا تقرب بسوی دل کسیکه وی را میدی  
 و این نیز یا از جهت محبت ذات اوست یا این محبت نیز سبب توصل بغرض دیگر است و مجموع این اقسام پنج است اول آنکه غرض از ثواب  
 آخرت باشد و این یا بدان جهت است که صرف الیه محتاج است یا عالم است یا صاحب نسبت دینی است مثل آنکه غلوی یا صلاح و تقی است  
 پس هر که در از جهت احتیاجش بدیند اگر احتیاج ندارد و بگیرد و احتیاج نیز متفاوت است و مدار امر بر قصد و ملاحظه صاحب مال است که سنی احتیاج  
 را در وی تصور کرده و هر که او را بسبب نسبت بدیند اگر در واقع آن نسبت ندارد و گرفتن مال بروی حرام است اگر بسبب علم بدیند اگر آن مقدار  
 غل که آنکس خیال کرده است نباشد بگیرد و اگر از جهت صلاح بدیند اگر در واقع فسق دارد که اگر بروی اطلاع یا بدیند بگیرد و کس باشد که اگر باطل او  
 کشف کند میل دل با وی بحال خود یا بدو لیکن جمیل مطلق و رحیم بر حق بلطف و ممتد و تمیج را جمیل پوشیده است و متعلق اگر کسی را کویل میقتد  
 از مردمی پوشیده نماند آنکه وی کویل ایشان است و بما احتیاج صلاح و تقوی ایشان است و ساحت نکند و تقوی امر نیست نفی بخلات علم و نسبت فقر  
 پس بر سبب از آنکه بین اولی باشد ثانی آنکه مقصود غرضی معین باشد و همچنین فقیر که بدید میفرستد بسوی غنی از جهت آنکه طمع در عوض دارد و این در سنی  
 مست زیرا که هر چه بعضی در حکم میجو و حکم وی در فقه ظاهر است و حکایت این شرط است بوفای عوض ثالث آنکه مراد اعانت بخل معین باشد

همچو محتاج سلطان که بدیده سید بکوبل و در بان او و هر که پیش او قندی دارد و نظر در اینجا بر من بدگمانی است که مقصود است اگر فعل حرام است  
 همچو اعانت بر ظلم و سبی بر جائزه حرام است گرفتن آن و اگر فعل واجب است همچو قتل ظالم معین و ادای شهادت متعین این شروت است که شک  
 نیست و تحریر آن و اگر فعل مباح بود و نه واجب نه حرام در اینجا باید که اگر در آن فعل محنت و سختی است که این مقدار مال این مقدار فعل اجرت می گیرند چنانچه  
 و کالت بخندوست و گفتن قصه طویل پیش سلطان و امثال آن جائز است گرفتن مال و این در سنی اجرت است و اگر هیچ محنت نیست همچو گفتن  
 یک کلمه و مانند آن که از وی سبب جاده او قبول کند این نیز حرام است و درین حکم است این طبیعت عوض را بر کلاه واحد و تعیین مرض یا تعیین دوا  
 زیرا که این مقدار عمل غیر مقوم است مثل جبهه خردل جائز نباشد اخذ عوض بروی حال آنکه علم از وقت نقل نشده اما بعضی علماء است که اگر چه اندک است  
 و یا دادن آب اگر چه بحسب مالی اندک آید اما سخی از دیا قسمت است مثل و در کردن کجی شیخ و دفع مورچه اما سبب بسیار بود و اگر اینها اجرت گیرد  
 بآن نیست و اربع آنکه مقصود وی محبت و تقیاس و تودد و ناکد و موت بود و غرضی غیر ازین ملحوظ نباشد این بدیهه است که مستحب است و در واجب  
 و آثار فضیلت و واقع شده خاص آنکه مطلوب محبت باشد اما نه از جهت و آتش بلکه از جهت توسل به نیل مالی و آمان مثل تحصیل عزت و جاه و اگر این  
 جاه از جهت علم یا نسب بود و امر در وی اخف است لیکن او مکرده است مشابه بر شروت اگر چه بظاهر بدیهه است و اگر جاه او بولایت و قضا و حکومت  
 و غیر آن از اعمال سلطانی است که اگر این بدیهه نباشد آن جاه حاصل نمی شد و این اگر چه بصورت بدیهه است اما بحسب سنی شروت است زیرا که  
 اگر چه در اینجا غرضی معین بحسب شخصی نیست اما جنس غرضی معین است چه معلوم است که غرض از طلب لایست چه چیز است و از برای چیست  
 پس این غرض معین است و اتفاق است بر آنکه اگر این است این شد بدیهه است و نزدیک است بر شروت و اختلاف است در حرمت او  
 و تشدید امر در وی بسیار واقع است انتهى و تخم کتاب آداب اصحابین بر همین سبب بوده است فلیعلم و التزمی و صحیح و رواه احمد فی القضاء  
 و این بجهت فی الاحکام و الطیرانی فی الضعیف قال الیومی بر باله نقات و روایت کرد احمد و ترمذی و سنه و این جهان و صحیح از حدیث ابو هریره و مثل  
 این خبر یعنی انده و عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اوصاه ان یحضر جمیعاً من شئک  
 اخضر امر کرو و او که ساختگی کند اسباب لشکر را فخذت الایمال پس تمام شدند شتران فاصه ان یاخذ علی قلائص الضیق فایس امر کرد  
 او را که بگیرد شتران را و بخرد آنرا بر شتر و ادای زکوة قلو ص تا قوه جوان و قلو ص جمع قلائص جمع الجمع یعنی چون شتران صدق بیان بدین  
 قال فکنت اخذ البعیر بالبعیدین الی ابل الصدقة گفت این عمرو پس بود من که میگرفتیم یک شتر را بدو شتر تا وقت آمدن شتران صدق  
 و درین حدیث دلیل است بر جواز اقراض حیوان و در وی سه قول است اول جواز و این قول شافعی و مالک و جاهل علی سلف و خلف است  
 خلاصه حدیث و با آنکه اصل جواز است مگر جاریه برای کسیکه مالک و طای اوست که این جائز نیست و برای غیر مالک و طای جائز است همچو جام  
 و زن و دوم مطلق جواز برای جاریه و غیر او و بولابن جریر و او دو سوم قول حنفیه است که جائز نیست قرض گرفتن چیزی از حیوانات و این حدیث  
 را در قول ایشان است و گذشته دعوی ایشان منسوخ را و عدم صحت او و در بدو تمام واقع شده که حدیث این عمرو و در قرض حیوان همچنان است  
 که ذکر کردیم چون جمیع کتب حدیث نمودیم و در سنی بهیچ یابین لفظ یا ققیم بعد سیاق وی حدیث را با سند خود و قال عمرو بن حریس بعد از حدیث  
 ما با رضی پس فیما ذنب و لا فتم فنبع البقرة بالبقرتین و البعیر بالبعیرین و الشاة بالشاتین فقال امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اجعل حیثما احدث  
 در کفلی این است فامر فی ان یباع ظهر الی خرج الصدق پس سیاق حدیث اول واضح است و آنکه در جمیع است و لفظ نامانی صریح است  
 زبان و چون انمنی شناختی پس حمل می بر قرض خلاف مدلول حدیث جمیع حیوان و حیوان بیسبب و حدیث نهی از قرض حیوان بجهت الطور



خشب خرماي تر خرماي خشک را سيکوي و رطب بغير موقع طارخاي تر و رطب بفتح را وسکون طما هر چه باشد ميوه و جز آن تو رسل باین لفظ آورد  
عن اشترار الرطب بالتمر و حاصل هر دو یکی است فقال اين نقص الرطب اذا لبس پس گفت آنحضرت آیا نقصان می پذیرد و گوشت شنبه و خرماي تر وقتی که  
خشب یکدیگر و دو کالو انهم گفتند آری کم میشود و فقهی عن ذلك پس نمی کرد آنحضرت از خریدن تمر و رطب از جهت لزوم بر او عدم علم تساوی و اکثر  
علما هم برین رفته اند و شافعی و ابو یوسف نیز برین اند اما ابو حنیفه جائز میساید و هیچ رطب بهتر از رطب است و میو است بهتر از صفت جودت و در است  
و ثابت شدیم است که جید و روی برابر است و حدیث را که ضعیف است بکنافه فی التزمه و لیکن بصفت تصحیح حدیث کرده پس وارد باشد بر ابو حنیفه حافظ  
ابن القيم و اعلام الموقعین گفته مثال است و سوم روست ثابته محکم است و درمی از هیچ رطب بهتر متشابه از قول و متعالي و اصل الفقه و متشابه  
از قیاس که در غایت فساد است و آن قول ایشان است که رطب و تمر با دو جنس اند یا یک جنس میسر و تقدیر هیچ یکی دیگری منع نیست و آنچه چون  
تفکر کنی درین قیاس یعنی آنرا تضاد است با عظم مضاد و با آنکه فاسد فی نفسه است این هر دو یک جنس اند یکی از اید و دیگری قطعا بنا بر نیست و ی جزا  
که ممکن نیست فصل تمیز آن و ممکن نیست که در مقابل این ابرار رطب را گردانند و روی که تساوی شوند و هر دو در کمال چنان طین و حسان است پس منع از هیچ  
یکی دیگری جنس قیاس باشد اگر چه نیست بدان وارد نشده و بر بانودی و در قیاس مقتضی آن بودی بلکه آن اصلی است قائم بنفسه واجب التسليم  
والافتقار و چنانکه تسلیم سائر نصوص محکم واجب است و از رطب است و در این است باین نحوی که مخالف قیاس اصول است و تحریر هیچ کس است  
بسم و دعوی آنکه موافق اصول است با آنکه هر یکی سید آنکه جریان را با میان تمر و رطب با قرب است بموسی ربا نسا و قیاسا و معتقلا از جریان  
وی در میان کست و سسم انتی و آنرا در بعضی گفته این حدیث اصل است در آنکه جائز نیست هیچ چیزی از مطبوعات جنس آن که یکی از آن تر باشد  
و دیگری خشک مانند بیع رطب با تمر و بیع غناب با زسیب و بیع گوشت خام با گوشت پخته و قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم انتقص تنبیه است بعلت  
حکم و همین است قول اکثر علما و سیل شافعی و مالک و حاکم و یحیی بن یزید و جابر بن عبد الله و غیره از این حدیث است و از موطنی مالک معلوم شد که  
سعد بن حدیث را وقتی گفت که ابو عیاش از وی سوال کرد و از بیع حبیب که فروخته شود بسلت پس گفت سعد و کدام یک ازین هر دو افضل است  
گفت بیضا پس نمی کرد از آن و گفت شنیدم آنحضرت را الخ و بعضی گفته بیضا نام قسمی است از گندم که سفید و نرم می باشد و سلست جوی است شش  
چو که پوست بر آن نباشد و آنرا جو پرینه گویند و بعضی گویند و از بیضا در اینجا سلست تر است قبل از آن که خشک شود و بعضی گفته این الیق است یعنی  
حدیث و الله اعلم رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و روه مالک و الشافعی و ابن خزيمة و الحاکم و الدارقطني و ابوی  
و البرار و صححه ابن المديني و الترمذي و ابن حبان و الحاکم و تصحیح ابن المديني با وجود آنکه مالک و الدارقطني کرده اند و ابن الجعدی  
آنست که مالک شیخ و ابو عبد الله از آن ملاقات کرده پس یکبار حدیث از او و کرده بعهده راسی وی بر آن قرار یافت که از شیخ وی تحدیث کرده باشد  
این المديني گوید که پدرش حدیث کرد و بر آن از مالک تطبیق وی از داد و گریه و والدش از مالک قدیم است ثم حدیث به مالک عن شیخه فصیح من طریق  
مالک و هر که احوال وی نه حالت خالد بن عیاش کرده پس بروی رو کرده اند با آنکه الدارقطني گفته که وی ثبت ثقه است و گفت منذری قدیمی عنه  
ثقات و قد اعتمد به مالک بنع شده ثقه حاکم گفته لا اعلم احد اطعن فيه و حجت تمام است تصحیح این ابی حمزه صحیح و سنت مقدم است بر قیاس و مصنف  
و تخفیف کلام طویل درین حدیث آورده فایده الیه و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم نهی عن بيع الكالئ  
بالكالئ نمی کرد آنحضرت از بیع کالی کالی به خره و بی خره نیز آمده از کلامی تا آخر مصنف و تخفیف گفته کالی معصوم است و گفت حاکم از ابو الراسد  
حسان که آن بیع نسبه نسبه است و کذا نقله ابو عبيدة في الغريب و کذا نقله الدارقطني عن اهل اللغة و روایت کرده یحیی از نافع که آن بیع دین میرسد











بر سبب سببگیری مال برادر خود را بی حق و بر حق نمی گفته نبوی گفت البیوعه و شافعی در حدیث گفته اند که وضع جائحه سبب نیست زیرا که در حدیث دیگر آمده است  
 قسم ماخذ احدکم مال اخیه و این در صورتیست که وضع جائحه نباشد و شافعی در حدیث گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود و جواب در  
 سومیه یا زیاده از آن یعنی اگر مالک حصه سوم یا زیاده از آن باشد مترجم گوید بر صاحب بیستان واجب است سقی و غیر آن تا آنکه تمام مال بخاک برگردد بعد از آن قسم  
 تجلیه و میان او و در میان بیستان پس اگر عیبی بسبب تقریط در سقی بهم رسد مشتری را اختیار ثابت است و اگر نقصانی بجهت آفت ساق و ساقه و یا بجهت نقصانی از  
 اجادیت باب از شافعی دو قول آمده است استحباب دفع جوارح و وجوب آن و از وجوب خارج میشود و کسب از همان بایع است و از استحباب خارج میشود و کسب از همان  
 مشتری است و شافعی در حدیث عیسیل با استحباب کرده است ای رداء مسلم و درین باب است از عایشه و انس صحیحین و فی رواية له و در روایتی از طلعت  
 ان النبی صلی الله علیه وسلم ای بوضع الجوارح بمسئله که آنحضرت امر کرده و نهاده و کم کردن آنچه بایع یعنی اگر میوه خرید شل و آن را آفت رسیدن بایع را  
 یا که چیزی از شمن کم کند یا مشتری باز و دیگر چه بیع تمام شده است و این امر برای استحباب است نزد شافعی و ابو حنیفه و لیث و سایر اهل کوفه و نزد دیگران برسد  
 و خوب در سبب گفته جوارح جمع جائحه است مشتق از جوح یعنی بناگاه بالا کردن و از بیع برگردن و در حدیث طلعت است بر آنکه میوه که بر سر درختانست چون مالک  
 آنرا بفروخت و آفتی بدان رسید پس آنچنان از آن تلف شد از مال بایع تلف شد و بی مشتری سقی بیع خیر نیست و ظاهر حدیث و ظاهر حدیث در بیع غیر مشتری عینه است  
 و آنکه وقوع آن بیع بعد و صلاح بوده زیرا که بیع قبل از ظهور جوارح منتهی عینه است و محسنت در و حدیث وضع جائحه قبل نهی و حال است برای وی حدیث  
 زید بن ثابت که قدم آورده آنحضرت بمید و میامیزد و میامیزد را قبل از آنکه ظاهر شود و بی حال آن نشنیده آنحضرت خدمت را در آن پس گفت این چه بیعت تا آخر  
 حدیث که وی نهی کرد از بیع آن قبل بد و صلاح وی پس این حدیث با ذکر سبب نهی افاده مانع نهی حکم کرد پس وضع جوارح متاخر باشد از آن محمول شود  
 حدیث وضع جائحه بیع بعد و صلاح و علما اختلاف کرده اند در وضع آن قبل یا آن رفته اند که چون آفت تمام عمر ساق تمام شمن مضع کرده شود و تلف از  
 مال بایع باشد مثلا بظاهر الخریث و اکثر آن رفته اند که تلف از مال مشتری نیست و نیست وضع از بیعت جائحه گیرند و بواجب کار کرده اند برای آن بعد از  
 ابی سعید که امر کرد آنحضرت مردم را با آنکه تصدق کنند بر سبب که آفت رسید تمام را و گفته اند که وجه تلف از مال مشتری آنست که تخلیه و عقد صحیح بمنزله بیعت است  
 و بایع مشتری را تسلیم آن کرده و تجلیه پس قبضه او باشد و جواب داده اند از آن باینکه قبل وی صلی الله علیه وسلم تلاخیل الکب ان تانی منه ثلثا الحدیث است  
 بر تحریر و بر آنکه تلف بر بایع است لقوله مال الخیر و دلالت میکند بر آنکه وی سقی شمن را زوی نیست و آن مال برادر است نه مال او و حدیث تصدق  
 نموست بر استحباب بقرینه قول می لایحل لک و فانه امر تصدق ارشاد است بسوی و فابد و غرض جبر بایع و تقریر بی مشتری بر کارم اخلاق چنانکه در  
 بران قول می در آخر حدیث وقتی که طلب کردند آنها و فارالین کم الا ذلک پس اگر لازم می بود امر میکرد ایشان را بنظر تأسیس می و اندر مسلم  
 و عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اتبعنا فخلا بعد ان نوبها سیکما بخرو و رخت خمارا بعد از تأخیل  
 و سبب است مذکور و نوشت هر دوی آید و جمع آن تخلیل است و باینکه صلاح نخل و تشقیق و تلیق است یعنی کشنی و دارن خراب را و نهاده و چیزی از شکوفه  
 نرد شکوفه داده و مراد بآن ظهور نموده و است زیرا که این لازم تأخیر است تا آنکه اگر تأخیر کرده شد و شکوفه ظاهر نشد حکم نیست که گفت فقره لایبایع پس سوره  
 تخلیل فروخته راست یعنی اگر درخت خریده که میوه او ظاهر نشده و رسید بهت پس سوره از آن بایع است و تابع درخت نیست و مشتری نمیرسد الاذیه  
 یا عها آنکه فروخت آنرا الا ان یشدوط المبتاع مگر آنکه شرط کند خریدار بر رضی گردد و بدان فروخته و در حدیث گفته شد در بیع شجر داخل نمی شود الا اگر شرط  
 نیز با شجر بیع کرده باشد و نزد یک ابو حنیفه طلع نیز در مطلق بیع داخل نمی شود و قیاسا علی الثمر علی الشرع فی بیع الارض و منه و مخالف حدیث یعنی قوله  
 تخللا قدر ثبوت حجت است برای شافعی استی گویم این حکم مختلف فیه است میان علما یعنی گویند که شرط تأخیر نیست بهر حال رسیده یا نرسیده و بعضی



باید که اجل معلوم کند و بصلح اسلام گفته ظاهر حدیث شرطیت تا جمل است و مسلم پس اگر در حال باشد صحیح نیست یا اجل مجهول باشد و یا بنی غیرت بنی حبا  
و جماعتی از سلف و دیگران بعد از شرطیت رفته اند و گویند جائز است مسلم در حال و نه آن است که واقع نشد مسلم در عصر نبوی مگر در مجمل و الحاق حال  
مجهول قیاس علی ما خالف القیاس است چه مسلم مخالف قیاس است زیرا که بیع معدوم و عقد غیرت و نیز اختلاف کرده اند شرطیت مکان که در وی مسلم  
کرده اند جماعتی آنرا ثابت کرده بقیاس برکیل و وزن و تا جمل و دیگران بعد از شرطیت و در وی رفته و خفیه فیضیل میکنند و گویند که اگر بیای حمل مؤنت است  
پس شرطت والا فلا و شافعی گویند که اگر عقد بیجانی کرده است که صالح تسلیم نیست همچو طریق پس شرطت والا فلا و قولست و مستند به این تفصیل  
غرضت و مسلم شرطت مگر از این سبب آمده که ناشی از شرطت و اتفاق کرده اند که شرطت در آن آنچه شرطت در بیع و تسلیم براس مال و مجلس مگر آنکه مالک  
اجازت تا جمل شدن بدو دیگر و زیاده و زور و لا بد است از تقدیر یکی از دو مقدار چنانکه در حدیث است پس اگر در چیزی باشد که مکمل و مؤن و وزن نیست پس  
مصنف و رفع الباری گفته لا بد است در وی از عدد و معلوم و روادع این بطلان داوعی علیه الاجماع و گفت مصنف یا فروع معلوم زیرا که عدد و فروع الاثنی  
بوزن مکمل بنا بر جامع نمیان برود که آن ارتفاع جهالت است بمقدار و اتفاق کرده اند بر شرطت و تعیین مکمل و چیزی که در آن مسلم کنند مکمل بجماع  
جماع و خفیه عراق و اروپا و هر یک مسلم اطلاق مصروف باشد بسوی اغلب آنست که در وی عقد مسلم واقع شده و اتفاق کرده اند بر آنکه لا بد است از معرفت  
مصنف شی مسلم فی صفی که تمیز از دیگری باشد و در حدیث باین تعرض کرده اند زیرا که آنها عالم بودند باین و متفق علیه و روادع الشافعی ایضا و در ذیل  
گفته اختلاف کرده اند چه بود و مقدار اجل ابو عقیقه گفته نیست فرق در میان اجل قریب و بعید و اصحاب مالک گفته لا بد است از اجلی که تغییر شود در آن  
اشیاء و اقل آن نزد ایشان سه روز است و مالک مسلم تا عطا و حصا و مقدم حاج جائز داشته و واقف ابو ثور و اختیار بن خزیمة تا قیمة الی المیسر و خارج بحدیث  
عائشة ان النبی صلی الله علیه و سلم بعث الی یهودی بعث الی ثوبین الی المیسرة و باخرجه النسانی و طعن ابن المنذر فی صحته نیست در آن و لا کت بر مظلوم  
زیر که تعیین بر نوعی از انواع اجل نافی غیر نیست و حق مذہب شافعی است که عدم اعتبار اجل باشد بنا بر عدم ورود دلیل الی بر آن پس از آنکه شیخ ابو ثور  
همچو حکم بدون دلیل و آنکه گویند لازم می آید از عدم اجل بودن آن بیع معدوم نیست خصصت در آن مگر در مسلم نیست فارق میان او و میان بیع مگر آنست  
جوابش آنست که مصنف فارقت و فذلک کاف و مستدلال کرده اند چه بود و مقدار تا جمل بحیث ابن عباس ای قال شهد ان اسلف المضمون الی اجل قدر اقله النبد  
فی کتابه و اولن فیه ثم قال یا ایها الذین استوفوا ائمتهم یدین الی اجل سخی قالوا لا یخرجوا شافعی و الحاکم و صحیح و ابی انست که این ذلت میکند بر جواز مسلم الی  
اجل نه بر آنکه جائز نیست مسلم مگر اجل و بر روایت ابن ابی شیبہ از ابن عباس لا تسلف الی العطاء و الا الی الخصا و واضرب اجل و اجاب انست که این بیوقوفست حجت  
نماند و فذلک بحاج بن قول ابی سعید الذی علقه البخاری و وصله عبد الرزاق بلفظ السلم ما یقوم به السعیر و اولن لکن السلف فی کیل معلوم الی اجل انتهی تحریر سطوح  
حدیث باب در صحیحین است و در آن آمده اند که کمردن و کسبل و وزن اجل و در حین اجل در آن معتبر است با اتفاق پس شیخ ثالث اگر اجاست نیز در حکم آن باشد اثبات  
و در وی سوم احتیاج حجت بنیدار و داری شرط و مگر که این فقہ قیاسا بر آن افزوده اند غیر شرطت چنانکه هم در ذیل گفته و اعلم ان المسلم شرط و غیره یا شمل علیه الحدیث  
مبسوطه فی کتب الفقہ و لا حاجة لنا فی التعرض لها الا لایل علیه الا انه قد وقع الاجماع علی اشتراط معرفه صفه الشئ المسلم فیہ علی وجه تمیز بتکالم المعرفه عن غیره انتهی  
و البخاری من اسلف فی شیخ و در روایت بخاری بجای الفظ شرطت یا تمیز لفظی آمده یعنی کسیکه اسلف کند چیزی که فروخته میشود و مکمل و در صفی گفته سلف  
اینجا بمعنی سلمت و شرط و طبع همه و لا درست و امور دیگر نیز در کار است یکی از اینها تسلیم براس المال است و مجلس بر آنکه اگر وی هم بالفعل نباشد بیع کالی بکالی  
لازم آید و آن باطلست و لفظ سلف و مسلم شرطت و اگر براس المال مضی باشد مانند سلفی و ارض او یا جائز است و واجب در آن حیض آن عین است  
و اگر و لفظ عقد تعیین براس المال مگر در قبیل انقضای مجلس تعیین کرد آن محلی بقدر باشد و آید روایت براس المال کافیت الا بدست از معرفت قدر و قول



آمده است نظر لحمل تسلیم و با تمثال فتح و نظایر این عمر و غیر معلوم ظاهر و اشتراک معرفت تدبیر است و از آنجمله بودن مسلم فیه دین در وقت ادو آن و دخل  
در حقیقت مسلم است و الاسلام و سلطت نباشد و این و نظایر آن بیشتر اندیش اگر مسلم در جسد حاضر واقع شود مسلم نخواهد بود و یا بیع باشد یا نه و قول آمده است نظر  
بنظ و معنی و ثانی پیش فقیر قوی است اگر لفظ اشتراک ذکر کرده و سائر شرط مسلم را رعایت نمود قوی نزدیک فقیر مسلم بود و است و از آنجمله منته و تسلیم بود  
بنزدیک اصل و الا باطل باشد و داخل در قول خدا تعالی و لا تأخذوا أموالکم فیما بینکم کما بال باطل و در تقدیم تسلیم معتبر است ناسبت پس اگر در محل عقد نزدیک  
بقتل یافته میشود یا عادت آنست که قتل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر قتل کرده نمی شود اما با بیعی بدیهه قتل میکنند برای بیع صحیح نباشد  
و اگر عقد در چیزی واقع شده که در همه اوقات پیدا میشود و در آن سال در جای عقد پیدا نشد آیا صحیح کرده شود یا صحیح کند تا مدت و بعد آن بیع و قول آمده  
نظر بانکه از عقد مقدور تسلیم بودن در آن وضع است و بانکه لفظ عقد عام است و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را اختیار باشد و فسخ فی الحال و صبر تا آنکه بایستی شود  
و از آنجمله معلوم القدر و الوصف بودن و معنی فی العلم الموصوف و ذکر طعام اینجا بنا بر تصویر صورت معلوم است نه برای احتراز پس عام باشد  
جنس معلوم را که قابل وصف باشد یا آنچه معلوم الوصف نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهی که عالم عاقلین و بعض غیر  
عاقلین از اهل بلد متعلق شود بموصوف نفس کلام یا با اشاره آن بوجهی که غالباً آنرا منع قطع شده و مقتضای وصف که بغیرت وجود اینجا جدا جز نیست  
و در باب باطل اصل میگردد پس لابد وصف دیگر نوع جدا باشد فقیر گوید در اصل نیست و جهولیت بر عرفت تلبس است و هر اهل شهر بر عرفت خود اینجا بیکه بکار  
از بعض تأمین نقل کرده است و اما علم و باطل اشتباه چند گری باید کرد تا بدان تفقیص عرفت میگردیده باشد هر دو از قدر کلیل و در وقت و عدد و رانجه عدد  
فروخته می شود و اشاره بگونه خاص یا جری خاص که مثل آن متناهیست فاسد باشد و اگر جمع کند در میان کلیل و وزن مثلاً چند صاع خشک که بوزن  
کند او بود قضیه ممنوع است بخلاف جمیع در میان عدد خشک و وزن بکن که متناهیست و لابد است از معرفت اوصافی که اغراض نامس بآن مختلف باشند  
پس آنچه منضبط نگردد و بسبب اشتراط ارکان بانواع مختلف مانند سماجین فدا طعمه مسلم در آن صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در اطعمه مطبوعه و غیره غیر آن  
تقدیری و وصفی نهاده باشد که آن مفهوم میگردد صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در آنچه تا در الوجود باشد مانند لحم حید مسلم صحیح نیست و در ثیاب جنس و طول  
و عرض و غلظه و وقت رسیدن و صفات و وقت شمع و لغو است یا خشونت لابد است و در غیر جنس نوع و نسبت بلد و متعلق با حد است آن لابد است و در حیوان  
جنس نوع و کورت و عادت و سن طول و قصر و تقرب و در آن باب قولی خاصین اعتباری باید کرد همچنین در هر جنس قول اهل آن جنس و قول ابن عمر  
ایستحکم و معنی آنست که هر چه ممکن معلوم الوصف باشد اگر انفسا مسلم لازم کرد و در ضمن ثالث شده باشد آن وصف رجوع کنیم چنانکه یک قول  
شافعیست و دیگر آنکه امری ذکر کرده است که مخصوص مسلم نیست و آن علم غرض است برویت بالوصف چنانکه در باب بیع گذشت و قول ابن عمر اهل سلمی  
منشئ آنست که اگر در سلم اهل باشد لازم است تسمیه آن بوجهی که نزدیک اهل عروت اشتباه بر غیر و پس اگر در اهل نکر و حالا منعقد شود اگر محمول آن تصریح کرد  
باینکه باشد و محل تسلیم نیز گری باید کرد و اگر عرف کفایت آن نمیکند و اما علم و حسن عبد الله بن ابی اوفی و عبد الرحمن بن ابی ایزی و فتح بن هزله  
و سکین و جوده و فتح و اخرا عیسی ساکن کوفه و علی بن ابی طالب و اوعامل کرده بود بر هزار سال و دوی آنحضرت را دریافت و و پس وی نماز که در ده ولای  
نافع بن عبد الحارث است اکثر روایات او از عمر و ابی بن کعب بوده عمر بن الخطاب گفت عبد الرحمن بن ابی ایزی من نعمه الله بالقرآن مرویست او را و از ده صحابه  
از آنحضرت سعید و عبد الله بن مسعود و غیره و از وی روایت دارند و رضی الله عنهم اجمعاً کذا نصیب المضاف وضع رسول الله گفتند هر دو بودیم ما که می شنیدیم  
غیبت ما را همراه رسول خدا صلی الله علیه و سلم و کان یا تینا ابناط من ابناط الشام و بود که می آمدند ما را کرده اگر و های اهل شام از خبر ما که دخل  
شدند و عجم و روم و مختلط شد انساب آنها و فاسد شد زبانهای شان ناسیده شدند با نباط بجهت کثرت معرفت ایشان با نباط المادای آنحضرت



و در حدیث دیگر است اماکن بروت جلد تریس کسی گفت که ادای دین از طرف میت که بروی قرض بود کرده گوئیم مثل که مراد آن باشد که دین شهید  
باقی است تا آنکه ایها کن خدا از وی روز قیامت و لازم نمی آید از بقای دین بروی سناقب بودن شهید در قیامت بسبب آن معنی بروت جلد است  
که او را بروی از بقای دین بروی و تحویل که این در حق کسی باشد که قرض گرفته است و وفا نکرد و عین غایتی رضی الله عنها قالت قلت  
یا رسول الله ان فلانا قد ماله بزمین الشام فلو بعثت الیه گفت غایتی گفتیم ای رسول خدا بپستی که فلان کس ماله است از شام و او را با همه کس  
که میفرستد که این کاش میفرستادی کسی را بسوی آن فلان فآخذت منه ثوبین نسبه الی میده و سپس میگفتی از آن شخص و جانیسه  
تا وقت آسانی و آسودگی فارسل الیه فاستمع پس فرستاد و آخرت کسی را بسوی آنکس پس باز ما را خارجیه الحاکم و البیعه و رجاله ثقات  
در وی و نیست برنج نیس و تحت تا جیل تا میسر و در وی و در کس من ماله آنحضرت صلی الله علیه و سلم با حبا و و عدم الکراه ایشان بر چیزی و الحاح  
بر ایشان و عین ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الظاهر يركب بنفقة إذا كان موهونا فمروءة  
یعنی مرکب سواری کرده میشود و در بدل نفقه وی و وقتیکه باشد که و نهاده شده و در نهایت نفقه شتری که با کرده شود و سواری کرده شود بران و لبن الداء  
بیت نفقه فمروءة إذا كان موهونا و شیر جوان شیر و در نوشته میشود نفقه وی و وقتی که باث مریون ریکب و شیر بر بنی النفقه است و این خبر است معنی  
اگر موله تعالی و احوالات بر حغن و فاعل هر دو متر من است بقدره عوض که آن ریکب است اگر چه محتمل است که این باشد و لیکن این احتمال بعید است زیرا که نفقه  
لازم است او را چه مریون ملک است و در حدیث نفقه بر مرکب و شارب گردانیده اند و او غیر مالک است زیرا که نفقه لازم بر مالک است و در هر حال و علی  
الذی یربک و یضرب النفقة و ریکب سوار میشود و شیر می نوشد نفقه است را این باشد یا متر من یعنی اگر متر من نفقه میکند و سوار شود و شیر خور و اگر متر  
نفقه کند متر من است ریکب و شیر پس این حدیث دلالت میکند بر آنکه میسر متر من را که نفقه گیر و بر این و اتفاق کند بران و در مقابل نفقه و مسئله است  
اول ندیب احمد بنی حسن و لیث و غیر هم موافق ظاهر حدیث و گویند حصول آن ریکب و در دست پس نفقه شود و آن بقدر قیمت نفقه و اگر چه مالک افون  
ند و و غیر این هر دو برین هر دو مقید نشوند تریس گفته و عمل برین است نزد اهل علم دوم ندیب شافعی و ابو حنیفه و مالک و جمهور است گویند نفقه نشود و متر من  
بجز چیزی از این بلکه فوالت برای این است و مؤلف هم بر دست و در باب گفته نیست متر من که نفقه گرد و برین و نفقه برین بر این است زیرا که هر قرض که جز  
نفقه کند متر من است انتی و گفته اند که این حدیث نسخ است حدیث الاطلاق الرهن و دیگر حدیث خلاف قیاس است بدو وجه اول تجوز ریکب و شیر برای  
غیر مالک بغیر افون وی دوم تفصیل از نفقه و قیمت این خبر اگر نفقه روزی یکصد و سیصد این حدیث را نزد جمهور فقها اصول مجتبه و آثار ثابت است اختلاف و در حدیث  
وی و دست بر نسخ او حدیث این غیر انحراف باشد امر بغیر از نه آخریه البخاری فی ابواب المناکیم و کثیر حدیث کل قرض جز نفقه فوالت باساقط الاسناد است  
چنانکه تفصیلش باید و نسخ را لا بد است از معرفت تاریخ کفاحی باشد یا آخر ناسخ بر وجهی که سدر باشد یا آن جمع نمیدارد احتمال با اسکان و اما مخالفت قیاس  
پس و بسط اسلام بخلافی گفته که احکام شرعی بر یک نسق مطروست بلکه در میان اولی تقریری احکام میکنند و شایع و اینجا حکم کرده است بر مرکب هر دو قرض  
لبن وی و از نفقه نفقه گردانیده و شایع حکم کرده است هیچ جا که از متر بغیر افون وی و دعای از متر را عرض از لبن گردانیده و شافعی گفته مراد آنست  
که منع کرده شود و این از نظر و وی پس فاعل را این را گردانیده و تعقب کرده اند این را با آنکه وارد شده است حدیث بفقاه متر من پس معبر باشد فاعل  
و در نیک گفته جواب از دعوی مخالفت این حدیث صحیح برای اصول آنست که سنت صحیح از جمله اصول است پس رد نشود و مگر بعضی ارجح از آن بعد تعذر  
جمع انتی و در دراری مضیه شرح در رهیه گفته گویند این حدیث وارد است بر خلاف قیاس و جواب داده می شود که این قیاس فاسد الاعتبار یعنی بر شفا  
جوت با است و صحیح نیست احتیاج بران بجزیری که وارد است و در وی از و شهید شیر را شکی کسی بغیر از وی چنانکه در صحیحین است زیرا که از انعام اراده

خاص نمیکند بلکه بی می شود و عام هر خاص است یعنی سوم در باب او را می و لیست است که مراد از حدیث آنست که چون طهرین از اتفاق بر مریض بماند مریض را  
مباح است که اتفاق کند بر حیوان برای خطایات وی و در مقابل این نفقه استقاع بر مرکب و شرب لبن حاصل کند مگر این شرط که قدری قیمت وی زیاد  
بر قدر علف نباشد و در شرح همین قول را قوی گردانیده و صاحب حجۃ الله الباقی نیز همین صورت رفته و این تقریر را وجه جمع میان هر دو حدیث گفته و لیکن  
تفصیلی نیست که این تقدید حدیث است بچیزی که شارع بدان مقتید نگردد بلکه شارع مقتید کرده است آنرا بضابطه تقدید از اول و آن آنست که هر عین که در دست  
باشد و از آن غیر بود و از آن شرع پس وی بر آن نفقه کند بعت رجوع بر مالک او راست ایجاب آن و تصرف در لبن آن و قیمت علف را اگر آنکه در شهر حاکمی باشد  
از وی استیذان نگردد پس نیست رجوع برای او بنفقه و لازم می شود او را غرامت متعنت و لیکن پس اگر در شهر حاکمی نباشد یا حیوان متضرر نشود و بمرت  
رجوع بسوی حاکم پس او راست اتفاق و رجوع بنفقه و لیکن گاه میگوید که این قاعده عام است پس مخصوص شود بحدیث کتاب رواه البخاری و در  
تتقی گفته رواه الجماعة الاسلامی و فی لفظ اذا کانت الدابة مریضة فغلی المرءین علیها و لیکن الدار شرب و علی الذی یشر بلفظه رواه احمد و در  
گفته الحدیث لدا لفظانها بلفظ الرهن مرکب و مخلوب رواه الدارقطنی و الحاکم و صحیح مرفوعاً و قال الحاکم لم یخبرنا عن سفیان و غیره و تفوه علی الاعمش مرج  
الدارقطنی الوقت و بجزء المرفوعی و ربح البیت فی النیاء الوقت انتهى و رواه ابو داود و بلفظ یحب لکان یشر بترغی گفته حدیث ابو هریره حسن صحیح است  
و نمی شناسم او را مرفوع از حدیث عامر شعبی از ابو هریره و روایت کرده اند از حدیث را خیر و از ابو داود از ابن عمر از ابی صالح از ابی هریره موقوفاً انتهى و عن ابی هریره  
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یغلی الرهن من صاحبه الذی رهنه مع یسکندر بن نهادون شی مریض را  
از صاحب وی که رهن نهاده است آنرا یعنی از مالک احکام مالک رهن بیرون نمی آرد و مریض حتی آن نمی شود و در صورت عاجز آمدن رهن از مالک آن  
در وقت شرط و روایت کرد عبد الرزاق از معمر که خلاق رهن آنست که بگوید مریض اگر انیم تر با مال تو پس این رهن مریض است پس اگر مالک شد و رفت  
حق این کس مگر مالک رهن را در است نعم و بر دست نوزم و یعلق لفتح حرف مضارع و غیر مجزئ ساکنه و لام مفتوحه و قاف یتقال غلق الرهن اذا  
خرج عن ملک الرهن و استولی علیه المرءین بسبب عجزه عن ادائه رهنه فیه و خلاق رهن عادت بجا لیت بود پس نمی که از آن و باطل ساخت هر بجا لیت  
و تصحیح زیر این حدیث گفته عقل در اول تا مل مری یا بد که لا بد است در رهن از عاقدین و مریض و مریض نه و بعد عتقه بدان رهن تحقق گردد خدای تعالی  
فرموده است و ان کنتم علی شئ فکرم تجردا کاتباً فربان ثبوتاً و ان یجادا نسبه شد که شریعت رهن برای حکمت استیثنا است و آن می تواند بود و الا بتعلق  
حق مریض مریض با مالک او را تکلیف کند با دای دین یا هیچ مریض و احقیق مریض در رهن اجبه نسبت سائر عراضه و فیه نظر زیرا که استیثناق منع را رهن  
از استقاع بملک خود نیز می تواند شد و نیز می تواند شد که قبض در رهن طلب است و تا مل راه میدهد که آن کن رهن است زیرا که استیثناق بغير قبض متصور نمی شود پس  
صیغه رهن صحیح است با کتایه بمنزله سائر عقود ظاهر پیش فیه آنست که استیثناق و ایجاب نیز صحیح است مانند رهن مریض معاطات نزدیک ضمیم حال نیز  
صحیح و اگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد را مثل تقدیم مریض بر سائر عراضه مریض یا معطل است عقد را مانند شهادت صحیح و لازم باشد و اگر چیزی که  
عین من حیث کس آن متعلق نیست شرط کرد و عقد صحیح است و شرط الفو باشد مانند آنکه مریض را در صندوق مریض نگاهدارد و اگر قبض مریض بران باشد و ضرر  
زاین مانند آنکه رواند مریض از لبن مریض را باشد باطل شود شرط و یا اعتد بطلان شرط فاسد میشود و یا در و قول آمده نظر بآنکه رهن مریض است و لا و سائر  
آخر او اظهار جهاد و قول شافی نشاء عقد است بفساد و شرط و شرط عاقدین مطلق التصرف بودن و ولی را رهن مال منی جائز نیست الا نزدیک ضرورت  
با عیله ظاهره چنانکه سائر تصرفات او نیز مقتید است باین قید و شرط مریض آنست که عین مقبوض باشد پس رهن مریض منوعت صحیح نباشد زیرا که قبض بروی  
در وی می شود و ضرری بودن قبض معلوم شده است و در مریض شاع مثل آنکه مریض که در میان رهن و غیر او صحیح است اگر قبض برای شرط یک واقع شود و رهن









والابی بن کعب و عبد الله بن سلام و ابن عباس موقوفاً علیهم قال عمر بن زریق النخعی لم یصح فی شیء من النبی صلی الله علیه وسلم قال یا ایها الساجد و ارفع و ارفع  
 الفخرانی در بنی الاوطار گفته و درهم المحدثین و النخعی فی الاصل و الاخره اما بعد الشیخی و در سفر السعادت گفته و در باب کل فرض بر منفعتی و غیره با چیزی  
 ثابت نشده انتهی اما شیخ گفته که آنکه صاحب دین باب آمده انتهی و آخر و شاید دیگرست موقوف عن عبد الله بن سلام جر معروف و در حق  
 وی آمده و من جمله علم الکتاب عند البخاری نزدیک بخاری باین حفظ که هر قرض که بکنند منفعت را پس آن وجهی باز و جود را راست در سبیل گفتند اما  
 فی البخاری فی باب الاستقراض و الاصل المبیح فی التخصیص المبیح فی السکن المکبیر عن ابن مسعود و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام  
 و ابن عباس موقوفاً علیهم انتهی فلما کان فی البخاری لما اتمل نسبة المبیح فی التخصیص انتهی و درین بابست حدیث از انس نزد ابن ماجه و یحیی لیکن بخاری دیگر  
 طویل و در سندش یحیی بن ابی اسحق بنیالی است و او مجهولست و نیز در استاوش عقبه بن حمید نمیبیست و او ضعیفست و وی کرده و از وحی استیل بن عیاض است  
 و او ضعیفست و بخاری در تاریخ خود از انس آورده که فرمود و انخرت چون دام و دام و پس باید که گیر و از وی هر یک که کافی الملتقی و بعضی این آثارش است  
 بعضی است ابو حنیفه و ابی حنیفه که در سایه و دیوار قرض را نمی شست و این غایت تقویست و سبیل گفته حدیث بعد بحثش اما بدست التعلیق میباید و و سبیل التعلیق  
 و آن نیست که این مجهولست بر آنکه شدت مشروط باشد از قرض یا حکم شود و اگر اولی ترجیح یابد و از مقتضی پس گذشت که اعطای خبر و فخر از ان مستحبست

**باب التعلیس و الجس**

فلس فی غیر فلاوس جمع افلاس بکسر و سکون و التعلیس بفتح و تشدید شین و بیانی رسد که گویند فلسی را در دنیا بآن معنی که مال و فلاوس باشد بعد از آنکه در دهر و دنیا  
 بود و سبیل گفته تعلیس برفت بعد از کسبه است یعنی نسبت کرد و او را بسوی افلاس که مصدر افلس است و وجه و دعت بعد از جبرست بمعنی منع و نیت  
 و شعر اقول ما کمست مدیون را جبرست علیک التصرف فی مالک عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام مخزومی قاضی مدینه تابعیست شنید  
 عایشه و ابی هریره را شیعی از هریری از وی روایت دارند عن ابی هریره رضی الله عنه قال سمعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت  
 ابوهریره شنیدیم ما انخرت را میفرمود و من ادرك ماله بعینه عند رجل ید افلاس فهو احق به من خیرة کسبه در یانت مال خود را بجنس  
 نزد و وی که افلاس شد پس وی سزاوارترست بآن مال از غیر خود و مثلاً خریدم و چیزی را بشی و افلاس شد بکام قاضی تعلیس می و یافت باغ عین بیع را نزد  
 او میسر شد و او را کشف کند بیع را و بگوید عین مال خود را که بیعست و اگر بعضی شمن گرفته است و بعضی بر شتر است پس افلاس شد بکام عین مال خود را بقدر آنچه باقی  
 مانده است از شمن و قول وی من ادرك ما مست از قرض بیع اگر چه در حدیث تصریح بلفظ بیع آمده این خزیه و ابن جبان و غیره ما روایت کرده اذ ابتاع  
 الرجل سلعة ثم افلس هی عنده بعینه فمواحق به ما من الغرام و چه و اصول مقرر شده که خاص موافق تمام تخصیص عام نمیکند مگر نزد ابی ثور و نیز هر چه در حقوق  
 کرده اند و همچنین مذہب شافعی و دیگران آنست که مقتضی مال است به مال خود و قرض چنانکه وی اولیست بدان در بیع و مذہب غیر وی اختصاص است  
 به بیع سبیل تصریحی که در بابا و بیست باب بدان واقع شده منتفق علیه و بر او ابن جبان و ابی اقطانی و غیره سبیل گفته قوله فمواحق به یعنی من غیره هر یک باشد  
 وارث یا غیره و باین قائل اند چه و در حقیقت خلاف کرده و گفته احق نیست بائع بعین مبیع که در دست افلاسست و تاویل کرده اند حدیث را با آنکه خبر است  
 مخالف اصول زیرا که سلعه بیع ملک مشتری شده و در ضمان او گشته و در استحقاق بائع برای اخذ آن از مشتری انقض مالک دست و حمل کرده اند حدیث را  
 بر صوری که ابتاع مذکور و روایت یا معاشرت یا لفظ باشد و این متعقبست با آنکه اگر چنین می بود متعبد با فلاس نمیفرمودند و آنرا احق میگردد و انید چه صیغه فعل  
 منقحی است بر کس و نیز را و قول ایشانست حدیث ابو بکر که تا بجل باع متاعا کما سیاتی و در ان تصریحست بیع و بولش فی محل النزاع و قد اخرج یوسف  
 فی بیع ما به و ابن جبان و ابن خزیمه عن ابی بکر عن ابی هریره بلغنا اذا ابتاع رجل سلعة و هی عنده بعینه ثم افلس فی انفسه لا ابن جبان اذا افلس الرجل فوجب له



کرده است از مارث زید بنی و او شایسته و نویسنده و شامیان گفت ابوداود و مسلح است معنی در تفسیر گفته اختلاف کرده اند بر این  
 تاخر جده ابن بشار و من و بعد آخر عنه عن جسی بن عقیقه عن الزهیری موصولا و گفت شافعی حدیث ابی المقمر اولى تربست ازین و آن مستقطعت و گفت یحیی  
 مسیح نیست و مسلح او و صلیه عبدالرزاق فی منصفه عن مالک و ذکر کرده است ابن خزم که روایت کرده است از اعراک بن مالک نیز از ابی هریره و در غریب  
 مالک و در تهید است که بعضی اصحاب مالک آن را وصول نیز کرده اند و دومی ابی داود و ابن حنبله من روایة عمر بن ابی خلیفه و روایت کرده ابوداود  
 و ابن ماجه حدیث عمر بن خلده و زرقی و نیز روایت کرده اند از شافعی و مالک باین لفظ که قال گفت ابن خلده اتینا ابا هریره فی صاحب لنا قد افلس  
 فقال انیم ابا هریره و او باره یاری که را به او تحقیق منفس شده بود یعنی و او را از مردم بروی بود و ابی اشرین شد حکم اچسیت پس گفت ابی هریره  
 لا تخضبن فیکم بقضاء رسول الله صلی الله علیه و سلم هر آینه حکم کنم میان شما بچگی که کرده است رسول خدا من افلس او مات فوجد رجل  
 متاعه بعینه فمواحق به هر که منفس شد یا مردی یافت مرد کالای خود را بجنس پس می هزار و از تربست بگرفت آن از دیگران تماسه فی سنن ابی یحیی  
 الا ان بیع الرجل و فاء شوه کانی گفته رفته اند جمهور یا ولی و احق بودن بائع بحال موجود خود و منفس و خلالت کرده اند در آن حقیقه و گویند نیست اولى بان  
 و حدیث وارد است بر ایشان و رفته اند جمهور با آنکه شتری چون بعضی ثمن و ادین نیست بائع اولى با آنچه شتری ثمنش تسلیم نموده بلکه بائع در وقت اسود عرا  
 و شافعی گفته بائع اولى است بآن و همچنین چون مرد شتری و کالا قائم است احمد و مالک گفته بائع اسود غرامت و شافعی گفته بائع اولى است بآن یعنی در  
 گفته اتفاق علماء همین است که مال منفس نیست که رفته شود در میان غریبان و بقدر قرض ایشان پس اگر ثانی مال و بهر قرض تمام در اندیشه انتظار  
 باید کرد و مهلت باید داد تا آنکه او اگر شود و بگوید گفته که منفس را جنس نباید کرد بلکه مهلت داده شود و از آنکه او را در انتظار نیست بدرنگ کردن و همین است  
 قول مالک شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان میکنند از این جنس باید نمود و تغریبه باید کرد تا آنکه ظاهر گردد آن مال انتهی صحه الحاکم و وضعفه ابوداود  
 وضعف ایضا هذه الزیادة فی ذکر الموت قال فی السبیل سکت علی الشراح و قد رجحت سنن ابی داود و فلم تجد فی تضعیف الروایة عمر بن خلده علی  
 قال البیهقی بعد روایت میراث ابی بکر بن عبدالرحمن المرسله التي ساق لفظها المصنف بلفظ ایما رجل اخراة قال الشافعی روایت عمر بن خلده اولى من روایت ابی بکر بن  
 قال لانها موصولة جمع فیما لقی صلی الله علیه و سلم من الموت و الا فلا س قال و حدیث ابن شهاب یرید روایت ابی بکر بن عبدالرحمن المذكورة منقطع و ساق فی ذلک  
 المنقطع کلا اکثر از هیچ روایت عمر بن خلده و لا ادری کیست کلام المصنف هنا و روایت عمر بن ابی داود تضعیف روایت عمر بن خلده فینظر فی او عن عمرو  
 بن الشریک بشین مجید بروزن رشید صحابی است مشهور نام او مالک است و آنحضرت او را شریع نام نهاده زیرا که وی از قوم خود کسی را نشسته بلکه آنرا مسلمان شد  
 و شمر و شمر از معنی زید بن سئور و گویا حسن است عن ابیه روایت میکند عمر و که تابعی است و سماعت و دار و از ابن عباس غیره از پدر خود که شریعت قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لی الی اجد گردن کشیدن و بهر چیز چیدن یا بنده یعنی کسیکه چیزی می باید که بدان و امم بگذار یعنی غنی بغنا  
 تا که از درون و امم و دیر می گردن دران اگر کسیکه چیزی دارد و بیکل عرض به حلال و مباح میگردد و اندر بختن آبروی او را و من از دادن او را  
 محل بضم یاء و کسر حاء و عین کسر عین و این حدیث و معنی مثل الغنی ظلم است ابن المبارک و تفسیر محل عرضه گفته و شتی کرده شود و سخن سخت گفته شود  
 بوی و عقوبت وی آنست که هر چه بیک کرده شود و منع کرده شود و از بیرون آمدن و از بیجا معلوم شد که منفس پس اجسیت پس عرض و عقوبت دی  
 حلال نباشد بلکه انتظار کرده شود و پس و فاحی او را و باین رفته اند جمهور و دوست برای آن قوله تعالی فی ظنرة الی ما یستقر و بجاری هم تعلیق از شیدیان  
 تفسیر حل عرض و عقوبت آورده و گفته که بگوید رنگ کرد و مرا یعنی هنوز نهاده و عقوبت حبس دوست و این دلیل زید بن علی است بر آنکه او را حبس کنند  
 تا آنکه بدیدین او و جاز نهاده اند جمهور و جبر و بیع حاکم مال او را و این نیز در خلاست زیر لفظ عقوبت لایما و تفسیرش محبس مرفوع نیست و دلالت کرد



از قال او با آنکه حضرت عمر حکم کرده است و راستی میزند مثل حکم آنحضرت و خدا چنانکه مالک در موطا باینست قطع و اقرطی و در غراب مالک باینست متصل آمد و  
 که مروی از جبهه شتران سوارانیا میفرست پس گرافی میکرد و در فروختن آنها بدست حاجیان بعد از آن شتاب میکرد و میفرست حاجیان را حاج  
 یعنی مشغول میشد بکاشای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ می شد و ذات و موسم حج میزد و یک بر میدی پس همان وقت میسر را میفرست میکرد و آنکه بیشتر از حاج میسر  
 میسر پس میسر شد پس بروشته شد حال او یعنی مذکور کرده شد پیش عمر بن الخطاب پس گفت عمر ابوعبیدی مروان این مروی نام مقیر قرمز و میسر میسر  
 جبهه را راضی شد از این نمود و امانت نمود بآنکه گفته شود او را که پیش از حاجیان بیازارهای ر و اصل رسیده آگاه باشدیم آئینه او حامله کرد و مردان را عرض  
 کرده اند شرط موت پس گفت باین حال که خبر داده شد او را باین فعل خود پس هرگز با شما بروی دینی پس باید که بناید پیش پاچا که روز آئینه ناقصت کنیم  
 مال او در میان ایشان و دور و دراز و در این و دین را از خود پس هرگز آئینه اول و دین نیست و اگر آن جنگ است و اما قاصد جبار یاغی و پس نیست که  
 چون پدرش در آن گذشته شد بروی دام بود و فرخما باین حقوق خود طلبیدند جابر نزد آنحضرت آمد آنحضرت از ایشان گفت که منزه بستان او قبول کنید و او را بگذارد  
 آنها قبول نکرد آنحضرت فرمود صبح نزد تو بیایم پس صبح رفت و در محل جابر طواف کرد و دعا بکرت نمود و جابر گردید پس بریدم ثم خا طار و اوصاف که در میان ایشان را  
 دین ایشان و باقی ماند برای ما تمیز پس در پیش و نیست بر آنکه انتظار غله و نکل از آن حدود و در ظل نیست و گفته اند که ازین حدیث اخذ توان کرد که هر که در او را  
 و علی باشد و از انتظار علی بر او اگر چه مدت طویل باشد زیرا که نیست فرق میان مدت طویل و قصیه و حق آدمی و هر که او را و علی نیست حکم مال او را و در وقت  
 اهل دین را بدد و اما جبر بر بالغ جابر سعه و سه و تصرف پس شافعی و قاضی است بآن و زید بن علی و ابوعبیده قاضی بآن نیست و بعضی برای آن در میان کبری  
 تبویک کرده و گفته با جابر علی الباقین بالنسبه و درین باب نیست خود آورده که عبد الله بن جعفر زنی خرید پیش صد هزار درهم پس عثمان و علی خود هستند  
 که جعفر نزد بروی گفت پس ملاقی شدیم زیرا پس گفت جعفر هیچ کس بی از زن ترا از خود خریدی گفت پس زد که در او را و عبد الله حال حج گفت اگر نزد  
 من مالی می بودی شریک تویشم گفت من قرض میدهم ترا نصف مال گفت پس من شریک توام پس آمدین هر دو را علی عثمان و این هر دو را و علی میزد و گفتند  
 چه ترا و علی میکنند پس هر که در ایشان را حال حج بر عبد الله بن جعفر پس گفت یا جعفری کشید شارب مروی که من شریک و یکم گفتند گفت پس منم شریک و دو نفر شریک  
 گفت عثمان چه قسم حج کنم مروی در هیچ که شریک است در آن ابن الزبیر شافعی گفت علی طلب حج کند و اگر ای او بود و زید اگر حج باطل می بود میگفت  
 حج من بر بالغ و چنین عثمان را که به ایشان حج را می شناختن بعد حدیث عایشه آورده و از او حج کرد آن ابن الزبیر مروی و عثمان از او مال حلال  
 و مستلک کرده اند برای آن بعد حدیث صحیح که مروی از اضا حاتم مال آمده زیرا که سعه از اصل نمیکنند پس تصرف خود پس انکار مروی و حج واجب است تو مروی گفته  
 و قطع نمی شود از صغیر حکم حج و عروسان و نه حج و بلوغ بلکه لابد است او را از طهر و رش و دین و مال مروی و گفت ابوعبیده چون رسید به دست بیخ سال و اجبت  
 سپردن مال با و اگر چه غیر باطل باشد و راه الدن ادر قطنی و البیهقی و عبد الرزاق و صحیح الحاکم و اخرجه ابو داود و سنن و صحیح و لفظ ابو داود است  
 که بود و معاذ که قصد امری شد پس آورد و فرمود بخوانان ر و بسوی آنحضرت فعلی ابوعبیده و مسلم پس فروخت آنحضرت مال او را همه در واه مروی تا آنکه بپناست  
 معاوی بن جری و این لفظ معاوی است صاحب شکوه گفته است یا فم آنرا و اصل گوشتی او گفت خدا حق مرسل است از متصل گفت ابن الصلاح در  
 احکام این حدیث ثابت است و ابو دین در سنه و در هیچ آنرا بید غزو و تبوک و گردانید آنحضرت برای غزای او حقوق آنها را بیخ اسبل پس گفتند یا رسول خدا  
 بفروش آنرا برای ما و مرویست شما را بسوی او را بی و در ذات گرد و بیقی و اقرطی و اقرطی و زاده کرد که آنحضرت فرستاد معا و از بعد از آن بسوی یمن  
 تا جبر کند او را و در شکوه از حدیث ابن کعب باین لفظ آورده که بود و خداوند آن بی گناه نمیداشت چیزی را از مال تا آنکه فرو گرفت وی مال خود را برده و عام  
 پس آن معا و آنحضرت را تا سخن گوید و فرمود بخوانان او را پس اگر میگذاشتند در کبری را الله میگذاشتند معا و از زبیر و جابر خدا اصلی ابوعبیده و مسلم پس فروخت







و صورت رضا صلح واقع شده و نزد صلح در حکم عقد معاوضه گردیده پس بابتی او را اخلال باشد گوئیم اولی آنست که حسین گویند که اگر دعوی سیدانکه او را  
حق است نزد خصم دوی جائز است و او اقبض چیزی که بران صلح کرده اگر خصم دوی سبک باشد و اگر دعوی باطل میکند پس حرام است بروی دعوی کردن  
و آنچه چیزی که بران صلح نموده و نزد دعا علیه اگر حق است که آنرا میداند اما انکار بفرض میکند پس واجب است بروی تسلیم آنچه بران صلح کرده و اگر میداند  
که نزد دوی حق است برای مدعی نبوده است جائز است او را دادن جزوی از مال خود در دفع مشاجرت غریم و اذیت او و حرام است بروی گرفتن آن باین  
شیخ پیش و اوله پس میتوان گفت که صلح بر انکار صحیح نیست و نه آنکه علی الاطلاق صحیحست بلکه در آن تفصیلت و المسلسلون علی شرط و شرط و اما  
بر شرطی خود را ندیند یعنی شرطی که میان خود کرده اند در صلح و جنگ و جز آن از است رعایت آن را این سینه نانیست و در قیاد آن بعل و وصف آنها  
باسلام ایمان و آلات است بر علم و تربت ایشان و بر آنکه ایشان اخلال در شرط خودی کنند و نیز دالت است بر لزوم شرط چون سلمانی شرطی کرده باشد  
اگر آنچه استثنای آن کرده و در حقیقت و ضرعین را در اینجا تفصیلهما است در شرط و تقصیلهما است که بعضی از آن صحیحست و کوش لازم و بعضی غیر صحیح و حکم آن  
غیر لازم و بعضی صحیح اما از آن فساد و عقد لازم می آید و این همه در کتب فروع منسب است بعل و مناسباتی که آنرا است و بخاری را در کتاب الشرط و انکار  
کثیره و غرضه است که شرط حرام حاکم الا و اصل حرام اما اگر شرطی که بران صلح کرده اند اخلال گرداند حرام را مانده و آنکه باطل شرطی که در آن است که باینکه در آن  
کثیره که حرام است و در دوی طی آن رواه الترمذی و ابن ماجه و ابوداود و ابن حبان و الحاکم و احمد بن ابی هریره و صححه و انکر دعا علیه کان روایه عبد الله  
بن کثیر بن عمرو بن عوف ضعیفه و انکار کرده اند بر ترمذی تصحیح وی این حدیث را باین چه که روایتش از عبد الله و کثیر ضعیفست و کثیر الشافعی و ترمذی  
احمد و در میر است ابن حبان و ابن ابی حاتم و حقه و نحوه موضوعه و گفت شافعی و ابوداود و دیگران که آنرا کذب از اینجا است اعتدال کرد و آنکه در آن  
ترمذی بطل خود و کانه اعتبار بکثرة طرقه و گویند که ترمذی اعتبار کرد و بکثرة طرق این حدیث زیرا که روایت کرده است آنرا ابوداود و حاکم و طریق کثیر بن ابی  
از و سیدین راجع از ابی هریره و قد صححه ابن حبان من حدیث ابی هریره و تحقیق صحیح گفت آن را ابن حبان از حدیث ابی هریره و گفت حاکم که بر شرط  
شخین است و ترمذی گفته حسن است یعنی درین طریق ابی هریره و رواه الحاکم من انس بن مالک و عایشه ایضا و أخرجه الدارقطنی ایضا و عن ابی هریره رضي الله عنه  
ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یبغ مرؤسیت یرفع برح و یجزم برحی جا کجا نه ان غیر رخشته فی جاده و موموع نکند برحی سیه سیه  
از نیکه عظامه یجوب را و دیوار او را کفر نکند و اگر وی منع کند او را خبر بگوید که این حق است و امر در اینجا برای ایجاب است و باین رفته اند هر دو و سخن  
و غیر جماعا بحیث و همین است قول قدیم شافعی و باین حکم کرده است عمر در ایام و فو و صحابه و گفت شافعی که خلاف نکرد و عمر را هیچ کی از صحابه مالک پسند  
صحیح آورده که ضحاک بن خنیفه را محمد بن سلمه و آل کرد که ظیچی و زمین وی روان کن وی و انتفاع کرد حضرت عمر درین باب با وی سخن کرد و وی با او در  
پس گفت و اسد روان شود آن خلج و اگر چه بر شکم تو باشد و این نظیر قصه حدیث ابی هریره است و عمر آنرا در هر چیزی که همسایه بآن محتاج است و  
انتفاع از خانه و زمین همسایه حاکم کرده و دیگران گویند جائز نیست و ضعیفست بکثیران و همسایه پس اگر از آن ملا و جائز نیست زیرا که اوله مثل النحل  
مال امر مسلم الا بطیبه من نفسه انفسه ازین حکم پس امر برای تنزیه و ندبست و همین است قول جابیه شافعی و مذتهد ابو حنیفه و از مالک و دولست  
اصح ندبست و جواب داده اند از آن بآنچه یعنی گفته که یافته شد و در سنن صحیحه آنچه معارض این حکم باشد مگر عمویات که انکار از تخصیص آن میتوان کرد و عمل  
کرده است آنرا را وی بظاهرش که تحریر است و وی اعلم است بجز او بلیل قول وی و فیقول ابو هریره صلی الله علیه و سلم انکم عموها معوضین پس ترسگفت  
ابو هریره چیست مرا که می بینم شما را از حدیث یا ازین مثاله که سنت آنرا آورده یا ازین حدیث یا عمویت یا عمویت را و گردانیده و الله که درین جهابین اکاذم  
سوکند بعد از ابیه رمی کنم و من از حدیث را در میان و در شهرهای شما و در سبل گفته که انان بنون جمع گفت بفتحا و هو اجاب بفتحا و انان الفتوحه

امی الا وحکم بما لایضرب الانسان بالشیء بین کفیله یتقظ من خلفه قال القاضی عیاض وابن عبد البر وقد رواه بعض رواة اللؤلؤ انکما فکر بالنوی علی لایضرب  
 بهما بین حکم والکتابه ایداً واین است حکایت از اعراف نشان خود البت بر آنکه امر بر امی تحریر است خطابی گفته معنی قول وی بین الکتاکم آنست که اگر بین حکم را  
 قبول نخواهید کرد و بان عمل برضا نخواهید نمود و چو بر برگرد نهایی شما خام نماد و در حالیکه شما ناخوش کاره هستید گفت و اراده کرد و بان قول بمالک گوئیم  
 و آنچه بفرمود و ترمی آید آنست که بین سنت ماسور بهار و در بیان شامی کم تا آنچه از آن حضرت تحمل کرده ام بلایغ نمایم و از کتمان آن بیرون آییم و اقامت  
 جنت کنم بر شما بان متفق علیه و رواه الشافعی من ذلک الوجه و رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه قال الترمذی حسن و درین باب است از ابن عباس  
 و مجمع بن جابر نزد ابن ماجه و روی بهیقی نحوه عن جماعة من الصحابة و لفظاً بود و اینست فکسوار و سهم و لاجهین حدیثهم بذاک فظاظاً و سهم و مراد  
 مخاطبین اند قاضی حسین و تعلیق خود گفته که این ابواب هر دو در ایام امارت خود بریدند و زمانه مراد آن گفته زیرا که وی خلیفه او بود و در آن پس مخاطب این کلام  
 جازست که جاهل باشد ازین حکم و صحابه نبودند و احمد و عبد الرزاق از حدیث ابن عباس روایت کرده اند که لاضرر و لاضرر و للرجل ان یضع خشب فی حائط جاره  
 و عن ابی حمید الساعدی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یحل لاهرقه ان یأخذ عصا اخیه بغیر طیب نفس منه  
 و مراد حلال نیست مرور اینکله گیر و چو بدستی برادر خود را بغیر خوشی خاطر از وی و رضای وی ذکر صحابه را می بانه است یعنی چون ازین شیء حقیرتری است در رفیق  
 آن بطریق اولی و عصاره عرف ما آن چو نیست که پیران و ضعیفان بدست می گیرند و نفهمی در ایام یکن عریان عصاب چو یکی را میگویند که در دست می گیرند و خود  
 و است و شتر را بدان میزنند و چو به تعارف را نیز میگویند و در تحت عموم مفهوم آن داخل است رواه ابن حبان و لجا که فی صحیحهما و درین باب احادیث  
 بسیارست در معنی این حدیث شریف از حدیث عمر آورده حلال نیست بچو یکی را که بدو شد ماشیه کسی را بغیر اذن او و ابو داود و ترمذی و بهیقی از حدیث عبد الله  
 بن السائب بن زید عن ابی هریره عن جده باین نظر روایت کرده که گیر و یکی از شما متاع برادر خود را نه لایعاً و نه جاداً و احادیث و ال اندر تحریم مال مسلم را بطیب  
 نفس می و اگر بشکلیل باشد و اجماع و قسمت بر آن و در ایام و مصنف حدیث ابی حمید را عقیب حدیث ابی هریره اشاره است بسوی تاویل حدیث ابی هریره  
 و با آنکه حدیث مذکور چو نیست بر تنزیه چنانکه قول شافعیست و جدید و لیکن دارد و نیست بروی اینکه احتیاج بسوی تاویل و تفسیر است که جمیع متعارف باشند حال آنکه  
 و چنانکه است تخصیص صحیح حدیث ابی هریره خاص است و این را قدام کما عرفنا اشیای بسیار ازین مومهر و آن کرده اند چو گرفتن کوه بکوه و بچو شنه و اطعام مضطرب و فقیر و غیر  
 و زوجه و بسیاری از حقوق مالیه که مالک رضای خود از این امر بکمال این می بکرا از ایشان می باید گرفت و خلاصیدن چو باز نیست با آنکه وی مجرماً و متاع است و معین است

باب الحواله والضمان

حواله بفتح حای جمله است و قد کسر سم است از احواله بمعنی حواله کردن و ام بر کسی و تحقیقش نزد قضا نقل دین است از آنکه یکی بزرگدگری و صورت وی آنست که زیاده  
 شلای عرف و قضیت و با او طالع بیکند و عمر و قرض دارد و بر خاله از آن جهت غصب یا وجبی از وجود بزرگدگری حتی از آن عمر و ثابت است پس حواله کند بروی و  
 مطالبه را بروی اندازد و اختلاف کرده اند در آنکه این بیع دین بدین است که در وی خصمت کرده اند و از شیء از بیع دین بدین برادر و ده یا استیفاست  
 و گفته اند که این عقد را قیامت بالاستقلال شرط است در وی لفظ آن و رضای جمیل بلا خلاف و مجال نزد اکثر رجال علیه نزد بعضی و متنازل صفات و بودن  
 و شیء معلوم و بعضی از علماء خاص کرده اند از آنکه بقیدین بر طعام می بکند که آن بیع طعام است قبل از استیفا و چون ضمان مناسب حواله است از آن نیز درین باب  
 ذکر کرده عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مطل الغنی ظمیر ویردا شتن و آنکه در ام را تا خیر کردن در رضای  
 آن ظلم است و گفته اند که فسق است و در کرده میشود و بدان شهادت اگر چه یکبار باشد و بعضی گفته اند که اگر مکر شود و عادت کند و اضافت مطل بسوی شئی  
 ضاف مصدر است بسوی فاعل یعنی مطل الغنی غریبه و گفته اند بسوی مفعول امی مطل الغنی و حدیث و البت بر شرم مطل از غنی و مطل اقصیت

درمورد ریخا ماخیرست و درامی چیزیکه مستحق ادا دارد و غیر عذر سازد و برادر او نمی آید بر تقدیر اول یعنی اضافت صدر الی الفاعل آنست که حرامست چیزی  
 قادر بر کردن و درامی دین بعد از تحقق آن بخلافات عاجز و معنی آن بر تقدیر ثانی آنست که واجبست و قایمین و اگر چه حتی وی غنی باشد ریخا  
 سبب تاخیر حتی وی نخواهد بود و چون این غنی موجب ظلم باشد پس در حق فقیر بالاولی بود و گذشته که مطلق گیر هست صاحب وی فاسق میشود و بسبب  
 آن و اختلاف در آنست که فاسق قبل طلب میشود یا لا بدست ازان و آنچه حدیث مشهورست بدان آنست که لا بدست از طلب زیر که مطلق نمی باشد و اگر چه  
 طلب مطلق شامل هر آنکسست که لازمست او را حتی بچون زوج برای زوجه و سید و زلفه و بدو مال است که حدیث بمفهوم مخالف خود را که مطلق فقیر و عاجز از ادا  
 و اعل ظلم نیست و هر که قائل نیست بمفهوم میگوید که عاجز را مطلق نمی ناسند و غنی که مال وی از وی غالبست بچون عیال و دست که از دست  
 مطالبه نتوان کرد و آنکه مؤخر کرد و شایع گفته اگر جنگ کند موافقین او ظالم باشد غرض آنکه وی ظالم نیست بسبب عجز و ریخا آنکه ده میشود که چون تسلیم  
 دین بر محال علیه تعدد شود بنا بر تقدیر محال را رجوع بر محیل نمی رسد زیرا که اگر او را رجوع میرسد برای فسخ اطمینان فاسدی بود و چون شارع آنرا شرط کرده معلوم شد  
 که دین بر وجهی منتقل شده که رجوع نیست چنانکه اگر در دین خود عوض دادی پس آن عوض در دست صاحب دین تلفت شد و خفیه گویند رجوع کند و حواله از ضمانت  
 تشبیه داده اند آری اگر انفاست در حال حواله قبول و ناسمعلوم باشد رجوع میرسد کذا فی السبل و اذا اتبع بضم همزة و سکون تا و کسر با و ضعیفی گفته اتبع بکون است  
 از باب افعال و اتباع معنی حواله می آید زیرا که تابع میگردد و محال را رجوع محال است و از وی مطالبه کند انتهی و در ذکر گفته اصحاب حدیث میگویند اتبع بکون است  
 و این فطانت و صواب بالغت مضمومه و نامی مخفیه است یعنی آنچه بصیغه محمول احد کذا علی ضلی و چون در پی فرستاده شود یکی از شمار بگویند که بگویند حواله کرده و  
 و ام بروز می بلی بر وزن که نیم بهره و بای شده و بروزن غنی نیز آمده و خودست از ملا اسمف و یقال یا ایا الرجل ای صار لیا یعنی از مال پر بوده است فلیکنج  
 پس باید که در پی رد و قبول کند حواله را و با او مطالبه کند و قوله فلیکنج بفتح با و سکون تا و بلفظ معلوم و نامی شده و نیز باید یکسبب خطابی گفته اصحاب حدیث میگویند  
 فلیکنج بفتح یاء است و صواب آن ساکن خفیف است انتهی و خاصیت حواله آنست که تحول شود دین بر بر می گردد و محیل از دین محال علیه از دین محیل  
 شود گاهی گفته و چون دیگرند محال علیه یا سغلس شود محال است مطالبه کردن محیل بابت دین خود و میرسد زیرا که دین بر زوجه محیل باقیمتست ساقط نمی شود از وی  
 مگر تسلیم قرض محال از محال علیه و چون تسلیم حاصل نشود دین وی باقی ماند چنانکه قبل حواله بود و این معنی مستفاد میشود از قول وی علی بلی زیرا که هر که تاخیر کرد  
 در قضای دین یا سغلس شد وی بی نیست یعنی آنچنان توانا نگردد نیست که از شاکر و آنحضرت صاحب دین را بقبول حواله وی انتهی و در ضعیفی گفته و اگر چه تعدد  
 اخذ بسبب تفلیس و مانند آن رجوع نکند پس اگر دین محال علیه بر محیل مبیع بوده است و در مبیع ضعیفی ظاهر شود بآن عیب رد کرد و یا باطل میگردد و حواله  
 یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین مانند عدم را ندارد و دین ثابت شد و اینجا دین مانند عقل در اول تامل در می یاید که لا بدست درین معادله از پس  
 دو دوین و ضعیفه که بآن حواله مستحق شود و شرط عاقین و ضعیفه از کلام سابق معلوم شد پس رضائی متعاقبین که محیل و محال است لا بد میشود قطعا و یا رضائی  
 محال علیه شرطست یا نه ظاهر عدم لزوم است بعد تحقق دینی که بر و نیست و یا یکسبب بروی دین نیست تبرع حواله میکند محبت یا نه فقیر که از حدیث اقبال  
 که دین نیست بر خود گرفت و آنحضرت جمعی از علما و سلم حاضر داشتند و نماز خواند و او گذارد و ظاهر میشود که درستست و یا یا رجوع ساقط میشود و یا نه ظاهر آنست  
 که می شود و الله اعلم و در ریخا برای اباحت است و زور افغانی برای عیب و علیه جمله الجمهور و زور واحد برای وجوب و بهر الراجح و بر سبل گفته نمیدانم نیست  
 حاصل جمهور بر صرف وی از ظاهر و بر وجوب حمل کرده اند اما در اهل ظاهر مستحق علیه و رواه اصحاب السنن و الا لکن فی من حدیث ابی الزناد و ایضا و از رو  
 من طریق عن ابی هريرة و رواه احمد و الترمذی عن حدیث ابن عمر نحوه کذا فی التلخیص و فی رواية لا حید و در روایتی مر احمد و ابان لفظ است فلیکنج  
 پس باید که قبل کند حواله را عوض لفظ فلیکنج و لیکن در حدیثش اسمعیل بن قویه است و او صد و شصت و یقین را جانش نیز بر جلال صحیح اندام این روایت را رد و سبل

گفته و بعضی نیز حدیث باب گفته مناسب حواله ضمان و کفاله است آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل را اول عامل حرمی باید که در ضمان لابد است از ضمانت  
و مضمون له و مضمون عنه و دینی که ضمان برای اوست و صدیقه که ضمان بآنها منتقل شود اما صدیقه پس لابد است از لفظی مفهم مانند ضمانت و یک عالمه و تحمله  
او فیکله تا او مال المال ضمان را و کفیل او و عیلم و حیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن را اهل عرف ضمان دانند و دین می باید که لازم باشد و در قول  
قدیم ضمان چیزی که طالب ایجاب او میکنند درست داشته اند و آن اقوی میناید و ضمان درک صحیح است و آن آنست که ضمان شود برای مشتری شری اگر ربیع  
مستحق یا معیوب یا ناقص و در ضمان شرط ظاهر شود و چنین ضمان حواله نزد یک شروع در عمل و آیا یقین در ضرر و درست یا نه و رقم گفته اند که نوعی از احاطه  
کافیست مانند ضمانک علی زید پس در ایام ضمانک علی فلان من جهت کذا و آن اقوی میناید و شرط ضمان شری است و تکلیف و تعیین مضمون له آیا ضروری است  
یا نه و وجه ذکر کرده اقوی نزدیک فقیر تمثیل است اگر تصریح کرده که مضمون له هر که باشد صحیح است و کفالت بهیچ کسی تا او را حاضر کنند عند حاجت صحیح است  
در ضمان و حدود و وقوف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان عقد تسلیم کند و چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست از غلبه  
بری شود و اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند و احتضاری تواند و جهت بروی احتضار و اگر در وقت احتضار بگشت و حاضر نکرد مستحق حبس گردد و اگر در  
کفالت شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدین میسر نیاید مبلغ او کند صحیح نزدیک فقیر محبت آنست و اسلام و مانند کفاله بدست ضمان اخیان و در غصب یا استعاره  
و در ضمان دین جائز است صاحب حق را تسلط بر اموال و ضمان و اگر شرط کند برای تمثیل ظاهر نزدیک فقیر حوازا است و وقتی که صاحب حق ضمان را تسلط  
کند جائز است مطلقا پس اصل را و قبل از تسلط نیز اگر تبریر خود طلب جائز باشد و می باید که ضمان نزدیک او آگاه گیرد و در و یک مرد و در و زن را یک  
مرد را تا با او گویند خود پس اگر شهادت گرفت اگر اصل یا حاضر و یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد و رجوع کند و اگر کسی ازین چیز باشد رجوع نمی تواند که در آخر  
و عن جابر رضي الله عنه قال قال ثقی رجل مننا فغسلناه و حنطناه و کفناه گفت جابر وفات کرد مردی از ما پس غسل دادیم او را و خوشبو

مالیم و کفن کردیم او را یعنی جنازه او را به جهت طهارت و پاکیزگی و درین باقی ماند تا ثابته رسول الله صلی الله علیه و سلم فقلنا اتصل علی خطی  
خفا قال علیه دین قلنا دینداران پشتر آوردیم او را و رسول خدا پس گفتیم نماز بگذاری بروی پس رفت آنحضرت چند قدم پس تفرمود و آیا هست  
بروی قرض گفتیم و دیندار و در روایت بخاری از حدیث سلم بن الاکوع سه وینار آمده و کنگار خربه ابو داود و الطبرانی و جمع میان این روایات برینست  
که دو وینار و نیم وینار و پس هر که گفت جبر سر نموده هر که و دینار گفت کسر الفاکر و یا در اصل سه بود و یا یکی بیش از هر که و او و باقی ماند پس هر که گفت  
اعتبار اصل دین کرد و هر که و گفت اعتبار باقی نمود و بحکم که این دو قصه باشد اگر چه بعید است فاضل پس برگردید و نماز گذارد و فتحیابا پس بروشت  
از ابو قتاده و ثابته پس آمدیم نزد آنحضرت فقال پس گفت ابو قتاده الدینداران علی هر و دینار برینست یعنی سر و انکم از طرف وی و ام و ارفقال

رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی البصر فیس گفت آنحضرت ثابت شد حق و رضاه منسوب است حتی الفرحم برسد و مکه مضمون قول وی است  
الدینداران علی ای حق علیک الحق و ثبت علیک و کنت غریبا و بری منها الملیت و بری شد از آن هر و دینار و ده قال نعم گفت آری فصلی علیه  
پس نماز گذارد و بروی رواه احمد و ابوداود و النسائی و صححه ابن حبان و الکام و در روایت حاکم است بود آنحضرت چون بری خورد  
و با قتاده را می گفت چه کار کردی آن هر و دینار تا آنکه آخر گفت راضی کردم آنهارا ای رسول خدا فرمود ایندم سر شد و اید او و ارفقالی از حدیث علی علیه  
السلام آمده که گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون آورده می شد بجا می رسید از هیچ چیزی از عمل مردی یا پسر یا دین و قرض او پس اگر گفت می شد  
که بروی دست نازمی مانند یعنی از نماز گذاردن بروی و اگر گفته می شد که نیست بروی دین نماز بگذارد و بروی پس آورده شد بجا نه پس هرگاه  
که شهادت بگیرد یا پسر یا یا هست بروی قرض گفتند و دینار پس عدول کرده از وی پس گفت علی این هر و دینار برینست انما ای رسول خدا و وی



بریت از آنها پس نماز گذارد بروی پسر فرمود و جزاک است خیر او نکاستند برانکه ای شریعت ابن بطال گفته زنه امرو و نهی سحت این کفالت از بیت  
و نیست بوجع او را در مال میت و وصیت و بیعت تحت اوجب اگر کسی که بروی واجب شده میت و برنگاه این تحمل او را نفی میکند مرد میت بجا  
امروین زیر که آنحضرت ترک کرد نماز گذاردن را بروی زیر که نماز شاعت است و شفاعت آنحضرت مقید است زکری که می شود و درین سابقانی گردد و مگر  
جایه و نیز بروی و بیعت برانکه آنرا نکند بنظایر لفظ بلکه لا بد است حاکم را در الزام بحق از تحقق الفاظ عقود و اقاربت و چون دعوی کند کسی که محکوم علیه  
که مقصود وی از لفظ منفی محتمل است اگر چه احتمال بعید باشد پس بروی حکم بنظایر لفظ و طعن می نکرده شود و میت بری میشود و از آن برین احتمال از آنچه مذکور  
این معنی مستنبط است و الله اعلم و عن ای هر یزدی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقرب بالرجل للمیت فی علیه الدین  
بود آنحضرت که آورده میشد نزد وی مردی را که مرده و حال آنکه بروی و میت قیصال حل ترک دینة قضای پس می پرسید آنحضرت که ای گدشته میت می  
برای او ای دین خود چینی را که گذارده شود بوی دین فان حدث انه ترک و فاء صلی علیه پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که می گذارسته است و فاء میگذاشت  
آنحضرت نماز بروی و الا کمال و اگر میگذارشت و فاء میگذاشت مرسلانان بر اصلوا علی صاحبک و شاکذا بگذارد نماز بر یار خود و قلنا ففتح الله علیه الفتوح  
پس چون بکشاد خدای تعالی بر آنحضرت کشایشنا یعنی خاتم اقال انا اولی بالش منین من انفسهم گفت من قریب تر و منزه تر بمسلمانان از آنهاست  
ایشان فسن قونی و علیه دین فعلی قضاء که پس یکدیگر میزینیده شود و بروی دین است پس بریت گناردن آن متحقق علیه ظاهرش و وجوب  
قضای اوست بروی صلی الله علیه و سلم و آیا این قضا از فاعل مال خود است یا از مال حاصل پس محتمل است ابن بطال گفته و همچنین لازم است هر متولی امر مسلمانان را  
که بکند این چنین در حق کسی که مرده و بروی دین است و اگر نخواهد که گناه بروی باشد و ذکر کرده است را فقی و در آخر این شریعت که گفته شد ای رسول خدا آیا بر هر  
ماست بعد تو فرمود بر هر امام است بعد از من و واقع شده است معنی این در طبرانی کبیر از حدیث زاذان از سلم گفت امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه  
و سلم اینکه ندیکیم بندهایان مسلمانان را و بدیم سائل ایشان را پس گفت هر که گذارشت مالی پس بری و رفته اوست و هر که گذارشت و بی پس برین است  
و بر و ایمان دیگر بعد از من و بیت المال مسلمانان و در وی را وی متروک و ششم است و فی رواية للبخاری من مات و لم یترک و فاء و در مدتی  
از بخاری باین نظم است پس هر که مرده و گذارشت چیزی که و فاء که با و ای و ام وی پس برین است قضای او و کسی که بگذارد مالی پس مر و ائمان او راست  
طایر کرمی و احسانی بود و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حق است خود چیزی است عذنا نبینا علی الصلوة و السلام خیر الخیر و آوردن مصنف این حدیث را حقیق  
حدیث ما قبل و اشارت بسوی آنکه آنحضرت فرج کرد آن حکم را چون فرج کرد بروی خدا و شمس شد حال تحمل خود ریون را از السموات و عن عمرو بن شعيب  
عن ابيه عن جدك قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا کفالة فی حد نیست کفیل شدن در حدی از حد و خدا مثل زمانه و سر و جزان  
بلکه لا بد است از وقوع حد بر متقی آن نه کفیل چنانکه حدیث دیگر آورده که خیانت نمی کند جانی مگر نفس خود و داده البیعتی با سناد ضعیف و قال  
از منکر در شرح و در سبل و در صنعت و نکرت وی بیان نکرده و حدیث و بیعت برانکه حج نیست کفالت در حد این خرم گفته جائز نیست ضمانت هیچ وجه  
هرگز نه در مال و نه در حد و نه در چیزی از چیزها زیرا که این شرط نیست که نیست در کتاب خدا پس باطل باشد و از طریق تطر سوال کنند قابل صحت کفالت را  
از کسی که کفیل بالوجه شده است فقط و کفول عنه غالب گشته شما چه کنید ضامن بالوجه را اگر لازم گردانید او را غرامت چیزی که بخرم نیست پس این بجز  
واکل بالباطل زیرا که هرگز الزام این معنی نکرده و اگر او را ترک خواهید کرد پس باطل کرد و نه ضمان بالوجه را یا تکلیف و سپید او را بطلب پس این تکلیف  
جز حست و الا اطلاق و چیزی که مکلف نکرده است او را بدان خدای تعالی پس جامعیتی از علماء کفالت بالوجه را جاز نموده است و استلال کرده اند با کفالت که در  
آنحضرت در حدی و این خبر باطل است زیرا که از ولایت بن شمیم بن عمار است و وی و پدر وی و غایت مصنف از حد نیست و روایت ائمان هر دو در حد و اما از عمر بن الخطاب





چنین کند غلول باشد از کما و ثوب و این شرکت اگر حدیثی است و حق تعالی آنرا باطل گردانیده است و فرموده و قل الا انشال بشیر و الرسول الا بدین  
 اگر بیه شرکت را باطل ساخته میان مجامعش قسمت نمود و چندین بار در شرکت و اصطلاح و فقه مالکیه عمل در دو جای پس این شرکت که در حدیث مذکور شد  
 نزد ایشان جائز نیست انهی و فقه مالکیت را با ما قسم کند و در میان آن در کتاب فروع ایالات بسیار کرده اند پس حاجت و ذکر آن تطویل نیست این بطلان گفته  
 اجماع کرده اند بر اینکه شرکت صحیحست اگر هر یکی مال برابر صاحب خود برون آورده خطا کند تا آنکه میان هر دو مال سهم نماید بعد و هر دو کس در آن تصرف کنند مگر اگر  
 در گرفتار قسم تمام نفس خود را در این شرکت عثمان ناسد و اگر یکی کمتر از دیگری برآورده خطا سازد و سهم خسران بر مقدار مال بر هر یکی باشد و همچنین چون خریدند  
 سهم را بر هر یک از خود یا یکی از دیگری بیشتر خریدند پس شایسته است که هر یکی از سود و زیان آن بر اندازه سهم خود بگیرد و بر این حکم نیست که چون هر دو مال خود را  
 مخلوط و در میان مال میان هر دو شتاع شده هر چه بدان خرید نمایند در آن هم شتاع ثابت شد پس در صورتی که هر دو در شتاع و در میان هر دو مال خود را  
 جمله خریدند و از آن مال آن جمل سهم است و در صورتی که گفته عثمان یکس عین نیست که هر دو در شرکت شوند بر آن تا تجارت کنند و هر یکی بکلی و دیگری باشد و هر دو  
 در میان شرکت باشد بقدر مال پس لایست از عاقدین و مالین و غایب میان مالین و صدیقه عثمان بدانست شود و لایست از کیفیت تقسیم و کیفیت تصرف و تجارت و هر  
 اختلافی که میان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین باشد شرط وکیل است و شرط مالین است که با هم تمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکه خطا بود پس یا اینست که مالکان  
 شده باشند هر دو یکبار است یا شرکت اینست که خطا کنند مال خود را و در صورت لایست از اتحاد و شریعت و شریعتی بودن مالین و تساوی مالین شرکت لایست  
 و ذکر که قدر مالین در اصل عقد و اگر در عرض مختلفه شرکت خواهند حیل و آواست که هر یکی بفروشد بعضی عرض خود را بعضی عرض دیگر و لایست بینه که موافق باشد  
 برای این عقد تا تفسیر آن حاکم کند و اگر نظر شرکت متطابق کرد کافی نیست فقیه که در الا انک عرف این بدلتین و مراکت و تفسیر که گفت که هیچ را با مالک نسبت به صاحب  
 یا حصه دیگر و مال یکی باشد یا مال دیگر اگر چه هر دو مساوی نباشد و وجود عمل و در اوقات آن و اگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت این چنین هیچ نباشد و درین  
 صورت هر یکی بخواهد بجز عمل خود در دیگر و تصرف کند هر یکی در مال تو بهی که در وی شریک نباشد پس هیچ نشیند و بآن مسافرت نکند مگر از آن محتاج خود  
 و باین فاجش تصرف و در قرض نهد و هر یکی را بر سر خود هرگاه خواهد دید شریک بر امانت است پس قبول کرده شود و مال و در خسران و تلف و قدر و هیچ اگر دعوی  
 کرد تلف را بسبب غایب آن سبب بینه طلب کرده شود و نه بر تلف و اگر سبب غیبی دعوی کرد طلب کردن بینه نشاید انهی و حسن جابر بن عبد الله رضی  
 الله عنه قال امرت انی خیر فاقیت النبی صلی الله علیه وسلم گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را ببنوی شیر پس کردم آنحضرت را و سلام  
 کردم بر وی و گفت من بخیرم بر این سوی خبر فقال اذا اتیت و کلمی فخذ منه خمسة عشر و نسقا پس گفت آنحضرت و گفت بیای تو کلمی مرا پس بگیر از  
 وی یا نه و در وقت فتح و او و سکون سین جمله شصت یا هفتاد و صاع رواه ابی حنبله و ابی داود و ابی یوسف و در وی نیست خدشه و ثلثین مستافان از حدیث خود و غیره  
 البخاری طرافه فی کتاب النخس و صححه و تمام حدیث است پس اگر نخواهد و طلب کند از توان وکیل نشان پس همه دست خود را بر ترقه و وی بفتح تا سکون را  
 و هم تمام آنخوان خبر کردن و حدیث است بر شریعت و کالت و اجماع بر این و طلق احکام و کلمی و در تمام حدیث نیست عمل بقبریه و مال غیر و تفسیق رسول  
 و قرض عین و رفقه است بمصدق وی و قرض جاجی از طرا و حسن عمر و عه الباری رضی الله عنه صحابه است ترجمه خالص سابقا که حدیث آن رسول  
 الله صلی الله علیه وسلم بینه بدین حدیثی له اخینة بر بنیکه آنحضرت فرستاد و ادیان را بخود را می وی قربانی الحادیث تا آخر حدیث و آن اینست  
 پس خرید وی برای آنحضرت دو گوسفند و غیره و گفت یکی از آن یک و دیگر او و روزی آنحضرت یک گوسفند و یک یا بر این عاقد و او در هیچ از و بکرت پس بود و اگر  
 میخر و خاک را سود و کرد و در آن رواه البخاری فی اتنا حدیث و قد تقدم روایت کرد این را بخاری در میان حدیث و تحقیق گذشت آن حدیث  
 در باب شروط البیوع از کتاب البیوع تمام و کمال و گذشت کلام را بخود و روایت از احکام و حسن ای هر مرقه رضی الله عنه قال بعت رسول الله صلی





واین مشتق است از عار و الفرس یعنی از اذ هب که ذاتی القاموس زیر که عاریت از دست معیری را بود یا مشتق است از عار زیرا که عاریت سکنه کبر و  
 برین یکی که اگر عار و حاجت است یا از عار دست یعنی بوقت بوقت گرفتن گاهی بدست غیر می آید و گاهی بدست مالک و در شرع عبارت است از اجابت  
 منافع بدون ملک عین و این مشروعیت با جمیع و بعضی گفته می شود بمعنی مستعیر مستعار منفعت و صیغه یا قریه که آن عقد عاریت ثابت شود و وظیفه  
 مستعیر و اختلافی که بیان ایشان حادث شود پس شرط معیرت تریج است و ملک انتفاع اگر چه ملک قبضه نباشد پس اجابت مستعیر حقیقت و یا عاریت مستعیر  
 صحیح است یا نه و دو وجه آمده و شرط مستعیرت قبول تریج است پس عارده صبی که مستعید او صحیح باشد و شرط مستعیر آنست که منفعت به باشد با وجه و بقای عین او  
 پس عارده عامه چه می نارد و آن منفعت مباح باشد پس عارده جاریه بلای استماع صحیح نیست و عارده او برای خدمت مرد و غیر محرم که در دست بجهت خوف  
 فتنه مگر آنکه جاریه غیره باشد یا قبیحه و عارده عبد مسلم برای خدمت کافر نیز که در دست منفعت باید که از آن قبیل باشد که در عرف او را منفعت گویند پس عارده و در  
 جهت نظر بروی فاسد باشد و اگر منفعت مستعیر مختلف شد لابد است از تعیین مثلاً اگر زمین را عاریت داد و لابد است از ذکر منفعت سکنی یا غرس یا زرع و قوی است  
 که صریح افتاد عاریت شرط نیست بلکه قریه نیز کافی است جهت آنکه همانا همیشه وارد میشوند در میان مسلمانان و مسووم نیست که در هر عاریت لفظاً ذکر کند او قبلیت  
 بگویند و آن کلاً باجماع است و وظیفه مستعیر آنست که تنهایی آن منفعت کند و نفس خود یا نیابت خود و قیدی نکند پس اگر مستعیر تلف شد بغیر استعمال واجب است  
 نزدیک امام شافعی ضمان او بر مستعیر حدیث علی الیه یا خدمت و بحدیث وار در ادراج صفوان که عاریت مضمونه و مستعیر هر یکی را در عاریت هر گاه خواهند مسلفه  
 باشد یا مضمونه و اگر عاریت داده باشد زمین برای زرع و رجوع کرد لازم است ابقا تا موقوفی که زرع کامل شود و مستعیر داخل نشود در آن رض بغیر از آن مگر جهت ضرورت  
 مثل سقی و حصا و اگر برای غرس داده باشد در رجوع کرد لازم است ایجا در رض یا چیزی که قطع ضرر جانین باشد و اگر اختلاف واقع شود در اصل عاریت یکی که دیگر است  
 دیگری که او بقتضی است یا اجاره قول مالک تصدیق کرده شود یا باین و اندام اعلام تریج سخن سمرقانه بن جندب انقراری صحابی مشهور است حدیث انفاد یکی از  
 حفاظ اکثرین است عن رسول الله صلی الله علیه و سلم جاعنی از وی روایت کرده مرد در بره و در آخر سنه چهل و نه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم علی الید ما اخذت حتی تؤدیه بر دست است یعنی بر صاحب دست ضمان چیزی که گرفته است تا آنکه او ادا کند چیزی را که گرفته است حدیث لم یست  
 بر آنکه واجب است رد مضمون که مالک غیر باشد پس آن خیمه یا خانه تمام وی و بر آنکه بر وی می شود و نه مستعیر مگر مضمون مضمون بسوی مالکش اقله حتی تؤدیه و متعلق شود  
 تا بدید که آن این عام است و بقیه عاریت و ذکر کردن عاریت بر باب عاریت همین جهت است که حدیث شامل است در سبیل گفته بسیار است  
 که از حدیث چنان فهمید که عاریت مضمون است بر مستعیر و درین سلسله قولست یکی آنکه مضمون است مطلقاً و الیه ذهب ابن عباس فرید بن علی و عطاء و احمد و سبی و الشافعی  
 لهذا الحدیث دیگر آنکه عاریت امانت است واجب نیست ضمان آن مگر وقتی که شرط کند بدل حدیث صفوان که می آید سوم آنکه مضمون نیست و اگر چه ضمان گیرند  
 و این مذهب حسن و ابی حنیفه و دیگر آنست لقوله صلی الله علیه و سلم علی المستعیر غیر الغنل و لا علی السقوع و غیر الغنل ضمان اخرجه الیه از طینی و البیهقی عن ابن عمر  
 و صفه و صحیحاً و قعه علی شرح و قوله الغنل یعنی هم و غیر هم در نهایی گفته یعنی چون خیانت کند در عاریت و ردیعت نباشد بروی ضمان شقاق از اخلال که می بیند  
 و گفته اند که مرد و غنل مستحق است یعنی تا باین زیر که قبضه متغلب میشود و اول اول است و در خصوصیت قائم نشود بدان جهت بر آنکه قائم نیست آن جهت و اگر چه رجوع  
 وی ثابت شود زیرا که مراد آنست که نیست بروی این من حیث هو مستعیر بخلاف آنکه اگر التزام ضمان کند لازم شود و انتهی در تبیل الاوطار گفته حدیث مباح است  
 برای احتیاج بر تضمین زیرا که چون تا بدید ما خود بر دست تا آنکه رد کند پس مراد آنست که آن چیز و ضمان او است چنانکه لفظ علی مشعر آنست بدون فرق در میان  
 خود و ما خود و نه قبلی و اگر گفته احتیاج میکنند باین حدیث در جابها تضمین و من آنرا صریح نمی بینم زیرا که بریدمانه هم رد ما خود است و نه این نباشد  
 مستعیر بر سبیل ترکته یا بعباس بن ابی یزید یزید بن ابی یزید و غیره و اما انان خبر هم باین و و کلام ما در آنست که آیا مضمون است و صورت

تلف یعنی خدایت نیست فرق میان غمخوار و غیر غمخوار که غمخوار و اما غمخوار پس مشترک است و مفید دوست علی و در ضرورت و فراموشی نکردن چنانکه قتاده  
 زعم کرده درین قول هو اینک الاضمان علیه بعد روایت حدیث انتفی لیکن مخفی نیست آنچه درین کلام است از قلت بعد وی و عدم فائده بیانش آنکه قول می  
 که بر دست اینست هم ردنا خود است والا این نباشد مقتضی لازمت است میان عدم رد و عدم امانت پس تلف و ولایت و عاریت هر دو با وجودی که باشد قبل و  
 مقتضی خروج این است از این بودن و این ممنوع است زیرا که مقتضای تلف بجنایت است یا جنایت و در بودنش موجب ضمان خود هیچ مزاح نیست نزد ائمه  
 که است در مخفی است که از این خارج از این بودن باشد چنانکه با صریح آن الاطاعت یا بسبب سهو یا نسیان یا بافت سماوی یا مرقه یا غیاب یا غلط  
 زیرا که در ضرورتها تلف بوجود است با ائمه یا با ائمه و ظاهر حدیث مقتضی امانت است و در وجه الزام گرفته حدیث است بر وجه تا دیده عین تلف و ضمان عبارت است  
 از ضمانت تلف اتنی و مخفی نیست که در قول علی الید ما اخذت فمردار مقتضی اموال و قوت بر قدر که ضمانت یا حفظ یا باز پس گیری حدیث چنین باشد که بر دست  
 ضمان چیزی که گرفته است آنرا یا حفظ وی یا نادیده وی و تقدیر یا در خود صحیح نیست زیرا که قول وی حتی تو دیده نایب است او است و شی نایب نفس خود نباشد که ضمان  
 و حفظ صاحب تقدیر است اما هر دو معامد نشوند زیرا که مقتضی اموال نیست پس هر که تقدیر ضمان کرده ضمان را بر و دلج و مستغیر واجب گفته و هر که حفظ را مقدر کرده  
 وی هم بر وجه آن بر وجه در ضمان را واجب گفته مگر وقتی که تلف شود با وجود حفظ معتبر و از اینجا معلوم شد که قول وی که دلالت حدیث بر وجه تا دیده است  
 بغير تالف کما یفنی نیست و اما مخالفت راجع حسن روایت را پس در اصل مقرر شده که عمل بر روایت است نه بر برای اتنی کلام التعلیل در کل گفته و بسیار است  
 که حدیث با استلال کنند بر تضعیف نیست در وی دلالت صریح و از آنکه تقسیم بسیار است که از حدیث چنان فهمند از پس باقی نماند دلیل بر چنین عاریت مگر قول و  
 صلی الله علیه و سلم عاریت معنونه و در حدیث صفوان و وصف آن غمخوار که صفت خوشبخت باشد و در خوان باشد که از نشان او است ضمان این حال باشد ضمان  
 مستطابق و عمل که صفت باشد برای تعقیب و از آنکه پس است و ظاهر آنست که مراد عاریتی است که ضمان شدیم آنرا برای تو و در ضرورت احتمال  
 لزوم و غیر لزوم هر دو است بلکه آنچه وجه است و این بعید است پس دلیل قائل ضمان حدیث مذکور تمام باشد و الاظهر بالتقصین اما بطلب صاحبها و الا و تبرع المستغیر  
 رواه احمد و ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و در مخفی گفته رواه الخمسة الا النسائی و از ابوداود و الترمذی قال قتاده ثم نسى الحسن فقال  
 هو اینک الاضمان علیه یعنی العارضة انتفی و صحیح است آنکه بنا بر سماع حسن از سمرقند که حدیث از روایت حسن از سمرقند است و حفاظ را در سماع حسن از وی سلب  
 مذنب است اول آنکه سماع دارد و مطلقا و این مذنب علی بن الدین و بخاری و ترمذی است دوم آنکه در روایات این تدریب بخاری بن سعید القطن بخاری بن یحیی بن  
 و این جابست سوم آنکه شنبه از وی مگر حدیث عقیده و این مذنب نسائی است و انشاده این عساکر و ادعی عبد الحق از الصحیح و عن ابی هريرة رضي الله عنه  
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كالمائة الى من اتهمك او كن امانة رابسي كسيلة امانة كذا ترا كذا فاده قوله تعالى ان الله يامرکم ان  
 تؤدوا الامانات الى اهلها و این شامل عاریت و ولایت هر دو است و لا تخفی من خاکیك و زیارت مکن کسی را که نماند کند ترا و در وی ولایت است بر عدم جواز نکاحات  
 خان مثل فعل او پس حدیث مخصوص خواهد بود برای قول الله تعالی تعجب آنکه سید سید شما و قوله و ان کا بقیمم فاجتنبوا مثل ما یخوفکم ثم یومرکم ان تعبدوا الله و اعبدوا  
 مثل ما یخوفکم فاجتنبوا مثل ما یخوفکم فاجتنبوا مثل ما یخوفکم فاجتنبوا مثل ما یخوفکم فاجتنبوا مثل ما یخوفکم فاجتنبوا مثل ما یخوفکم فاجتنبوا مثل ما یخوفکم فاجتنبوا مثل ما یخوفکم  
 شافعی است بر اینست که از جنس خود باشد یا از غیر خود و هم آنکه اگر از جنس خود است نه از غیر خود و از جنس خود است نه از غیر خود و از جنس خود است نه از غیر خود و از جنس خود است نه از غیر خود  
 سوم آنکه جابست بدون حکم نام بنا بر ظاهر حدیث و قوله تعالی الا انما اموالکم انکم بالاطل و جواب داده اند که این مذکور باطل است بلکه نمی در حدیث مجمل  
 بر تدریب چهارم آنکه واجب است گرفتن نقد حق خود بر اینست که از نوع خود باشد یا غیر او و میر که آنرا از خود حق خود بگیرد و زیاده را با خود نماند و در نه او  
 باز و هر که از مقتضای حق وی کمتر بردارد و در نه حائل باقی ماند و وی عاصی خدا گردد و اگر آنکه صاحب حق او را بطل سازد و بری الذمه گرداند و با خود نماند و در نه او







بسمه انچه در وی باشد از بنا با سنگ و معاون و جز آن و وی اختیار دارد که در زمین خود هر چه خواهد کشت یا و اسکندریان به ساینه رسد و هم در حدیث دلالت است  
بر آنکه هر هفت زمین هر که است بعضی می از بعضی جدا نیست زیرا که اگر در وی قنق می بود در حق این غاصب اگر انچه همان قطعه مخصوص میکردند بنا بر انفعالش از  
تحت خود و نیز معلوم شد که زمین هفت طبقه دارد مثل آسمان و در ظاهر قوله تعالی و من الارض تسنهون و معصوب می شود پس تیار ابرار و اخلاست و زمان بصورت  
تقسیم شدن آن بعد غصب بعضی گفته اند مضمون نیست زیرا که همان در اخذ و باطله که علی ایضا اخذت و جمیع کوه نیز مضمونست بر قیاس منقول استحق علیه بالفضلان  
بدان نقل بنا بر جامع استیلا که حاصل است و نقل منقول و در ثبوت بدیه غیر منقول و در سلب الام گفته حق آنست که ثبوت بدیه استیلاست اگر چه منقول نباشد بقیال  
استولی الملک علی البلد و ولی زید علی عمر متفق علیه و از اینها الفاظ و درین باب حدیثی است از علی بن ابی حمزه صحیح ابن جابر و غسانی بکر بن ابی شیبہ  
و ابی علی و از سور بن مخمره رواه العقیلی فی تاریخ الضعفاء و از شداد بن اوس و در طبرانی کثیر و ابو زرعه حکم کرده که آن خطاست و از سعد بن وقاص و ترمذی و از  
حکم بن عمار سلی و در طبرانی نیز و از ابی شریح خراعی و در طبرانی و از ابن جهم و از ابن عباس نزدیک طبرانی و لیکن هیچ یکی از ایشان بلفظ من غصب  
روایت نکرده آری و در طبرانی از حدیث وائل بن حجر است باین لفظ من غصب رجلا ارضا لقی الله و هو علیه فضبان و مجموع آن مفید عدم علمت انتقال غصبی است  
و عن انس رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم كان عند بعض نسائه بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود و این جزو گفته زمین  
است چنانچه بود و در روایت ترمذی آمده که عایشه بود و مثل که عایشه در الوقت نزد زمین باشد و عدم تصریح را وی بنام کاسه و قصه یا بهجت عدم علمت  
یا بهجت تماشایی از اسناد این فعل بسوی او فارسلت احدی از اموات المؤمنین پس فرستاد یکی از مادر یونس بنی زید آنحضرت مراد غیب یا اقام  
یا غیب است مع خادم لها که مراد خادمی که مراد ابو مصنف گفته و وقت نشدیم بنام این خادم قصه فیها طعام یکاسه نرنگ که در وی طعام بود  
فکسرت القصعة پس شکست زمین یا عایشه کاسه طعام را فقصها وجعل فیها الطعام و قال کلو ایس خمر و رو با هم کرد و در آنحضرت بار بار  
کاسه را گردانید و نهاد و وی طعام و فرمود بخورید و دفع القصعة الصحیحة للرسول و داد کاسه درست را بفرستاده یعنی خادم مذکور و حدیث  
المکسورة و نگار داشت کاسه شکسته را رواه البخاری این یکی از الفاظ اوست و او را الفاظ دیگر است و نیست در آن نام شکسته کاسه و او را دان ایست  
درین باب بهجت تشبیه شکستن کاسه غصب است و اولی آنست که آنحضرت را در باب ضمان متلفعات می آورد و الترمذی و ترمذی هم این را اخراج کرده  
و سبی الضاروة و نام بروزنده و شکسته کاسه را که آن عایشه بود و کما مر و زاد و زیاده کرد و در روایت خود فقال النبی پس فرمود آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم طعام بطعام و انا عا نا طعامت بدل طعام و آن دست بدل آورد و صحیح و گفت ترمذی که این زیادت صحیحست و از جابر احمد و ابو داود  
و النسائی اینسان عایشه و گفت و استخ که حسن است شوکانی گفته استلال کرد این زیادت هر که تا آنست بهیون شی قبی مضمون مثل خود و مضمون نمی شود  
بقیت مگر نزد انعام مثل و مانند آن و عمل اهل الکوفه و الشافعی و مضمون می شود و قبی مطلقا بقیت نزد مالک و گفته اند خلاف نیست و مضمون شدن مثل مثل  
و لیکن ثابت است در حدیث مسنده و آن را یکم باع از محمد حال آنکه ترمذی است و بخت مستوفی است و در اطرار خود انتهی و سلب الام گفته اتفاق افتاد مثل این  
قصه از عایشه یا کاسه سلم در روایت نسائی و واقع شد قصه را که شکست عایشه آورد و او سفید را با عایشه و حدیث نیست و آنکه هر که مالک کنیز غیر را  
ضمان داده شود همان آن را این روشنی از خوب و غیر مستحق علیه است و در قیمی سه قول است انتهی و عن سرافع بن خلدیج سرفعی الله عنه قال  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من زرع فی ارض قوم لغیر اذ فیه غلبت له من الزرع شی و له نفقته فرمود هر که زراعت کرد در  
زمین قومی بغیر اهل ایشان پس نیست او را اینی زراعت را چیزی یعنی حصد از زراعت و برای اوست نفقته آن خرد و فقیر نیست که حاصل شده است از  
کشت پس آن مالک زمین راست نیست صاحب تخم را که تخم او و یارین قائل اند احمد و حجت و مالک و یمن است قول اکثر اهل زمین و این گفته است لمحمد

بن حرم و دوست برای آنحضرت پس لعرق ظالم حق چنانکه باید زیرا که مراد بن غرس یا زرع یا بیا یا حضور در ارض نیست بفرقی و شبهه و اکثر است بآن رفته که حاصل زمین که شکار و صاحب تخم است و دوست اجرت زمین اندوز و زرع کردن تار و زرافه شدن و دستمال کرده اند بحديث الزرع و الزرع و لای کان غاصبا لیکن شوکانی در ذیل الاوطار گفته است که اقیانوس علی بن ابی الحدیث فی نظریه استی و در سبل گفته است که ای اخبریت را از این منموده و در زرافه گفته و در تحت حد فلام اجاد و در بد تمام بعد نقل اخبریت برای ذکر فخرج یا من گذشته و نیز تمسک کرده اند بحديث پس لعرق ظالم حق لیکن اخبریت برای اهل قبل نقل اظهر و در سبل است رواه احمد و الاخرجه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه الا النسائی مکرر نسائی که وی آنرا روایت کرده و حسنه الترمذی و گفت ترمذی پرسید محمد بن اسماعیل ازین حدیث پس گفت حسن است و برین است عمل نزد بعض اهل علم و اینست قول احمد و اسحق استی و يقال ان البیاضی ضعفه و گفته میشود که بخاری آنرا ضعیف گفته و ناقص نقل از وی خطا نیست و ترمذی از وی تسبیح او نقل کرده و ذیل الاوطار گفته و ضعیف البیاض الدبقی و این از طریق عطابن ابی ریح از ازراعت است ابو زرعه گفته عطا از رافع سماعت ندارد و ابو موسی بن ابی رافع که تضعیف میکرد اخبریت را و سبغت روایت نموده است آنرا غیر شریک و انداز عطا غیر ابی اسحق و لیکن متابع است قیس بن ربیع در وی سبی الخطا است و در خارج حدیث البیاض البیاضی و الطبرانی و ابن ابی شیبه و الطیالسی و ابن ناجه و ابوالطیالی و نسائی ابن المنذر عن احمد بن حنبل ان قال ان ابا اسحق زاذلی هذا الحدیث زرع بغير اترحه و ليس غیر و دیگر گفته اخبریت استی کلامه در سبل کلام گفته اختلاف کرده اند در بخبریت خطا ظاهرا اختلاف شدیدی که لیکن او را شواهد است که تقویتش میکند و حسن عروه بن الزبیر بن العوام قال قال رجل من اصحاب گفت مروی از یاران رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ان رجلا من اصحابنا اختصم الی رسول الله بمرسته و در خصوصیت کرده و مروی اخبریت صلی الله علیه و سلم فی ارض غرس احدیها فمخاله و الاخر مروی که نشانید که از ان و دوران زمین و در تحت خرا حال آنکه زمین مروی است فقتضی پس حکم کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم با الاخرین اصحابها زمین برای صاحب زمین و اخو صاحب النخل بخرج نخله و امر کرد صاحب نخل که بیرون آید و بکند و در میان خود را و قال لیس لعرق ظالم حق و در مروی نیست مگر که در فخرج الباری گفته روایت اکثر بنونین غرس است و ظالم لغت است و رافع بسوی صاحب غرس است یعنی نیست برای وی غرق ظالم حق یا بسوی عرق یعنی نیست برای عرق وی ظالم و مرویست باضافت و ظالم صاحب غرس است و مراد بعرق او نیست و نیز مکرر کرده است باول مالک و ثنائی و ازهری و ابن فارس و غیرهم و مبالغه کرد خطاب و در قیاط روایت اضافت و در بعض گفته عرق ظالم ظاهر و باطن هر دو باشد باطل اختصار و است ابار او استخراج معادن ظاهر و باطن و غرس است و گفته اند ظالم کسی که بزایا زرع یا حضور در ارض غیر که بفرقی و شبهه و گفته اند کسیست که غرس کند در زمین کسی و استحقاق آن شود و مالک گفته بهر چه گرفت یا کند یا نشانید بفرقی و وجه این تقاسیم متعارف اند و در حدیث و نیست بر آنکه زارع در غیر ارض خود ظالم است و نیست حق او را بلکه مخیر کرده می شود و در خارج مغفوس و در انداخته خود بران جماعین السدثین بفرقی و در میان زرع و شجر و انیقول که در وی و لیست بر آنکه زرع غاصب است حمل حدیث بر خلاف ظاهر است و چه قسمی تواند داشت که شارع نام او ظالم نهد و از وی نفی حق کند باز گوید که حق برای او است و یعنی گفته اند او را نیست که بکند زراعت که در یادخت نشانید در زمین احیای دیگری پس مستحق نمی شود آنرا و این معنی موافق ترست بحديث سعید بن زید و لفظ وی اینست کسیکه زنده گرا ندید زمین مرده را پس آن زمین مراد است و نیست رگ ظالم را حق رواه ابو داود و اسناد حسن ابن اسحاق گفته و در و این حدیث و در غریب است که عرق مستطیل در ارض دارد و حدیث رافع و در غرس پس جمع کنند میان هر دو حدیث و عمل نمایند بر هر دو و در موضع وی و شوکانی گفته حدیث رافع اخص است از بخبریت مطلقا پس مبنی خواهد شد عام بر خاص و این بر تقدیر نیست که معنی اخبریت آن باشد که زرع صاحب تخم است پس رافع مذکور است که گویند زرع برای صاحب ارض است و حق آن زرع و در هنگام مراجع موجود باشد و اما اگر استرجاع بعد جدا و زرع است پس ظاهر حدیث و اینست که در زیادت هم



وسلم بالشفعة فی کل مال تقسم بکرا ان شرفت ثبوت شفعه در هر چیزی که قسمت کرده باشد و باقیست بر شرکت و ظاهر این عموم ثبوت اوست و در هیچ  
اشیا بدین فرق میان حیوان و نبات و منقول و غیر منقول و باین قسم است امام مالک و ابو حنیفه و اصحاب و فاذا وقعت الحی و د و در هر حق الطریق فلا  
شفعة پس هرگاه که واقع شد با دوگانه یا چند با دو را با این نسبت شفعه از جهت عدم بقای شرکت و در وی دلالت است بر آنکه با را در شفعه نیست  
و باین نسبت اندازند از جهت خیر خفیه و لفظ صریح است بضم صا و تخفیف را می کسره و تشدید وی هر دو است از تصریح یا توفیر آن مالک گفته یعنی آن خلعت  
و باینست مشتق از صرف بکسر مکه که یعنی خالص از هر شیئی است نام نهاده شد صرف بجهت آنکه خلط از وی مسروغ گردیده و برین تقدیر شرکت تخفیف را باشد  
و بر تقدیر اول که از تصریح یا تصرف بود شد و باین ابی حاتم و علی از پدر خود نقل کرده که نزد من قول دی فاذا وقت الی آخره از قول جابر است و در فروع از دو  
تا قول اول تقسیم است و اعلال کرده است آنرا طحاوی باینکه جنایا از اصحاب مالک آنرا فصل کرده اند و کرده شده بروی که نیست ارسال از مطلق و در حدیث  
و اللفظ الجاری و لفظ جاری راست و دلیل الاول را نوشته و استدلال کرده است باین حدیث هر که گفته ثابت نمی شود شفعه بکسر مکه و این حکمی است از علی و عمر  
و عثمان و سعید بن مسیب و سلیمان بن ایسار و عمر بن عبدالعزیز و یحیی و مالک و شافعی و و ازاعی و احمد و یحیی و عبد الله بن حسن و ذهب ابو حنیفه و اصحاب او  
و ثوری و ابن ابی لیلی و ابن سیرین ثبوت اوست بجواب داده اند از حدیثی که قول دی فاذا وقعت الحی و د و این حدیث را جابر و ابن مسعود و دوست  
بنابر روایان قدیم در حدیث ابی هریره و نزد ابو داود و غیره بلفظ اذ قسمت الدار و وحدت فلا شفعة فیها و اولی بر ادراج قائم شود هر چه در حدیث مذکور شود هم از  
حدیث باشد یا آنکه سنی این قیاس همان معنی قول اوست فی کل مال تقسم نیست تفاوت و دلالت حدیث جابر یعنی هر که بگوید مالک است و دلالت دیگر بر این  
و جواب از احادیث شفعه باینست که مراد بدان جابر اخص است که شرکت نمی خالص باشد چه چیزی که قریب شی دیگر باشد از جابر آن ی نوبت چنانکه زن مرد را بجا  
اخوانند بجهت مخالفت که میان هر دو است و منفعه شد باین قول قائل که نیست دلالت از حدیثی تسمیه شرک بجا باشد و معنی خفیه گفته اند که شافعی قائل است  
بمحل نظیر حقیقت و جابر پس بر ایشان لازم است که قائل شوند بشفعه بجا زیرا که لفظ با حقیقت است در مجاور و مجامعت و شرک و جوا باینست که این همه نزد  
تجرب است در اینجا و نیز قائم است بر مجاز پس متبرجم است بر این حدیث جابر و حدیث ابی رافع که بیاید و حدیث جابر بحریث و در اختصار شفعه بشرک و حدیث  
ابی رافع مصروف الظاهر است اتفاقا زیرا که مقتضی آنست که جابر اخص است از هر واحد تا آنکه از شرک نیز قائلین شفعه جابر مقدم میکنند شرک را مطلقا پس  
شرک فی الشرب و شرک فی الطریق را پس جابر را بر غیر مجاور و جواب داده اند باینکه مقتضی علیه و ریحا مقدم است یعنی جابر اخص از ان شرک است که او را جابر است  
در قیاس گفته بجا و الجار الذی ابرئمن ان نظام و الجیر و التجیر و الشریک فی التجارة و زوج المرأة و اقرب من المأزل و المقاسم و الحلیف و الناصر استی حال آنکه جابر  
مذکور در احادیث آئیده اگر مطلق نیست بر شرک دشمنی و در مجاورت و غیر شرک پس مقتضی ثبوت شفعه برای هر دو خواهد بود و عموم خود و حدیث جابر و ابو هریره  
و الی غیره در ثبوت شفعه برای جابر یک نیست شرک مراد را پس مختص عموم احادیث جابر خواهد بود و لیکن شکل میشود و در حدیثی حدیثی شریک بود که لفظ و  
اینست لیس لاحد فیما شرک و الا قسم الا الجار و محدثی سمره که لفظ وی اینست جار الدار اخص بالدار زیرا که هر دو شعر اند ثبوت شفعه بجر و جابر بدین شرکست در ان  
و جواب داده اند از این باینکه این همه در حدیث مناج تراض با حدیث صحیحین نیستند باینکه جمع هم ممکن است زیرا که حدیث جابر آمده اذ اکانا طرفینا و احدنا و این است  
و باینکه جابر مقتضی شفعه نیست مگر اتحاد طریق نه مجرای آن نیست عذر از حدیثی برای کسی که قائلست بمحل مطلق بر مقید و حال آنکه گفته اند ثبوت شفعه جابر اتحاد  
طریق بعضی شافعی و ثوری است این معنی که شرکت شفعه برای دفع ضرر است و این غالباً در صورت مخالفت دشمنی ملوک یا ملکی مسلوک حاصل میشود و نیست ضرر  
جابر یک شرک نیست در اصل و در طریق مگر نام او اعتبار باین ناکست لازم ثبوت شفعه برای جابر با عدم لاصقت است زیرا که حصول ضرر از او را در احوال واقع  
میشود و مانند مجتنب است و اطلاع بر عورات و عوفا از او و کس که عیبه خود و در رفع احوال و سلب بعضی منکرات و عیبه کسی قائل ثبوت شفعه برای هر چه که ضرر



لا یمتر بمریت زیرا که شراخ تخلیق احکام با سوز غالبه بوده است پس بر فرض این معنی که اطلاق با ملحقه جز بر ملاحق غیر شریک نیست الا که تعقیب بخوار است  
 باجماع و طریق و مقتضایش عدم ثبوت شفعه بخریدار است و بهو الحق و زاد مسلم و روایت خود الشفعة فی کل شریک شفعه در هر شریک است  
 و این ظاهر است و ثبوت او برای غمی مسلم وقتی که شریک باشد در ملک و در وی خلافت و ظاهر ثبوت او است در غیر خریدار و در هر یک از این دو معنی انداز بقا  
 دران فی الارض و در بعه او حاشا در زمین یا در خانه یا در بستان یا در بفتح را و سکون موجوده تا نیت رابع است بمعنی منزلی که در بیع و دران بانه بعد نام و در  
 نهادن و اطلاق کرده می شود و بر این بعضی گفته اند تا در بعد برای وحدت است ولی نامعنی سرای و منزل و محل و موضع و سکن و در کل گفته الفاظ اینست ظاهر  
 بر ثبوت شفعه برای شریک در عقار و در زمین و این مجمع علییه است و قابل التمس است و در غیر آن خلافت است که ایضا ان بیع حتی یخرج علی شریک لائق  
 نیست که بخر و بشد آنرا تا آنکه عرض کند آنرا بر شریک وی و اینجا معلوم میشود که سبب شفعه اشترک است و چیزی نه بخوار و نه غلطی از مسلم اینست که حکم که در آخر است  
 بشفعه در زمین که قسمت کرده نشده است منحل باشد یا بستان حلال نیست و اگر که بفروش تا آنکه اعلام کند شریک خود را پس اگر خواهد بخر و شریک وی را نخواهد  
 بکند از پس اگر فروخت و بخر نکند و شریک را پس می سازد از درست بآن و ظاهر حدیث و جواب اینان و اعلام شریک نیست نزد داده بیع و این را وظیفی از بعضی شتاینج  
 خود حکایت کرده و در شرح ارشاد گفته حدیث معتقی تحریریم است قبل عرض بر شریک این دفعه گفته لم الظفر بعن احد من الصحابة و الا حدیث و قد قال الشافعی اذا بیع  
 احدیت فانه لو اقبلت عرضا یا لم یؤخر شریک گفته تصریح کرده است باین فارقی و از وی گفته بعضی شافعی معتقی بعین است و جمهور شافعی و غیر هم محل کرده اند از این روایت  
 و اگر است ترک اعلام و گفته مساویست بر مکرر که آن حلال نیست و این وقتی تمام شود که اسم حلال بخش باشد ببلح یا بسندوب یا واجب حال آنکه این ممنوع است  
 زیرا که مکرر از اقسام حلال است چنانکه در اصول مقرر شده در سبب گفته حمل می بر اگر است حمل است بر خلاف اصل نمی بل و لیل و اگر شریک را اعلام کرده و وی از آن داده  
 و مسلم از بیع نموده و بپند آن شریک گفتن آن بشفعه خود و خواسته پس ناگفته شافعی و ابو حنیفه و ابن ابی لیلی و یحیی و ابو اهل علم بر آنکه شریک را از آن  
 بشفعه میرسد و چون بطل آن نیست و قوی و حکم ابو حنیفه و گوی از این حدیث بر آنکه نمی رسد و از آن حدیث ابی و یحیی و ابو اهل علم و یحیی و ابو اهل علم و یحیی و ابو اهل علم  
 بلفظ الحدیث و به الذی اخترا فی حاشیه صفو النهار اتی گویم و از احمد و روایت است بجمهور و مذاهب مذکور و دلیل این گروه مفهوم شریک است زیرا که مقتضی  
 عدم ثبوت شفعه یا ایدان از بیع است و دلیل مجوزین احادیث وارده و شفعه شریک و باین غیر تفصیل است و این احادیث منطوقات اند مفهوم مذکور و مقادیر آن  
 نمی تواند شد و جواب داده اند که مفهوم مذکور و بیع تفصیل این مطلقا است نزد حامل بر مفهوم شرط ازل علم و فتن بسوی ترجیح نزد تعدد جمع باشد و اینجا جمع  
 ممکن است حمل مطلق بر تفصیل که فی ذیل الاوطار و غیر این حدیث و دلالت میکند بر آنکه نیست شفعه در غیر زمین و این متفق علییه که اگر بیع است و شوقانی در مفسر گفته  
 سبب شفعه شریک است و چیزی اگر چه منقول باشد و فی روایة الطحاوی و قضی النبی صلی الله علیه و سلم بالشفعة فی کل شیء و در روایت  
 طحاویست که حکم که در آخر است بشفعه در هر چیز منقول باشد یا غیر منقول در سبب اعلام گفته لفظ کل شیء شامل شفعه در اجاره است بنا بر وجود علت شفعه در وی  
 و شمول دلیل آنرا در وقتا مذکور بعد ثبوت شفعه در منقول بلیل حدیث او و وقت الحی و در آن زیرا که در وی دلالت است بر آنکه نیست شفعه مکرر و عقار و بیع است  
 بآن سرای و در اقوال ادریج و گفته اند ضرورت منقول نادر است و جواب داده اند بآنکه ذکر بعضی افراد عام را مستصوابان فرستیدند و بعضی از حدیث الی هر  
 و بر آنکه حدیث جابر بلفظ صحرا آورده اند لفظ اول این است لا شفعة الا فی دار و عقار و لفظ ثانی این است لا شفعة الا فی بیع و احوال و بیعی گفته سند بن ضحی  
 و جواب داده اند که اگر ثابت هم شود مفهوم باشد و این مفهوم مقادیر منطوق کل شیء نمی تواند شد و بعضی متشاکر داده اند از منقول تیاب را گفته اند حیث  
 در آن شفعه و بعضی حیوان را امتنی و در جاکه نقابت و رجال این حدیث متهمین اند و بیعی این را مخرعا از حدیث ابن عباس آورده و رجال وی نیز نقل  
 مکرر مطلق بار است و بر نه می هم تراز روایت کرده باین لفظ اگر گفته آنحضرت شریک شفعه است و شفعه در هر شیء است و گفته هر مسلمیت این حدیث

از عبد الله بن ابی لیلیه که از شاهزاده بعضی ثقات است بطریق ارسال از همدان و بعضی گفته اند بدست و شفعه از باغ و شتر و چیزی که شفعه در آن ثابت  
 شده و چیزی که شتر و معین کردن شتر و شفعه میسر بود و بعضی گفته اند که شفعه در آن ثابت میشود و آنست که دار و ارض باشد و شتر و قول و از لفظ و در  
 فیه شفعه شفعه بیع زمین در بنا ثابت میشود و در بعضی قیاس در اشجار ثابت می شود و ازیر که در عرصه را که نیکو با بنای او و شتر و دیگر آنست که قابل قسمت بوده باشد  
 پس چیزی که اگر آن قسمت کنند شفعه مقتضیه تلف شود و محل شفعه نیست زمین است مراد از قول حضرت عثمان و لا شفعه فی بئر و الاصل زیرا که فایده شفعه محلیست  
 از مؤنث است و آن در صورتیست که شفعه مقتضیه تلف است و دفع ضرر شرکت باشد و آنچه آنست نیز توضیحی توان کرد که با یکدیگر این شخص در شتر و شتر یک  
 شتر را نمی گشت بضرر شتر کای پس و بیع بضرر که از شتر یکان صحیح نباشد و الله اعلم و عن ابن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم جاز الدار احق بالدار مما جاز البئر و ما بین رفته اند حنفیه و جواز این آنست که مراد بجاز در اینجا شتر یک است  
 و در شرح آنست که لفظ احق مستعمل میشود و در حق کسیکه نباشد غیر وی احق از وی و شتر یک باین صفت احق است از غیر و نیست غیر وی احق از وی و شتر یک  
 کرده اند باین قائلین ثبوت شفعه برای جار و جواب داده اند انعمین با یکدیگر این محلیست بر تقصودی با حسان و بر سبب قرب و از خود که از اقال شافع می توان اولا  
 گفته و معنی نیست بعد از این تاویل و الا می آنست که عقیده کنند او را با اتحاد طریق که مقتضای آن عدم ثبوت شفعه مجرور است استی و از این روایتی گفته شد شافع است  
 که شتر یک باشد و در این ارض با دایم جار را شفعه نیست و همچنین جار که در راه شتر یک است و حاصل میشود شفعه در ملک تام که بر جا و ضمه باشد و شتر یک شافع زیرا که  
 هر چه با ضمه است در حکم نیست و اگر شتر یک باشد و شتر یک شفعه و حی ندارد و ظاهر از لفظ الشفعة فی الدور و الاضیق آنست که حکم جار که احضا شتر و حی  
 شتر و دیگر نیست لیکن چیزی که مدار ملک شافع باشد از لفظ ملک و اخذت بالشفعه با معاطات ضرورت و لا بدست و مجلس یکی ازین امور است و معنی شتر  
 یا از این امری بدون عوض و در ذمه او یا قضای قاضی پس اگر گشایی خرید کرده است مثلی او بدو اگر مقوم خرید کرده است قیمت او بدو و لا بدست از بهار و زیت  
 بطلب شفعه زیرا که در شفعه ضرر است با ابطال مقاصد بیع پس لا بدست از بهار و زیت استی و رواه النسائی و صححه ابن حبان و له حله و این حدیث را بکثرت  
 یعنی بعضی از این معانی از آن روایتی که در این حدیث آمده و بعضی از حسن عن سمره و بنو ابی الحنفی و ابی القبطان گفته اند و بعضی از این حدیث را بکثرت  
 گویم حدیث سمره مرفوعاً باین لفظ است جار الدار احق بالدار من غیره رواه احمد و ابوداود و الترمذی و صححه کذا فی التلخیص و در ذیل الاوفاً گفته اند و بعضی از این حدیث را بکثرت  
 و الطبرانی و ایضا فی سنن الحسن عن سمره مقال معروف و گفته اند خارج از حدیث ابوبکر بن حقیق بنی ناریخ و الطحاوی و ابی یعلی و الطبرانی فی الاوسط و ایضا عن ابن  
 و از حبان سعد بن الشریب بن سواد بلفظ حدیث سمره المذكور استی و در سبب گفته اند اگر چه در حدیث استی علت است اما حدیث ابی یعلی حدیث صحیح است و حدیث  
 ابی داود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الجار احق بصنقه مما جاز البئر و از این روایتیست شفعه خود و شفعه بوی سیر و قبیله که نزد دیگر  
 باشد و الاصل و متشکل و محال بود و این حدیث و الاصل و در حدیث سمره جار و ابی بن رفته اند حنفیه و شفعه کالی گفته اند سبب این آنست که سبب بر ملاصق و همچنان است  
 بر شتر یک و محال است احق آنست که سبب شفعه واحد است یعنی شرکت قبل قسمت و آنچه گفته اند که نجایا سبب شفعه است اشتراک در قرض و نه مجرای او پس این  
 راجع بسبب مذکور است زیرا که اشتراک در طریق شی و سواقی او همان اشتراک در بعضی آن شی است استی و در سبب گفته اند صفت بفتح صاء و ملامت و قاف مفتوحه  
 بعضی قرست استی و در ذیل الاوفاً گفته اند سبب بفتح سین و ملامت و قاف و بعد از آن بای سوجه و بعد از هم گویند بدل سین و جاز است ففتح قاف و اسکان آن  
 و در القرب و المجاورة یعنی گفته نیست درین حدیث ذکر شفعه پس محتمل باشد با یکدیگر مراد شفعه است یا بزم و معونات استی و این محل خیلی بعید است از سیاه بعد  
 قول وی و در روایت شریک لیس احد فیها شتر و ابی جواب محمل سلاق بر عقیده است چنانکه در حدیث جابر بن عبد الله می توان گفت که نفی شتر درین حدیث است  
 بر عدم اتحاط طریق پس تقدیرش بحدیث جابر صحیح نباشد زیرا که ما می گوئیم که نفی شتر از ارض است و از طریق وی و اگر عدم محبت تقدیر با اتحاد طریق تسلیم کنیم



و گفته قید انتم ای را که عاریت کرده باشد این حدیث را از عبد الملک بن سلیمان از عطاء از جابر و کلام کرده است شعبه عبد الملک از حضرت عیین حدیث و گفته قید انتم  
 احدی را که روایت کرده باشد آنرا از عطاء از عبد الملک که وی تفرست باین حدیث و موسیت از جابر ثلث آن اتی صنف یعنی ابن تمی که گفته عبد الملک گفته  
 ماموست و لیکن این حدیث بروی الحاکم کرده شده شعبه گفته او را سهوشده است و دان و اگر روایت کند مثل آن حدیثی دیگر ترک کرده شود حدیث او بعد حدیث  
 از وی ترک نموده و امام احمد فرموده این حدیث منکرست و این حدیث گفته روایت نکرده است آنرا غیر عبد الملک تحقیق الحاکم کرده اند بروی این حدیث را گویم مقوی  
 است روایت صحیح مشهور که مذکور جابر اتمی شوکانی گفته مخفی نیست که درین کلام حفاظ آنچه قاضی باشد و مثل آن نیز جز نیست و مسلم صحیح خود احتیاج کرده است  
 حدیث عبد الملک بن ابی سلیمان و برای او اخرج احادیث کرده و مستشهاد نموده است بوی بخاری و لیکن عیین این حدیث را از وی روایت نموده و عیین  
 عبد الله بن عمر رضی الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الشفعة كحل العقال شفعة كحل الشاؤن باین حدیث است و در وی است بر طلاق شفعة  
 بترخی حال که کثیر نیست بنا بر اطلاق احادیث وارد و درین باب در سبک گفته قضا اختلاف دارند درین که شفاعیه و ضابطه باین حدیث گفته علی الفورست و ایشان را درین  
 تقدیر است که نیست دلیل بر جبری از ان و شک نیست که چون بعد شریعت شفعة دفع ضرر باشد پس آن مناسب فوریت است زیرا که میدان گفت که سالفه در شریعت و ضرر  
 ببقای شرط خلق چه تم توان کرد اگر که اقتضای در نبات حکم کافی نیست و اصل عدم شرط فوریت است و اما تشریح اصطلاح و دلیل بر دلیل باین حدیث است بیعی درین کبری بانی عقد  
 کرده است برای الفاظ مسکونه که بعضی قضا و آن میکنند و از ان الفاظ این لفظ را هم مره شفعة کل العقال و لا شفعة لصبی و لا شفعة للثالث و لا ثورت و لیس علی  
 حتی دیگر که لا شفعة لغيره فی المیسود و لا لغيره فی شفعة تسمى و اما این که میگویند البوار و لا شفعة لمعاقب و زیاده کر نیست شفعة برای غائب زیاده و اگر باین صاحب  
 نیست شفعة غائب را و در ضمیمه را شوکانی در شرح گفته گفته حدیث نیست در حدیث زیرا که مثل است بر حکم شفعة غائب و غنی شفعة ضعیف و اعتبار فور و مجوز شده است ظاهر شرح  
 و حکم اول پس شفیق ترک احتیاج باشد و حکم ثالث نیز بر فرض عدم طلاق او و اسناد ضعیف و سلاخی حدیث با زیارت مذکور ضعیفست زیرا که در حدیث صاحب جلاله علیها السلام  
 و ضعیف جدا و این که کثیر و قریب قریب شفعه بدان حجت و تضعیف کرده است آنرا این حدیثی و گفتن ابن جبران الا اصل له و گفتن ابو زرعه منکرست و بدین حدیث شفاعت ضعیفست  
 تا باین حدیث باطل بقول شریح اما الشفعة لمن ائتمها من عبد الرزاق و ذکر و تاسم بن ثابت فی دلائله و رواه القاضی ابو الطیب لیس ان الضیاع و اما در وی بلا اسناد و لفظ شفعة  
 لمن ائتمها ای نادریه و بروی شفعة کشفه عقال و در لیل الا و اگر گفته بروی حدیث ابن جرم عن ابن عمر انما لفظ شفعة کل العقال فان قید با مسکونه مثبت حقه و الا فاللوم  
 علیه و ذکر علی الحق فی الاحکام غنیه و معتق بن القحطان باین حدیث و در لیل و لعل فی غیر لیلی اتمی و در سبک السلام گفته فی معناه احادیث کما الا اصل اما اتی گویم و اما ابن  
 فی الاثر و در سبک ابن جبر و ذکر لیل از ان و لا زیاده و قال الضعیف ان من حدیث محمد بن جابر الحدیث عن محمد بن عبد الرحمن عن ابي عن ابن عمر و خلاصه شفاعت است

بَابُ الْقَرَضِ

بکسر قاف در سبک گفته معاملة عامل بضیعی از سرج و این تسمیه از لغت اهل حجازست و نامیده میشود و ضاربه یا خود از ضرب فی الارض بنا بر حصول سرج غالباً  
 بر ضربه از ضرب در مال که تصرف است اتی و ذیل الا و اگر گفته عامل از ضمیمه ضاربه یا ضارب است را فنی گویند مشتق نشده است از وی برای مالک اسم فاعل  
 زیرا که عامل مختص بضرب فی الارض است و برین تقدیر ضارب از ضاربه است باشد که برای کسی می بود مثل حاجت البصر تسمی و در ضمیمه گفته قراض عبارت از است  
 که شخصی شخصی مال و یا تجارت کند و دفع آن باشد بر این ایشان بالمناصفة یا انما قاضیه طوریکه شریک گفته اتی گویم قراض و مقاضت قرض دادن  
 بیکدیگر که سبب معاونت و اما دوست و در خیابان مراد است که در ضمیمه گفته و حدیث باب ناظر در هر دو است ابو محمد بن جرم در کتاب مراتب الاجماع  
 گفته کل ابواب الفقه فیها اصل من الكتاب و العنة ما شا القراض فما وجدناه الا اصلاً البته که اجماع صحیح الذمی و قطع به اتمکان فی حصره و علی الله علیه و سلم  
 و علم و واقره و لا و لا و لا اما جاز اتی و در سرج ها گفته انها کانت قبل الاسلام فاقرأ اتی عن ضعیف رضی الله عنه بعضه صا و دفع حاکم و سکون یا

صحابی شهرت از روم بود اسلام آورد بعد از سی و چند نفر و آنحضرت در دارالرقم بود وی از مستغنیان است مغرب شد و درین خدا و خدای خدای بکرم حضرت  
 کرد و آنجا بزمینة الزمینیان اولین بوده مناقب و بسیار است و کافی است از این کجایش که فرمود آنحضرت من سابق عرم و مصیب سابق روم سلطان  
 سابق فرس و بلال سابق حبشه حاضر خدمت و دیگر را که بعد از دست و نعم باقیل **س** حسن زید و بلال از حبش صاحب روم و خنک کار با جمل این  
 چو بولجی است بدان النبی صلی الله علیه و سلم قال بعد منکم آنحضرت فرمود ثلث فیهن الذکوة مسخیر اند که در آنها بکرم است البیع الی اجل  
 یکی فروختن تادی که در آنجا تمیز و تمیز و تحصیل ثمن است و ساحت و اعانت غریم است در تاجیل و المقارضة و دیگر فروختن اذن یا مضارب کردن  
 که در وی نیز مباد و اعانت برادر سلمان و اتفعل بعض ثامن بعض است و خلط الدب بالشعیر سوم آنحضرت گنیم با وجود لیست برای خانه تابرک  
 شود و طعام که للبیع نه برای فروختن که آن گناه است و در آن غر و غش است و اول این ماجة با سناد ضعیف زیرا که در نشنن با هیلا اندر نظم قبول  
 نصیر بن القاسم دوی را و دست از عبد الرحیم بن داود دوی نیز مجرب است بخاری گفته آنحضرت موضوع است و بعضی مضارب را تصحیف کرده اند و تفاوت با نواز  
 قال الزکشی وعن حکم بن عزام کبر حای علیه و راضی الله عنه انه کان یشتط علی الرجل اذا اعطاهما کلاما مقارضة بکرم شکری شرط  
 میکرد بر مرد مضارب وقتی که سید او را مالی بطریق مقارضة ان لا تجعل مالی فی کبد و طبة اینکه مردان مال هر دو صرف کن از در کار بر بعضی حیوانات زیرا که شو  
 ذی روح در معرض ناک است بطر و موت و لا تحمله فی نفس و بار کن آنرا در دینا زیرا که در وی خطر غرق است و لا تنزل به فی بطن مسیل و فرو و سیا  
 با آن مال در و درون سیلگاه فان فعلت شیئا من ذلک فقد خیمت مالی پس اگر کردی چیزی از این کار با پس تحقیق ضامن شدی مال هر دو را پس گفته نیست  
 خلاف در میان مسلمانان در جواز قراض و در آنکه در جا نیست بود و در سلام قرار نماند و آن نوعی از اجاره است مگر آنکه در وی جهالت اجراء معاف کرده اند و  
 خصیت در آن بجهت رفیق با مردم است و او را ارکان و شرط است و از ارکان او است عقد یا سیاب یا بانچه در حکم سیاب باشد و قبول یا بانچه در حکم قبول باشد  
 و آن اتمثال است در میان و وجاز الشرف بر مال نقد نزد جمهور مگر در میان مسلم و کافر که اقلو لیکن نمیدانم که ویش چیست زیرا که چون نوعی از اجاره است  
 می باید که مثل اجاره میان مسلم و کافر و انعکس جائز باشد و الاحکام است مجمع علیها از آنچه آنست که جهالت در وی منقضیست و از آنچه آنست که نه  
 بر عامل در آنچه تلف شود از راس مال بدون تعدی او و اگر راس مال دین باشد بر عامل پس در وی اختلاف است جمهور منع کند بجهت تجویز احسان و اعلی اتفاق  
 کرده اند بر آنکه شرط کردن صاحب مال با عامل شی را بر زمین ازین برای نفس خود جائز نیست و این شرط طاعت است و لیکن چون قراض عبارت است  
 از نصیبی از ربح برای عامل پس مانع از زیادت مذکوره چیست و در حدیث و لیست بر آنکه جائز است مالک مال را بر حجر عامل در هر آنچه خواهد و عامل اگر مخالفت  
 دوی کند ضامن باشد و ثالثا اگر مال کسی که مضارب است باقی است وقتی که رجوع بسوی حفظ بود و اگر شرط عدم رجوع بسوی حفظ و رجوع بسوی تجارت است  
 باین طریق که او را نمی تواند خریدن نوعی معین و فروختن بکرم فلانی پس برین صورت فصولی میشود وقت مخالفت و مالک اگر اجازت داد و رجوع نداشت و الا  
 فلا انتهى و الا الدار قطنی و البقیة ایضا و رجاله ثقات مشکوکانی در شرح مختصر گفته صحیح نشده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مضارب چیزی  
 اما صحابه آنرا کرده اند مثل عظیم بن حزام و علی بن ابی طالب کمار و ابی سعید و کمار و ابی الشافعی و عباس کمار و ابی الهیثمی و جابر کمار و ابی الهیثمی و ابی  
 و ابی موسی و ابی عمر کمار و ابی مالک و الشافعی و الدارقطنی و عمر کمار و ابی الشافعی و عثمان کمار و ابی الهیثمی و ابی در نیک الاوطار الفاظ این آثار ذکر کرده و گفته این  
 آثار در آلات و در آنکه تعامل میکردند صحابه مضارب با آنکه پس این اجماع بود از آنها بجهت نیست و این شی می فروغ الی النبی صلی الله علیه و سلم که حدیث مصیب  
 که گفت و در وی دو مجولند و بتویب کرده است ابو داود و در سنن خود برای مضارب و در آن حدیث عروه باقی آورده حال آنکه در وی دلالت بر جواز مضارب  
 نیست زیرا که قصه مذکوره در آن از باب قراض نیست انتهى و قال مالک فی الموطا عن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه عن جدی



انه عمل فی صال لثمان علی ان الرجح بنی ساء و گفت مالک و سواد وایت ست از علام بن عبد الرحمن بن یعقوب از پدر از جیش که وی کار کرد  
در مالی که عثمان را بود بر نیک سود میان هر دو باشد مصنف این را اثر را بر معناه آورده و نوشته وی در موطا اینست ان عثمان بن عفان اعطاه مالاً اقراضاً لعل فی  
علی ان الرجح بینا و مصنفی گفته عثمان و ادعای را مالی بطریق قراض تا تجارت کند همان بشرط آنکه منفعت منقسم باشد میان ایشان استی که ویم ویم در موطا  
در قصه عیبه الد و عبد الد میران عمر گفت حضرت عمر کمینه کرد اندیم آن معامله را قراض پس گرفت عمر مال و نصف منفعت آن و گرفت عبد الد و عبد الد  
نصف منفعت آن مال را در حجة الد البالغه گفته معاویة چند نوع است مضاربت و مضامنت و عثمان و شرکت ضائع و شرکت وجوه و وکالت و شراکات  
و مضارعت و مضاربت و اجاره و این عقود است که تعامل میکردند مردم بدان قبل نبی صلی الله علیه و سلم و چون در آن مناقشه نبود غالباً انداخته است هم از آن  
نهی کرد پس این عقود باقیمت بر باحت خود و در خلست در قول آن حضرت صلی الله علیه و سلم که مسلمانان بر شتر و طخوانند که باهم کرده اند استی محض  
و هو موقوف صحیح و این اثر موقوف صحیحست و مصنفی گفته معاویة در تجارت چند قسمی باشد زیر که احانت کسی تاجر را بغیر شرکت است یا با شرکت  
احانت بغیر شرکت و وکالت است و احانت بر شرکت در پنج فقط قراض است و در مال بیع هر دو معانست اما قراض آنست که بد شخص مال خود را بشخصی دیگر  
تا تجارت کند و در آن بیع مشترک باشد میان ایشان بجهت که قرار دهند و عقل در اول تا مل درمی باید که لابد است در قراض از عاقدین و نصفه عقد و مال  
و کیفیت تقسیم بیع و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلافی که میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط طعیفه آنست که موضوع بیع  
برای عقد یا تفسیر این عقد باشد پس اگر گوید تافسک علی ان کل الرجح ملک ظاهر بیعش فقیر آنست که قرض باشد بجهت تجارت و اگر گوید علی ان الرجح کی  
باشد زیر که محط نظر معانی عقود است نه الفاظ آن و شرط مال آنست که در بیع و نایه باشد نه علی و عروض معلوم و معین باشد و جائز نیست شرطی که بر مثل رقاب  
عقد باشد با وجود آن تا در باشد مانند بودن مال در دست مالک یا بشرای متلوع بعینه یا معامله با شخصی معین یا شتر که تصرف در تجارت در وقت معین  
بمخلاف آنکه شتر کند بودن غلام مالک همراه او که جائز است وی باید که قسمت بیع بیان کند بخریداریت مانند آنکه نصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شتر کند عامل را  
و در بیع باشد یا بیع نصف معین از متلوع فاسد شود و حقیر گوید ممکن است که آنرا سمسره اعتبار کنیم و رجاء داخل سازیم و الله اعلم و اگر گوید علی ان الرجح بینا  
و اهل عرف بالناصفه فهمدی باید که درست باشد و همچنین ظاهر آنست که علی ان النصف ای بالنصف ایک نزدیک و موضوع صحیحیست و وظیفه عامل تجارت  
و توالی آن مانند شتر یا ب و طی آن و وزن خفیف مانند ذهب و سکه ثقیل مانند من کثیر و آنچه لابد است در تجارت و بیوی لازم نیست جائز است اشتیاق  
عامل برای آن از مال قراض بشرط اصلحت ظاهر و آن محسوب شود وی باید که عامل با احتیاط کار کند پس بیع غنیم و نسبه نکند و او را میرسد بیع بخریداریت  
آن عقد ابواب بیع است و او را میرسد و بعیب اگر اصلحت ظاهر باشد و اگر مالک عامل در اصلحت بودن رد اختلاف کنند بیع خیر اقمی باشد لازم کرده که  
و بابت از اس المال خرید یکد و کسی را که بر مالک متقی می شود خرید یکد و اگر بایان او و سفر نکند الا باذن او و نفقه عامل از آن محسوب نمی شود و اگر مخالف  
قول او کرد و شتر اگر در زمانه کرده است آن عامل باشد و اگر تعین مال قراض کرده است فاسد باشد و شتر بیع یا بیع حیوان یا کسب قیمتی که مال قراض باشد  
از آن مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در بیع است نه در زائد غیر بیع و اگر نقصانی حاصل شود بسبب نقص آن زائد بیع چون کنیم همچنین تلف بعضی را چون  
نقصان بیع را تمام کند از اس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از اس المال است و هر یکی را فسخ این عقد میرسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود  
عقد منفسخ گردد و در صورت فسخ اشتیاقی نمی تخفیف مال اگر عرض باشد و نه عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در توالی عقد قول عامل یا مستقر باشد  
بین و مانند آنکه گوید لم ارجح امی کذا و تهریت هذا لقراض او لم تنهی عن کذا یا دعوی تلف بعضی یا شخص متاع و اگر در شتر عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف  
و ثلث هر دو سواد خوردند بعد از ان اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در بیع روایت کردیم انتی کلام المصنف +





ان حضرت را که تقرر داد و ایشان ابریکه کنایت کنند عمل آنرا و باشد برای ایشان نیست میوه فقال له سبک گفت او شازر رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 گفت که جاعلی ذلک ما شئت استقر دار غیر ما را بر عمل خیر را و امیکه خواهیم روی ایلیست چیست مساقات و مزارعت اگر چه بدت مجهول باشد و باقی آن  
 را با ظاهر و مجهول گویند باز نیست که در بدت معلوم آنچه اخباره و تاویل کرده اند این قول را بر بدت عمد و گفته اند که مراد آنست که تا وقتی که خواهم شما را در خیر باشد  
 و میهم بعد میرود کنیزیکه انحضرت غایب بود از خارجیه و از جزیره عرب و ریل الاوطا گفته و لا یخفی نبود و در سبک گفته فی نظر بعضی گفته اند که این در اول امر بود  
 خاص باحضرت صلی الله علیه وسلم و این محتاج ایلیست و این القیمح و زرا و الما و گفته و قضیه خیر ایلیست بر جواز مساقات و مزارعت بخیر از غلظت تمر یا زرع زیرا که  
 انحضرت معاملة کرد با اهل خیر بر آن و شما را از صاحبین فوات خود پس مشیوخ باشد البته و شما را ندید بر آن عمل خلفای ایشان نیست این معاملة از باب مزارعت و شری بلکه  
 از باب مشارکت است و نظیر مشارکت پس هر که مضرت را مباح و این را حرام گفته وی میان دو متماثل تفریق کرده چه انحضرت زمین بر مثل مکرور یا بل خیر باز داد  
 تا عمل کنند و در آن با سوال خود و داد و ایشان بدو و تخم از زمین با کرده بسوی ایشان برده می شد قطعا پس ایلیست که در این قصد بر آنکه بدی وی صلی الله علیه وسلم  
 عدم اشتراط بودن بذرب و از رب ارض و جواز بودن آن از عامل و همین است بدی وی و بدی خلفای وی بعد از وی و این معاملة چنانکه متقوست همچنان موافق  
 قیاس نیز نیست زیرا که ارض بمنزله راس مال در مضارب است و بذرب جاری چیزی ستمی ماوست و لهذا اگر در زمین بمید و راج نشود و بسوی صاحب می و اگر در  
 راس مال در مضارب می بود و شرط میکرد و خود وی بسوی صاحب او و این قصد مزارعت است پس معلوم شد که قیاس صحیح موافق بدی نبوی و خلفای ایشان نیست  
 امتی و در سبک گفته درین حکام اشارت کرده است بسوی اندر بعضی قضیه در آنکه مساقات و مزارعت صحیح نیست مابین فاسد است و تاویل کرده اند از حدیث را با فتح خیر  
 بطریق عنوه بوده و اهل بدی عبید انحضرت صلی الله علیه وسلم بودند پس هر چه گرفت از آن اوست و آنچه ترک کردیم از آن می است و این کلام مردود است اعتماد  
 بر آن خوب نیست امتی زیرا که قول وی صلی الله علیه وسلم ما اقولکم ان الله یحب البیت و را که آنها مجید وی نبودند فقر و اهل احتیاجا الله علیه وسلم پس قرار گرفتند  
 اهل خیر باین معاملة تا آنکه بگرد و ایشان را عمر رضی الله عنه و این نظر نیز بر فیه جواز مساقات و مزارعت است اما شوکانی در شرح مختصر گفته اند اگر چه ثابت است  
 در صحیحین غیر باینکه منخوست بمثل حدیث رافع و آنچه بعضی اوست و درین مسله بدیه است و ادلهای مختلفه و ابتهادات مضطر به که جمیع نموده ام آنرا شرح  
 مستقی و واضح کرده ام آنرا در رساله مستقلة و از اصح احادیثی حدیث جابر است نزد مسلم و غیره باین انشاء که گفت بودیم که غایت یکدیگر بعد رسول خدا پس  
 می یافتم و می رسیدیم از قصری و کذا و کذا پس فرمود انحضرت هر که باشد از زمین پس باید که شکار می کند از آن را یا حریث کند روی برادر او و الا بکند و آنرا و در  
 حدیث سعید بن ابی وقاص است که می کرد انحضرت ایشان را از آنکه ادا و در زمین غایت و فرمود که او مید بزر تویم اخراجا حمد و او بود و النساء و در جالش ثقات اند  
 و در صحیحین است از حدیث ابی هریره و مثل حدیث جابر امتی و مسلم و در روایت مسلم است باین لفظان رسول الله صلى الله عليه وسلم دفع الی یهود  
 خیر منکلی خیر و ارضها علی ان یعطوا هم احوالهم پس انحضرت یهود و غیره درختان خیر را و زمین او را برین شرط که کار کنند در آن از مالهای خود و در  
 بعضی نسخ یعطوا باین فو قایمه آمده و اعتماد علی نفس خود کردن کذا فی القاسوس و طهه شطرنجها و باشد مراد از انصاف میوه و در روایتی آنست که باشد  
 انحضرت رانصف میوه آن و معاملی هر دو روایت کی است و ریل الاوطا گفته و روایت از علی بن ابی طالب و عبد الله بن مسعود و جابر بن یاسر و سعید بن السبی  
 و محمد بن سیرین و عمر بن عبد العزیز و ابن ابی لیلی و ابن شهراب زهری و از اهل اسی الی الی و یوسف و محمد بن حسن جواز مزارعت و مساقات بخیر از تمر و زرع باجماع  
 و انفراد و حمل کرده اند اما حدیثی نمی را بر تمیز و گفته اند جموست بر شرط صاحب ارض یا حیه عین را از آن و طواس و طائفه قلیل گفته اند باز نیست که می از  
 مطلقا بخیر از تمر و طعام و نه بدیه و نه بغیر آن و باین فیه است این خرم و تقویت و آنرا احتیاج کرد با حدیث مطلقه در آن و شافعی و ابو حنیفه و اکثر اهل  
 علم آن گفته اند که جائز است که ارض بر آنچه صحیح شمس است در مبیعات از زرع و میوه و خر و میوه و طعام برابر است که از جنس مزروع فی الارض باشد یا از





[illegible]



کرد و مالی اورا پس سگی کرد و از وی بوجدهت ابن عباس که گذشت و اولی جمع است میان آنها باین طریق که کسب حرام کرده و غیر حرام است بنا بر ارشاد  
آنحضرت بسوی معالی امور و وصفت بخت و سخت مبالغه در تنفیر باشد انتهی رواه مسلم در سنن اسلام گفته خبیث ضد طیب است و یا دال بر تحریم است ظاهر  
آنست که نیست چه حق تعالی فرموده و لا تجنوا ان تجنبت منه شیئاً فتنه کن پس درین آیه دال بر اخذ مال را خبیث نام کرده و آنرا حرام ساخته و اما حدیثی که در آنست کسب  
اجرام پس این حدیث منسوخ است و مراد بخت عدم طیب است و نموده است اعطای آنحضرت اجرت را بوی ابن العزنی گفته جمع میان این حدیث و حدیثی که  
اجرت باین طریق است که محل جواز اجرت بر عمل معلوم است و محل جبر بر عمل مجهول گوئیم این منبری بر آنست که آنچه اخذ میکنی حرام باشد و این بخودی گفته مکرره  
از آن جهت است که جماعت از آن چیزهاست که در آن اعانت مسلم بر مسلم واجب است نزدیک قتیل پس این حدیث بر آن لائق نیست عن ابی هریرة  
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الله عز وجل ثلثة انا خصمهم یوم القیامة فرمود آنحضرت گفت خدای برتر  
بزرگ مرا کس از کس بپا کند نه ایشاغم و ز قیاست و در بنیاد لالت است بر شدت جرم این هر سه و بر آنکه او تعالی خصوصت کند باینها نیامده از منطوق  
در حدیثی که در آنست که مرئیت که داده است عهد و پیمان بنام من و سوگند من بپرتو نمائی کرد و شکست عهد را داده است اما آن بنام  
من یا یا غیره شروع کرده ام من ازین خود بپرتو نذر کرد و بر تحریم خود روکت اجماع است و در حدیثی که در آنست که فروخت آزادی  
پس خود بهای آنرا و این تا کید است برای زیادت تفریح و تشدید نه تنقید است تا فروختن بی اکل شرع حرام نباشد و تحریم بیع جمیع علیه است و در حدیث  
است که اجیرا فاستوفی منه و لم یعط ما جره سوم مردی که بکر گرفت و فروزدی را پس استیفا کرد و از وی یعنی عمل و کار کرد که بران جبر گرفته بود تمام کند  
و نداد و او را خرد و او گوید مال و را باطل خورد و با وجود تعجب و کدوی رواه مسلم در سنن اسلام گفته رواه البخاری انتهی و همو کا قال و عن ابن عباس رخی  
الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان احق ما اخذ فی علیه اجر اکتاب الله به سیکه من ادرین چیزی که بگیرد شما بران مرد  
کتاب خداست که بطریق تعظیم و تکریم آنرا بخوانید و گزیناری را از برای خلاص بگویند و درین حدیث گفته است که جماعتی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
بآبی گذشتند که در آنجا قومی ساکن بودند و ایشان اکثر و ما را کردند و پس آمد مردی از اهل آب و گفت آیا هست در شما فسون گری که در بنجامردی گزیده است  
پس رفت مردی از اصحاب و خواند سوره فاتحه را بر شتر او سفتند و به شدن آن گزیده و آورد آن مرغ را و از دیار آن خود مکرده بپشتند آنرا گرفتند و اجرت  
بر کتاب خدا تا آنکه آمدند برین و گفتند بطریق شکایت وی با آنحضرت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم احق چیزی که بران اجرت بگیرد کتاب خداست و در حدیث  
در صحیحین بالفاظ آمده و در آن نیست بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بران و متأخرین تعلیم قرآن و کتابت آنرا نیز بران قیاس کرده اند و قومی بران رفته  
که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است قال الشوکانی اخوجه البخاری و معارض اوست حدیث عباد بن صامت نزد ابوبوداد و در حدیثی که است آنوقت  
مردم را از ایل صفة کتاب و قرآن پس بدید فرستاد بسوی من مردی از آنها که می گفت من مال نیست و در می گفتم بدان در راه خدا پس بدید فرستاد آنحضرت و گفتم  
ای رسول خدا بدید فرستاد من مردی از آنها که می گفت من مال نیست و قرآن نیست مال می گفتم بدان در راه خدا فرمود اگر دوست داری که انداخته باشی  
طیعی را از نار پس قبول کن آنرا در سبیل اسلام گفته اختلاف کرده اند علماء در حدیث باین دو حدیث جمع نموده مالک و شافعی از ایشان اند و جواز اخذ اجرت  
بر تعلیم قرآن رفته برابر است که تعلم صغیر باشد یا کبیر و اگر بر تعلیم خود را بی علم شنیدن گرداند علماء بحدیث ابن عباس و نموده است آنچه در باب کجای باید که آنحضرت  
تعلیم مرد قرآن را برین خود مگر گردانیده اند حدیث عباد معارض او نمی تواند شد زیرا که در روایات او و غیره بن و یا و مختلف نیست اما مسلم احمد و شافعی  
اورا مستنکر گفته و در تفسیر گفته صدوق را او با هم و نیز در سندش اسود بن ثالبه که نیست و در روی مقابل است و در تفسیر گفته وی شامی مجهول است  
و نیست در احادیث اسود بن ثالبه خیر و پس معارض نشود بحدیث ابن عباس که صحیح ثابت است و اگر صحیح هم شود مجهول باشد بر آنکه عباد معارض با حسان











تمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود و احیا مختلف است با اختلاف اغراض نامش از حیثی آنست که هر چه قصد کرده است چون بوجهی ساخته باشد که اسم آن چیز بر وی جاری میشود و عرف احیا آن محقق گردد پس اگر مسکن ساخته است شرط آن تحویل بقعه و سقف بعضی آن و درست کردن دروازه آن و اگر در زیر دیوار ساخته است تحویل و تعلیق باب بر آن اگر چه سقف نباشد و اگر مرز ساخته است جمع تراب یا انجا برایش شک کردن و نشوید ارض و قطع ذوات الشوک و مانند آن و غنایا فخرن آب برای آن و غرس اشجار در آن و چون احیای ارض تمام شد پس باید او را منع کسی که در حریم او تصرف بخواند و حریم معهود آنست که حاجت بآن متعلق نباشد پس تمام شتاف طین حریم قریه یا دیست یعنی بجای اجتماع قوم برای حدیث و جای دوانیدن اسبان و جای خوابانیدن شتران و طرح رماد و سرین و مدفن اسوات و مانند آن و حریم در طرح رماد و سرین و کناسه و تلخ و عمر از جهت دروازه و سیل آب و تحریم بریدن قنبر شتران آبکش و حوض آب و دولا ب و جای ترود و آب و از عبارت حدیث معلوم شد که علت ملک احیا است پس اگر احیا تمام شد بلکه اطلاع ابا تم بعضی سخوات را با تحجیر او بر بعضی متحقق شد وی احق است بآن پس بگوید ای را می باید در آن تصرف کردن بقیاس حدیث لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه و حیث بن قاسم بن المسجد فوا حق به و اگر غیر او احیا کرد آن احیا کننده را باشد و اگر تو تحجیر از موت متعارف و زیاده شد سلطان او را که احیا کن یا دوست بدار امام را میرساند اطلاع سموات برای او قاور بر احیا قدری که قدرت آن دارد و انبسی کلامه و عن عبد الله بن مفضل رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من جفر بیدرافله اربعون ذملا عطا لباک شیتة کسیکه بجای او چاهی پس او را است چهل گز یعنی اگر در او بزی بود و باش چهار پاید خود و قاسوس گفته عطن محرکه و طین لابل و نمبر که داخل احوط حدیث و نیست بر نبوت حریم برای چاه و مملو بحریم خیر نیست که منع کند مختصر از انان بنا بر اضرار و نه میار گفته حریم از انان گویند که حریم منع کردن حصا او را از وی و حریم است فیل و از تصرف و روی و ظاهر حدیث در آنست که علتش احتیاج صاحب میرست بسوی او و زاب او ان بیشتران گرانیده بر چاه و حدیث ابو هریره و دالات یکیند بر آنکه علت در آن احتیاج میرست تا بقرب احیا از ان بوی نفرت رسد و نه داخل در بدی و عادی مختلف شده و چینی میا بر و حدیث باین طریق است که در محتاج الیه نظر کنند برای قتی ناخشیه یا برای میر و علما درین مسئله مختلف اند شافعی و ابو حنیفه گویند حریم اسلامیه چهل گز است و احمد بن حنبل گفته است و هیچ گز در این در ارض مباحه است و اما در ارض مملو که پس خود هیچ حریم نیست هر یکی در ملک خود مختار است هر چه خواهد بکشد و رواه ابن صاحب تا بسنا خفیفه که در وی اسمعیل بن سلست و اضعیف است و قد اخبرنا الطبرانی من حدیث اشعث بن عیسی و فی الباب عن ابی هریره عندهما بلفظ حریم البیر البیدی خمسة و شتران ذراعا و حریم البیر العادی خمسون ذراعا بدی بر وزن بلع چاهی که ابتدای آن تو کرده و عادی یعنی قدیم و این حدیث را و اقطنی هم روایت کرده و اعلال بار سال کرده و گفته هرگز سندی نبوده است و هم کرده و در سندش محمد بن یوسف مقری شیخ و اقطنی است و وی شتم بوضع است و رواه البیهقی عن ابن السیب مسلما سن طریق یونس عن ابی هریره عده ذرا فیه و حریم میر الزرع ثلثه ذراع من نواحیها کلها و رواه ابینا ابو داود فی المراسیل و اخر جلاله کمن حدیث ابی هریره موصولا و مرسل و در وصول عمرو بن قیس ضعیف است و رواه البیهقی من وجه آخر عن ابی هریره و در وی بجمولی است و عن علقمة بن یصح عین و سکون لام فتح تاف بن دائل بن حجر حضرتی کوفی تابعی عن ابیه روایت میکند از پدر خود و اهل مذکور که سحابی مشهور است رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم اقطع له ارضا بحضر موت بدستیکه اخضرش اقطاع کرد او را زمین بحضر موت بسکون ضا و فتح را و می نام شهر مشهور است و اهل از انجا بود و میگویی پس فرستاد اخضرش با من عادی را تا پیونده و ده آن زمین را بوی گفت اخضرش بده آن زمین را و او بر سلیم اسلام گفته منی حدیث آنست که فاضل کرد اخضرش او را بعضی ارض سموات تا آنرا احیا کند و اولی باشد بزمینده گردانیدن آن از کسیکه بسوی آن سبقت نموده قاضی عیاض حکایت کرده که اقطاع تسویع امام است خیر از انال خدا را کسیکه او را ایل آن داند و اکثر استعمال او در ارض است باینطور که بعضی از ان زمین بیرون کند تا مالک آن شود و تعمیر یا غله آن برای وی باشد تا مدتی و درین زمانه ما زمین ثانی را اقطاع نامند و هیچ یکی را از اقطاع







از اهل بیت است انقطاع آن الالباس به است و درین تصریح راوی که هست پوشیده نیست جز آنکه تعالی جز او بی عن ابن عمر رضی الله عنهما رسول الله  
صلی الله علیه و سلم قال اذا صلت الا انسان انقطع عنه عمل چون می میرد آدمی قطع عیش و زاری عمل او از من ثلثت مگر از تسبیح که آن قطع عیش و زاری  
در دنیا نیست بلکه آنکه قطع عیش و زاری عمل بعد از موت مگر این چیز که جاری میاید از آن بعد از موت و متحد میشود و از ثواب آن نیز که اگر این هر سه چیز که سب است و است  
صدق جاریه یکی صدقه جاریه و مردود بر آن وقف کردن زمین و جز آنست و همین جهت این حدیث را در باب وقف آورده و اول وقف در اسلام وقف عمر بود  
چنانکه یابید که از خبر جابر بن ابی شیبته قال لما جردت اول حبس فی الاسلام صدقه عمر و فرقه اند چون رسولی لزوم وقف و تبرع است آن تبرعی گفته اند نه نام و میراث و متاع  
و متقدیرین از اهل علم خلافتی در جواز وقف ارض و اشاره کرده اند فی بسوی آنکه از خصائص اسلام است و معلوم نیست در باب اهل بیت و الفاظ و وقت و نسبت و تلبیک  
و ابدیت است و بسبب گفته اند صراح الفاظ و کتابه و تصدیق و اختلاف فی حرمت تقبیل صرح و قبل غیر صرح و آمده است از شرح انکار آن و گفت ابوحنیفه لازم  
نیست و جابر است بیج آن و خلاف کرده اند از احوال اصحاب و مکرر و در خطابی از ابو یوسف آورده که اگر میرسد ابوحنیفه را دلیل این سبب القبه قال فی شنبه بیان گفت  
قرطبی رد و وقت مخالفت اجماع است پس القات کرده اند نمی شود بسوی آن و انجیدیت است بر صحت و لزوم وی او علم یفتخ به یا علی که نفع گرفته شود و آن مثل  
تعلیم تصنیف و مردود نفع آخر نیست پس بیرون رفت علی که نیست نفع در آن چه علم خودم است حریت احکام العاده و صدق و داخل اندران کسی که تالیف کرده علم  
مافیه را اکثر کرا و از او باقی ماند سیکر روایت میکند این علم را از او و متفق میشود بدان یا نوشت علم نافع را و اگر چه باجرت باشد این همه با نیت است یا وقف کرده  
کتاب را که انانی بسبب از اینجا است این همه کثرت تصانیف اهل علم قدیم و جدید که درین است دیده می شود و اولی صاحب یداعوله یا فرزند یکی که دعا کند  
برای او و اولی شال ذکر و انشی هر دو مست و صلح او و شریعت تا دعای او مستجاب باشد و علم را قبل قطعه سالار بگویند و گفته اند که در یکی سوسی حرمت پذیر است و  
توبیخهای پذیرد که در غیره با نجان چشم داری از سبب است و در وی نیست بر حقوق دعای اولی یا بون بعد الموت و بر غیره دعا از صدقه و قضای دین و غیره ما در  
روایت این باجه زیاد برین به چیز فاده کرده و الفاظی است ان مما یخفی المؤمن من عمله و حسنة بعد موتة علمائهم و اولی اصحابی که از او متفق و از او جدا بود  
او بیتا ابن السبیل او نه از اجاره او صدقه از جاسم که فی صحته و حیاتة تلحقه من بعد موتة و از اینجا سعدی رحمه الله تعالی گفته اند و آنکه مانند پسندی وی بجای بیچ و سجد  
چاو و معان سرای و دوار شده اند خصال دیگر که شمار را دیده عددی که مانند و سید علی روح از نظر کرده است از امانات ابن آدم پس پیچری بیچ علی بن فحال غیره  
علوم شما و دعا و نخل و غیره الخ و الصدقات تجری و در نوشته صحف و رباط و غیره و در غیره را و اجزا از نه و و بیت للغریب بناه یاوی یا الیه او با عمل کرد و در اسلام  
وله و للفقراء و ابن باجه و ابن جابر بن طریق الی قتادة و غیره الخ و یختلف الرجل بعد ثلاث و یصلح یحوله و صدقه تجری یصلحه اجرا و عمل یصلح به بعده و یصلح الا و اعلم  
در حدیث اشاره است بسوی فضیلت صدقه جاریه و علم باقی بعد موت صاحب علم و تزویج که سبب حدوث اولاد است و در کتاب بحواله گفته بود که از حدیث  
مخصص آیه و لیس الا انسان الا ما سنی است زیرا که ظاهرش انقطاع ماعدای این هر سه است هر چه باشد گفته اند قیاس کرده اند و بروی غیر او پس میرسد است را  
هر چیز که کند آنرا غیر وی در شرح گفته آیه منسوخ است بقوله تعالی و الذین آمنوا و اتبعهم خیر یحکم و گفتند مردمان کافر است نه مسلمان و چون راسمی  
خوان او برای وی میرسد گفته اند نیست او را خبری خود بطریق عدل و بطریق فضیلت است و لا هم معنی علی است کما فی قوله تعالی و انکم لکنتم اسی و علیهم انتهم  
و عن ابن عمر رضی الله عنه قال اصاب عی ارضا یخیر کف این عمر یافت عمر بنی بنی که سبی بود شیخ بفتح شکسته و سیم قبل بسکون سیم و بعد آن عین که  
کما فی روایة البحاری فاتی النبی صلی الله علیه و سلم پس آمد عمر نزد آنحضرت یستأجر فیها طلب امریکه و آنحضرت را درباره آن زمین فقال یا رسول الله  
الی اصبحت ارضا یخیر له اصب ما لا قضا هو النفس عندی منه پس گفت ای رسول خدا بفرستید که من یافته ام زمین را و از خبری که یافته ام من را می هرگز که  
آن گرانمایه تر باشد نزد من از آن زمین پس چه میفرمائی مراد از آن مال و چه کنم تا مال خشم بکنی در راه خدا یا بکارم و نزد خود و به هم حاصل از مسلمانان نفس منعی

جیدست و او روی گفته نمی نویسد الا انما یفید النفس قال ان شئت حبست اصلها و تصدقت بها فزود اگر بخوای وقت میکنی اسل زمین را و تصدق میکنی با آنچه حاصل شود از آن و نیست بشد بای موحده کعبه کرده اند نسخ و در مجمع البیاء از کانی نقل کرده که متشاید بعضی وقت است و تحقیق بعضی منع و بعضی وقت نیز گفته اند قال گفت این عمر و صدق بهایم پس تصدق کرد بآن زمین عمر رضی الله عنه همین چه که حضرت فرمود ندانه بیاع اصلها فروخته نشود اصل آن زمین و لا یوق دث و لا یوق هب و میراث ساخته نشود و خشیده نشود اصل آن زمین و این کلام آخر شریعت چنانکه روایت بخاری افاده آن نموده و بیکت نشان وقت تصدق بهایم لقی احسن سید که در عمر حاصل آن زمین و در میان نقل و فی القری و در میان غلایشان و زوکیان خود و بهما جزم القسری طبعه و فی القاب و در آن ذکر و در این چنانکه ذکره بکاتبان سید پند تا بدل کثارت را داده آزاد شوند و فی سبیل الله و در راه خدا که او بدان غازیان و حاجیان اند و این السبیل و در مسافران که از وطنهای خود دور افتاده اند اگر چه در خانه آنها اموال است باشد و الضیف و در دهان آن که بیایند بجنایح علی من ولیها ان یا کل منها نیست گناه کسی که تولی شود بر آن زمین و تمیز کند آنرا و برساند برین مسارف که بخورد از آن بالحق و برود بر سر شروع و انفاق احتیال قرطبی گفته جاریست عادت با کل حال از ثمره وقت تا اگر که واقف شمرط کند بر وی عجم اصل مستقیم باشد از وی این شرط و در امر بمعروف و نهی عنکر و شهور یا قدر عمل و قبل الا اولی کذا فی الفتح و یطویر و بخورد کسی را از متعلقان خود که مالدار باشد یعنی بخورد و بخورد از مال بقدر ضرورت و کفایت صدق است که دست از غایت و تقوی مالدار را که مالدار نشود است و جمع گفته است مال را از حاصل آن و در سبیل گفته یعنی از غل و وی آنقدر بیک که بدان ملک بخورد و بیک قدر نفقه خود بستاند و این سید برین گفته یعنی غیر متعول غیر متاعل یعنی از اتم نموده مال او در سبیل گفته تا کل گرفتن اصل مال و باز شده است در وضعی غنیم که بخورد از مال وی غیر متاعل و هرگز او را اسل تقوی باشد و سواد از اسل سنجان چنانکه مجرب و کل سیکوین متعقل علیه و اللفظ المسلم و له طرق عندنا غیر از او از احدی روایت آن عمل از وی بها ای حضرت امام المومنین ثم الی الاکابر من آل عمر و نحوه عند الرافضی و فی زوایة للبحر ای و در روایتی از بخاری باین لفظ است و فی عزت قال البی علی الله علیه و سلم لعمر تصدق باصله لا بیاع و لا یوق هب و لکن ینفق فقهره تصدق کرد باصل زمین که فروخته نشود و خشیده نشود و بیکین خرج کرده شود و بعد آن در مسارف مذکوره و این شریعت در آنکه شمرط از کلام است صلی الله علیه و سلم و از خرید و بیع و از وقت و لزوم آن ثابت شد و در روایتی از بخاری باین لفظ است جعل صلیما و سئل شمرط و فی اخری که تصدق ثمره و سبیل اصله و زاد الدار طبعی حبس با دست السموات و الارض صنف گفته ظاهر آنست که شرط از کلام نبی صلی الله علیه و سلم است بخلاف تفسیر و اباب تر که شرط در آن ظاهر از کلام است نیست منافات میان هر دو زیرا که جمع ممکن است باین طریق که عمر این را بعد از وی صلی الله علیه و سلم شرط کرده پس بعضی روایات آن را بسوی آخر شمرط رخص کرده و بعضی بر حضرت عمر و قوف نموده و بعضی ای هر یک رضی الله عنه قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم عمری علی الصدق فرستاد و حضرت یکباری عمر فاروق را بر گرفتن زکوة از مردم الحداثت تا آخر حدیث که در سیاق اخذ زکوة است و ذکر آن تمام در اینجا ضرورت نیست بسبب عدم ثبات مقام و قیة و درین حدیث است قاطعاً که لا یفتد احتبس ادراعه و اعتدای فی سبیل الله و اما خالد بن ولید پس تحقیق و تفحص کرده های خود و عمر سبای جنگ خود را از مسلمانان و یهود راه خدایم غازیان و هر که حالش بخشن باشد وی چه شمرط زکوة بگوید و اگر دایم را آنست که وی چیزی ندارد که زکوة آن در هر چهره خود وی بود و مال حتی سلاح جنگ و ساز آن همه را از راه خدا و وقت کرد و فقیر شده نشسته است اعتماد بفتح غمره و سکون عین و منهم ما جمع عواد بفتح یعنی ساخت و آادگی و در تخمین گفته جمیع عند تحقیقین یعنی اسب صلب یا کاهوده ساخته شده برای سواری است و ای حدیث بگوید هب جهیز است در سبیل گفته حدیث ولید است بفتح و وقف عین از زکوة و اینکه بگوید در زکوة آن آلات حرب جهاد و بخت و وقف عروض و اوقاف گفته صحیح نیست زیرا که عروض و سبیل و غیر میگرد و وقف و نه و عست برای نباید و حدیث حجت است بر وی و دست بخت و وقف حیوان زیرا که اعتدای تفسیر کرده اند و بخیل و بر جواز تقای عین موقوفه زیرا دست واقف و بر جواز صرف زکوة بسوی صفتی واحد از صنوف ثمانية و تقب کر و این دقیق السید عمر این را یا کاهوده احتمال این و غیر این هر دو را در پس

متن من شود استدلال بدان بر آنچه ذکر یافته و محتمل که تجسس خال بطریق ایضا و عدم تصرف باشد نه وقت انشی شوکانی در شرح مختصر گفته هر که وقف کرد چنانچه  
 کردیان رسانده است مردار است و باطل است و هر که نهاده مالی در جمعی یا بشود می که منتفع نمی شود بلوی هیچکس یا کس نیست صرف آن مال بطل جاتا  
 و مصالح اهل اسلام و از آنجا است آنچه نهاده میشود که به سبب موسی بنی صلی الله علیه و سلم و وقت کردن بر قبول برای رفع شأن آنها یا آرایش می یا اگر آن چیز  
 که مورت نموده شود و مرار باطل است انتی متفق علیه در صحتی گفته تکلیف بلا عوض چنانچه می باشد اگر محتاج را برای ثواب آخرت داد صدقه است  
 و اگر نقل کرد بسوی مکان موهوب که بجهت اکر ام او بدیه است و اگر حبس کرد اصل شی را و صدقه کرد منافع او را و وقف است و لا بد است در وقت از اوقف بسوی  
 و موقوف علیه ناظر وقف و صدقه وقف و وظیفه موقوف علیه پس شرط اوقف اهل بیت است و شرط موقوف مکان انتفاع بآن با وجوب بقای آن ثابت است به اوقف  
 عتقار و دو اب و حصیه و قنایل و متاع جائز است و وقف طعام ناخورده در میان ناشدیده صحیح نیست و شرط موقوف علیه است که مکان تملک شایع داشته باشد  
 پس وقف بر چنین و عید و بن و خوش صحیح نیست و اگر چیهت مصیبت و وقف کند صحیح نیست و اگر چیهت قربت کند مانند وقف مدارس بر فقها یا خانقاه بر سادات  
 درست است همچنین اگر چیهت قربت ظاهر شود و نه جهت مصیبت مانند وقف بر غنیا و لا بد است از صریح لفظ و وقف یا تسبیل قیاس و جمله مسجد و امانند  
 آن یا کانیه آن و اگر کانییت است لفظ قصدت علی الفقراء بنفعون به و اگر بر قومی وقف کرد و ایشان منقصر شدند و قول آمده است بروج میکن بجاگ  
 واقف یا وارث و باقی نماید وقف و در صورتی که اوقف کرده شود با قرب نام باشد ایشان بنمک و برین با صرف کرده خود بر ساکنین یا صرف کرده شود بر صالح مسلمین چند چه  
 آمده است و اصل و وظیفه موقوف آنست که اتباع شرط واقف کرده شود و عبارت او را بر لؤل عری او فرو داده شود و اتومی پیش فقیر نیست که موقوف  
 در ملک شایع است و اندک علم بلیل قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم است اصلا و قصدت بهما می بخانقاه و اندک علم و موقوف علیه را می رسد انتفاع آن  
 خود یا بنائب از اعاره و اجاره اگر تصریح نکرده است تخصیص و با انتفاع و اگر وقف کرد و با بر صوف و در بر و لبن او از آن موقوف علیه باشد و اگر ناظر صدقه  
 وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد و الا اقول آمده است نظر قاضی راست یا اوقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر علیه کانییت فاهمه است  
 و وظیفه او عبارت دیارت و تحصیل غله و قسمت آن بر تحقیق و اگر شخصی در سبب شایع یا متوفی در خانقاه یا فقیر در مدرسه یا سوتی در بازار جاری گرفت کسی دیگر را  
 از جای او بر سر و اگر فائز شد بلوی که غیبت منتقله نباشد و ای حق است بجای خود و غیبت منتقله در هر جای محسب عرف و حسب حاجت آدمی و توانی آنست

## باب الهبة

بسم الله الرحمن الرحیم و شرعنا ملک عین است بمقتدر غیر عوض معلوم در حیات و اطلاق کرده می شود بر شی موهوب و بر اعم از ان و محال  
 گفته تطلق بالمعنی الاعمالی انواع البر و برهته الدین ممن هو علیه و الصدقة و می بینه یا تحیق طلب ثواب الآخرة عن النعمان بن بشیر و نعمان بن فنجان  
 و لا بد نش بر سر چنانچه است از هجرت و می اول مولود است که در خانه از مادر از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اندان اباه اقی به الی رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم روایت میکنند که پدر او را و او را و از آنحضرت فقال انی خلعت ابنی هذا غلاما کسیر گفت بدستیکم من عطا کرده ام و بخشیده ام  
 پر خرد که این است یعنی نعمان را غلامی نمای که لون و سکون جمله عطیه بغیر عوض کان لی که بر او ان غلام مرا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکل  
 و لک خلعت مثل هذا آیا هم را و او را و در بخشیده مانند این غلام فقال لا کسیر گفت و بخشیده ام هم را مانند این غلام قال فارجه و مرود پس  
 یا پس گردان آنرا در اهل السلام گفته حدیث و لیست بر وجوب مساوات میان او را و در هر دو تصریح کرده است بدان بخاری و ابن قول احمد و شی و ثوری و ابن کثیر  
 و هر چه باطل است با عدم مساوات و بهر است معاذ الفاظ حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم با رجوع و قول وی انفقوا الله و قول وی اعدوا لولی و لا و کم و قوله  
 فلان و قوله لا انشد علی جور و اختلاف کرده اند در کیفیت تسوی بعضی گفته اند علیه و ذکر و تفسیر برابر باشد و این ظاهر قول او است در بعضی الفاظ حدیث نزد دانشی







رجوع والد از نه بپناه دانه و صرف اوست و گفته بخود نزد حاجت چنانکه در سائر احوال و در بین تقدیر سانات نیست میان قبول او و اقبال دیگر ایام و خفیه حدیث  
عالمه را مل بر کراهت و عدم مروت کرده اند و در اصل او طاهر گفته روایت والد بر تحریم نامانی روایت والد بر کراهت نیست بر تسلیم لائش بران فقط زیرا که والد بر تحریم  
والست بر کراهت و زیارت و فطری گفته تحریم ظاهر سابق حدیث است و اگر تحمل بر تنفیر کرده اند زیرا که تو مستقدر است و قناده گفته لا اعلم انی الا ارجو انی منی قول  
تحریم است فی روایة البخاری این فظ و روایت بخاری لیس لنا مثل السوء نیست ما را مثل بدی با مسلمانا نامانی باید که از کجاست چنین ضعیف کنیم الذی یعود  
فی حبه کالکلب یعنی قریب حبه که باز میگردد و در سبب خود هیچ گسست که تو میکند بپس برگردد و در ان رجعه الله الیا گفته رجوع در سبب کرده شد زیرا که نشاء خود  
در چیزی که از ازال مال خود بکار کرده و از خود ازالان بریده مثل است آن چیز رشیده یا تخیر از است یا اضرا بعد بوب له و این همه اختلاف بدو و در نفس همه بعد از  
استضا و احکام آن و در خفیه است بخلاف آنکه از اول امر خبری میداد پس شیهه و او انحضرت عاده در سبب را بعد و کاسب برای تمثیل معنی در بادی الای و بیان کرد قریب است  
با یغ و در باب کراهت سیان هر دو بواسطه ارفع مناقشه باشد چنانکه والد و اولاد انتهی عن ابن عمر و ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم  
قال لا یحلی لرجل مسلم ان یعطى العطیة فیما اخلال نیست مرد مسلمان را که بدو و در شی را از نه بده و در آن بپس رجوع کند و در آن طاهر گفته  
قول وی لایحل است در تحریم نیست بلکه مثل قول دست لایحل العدة یعنی قوتی او است که نیست طاهر گفتی که خبر او را از نه و یا حاجت طلال است و در طایفه دیگر است  
و سبب گفته لایحل ظاهر و تحریم است و این قول که این جائز است اگر کراهت نموده صرف حدیث از ظاهر باشد انتهی شرح گفته و باین گفته اند جو علیا یعنی تحریم رجوع در  
بعد قبس و نیز خفیه رجوع در سبب و صدقه بعد قبس جائز نیست مگر در چیزی که که بگوید و در وقت از انجا تعلیف است و قریب محرمیت و زوایم طلال رجوع نیست نیز در  
در روایتی از احمد جائز است رجوع والد از نه بپناه دانه و والد مال و نه ازالان و دست طهری گفته خاص است ازین عدم کسیکه هر که در سبب طواب و آنکه بوب بوب له  
و در باشد قبض کرده و هر که میراث از ابوسوی و ارباب رد کرده زیرا که اخبار در استثنای این همه ثابت است و در اعدای این کفری فقیر را در یا اصداء حکم کن رجوع نیست  
و صدق که مراد بدان ثواب آخرت باشد و روی طلقا رجوع نیست و فتح گفته اتفاق کرده اند بر آنکه جائز نیست رجوع و صدقه بعد قبس انتهی و کلام مرید باب گذشت  
ابا الادی فیما یعطى الولد مکر والد و آنچه میدفتر زود و در روی نیست بجز از رجوع مر والد را در نه و دیگر باشد یا بغير و خفیه شش بطن خلاف ظاهر حدیث  
و فرق کرده اند بعضی علماء وجه و صدق پس در سبب جائز گویند و در صدقه زیرا که صدقه و بدان ثواب کثر است و سبب گفته این فرق غیر تواتر است و حکم و ذیل گفته فلا یحل  
لا دلیل علیه شکی و حکم بر حکم بدست نزد اکثر علماء کافی الشرح و احتجاج کرده اند با لفظ و الشامل است و آنکه فرق کرده اند و اب و ام گویند ما در رجوع میرسد اگر  
پدر زنده است و آنکه در باشد و صدق کرده اند رجوع پدر را آنکه بوب له و در زنده و آنکه باشد و باین قائل است احمی شوکانی گفته حق است که پدر را رجوع در سبب  
و لایحلی ما میرسد و چنین ام را اگر شمول لفظ والد را و اسحق شود گفته یا شیر عازیر که آن خاص است و حدیث منع از رجوع عام پس نمی شود خاص بر عام و در صلب گفته  
والوالد اب و جده بالواد و النون و الوالد الام و جده ابا بالالت و التا و والد الدان الایاب فالام للتکلیف انتهی رواه احمد و الشافعی نحوه و مسأله گفت شافعی اگر  
استنفل میشد قائل میشد بدان انتهی و در موصول کما تری و الا دعه یعنی الواد و در نزدی و لسانی و ابن ماجه و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم  
و سبب گفته خاص کرده اند ازین کلام میرسد و جبر برای زوج از صدق خود که نیست ما در رجوع در ان و مثله رواه البخاری عن النبی و عمر بن عبد العزیز طایفه و میر گفته  
و این میشود اگر قریب داده است زن را مرد و عبد الرزاق از عمر بن عبد العزیز منقطع آورده ان النساء یعطین ربته و خفیه فایا امرأه اعطت زوجه انشاء ان تصح حجت  
انتهی یعنی زن از مرد خود را بخوشتی و خوف می خفت پس بر زن که خبری بشود خود داده باشد و خواهد که رجوع کند برگردد و عن عائشة رضی الله عنها قالت  
کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقبل الحبة و یشیب علیها ابو و انحضرت که قبول میکرد و بدید را و جز پس او و مکانات میکرد و بران و شیخ السیسی بر آنکه  
عادت وی صلی الله علیه و سلم جاری بود و قبله بدید و مکانات بران و در روایتی از ابن ابی شیبه باین لفظ آمده و شیب علیها یا من غیر شما و مستلک کرده اند یا شیب



جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العمرى لمن وهبت له عمرى كى راست که عتیده شد او را عمرى بشم من مسكون  
 سيم و العن بقصه برون خبلى است ما خودست از عمر و حیات ناسیده شد بدان بخت آنکه در جابلیت مردى بمرى دیگر خانه خود و سید او میگفت عمر تک  
 ایا ماى بخت مالک مد عمر و حیات پس از اینجا او را عمرى خوانند حاصل آنکه مالک بگری گوید که این سرایا این خانه مراست تا تو زنده این باز است و تا  
 آن شخص زنده است او را باز نتوان کرد و احتملا نیست درین که بعد از وی با او را او میراث میرسد یا نه تفصیلش آنست که این گفتن بر سه وجه است یکی آنکه مالک  
 گوید این خانه و این سرای مراست و ترا و اودم تا تو زنده و اگر عمرى بر اى و از آن تو و اودا و تو بود پس این باتفاق علماء سه است و میراث مى آید از مالک مالک و  
 ملک مهر مى گرد و بعد او مالک و رثه او و اگر وارث ندارد و داخل بیت المال گردد و دوم آنکه مطلق گوید که این خانه و این سرای مراست مدت عمر تو چه بود بر آنکه حکم این  
 حکم اهل است و بعد از وی بوارثان او میرسد و در سبب تخفیه نیز همین است واضح آنست که قول شافعى نیز همین است و نزد فقهى بوارثان نمى رسد و برهان عمر مالک  
 با تو میگرد و سوم آنکه گوید که این مراست مدت عمر تو و اگر عمرى از آن من و از آنان من باشد تصحیح آنست که این نیز حکم اول دارد و نزد فقهى و این شرط فاسد است  
 و سبب بقرطافا فاسد نگردد و واضح در قول شافعى نیز همین است و اعتماد کرده درین بر ظاهر حدیث که یکى از آنها همین است و نزد امام احمد عمرى باین وجه فاسد است از  
 شرط فاسد و در سبب مالک عمرى تمسک شافعى است نه رقبه بر شافعى و در نزد فقهى مالک عمرى باین وجه فاسد است و فقهى الباری گفته رقبه از خود و سبب  
 آنکه عمرى واقع است ملک میگرد و رجوع باطل نمیکند و رقبه که تصریح باشد از آنکه و بطریق از پیش مردم و مادر و پدر و دیگر و از فقهى حکایت کرده که غیر شرط  
 و تا ملکین است مختلف اند و در آنکه ملک توبه چیست چه گویند توبه بسوى رقبه است که اگر مرید باشد و اگر مرید نباشد و اگر مرید نباشد و اگر مرید نباشد و اگر مرید نباشد  
 و ارباب گفته اند توبه بسوى شفقت است نه بسوى رقبه و هر قول مالک و شافعى فی القدریم و در سبب مالک عاریت با وقت و در روایت است نزد مالک و نزد  
 فقهى و عمرى توبه بسوى رقبه است و در رقبى توبه بسوى شفقت و بنهم از مالک انتفى و مسلم و مسلم راست باین لفظ اما علی که اموالک و مالک و مالک  
 بر خود و الهامى خود را که نفسند و هاتوا و تبا و نگذارید آنرا فانه من اعمر عمرى فی الذی اعمر حیا و میتا و لعقبه پس سکه که عمرى پس آن عمرى یعنی  
 زینبى که در عمرى عمرى کرده است مگر عمرى راست که عمرى کرده شد برای وی زنده و مرده و مراد او را راست و در سبب اسلام گفته علماء اختلاف کرده اند و  
 واضح است و است در همه احوال و آن در یک و نهوب که است بلکه نام تصرف کنند بر آن بیع و غیره و با تصریح اماریت با معنی و فی لفظ و در روایتى از جابر بن  
 لفظ است انما العمرى التى اجازها رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقول هى لك ولعقبك میست عمرى که روا شده است آنرا رسول خدا که آنکه  
 بگوید مالک که این عمرى مراست و مراد او ترا فاما الذى قال هى لك ما عشت فانها ترجع الى صاحبها و آنکه گفتن این عمرى مراست مالک زنده  
 باشى تو پس بر بگرد و در سبب بى صاحب و مالک خود و این حدیث برخلاف در سبب جمهور است و ایشان میگویند که این قول جابر است بر اى و اجتهاد حدیث مرفوع  
 پس حجت آن تا نم نشود و جامع تقیید احادیث مطلقه نبود و گفته اند مرجع است از کلام ابی سلمه در حدیث جابر و رواه احمد و ابوداود و اینها و در سبب اسلام گفته این تقید  
 بر نه از شرط عود و بسوى و ارباب است بعد موت عمر پس آنرا حکم عاریت باین شرط باشد چنانکه عمرى کند بر اى یا سالی که این عاریت است اجاعا انتفى و در سبب اسلام  
 گفته مگر گویند عمرى باین لفظى حدیث جابر بن عمرى سید و در نزد مکرر تعلیل را و بیان کرد و از طریق ابن ابی و سبب از زهرى که تعلیل از قول ابی سلمه است حافظ گفته قد  
 اوضحته فی کتاب المخرج و حاصل آنست که روایات مطلقه و الی اندر بودن عمرى و رقبى بر اى عمر و رقب و عقب او بر است که تقید بحدیث عمر باشد یا مطلق یا سبب  
 و این روایت فافیه بقرن معلول باوراج است پس منتضی برای تقیید مطلقات و محارضة عن الفات خواهد شد انتفى و کلا بى داد و الدنسانى و مراد او و مالک  
 راست از حدیث جابر لا رقبوا بضم و سکون را و کسفات و لا تقمرا انیز یعنی بى تقبى و عمرى تکلف و رقبى بضم و سکون قاف ما خودست از رقبه نیز که  
 هر یک مراقب موت دیگر است تا چون وی بمیرد رقبى رجوع کند بسوى صاحب خود و عمرى مالک بگوید که دانیدم این سرای را باین قوانین شرطه اگر بمر من پیش از تو

سری متر باشد و اگر نویسی پیش ازین برگرد و سری بسوی من و از آن بمن باشد قطعی صحیح نیست محل این نمی بر تحریریم تا بحیث عادت مصرحه بجزاز  
و گفته از روی متوجه است بسوی افضایا نیست زیرا که در جابجایی آنرا استعمال سیکر و نگه داشته اند و بسوی حکم است و با صحت منافات ندارد و در سبیل گفته در روی نظر است  
زیرا که معنی نمی حقیت تحریریم سکن فساد و مراد بطلان است که اگر آنکه محمول بر کراهت شود و بر روی قول می صلی الله علیه و سلم عمری جائزه انتهی و در سبیل گفته لا تقر به محمول  
بیکر است و از شاد و ایشان بسوی خطا موال خود است زیرا که آنها عمری و در قبی یک و مذکور چون هم و مقرب می فرزند بایشان بیکشت پس شرح بر عظم ایشان مذکور  
صحیح بوده و شرط مفاد را باطل ساخته زیرا که شاید رجوع و در پیست حال آنکه می از آن صحیح شده و سنائی از حدیث ابن عباس و در رویه عمری اصل عمر را در قبی من  
اقر بها و الا انما فی به کالعام فی قبیله و چون بشرط تصریح کرد و چنانکه در حدیث است و گفته است نه بجهت حدیث العام فی به کالعام  
فی قبیله انتهی ضمن ارقب شبها ادا عمر شیدا فی لودنه پس سیکر قبی کرده و شد یا عمری کرده و شد و خبر را یعنی زمینی را پس آن خبر مراد از آن و راست بیان نیست  
جماعتی از شافیه و مهور گویند اگر گفت تراست تا تو زنده این عاریت موقت است بر یک و در پیمر نزد موت و معرجه حدیث جابر و گفته است که در روی ادراج است در پیمر گفته  
رقبی جائز است نزد ابی حنیفه و محمد و زید و ابو یوسف جائز نیست و ذکر کرده حدیثی که با آنرا داشت آنحضرت عمری را در و در قبی را شیخ و در حدیث زیر این حدیث گفته این  
پیش از تجویز باشد یا مراد آنست که مخالف است و لیکن بعد از آنکه در صحیح میشود می باشد برای آنکه در حدیث او پس حاجت نیست که قائل منسوخ شود از انتهی  
و عن عمر رضی الله عنه قال حملت علی فراس فی سبیل الله فاضاحه صاحبه فظننت انه باع به برخص گفت عمر بن الخطاب سوا کردم  
یکی از غازبانان که اسب داشت بایسی و در راه خدا یعنی اسی باو بخشیدم پس بی تیار گذاشت و بلاک کرد و انیکان کس بی ای خوبی گاه مذمت و بیاس است که در و خبر دارند  
گویند اما اگر در آنرا انعام بی تیار گذاشت و بلاک کرد و انیکان پس گمان بر دم آنکس که اسب از آن میفرشد فسلات رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الفضل که گفته و انیکان  
بدان حدیث پس پرسیدم آنحضرت را که خریدن من آن اسب از روی خیر است یا نه پس فرمود و خبر از او باز کرد و در حدیث خود و اگر چه بدوی ترا آن اسب را بیکدم عمر آنست  
تا آخر حدیث که خود گفت و در حدیث خود مانند است که خود میکند و در می خود و باز بخور باز از او نظر بظاهر عبارت و سوق کلام چنان می نماید که گویند اگر چه بفروشد آن را  
بیکدم و طبعی گفته نظر باز ازانی و صحت بیج وی شرعاً منظر مان کن که آن هب و در حدیث خود و در ظاهر و معنی عود است فافهم چنانکه سیاق حدیث که در تعلیل آنحضرت  
و تصحیح او عود است بران دلالت دارد و الله اعلم متفق علیه و رسول السلام گفته و لفظی بجای لا تمتنع لانه فی حدیث آمده و شرا را عود و صدقه نام زده  
زیرا که عادت جاریست بر آنست و در آن از باغ و شتر برای اطلاق رجوع کرد و بر قدریکه در آن شامح واقع میشود و تمیل که در حدیث آمده و او تصحیت بسوی او همچو  
رجوع است و ظاهر هر نمی تحریر است و بیان رفته است قومی و جمهور گویند برای تنزیه است و گفته است ایما که رجوع در هر جازم است و همین است اقوی از روی اولی که اگر چه  
استنا کرده و الا شری هر بیس ظاهر آنست که نمی برای تنزیه باشد زیرا که جازم رجوع و راست است شرا و تمیل که میان این هر دو فرق در نمی باشد و اصل نمی برای تحریر  
و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال تعادوا تحابوا و فرمود به دوستی کنید و دوست دارید یکدیگر را زیرا که تمایز از  
اسباب و شرا و محبت است و در قاسوس گفته الهدیه که گفته ما تحت به و در سبیل گفته بی بازم به الموهوب له عوضه و من خصها بما حیه اخرج الوصیه رواه البخاری فی الادب  
المفرد و این معنی و این ظاهر فی سند الشهاب بن حدیث محمد بن عبید بن حماد بن اسمعیل حرج موسی بن در دان عن ابی هريرة عن النبي صلى الله علیه و سلم و در آن خصها ما حیه  
کرده اند بعضی گویند از موسی را و است بعضی گویند از ابی قبیل از عبد الله بن عمر و دره ابن طاہر و رواه فی سند الشهاب بن حدیث عایشه بلفظ تماد و از او رواه  
جابر و اسنادش محمد بن علی است این ظاهر گفته الا عفره و آورده ایسان من وجه آخر عن ام حکیم بنت دراع الخضر عیه و قال سادة غریب و لیسن حجة و مالک و در سبیل  
از عطا خراسانی مرفوعاً آورده تصانخا یهیب الغل و تماد و اتحابوا و از تنزیل الشخبند و در او وسط طبرانی است از حدیث عایشه تماد و اتحابوا و اتحابوا و اتحابوا و اتحابوا  
محمد و اقبلا و الا که عمر شتر هم منصف گفته و اسنادش نظر است و اخرج الشهاب عن عایشه تماد و اتحابوا فان الهدیه تمهیب الصعائن و مدارش بر محمد بن عبد النور







درست بود و دست نریز که آنحضرت فرمودند ما مشایخ و مدینه را بیعت علی بن ابی طالب و در چهارم است که در چهارم است از هر پنج بیان می کنند و از دست و دست  
فخاس و دیگر و قال شتر اذ بین قال استاجل بر نزلت اگر نریز شتر و این زیادت را معطایا و این است که گفته اند بیعت پس صلح بیان واجب باشد و در دست  
واجب بود و تعریف بعد سال نیز این است واجب نیست و نیز بعضی واجب است و دلیل بر اول است و درست بر تعریف یکسال غیر از شتر و غنیمت که از آن اسبل  
فرموده اند باشد و از مسند پسر شترسانان نقل رسالی در آنجا که یافته شده است در بازار با و ابواب مسجد با و با بی و دیگر که محل اجتماع مردم است و در حق تعریف  
آنست که فرمودند هر که از چیزی کم کند و در آن کشته باشد باید و سفت آنرا و اگر کند و نقد بر یکسال قبول محمد و شافعی و مالک و احمد است بظاهر روایت و این نزد  
ابو حنیفه و ابو یوسف آنست که تعدیل بعد از تعیین نیست و ذکر کرده در حدیث پیچیل اتفاق واقع شده و اعتبار غالب در بایه گفته اگر کم از دو دریم باشد تعریف کند  
چند روز و اگر ده باشد ای و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است و بعضی گفته اند هیچ آنست که هیچ یکی از این مقدار را از نیم است بلکه نفوس  
رای مطلق است پس تعریف کند تا غالب شود بر ظن او و کسی نمی آید و طلب نمی کند بعد از این وقت و تعریف در طعمه و فو که آنجا است که فاسد نشود و غیر آن  
گفته اند غیر قول او نیست که سالی باشد و لیکن بر وجهی تعریف لایالی و ایام بلکه بر وجهی متناهی بر این اعتبار هر روز و با تعریف کند بستر و هر روز یکبار بستر در  
بسته یکبار بستر و یکبار و غیر از اینست تعریف بنفسه بلکه توکیل غیر در آن جائز است و تعریف در جامی یافتن او و غیر آن هر روز است که افعال العلماء و از هر روز  
تعریف است زیرا که آنحضرتی در جوب است لایا آنحضرت غیر معروف و افعال نام کرده و در جوب مبادرت الی تعریف خلافت یعنی آن اقتضای امر است فوراً  
یا نه و ظاهرش عدم تعریف است بعد از نه و نه قال مجود و در جوب بر آن دعوی اجماع کرده و آن جاء صاحب پس اگر بیاید صاحب و مالک آن گفته اند خود میدوی  
و میرسانی بوی و نزد خنیه واجب است روان اگر بگوید از گاو بان و واجب نیست لی گو او گذرانیدن و اگر بیان خلافت نیز بر مذهب است و دیگر گفته  
بر آن نزد خنیه و قول مالک شافعی نیز همین است که ذکر فی الهدایة و الاختصاص که چهار اگر بیاید صاحب آن پس لازم میگردد که خود را بقتضی یعنی قطع شود  
فصل فاشک با غرض است و با آنست بر رفع آن برایت و خبر و با مسامت و این تفویض حفظ است و او را انتفاع و از اینجا معلوم شد که نقطه را بعد از تعریف مالک  
بیشود و حق باشد و غیره و بهب اکثر صحابه این است و شافعی و احمدیان قائل شده اند و بعضی صحابه بر آن رفته اند که غنی تصدی کند و مالک نمی شود و قول ابن عباس  
و سفیان ثوری و ابن المبارک احباب ابی حنیفه این است زیرا که دارند ادا و حدیث متفق بر عدم ملک و نزد مسلم است ثم عرف ما است فان لم یحیی صاحبها کانت و در  
عندک و در روایتی این است ثم عرف ما است فان لم تعترف فاستغفروا و لیکن و در حدیث عندک فان جاء طالبها و یأس الدیر فوا و الهیه و از اینجا اختلاف شده و علی حکم  
نقطه بعد یکسال در نهایت اجتهاد گفته اتفاق کرده اند و قهای استار مالک و ثوری و از داعی و شافعی که او راست حکم آن و شافعی عمر و ابن مسعود و ابو حنیفه  
گفته نیست و اگر موصوفه کردن آن و مثل آن مرویست از علی و ابن عباس و جماعتی از تابعین و همه ایشان متفق اند بر آنکه اگر نقطه را خود و مناس او شتر  
صاحب وی الا اهل ظاهر که قائل است وی بعد یکسال اند و میگویند که الی از مال اوست و خود و مناس آن میگرد و اگر صاحبش بیاید گویم معلوم نیست که در حدیث مسلم  
و بخوان که دل بر جوب شماست چه میگویند و اقرب احوال مذهب شافعی و من مذهب است زیرا که آنحضرت اذن اشتقاق داد و او تصدیق نکرد و فرمود که اگر سالیک  
روزی از هر یک یا بعضی او و بکند و این چنین نقطه است بلکه انتمی و در بایه گفته اگر صاحب آن بیاید تصدیق کند از جهت بر اینند حق استی که در جهت بقدر مکان و آن  
بر اینند همین است نزد انتمی مذهب بر اینند ثواب نزد گشتن صاحب این با طلاق الا که میگویند آنکه تفسیر نیز تصدیق کند و گفته اند از آنست که تصدیق کند بر اصل  
و در حدیث خود بعد از آن اگر صاحب او بیاید باز کند اجرو فوالشمل و الا انما سگر و اند او و در حاشی خرج فکایا از نهانی نقل کرده که تصدیق بعد از توفیق نیست  
و در حدیث حفظ است قال فضالة الغنم گفت زیرا که پس گشتن کسی که از او در حدیث حکم دارد قال حی مالک فرمود آن مثال غنم قرار است اگر تعریف کنی و مناس  
آن را بایستی منتفی میشود آن او که حیثیت یا مبر از حدیث است یعنی صاحب آن اگر بگوید که از او میدهی یا از او می باید صاحب آن اتفاقاً یا دیگر است اتفاقاً

میکنند و لذت یابی را گشت اگر هیچ کی از منسوب تر باخته نشود متعینه بنیست بر جوار امتناع و لقطا تا مصلح گردد و در کمال خور و این حکم عام است در هر  
چیزی که مصلح گردد بی جزانده و بدل السلام گفته علماء متفق اند بر آنکه واجب خیر را در مکان قنبر بعد از اعران خوردن آن سیر سینه بین حدیث زیرا که معنی او آنست  
که وی در معرض بلاست و تر و درین امور و در بزرگ جنس کل شاه است از بیاض نه خاص ذیب و جمود که در نقطه بعد از خور واکل خاص نیست اوست و شهور  
از مالک عدم نمائست و احتجاج کرده است بقصود میان انتظ و ذیب جواب داده اند که لام برای ملکیت نیست زیرا که ذیب مالک نمی شود و ارجاع کرده اند که  
اگر مالک غنم پیش از اکل او بر سر غنم باقی باشد در ملک صاحب خود قال فضالة الاکلی گفت زید بن خالد پس حکم کرده شد شتر چه مال دارد قال مالک لایها  
فرمود چه کار است مرتد او بر سر او چه کار داری تو یا وی یعنی القاطن شتر را دیگر از آنرا که احتیاج بالقاطن ندارد و مصلح نمی رود و مصداق استقواها باشد و ملک  
اوست که است از مردن شکر و در دای اوست که در آن رطوبتی که هست کفایت میکند و زبانی بسیار را و شتر می تواند بود داشت تشنگی چند روز را و دیگر می تواند  
نمی تواند بود داشت تا اگر گفته اند تا پانزده روز رفته می تواند ماند و خن اوها و با اوست خدائی او کبر خای جمله و زلال شکر دوده در سر حن خدا کبر خای و دم  
شتر و سب و جز آن یعنی قویست کف پای او برشی و راه رفتن و تصد آب و علف و احترام و امتناع از زنده به تشبیه کرد و او را به مسافری که اعتقاد و  
سلمان سفر با خود دارد و در الماء و تا اکل الشجره فردی آید آب را و بخورد و در حین احتی یلقاها که بهما تا آنکه پیش آید او را مالک او و گفته اند که در حین  
هر حیوانی که مصلح نمیکرد بی جزانده چنانکه سب و گاو و خرو و یا خیرش تسک کرده است مالک می شایع و در عدم القاطن شتر و گاو و در حین اکل القاطن نیست  
نزد ایشان و از جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت است و اباحت از جهت خوف ضیاع است و چون اینجا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد با القاطن  
و لیکن تو هم ضیاع باقیمت پس القاطن را کرده باشد و ترک آن سبب و نذر ضعیف باز نیست القاطن و بهر جهت تو هم ضیاع پس سبب باشد القاطن و غیر  
از جهت حیانت احوال مرسوم و واجب نیست القاطن در هیچ حال بحیث ابل و مالکیت ندارد و دیگر جواز ترک وجوب استجاب آن و ملک در القاطن  
ا بل آنست که بقای او در محل خلالت است اقرب بوجدان اوست از طلب دی و در حال ناس متفق علیه من طرق بالقاطن و رواه مالک فی الموطا و  
شافعی عن من طریق در سب السلام گفته اختلاف کرده اند علماء القاطن که این فصل است یا ترک او ضعیف گوید فصل القاطن است زیرا که خط مال را در بر سب  
واجب است و متذکر مال الشافعی و مالک و احمد گفته ترک فصل است بحیث ضالة المؤمن حرق النار خیر احمد و ابن ماجه و الطحاوی و ابن جابر و ابن جریر  
من حدیث عبد الله بن الشخیر و غیر در آن خوف متعینه مدین است و قوی گفته القاطن واجبست و قابل کرده اند حدیث را با آنکه وی در حق کسی است که بار او  
انتفاع بگیرد از اول قبل تعریف انتهی و در اوست و لفظی از بخاری در حدیث ابی انجه و است بر وجوب تعریف بعدیک حل و لفظ وی نیست  
که گفت ابی یانعم حتره که در وی صد و نیا و بیست و یکم آنحضرت را فرمود و شناس آنرا یکسال پس شناسانیدم و یا نتم کسی را که شناسد بیشتر آدم آنحضرت را  
بار دیگر و شناس آنرا یکسال پس یا نتم و آدم بار سوم فرمود و گاو یا آوند و رسته او را پس اگر بیاید صاحب وی یعنی برسان او را و الا امتناع کن آن پس  
استماع کردم آن بعد از آن شدم می مالک القاطن را در کوه منظره و گفت نمیدانم سه حل یا یکجول و ذکر کرد بخاری در موضع دیگر از صحیح خود که بیشتر آدم او را  
بار چهارم پس فرمود و شناس آنرا و در فتح الباری گفته قائل این قول که ملاقی شدم او را بعد از آن که شکر غنیمتست و قابل انقبول که نمیدانم شیخ اوست  
سلمه بن کلیل که راوی انجیر است از سید و از ابی بن کعب شعبه گوید شنیدم او را بعد ده سال میگفت شناس آنرا یکسال و بیان کرد او را و در  
طیاسی در سند خود که گفت شعبه بن یزید ملاقی شدم بعد از آن سلمه را وی گفت نمیدانم سه سال یا یکسال و از اینجا ظاهر شد بطلان قول ابن بطال که گفت  
ابی بن کعب است و قابل سدید بن غنله و از ارجاع عجمی از شعبه از سلمه بن کلیل غیر شک در ایت نموده و در آن لفظ سه جلست الاحادیث سلمه که در  
حدیث اول لفظ عاین او نوشته آمده در سب السلام گفته صحیح کرده اند و بیان این هر دو حدیث این طریق که حدیث ابی محمول بر ضرر مدح از تعریف در

لنظم هست و مبالغه هست و تعریف از آن و حدیث زید بن خالد محمول بر ابایه منته مست و خبر کرده است ابن خرم و ابن جوزی بآنکه زیادت و حدیث ثانی  
 ابن جوزی گوید آنچه ظاهر می شود و هر آنست که فساد روی از سلمه است بعد از ثبات و تشریح بر عام واحد نیست تو در دیگر بانچه در آن شک نیست نه آنچه در آن  
 راوی او شک کرده و نیز گوید محلی که آنحضرت داشته باشند که تعریفش بر وجه لائق واقع نشده لهذا ثانیاً امر با عاده تعریف کرد چنانکه کسی فی الصلوة افزون  
 صل نماز که متصل معصیت گفته بجهان احتمال بر شل را بنی غیر مخفی است زیرا که وی از فقهای صحابه و فضلاء ایشانست منذری گفته قائل نیست احدی  
 از ائمه فتوی بآنکه تعریف لفظه مبالغه است مگر تشریح از عمر و حکاه المادوی عن شوانی و الفقهاء و ابی المنذر از عمر چهار قول حکایت کرد و یکی تعریف ثانی  
 دوم یک سال سوم سه ماه چهارم سه روز و این خرم توفیق خرم از عمر بر آن افزوده و آن چهار ماه است و فسخ البیاعی گفته و این مجموع است بر نظم و تجارت او  
 اثبتی و حدیث و هم روایت است از زید بن خالد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اولى ضالة فهو ضال المالم  
 یسرها کسیکه جای و دیگر شده را پس وی مگر اوست مادام که تعریف کند آنرا یعنی باید که آنرا بشناسد و بی تعریف نگاه دارد و در آن خیانت و مکر است  
 خرا و بگم شده و در اینجا حیوان حامی نفس خود دست مثل شتر و گاو که قار است بر دو مرتبه رفتن در جستجوی مرغی و باز خلافت غنم پس جانوریکه متعجب باشد از خار و بار  
 التقاط وی جائز نیست برابر است که بنا بر کلافی جنبه باشد بچوبه و اسب و گاو و یا شغ نفس خود تواند کرد و هر پیران همچو طوطی و ملوک باید بدانند مثل نمود که از اینها  
 غیر امام یا نائب او را جائز نیست و در متن ضلال و در اینجا مقید بعد از تعریف است رواه مسلم و روی احمد و ابو داود و ابن ماجه و الترمذی و ابی یوسف  
 فی الکبیر و الیصار فی المختار بلفظ الا بای الضالة الاضلال و این مقید است بعد از تعریف کافی روایت مسلم و عن عیاض بکسر عین محله و آخرش ضاد و جمع  
 صحابی است معدود در بصره و این دوست آنحضرت بوده و قدیم روایت کرده اند از روی حسن بصری و غیره بن حصار بکسر حای جمله بلفظ حیوان معصوم و در متن  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وجد لقطه فلیتهد ذوی عدل و دور و ایتی فاعدا لمدک کسیکه باید  
 لقطه را پس باید که گواهی دهد بر آن و خود او مد عدل و او را یا مردی را که صاحب عقل و صلاح باشد که انصاب شده است و امر باشد تا در بعضی برای دست  
 و این رفقه است مالک و احمد و قولی سنت و مشافعی را بنا بر عدم ذکر او را حدیث صحیح و دیگر پس محمول باشد بر تمام و شافعی و قولی و ابو حنیفه گفته اند که  
 بایق و بر اوصاف او گویند این زیادت بعد از حدیث واجب العمل است و عدم ذکرش و غیر وی از احادیث متنافی است و در سبب گفته و حق و وجوب اشهاد است  
 اتقی و در سبب الا و طار گفته و کفایت اشهاد و دو قول است یکی آنکه شهادت دیگر وی لقطه یافته و آوند و سر بردار و معلوم کنند تا در و نگار و وسیله اخذ آن نشود  
 دوم آنکه بر وجه صفات وی گواهی دهد تا بحدیث ناگمانی و در نه روی آنرا داخل ترک آنرا و دانند و بعضی شافعیان شارت بسوی تو سبب این وجهین کرده اند و گفته  
 استیجاب صفات نمک بلکه ذکر بعضی از آن نمایانوی گفته و هو الاصح و لیحفظ اعصاه و کافها لکلیه و باید که گاه دارد و اندر شرفه لقطه را بر شتر  
 بر ک تعریف و که یغیب باشد یا بگوید که غائب نگردد لقطه را بعد از ابرام حضار فان جاء بها فهو احق بها پس اگر باید مالک آن پس می سازد او را دست  
 بلفظ خود پس باید که رو کند آنرا بسوی او و بد بوی و الا فهو ضال الله یؤتیة من یشاء و اگر نیاید صاحب آن روزی از دهم پس آن مال خط است میاید  
 هر کسی را که میخواهد یعنی مالک کند آنرا و متعجب شود بدان که خدا از غیب بوی رسانید و فانی الحال اگر پیدا شود بدو در سبب گفته و در اینجا ولایت ظاهر را بر گردان  
 لقطه مالک لقطه نیست ضمان و جواب میدهند بآنکه این مقید است بانچه که گشت از اینجا بجا بثمان و مراد سوتیه من یشاء محل التعلق بدوست بعد از وکیل مال  
 تعریف و در سبب الا و طار گفته مالک لقطه بعد از تعریف بشرط فقر و دلیل اینچنین است و بشرط فقر لفظه فمال الله است زیرا که مالک شخصی صفات الی الله  
 مستحق صدقه است و چه رو گویند صرف آن بر نفس خود بعد از تعریف جائز نیست شخصی باشد یا فقیر یا بر طلاق اوله شاکه هر دو قول را قاسم مع بها و فی لفظ فنی  
 کسبیل مالک و فی لفظ فنی مالک و جواب داده اند از دعوی اصناف بآنکه دلیل نیست بر صرف بسوی فقیر زیرا که چشم یا صفات بسوی

خداست قال تعالى واثقوا بحکم نال الله الذی انما کمس نیاروم از خانه خیری نخست به تو وادی هر چیز من خیر است رواه احمد و الطبرانی و الدار  
 و الاربعة ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و صحیح ابن خزيمة و ابن حبان و له طرق و فی الباب عن مالک بن عمیر عن ابی خزيمة البوسی البیدی فی الذیل  
 و عن عبد الرحمن بن عثمان التیمی قمری برادر زادو طلمی بن عبید الله صحابی است اسلام آورد بعد بیت الرضوان و قبل یوم الفتح و قبل با عیب الله  
 بن الزبیر در یک روز و گفته اند روز خیمه و گفته شد با ابن الزبیر و سئل گفته قیل انه ادرک النبی صلی الله علیه و سلم لیست له رواية رضى الله عنه ان النبی  
 صلی الله علیه و سلم نفی عن لقطة الحجاج پس بیکه انحضرت نمی کرد و از لقطه حجاج یعنی از القاطط خیری که از حجاج ضائع شده و مراد منیل و در کتب است  
 ابی هریره انما لاقط القطن الا الملتصق به و لقطه حرم تعریف است نه تمکک و امتناع بدان و تصدیق کردن آن و این مذهب جمهور و شافعی است چه غالب است  
 که لقطه حجاج در حرم بود و رسانیدنش یا برباب لقطه ممکن است زیرا که اگر کسی است خود ظاهر است و اگر آقا قیامت خالی نیست هیچ انقیاد غالب از او و بسوی آن چو  
 لقطه هر سال تعریف آن کند و وصل بسوی معرفت صاحبش آسان شود و اگر ابن بطال و جراحنی از مالک و بعضی شافعی گفته لقطه که و غیر او بر است و اخذ قطن  
 مکه بمبا لقطه در تعریف بخت آنست که حجاج رجوع میکند بسوی وطن خود و خود نمی کند پس بلیق و قادی استیجاب بمبا لقطه در تعریف دارد و در سئل لقطه و ظاهر قول اول است  
 و این حدیث نمی مقتید است بحديث ابی هریره که حلال نیست لقطه که مگر برای نقشه پس لقطه که مختص است بتعریف ابدی و جائز نیست گرفتن آن برای تمکک  
 انشی و همچنین خفیه فرقی نکرده اند میان لقطه حرم و غیر وی بلیل الطلاق احادیث لقطه و گویند معنی قول وی الا من عرفها آنست که کس سال کامل تعریف کند چنانکه  
 همه جا میکند مخصوص با یام سوم است و این خلاف ظاهر عبارت است و نیز سیاق حدیث برای بیان فضل که و خدا فضل و است پس اگر حکم لقطه وی و لقطه سایر  
 بقرع برابر باشد و اگر آنرا فایده چه باشد و در سئل گفته قیل که ای حدیث و لقطه حجاج باشد مطلقا در که و غیر از او در که و نیز باین مطلق است و بلیق بر تعریفش بلکه وجود نیست  
 ایستی لیکن بجهت تعریف در حرم خواهد بود زیرا که محل اجتماع هاست و درین صورت انصافست مصدر بسوی مفعول باشد یعنی نمی عن القاطط الغیر ضائعة الحجاج  
 برابر است که و ارباب باشد یا راجع یا در که و قیل که انصافست بسوی فاعل باشد یعنی عن القاطط الحجاج ضائعة الغیر خواه آن غیر حجاج باشد یا نه زیرا که حجاج و غیر  
 بنفشه و بسفر و از تعریف و حفظ و اطلاع و این وجه و حیرت و لیکن فاعل نمی بود و چون حجاج از لقطه ساقیم نیست رواه مسلم و اجماع و احتجاج کرده است ابن التبر  
 بر مذهب خود و بظاهر استناده که در وی نفی حل کرده و مستثنای نشده نموده و این است بر حل آن برای نقشه زیرا که اشتباه از نفی انباشت و بر ضرورت لازم  
 می آید ایضا که و غیر او برابر مانند و سیاق متضمنی تخصیص است و ضعف از آن جواب داده که نیست مشهور برای تخصیص و حین توافق با غالب و غالب و لقطه که یا  
 لقطه از صاحبش و یا من صاحبش از وجدان او است بسبب تفرق بخلق و آفاق عبیده و بسیار است که لقطه طارطع تمککش در اول و بلبه و فکر و در تعریف باز  
 لهذا شارع از آن نمی کرده و امر فرموده که بگیرد و آنرا اگر کسیکه بشتا ساد او را و او حتی بن راهبوی گفته معنی قول او الا الملتصق آنست که هر که نماندی را بشود که بگیرد و بگیرد  
 کس انچنین شود را دیده است بروی جایز است که لقطه را برداشته بنماید تا در گرد و بر صاحب او و این اشیق است از قول جمهور زیرا که در وی مقتید بحالت معرفت  
 کرده نه بحال لاقطه و در دست بروی قولا الا المرفوع و حدیث بعضی وی مفسر بعضی است و عن المقادام بن معدیکرب رضی الله عنه قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الا لا یحل ذناب من السباع ولا الحمار الا اهلی ولا اللقطة من مال مصلها الا ان یستغنی  
 عنها اگاه باشد مطلقا نیست صاحب و ندان از درندگان و نه خرابادی و از لقطه از مال مباد که اگر کسی بی نیاز شود و مباد از آن لقطه که در آن ضرورت مطلق باشد کلام  
 در تحريم ذناب و حمار و باب الاطعمه باید و ذکر حدیث درینجا برای بیان حکم لقطه بنا بر است که لقطه او حکم لقطه مال مسلمان دارد و این جموع است بر القاطط از جا  
 که غالب کسان آنجا یا بنگارانی فوی باشند و الا لقطه معلوم نمی شود که از مال کدام انسان و که آن شخص است نزد القاطط و بشتا از آن و قول است بمقتضی حاکم  
 و دیگر گفته و بخوان یا بعد هم معرفت صاحب وی بعد تعریف وی و تعبیر کرد و غایبان با مستغنا زیرا که بسبب عدم معرفت و غالب است چه اگر از آن بی نیاز









این عالم نادان در بیان شخاصت انتہی در خیال الاطوار زیاده کرده که این واقعه جرج ابو موسی بقول ابن مسعود در ایام عثمان بود زیرا که ابو موسی در وقت رسول  
 امیر بود بر کوفه و سلمان بن ربیعہ قضای اتجا داشت و امارت ابو موسی بر کوفه در ولایت عثمان بود این بطلان گفته ازین قصه اخذ توان کرد و اینجاست که عالم را  
 می رسد که اجتهاد کنند و تفکیک گمان شود که درین مسئله نفس نیست و ترک نکنند جواب را تا بحث از نفس و اینکه بحث نزد تارخ سنت است و جوع بسوی آن واجب  
 و گفت نیست خلاف در آنچه روایت کرد این مسعود میان فقها ابن عبد البر گفته خلاف نکرد در آن مگر ابو موسی و سلمان ابو موسی رجوع نمود و شاید که سلمان  
 هم رجوع کرده باشد و در صحبت سلمان اختلاف است رواه البخاری و مسلم ایضا و احمد و ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و الحاکم من نه الاوجه و حسن عبد الله  
 بن عمرو رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یتوارث اهل حلتین گفت فرمود آنحضرت و ارث نشوند از یکدیگر اگر یکی  
 او و دین و در روایتی انقضای است یعنی دوزین مختلف بکفر یا کفر و اسلام چنانکه سوری و نسرانی یا مسلم و مشرک جمهور گزین مراد بملتین کفر و اسلام است پس مانند  
 حدیث لایرث المسلم الکافر باشد و توریث ملل کفر بعضی ایشان از بعضی ثابت است و تا قائل نیست بموم حدیث هر ملل را مگر از دینی که ذاتی اسبیل و ماکان احمد  
 شواهدی در شمس منقح گفته خلاف است در توارث ملل کفر مختلفه و موم حدیث ابن عمر و جابقیه مقتضی عدم توارث است انتہی در خیال الاطوار گفته و حمل کرده اند  
 جمهور را حدیث الملتین را بر اسلام و آخر را بر کفر و این حمل غشی نیست و در میراث مرءات و انساب است انتہی و حدیث مخصوص قرآن است در قول وی یوسفکم الله  
 فی اولادکم زیرا که این آیه عام است در اولاد پس دلالت کاف و مخصوص باشد از آن بعد از توارث از پدر مسلم و قرآن مخصوص می شود و بجز آنجا که در اصول معتبر است  
 رواه احمد و ابوداود و الترمذی روایت کرد و این حدیث را احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و ترمذی و ابن کثیر و ابن کثیر و ابن کثیر و ابن کثیر و ابن کثیر  
 ابن عمر و لیکن در سندش ابن ابی اسلمی است و سند ابی داود و فیہ ابو عمرو بن شعیب صحیح و رواه الدارقطنی و ابن اسکن و ابن حبان بن حدیث ابن عمر و آنچه الزا  
 من حدیث ابی سلمه عن ابی هریره بلفظ لا یرث من مله و در وی عمر بن راشد و شرف است بدان و بولین الحدیث و آنچه اسامه السامی حدیث اسامه و در وی  
 که در حاکم آن را بلفظ اسامه یعنی لایرث المسلم الکافر الخ و قد تقدم و در وی النسائی حدیث اسامه بهذا اللفظ و روایت کرد و نسائی و بولین الحدیث و آنچه اسامه السامی حدیث اسامه و در وی  
 حدیث اسامه را بولین الحدیث که مذکور شد و اقلی گفته این لفظ در حدیث اسامه غیر محفوظ است و هم عبد الحق فقره الی سلم و عن عمران بن حصین رضی  
 الله عنه قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه و سلم گفت عمران آمد وی نزد آنحضرت فقال ان ابني مات فمالی من ماله فقلت انک یسریرتیک  
 یسریرتیک یعنی نیرام بر دین چندی سیر مر از میراث وی فقال لك السدس پس گفت آنحضرت مژرت است سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت  
 دادان مرد و برگشت خواند آنحضرت او را فقال لك السدس پس گفت آنحضرت مژرت است سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت  
 طحیه پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت او را و گفت بدستیک پس مگر خوش است مژرت انایت از تعصیب کرده زیرا که زائد است بر اصل فزاید که  
 متغیر نمیشود و این مسلم را چنین تصور کرده اند که مروی در دو خبر گداشته و این مسائل را گداشته که جذمت پس و در دختر را و ولت رسید باقی مانند ثلث پس  
 دفع کرد سدس البسوی اول فرض و سدس دیگر را بجهت تعصیب و یکبارگی ثلث باقی را بوی نداد تا تویم نمیشود که فرض اول ثلث است در خیال الاطوار گفته صحابه  
 اختلاف طول کرده اند در جد و جانشینت تعلیقاً از عمر و علی و زید بن ثابت و ابن مسعود و در قضایای مختلفه و بیستی درین باب آثار کثیره و ذکر کرده و خطابی در  
 باسنای صحیح از محمد بن سیرین آورده که گفت پرسیدم عقیقه را از جد گفت چه کار میکنی تو با جد یا در ارم در آن از عمر یکصد حکم بعضی آن مخالف بعضی است بعد  
 خطابی برین کار تشدید کرده و سبقت الی ذلک ابن قتیبه میمنت گفته این محمول بر سالفه است کما حکای ذلک الزهرا و ابن عباس جد را جواب داشته که او را بپوش  
 عمر و بن غیره انتہی گویم مراد فی ابوبکر و عمر و عثمان از درجه بالاتر گفته و این اولی تر احوال است نزد من یعنی گوشتن جد در حکم پدر انتہی و هم سبقتی از طریق شنبی  
 آورده که رای ابوبکر و عمر آن بود که جوادلی است از این و کرده میدادند عمر حکام در آن و از علی روایت کرده که وی تشبیه داد جد را بجد و پدر را بپدر و جد را بجد





درین باب ابوعلیه و بسوی ختم رسیده نوشتیم که در جواب آن بسوی ابوعلیه که فرمود آنحضرت: الله ورسوله مولى من اخلص الى الله خذوا زول من تولى  
کسی اندک نیست تولى را و در تولى آنکه کسی بر خود گیرد پس دارنده میشود مال او را و فلان میگردد آنرا اسیر او را بنده ذلالت و الحال و احوال من کلا  
دارت له و برادر مادر و اوست کسی نیست که نیست او را و اوست و این حدیث را در قول کسی نیست که میگوید برادر او را و این حدیث مقدم سلطان است زیرا که اگر این  
مردمی بود میگفت و انا و اوست من لا و اوست له و در حدیث ابو داود و مستخرجین جهان که انا و اوست من لا و اوست له عقل عنه و اوست من لا و اوست من لا و اوست من لا  
مقدم و حدیث ابی امامه که زال اندر بر شربت میراث برای افعال و صورت نبودن و اوست و دیگر این طریق است که مراد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنست که می  
صلى الله عليه وسلم و اوست کسی نیست که نیست او را و در جمیع جهات از عصبیات و ذوی السهام و افعال و مراد از اوست صلی الله علیه و سلم آنست که وی  
مال را در مصالح مسلمین بگیرد و انوشی باشد مال برای سبب المال مگر نزد عدم مکه گمان از افعال و غیره حاصل آنکه ذوی الارحام که مال هم یکی از این نیست  
اقدام اند بر سبب المال شوکانی در شرح مختصر گفته صحابه و من بعد هم درین باب اختلاف کرده اند و سبب جمهور توریث ایشانست و این اولی آنکه فیه توریث  
همچنان افاده تقدیم ایشان بر سبب المال بهم میکنند و احوال دیگر از عاقلان و غیره میگوید اوست و آیه ذوی الارحام حکم است منسوخ شد بوی انچه بود از میراث  
بمعنا الصاتی یعنی در عرب عادت بود که بگوید که گویند بخود می گفتند که خون تو خون من است و صلح تو صلح من و جنگ تو جنگ من و وارث تو وارث من پس این  
حکم بایه وارث منسوخ شد و احوال ابی داود یعنی تریذی و نسائی و ابن ماجه و حسنة الترمذی و صحیحة ابن حبان و اخری  
بهذا اللفظ من حدیث عایشة الترمذی و النسائی و الدارقطنی و حنبل الترمذی و اعمد الدارقطنی و الاضطراب و اخری عبد الرزاق عن حنبل من اجل انه منیة و اخری  
و این عساکر من ابی الدرداء و اخری ابن النجار عن ابی هريرة کما مرفوعة و عن عساکر بورخی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم اذا استهل  
الموت و درت چون آواز کند که و ک یعنی در وقت زانیدن و بمیرد و وارث گردانیده شود بر وارثت بودن استمال میل حیات و اگر میل دیگر جزا و از بر  
حیات یافته شود و غیره پس حکم و از پس اگر مرد شخصی و وارث او شکم است موقوف داشته شود از جنت او میراث اگر زنده بر آید وارث گردد و از وی بوار  
وی انتقال یابد و گردن برای باقی ورثه باشد شوکانی در شرح مختصر گفته خلاف نیست در سیال بل علم در اعتبار استمال و وارث و مراد استمال ضد و بر خیر است  
که و ال باشد بر حیات الزا و از بجا ماندن آنست و بر سیال علم در اعتبار استمال و حدیث مرفوع ضعیف که الاستمال العباس اخری البزار و الاثر  
گفته استمال الموت و اذ ابی عند ولادته و بکنایه عن ولادته حیا و ان لم يستمل بل عن حدیث منة المارة مثل علی حیا و حدیث و لیست بر آنکه چون استمال کند سقط  
نهایت شود و اگر حکم غیر وی در وارث شدن و تقسیم است بروی سایر احکام از غسل و تکفین و صلوة جنازه بران و لازم می آید از قتل می شود و ایت و اختلاف  
گردانند و آنکه ای کانی است و اخبار استمال یک عدله یا و عرله یا چهار خیر قول شافعی است و این خلاف جالسیت و سبب انچه تعلق و اربع و اربع زنان و افاده  
که و مفهوم حدیث که چون آواز کند حکم حیاتش نکند و ثابت نشود و از احکام مذکور هیچ شی روایة ابوداود و الدارمی و نحوه و صحیحة ابن حبان و درین باب  
حدیثهاست از ابوهریرة و از ابو داود و در سندش محمد بن اسحق است و در وی مقالی است از ابوهریرة است اما از ابن حبان است حدیثش مرویست و از سور بن خرمه و از زید  
تریذی و نسائی و ابن ماجه و بعضی در سندش محمد بن اسحق است و در وی مقالی است از ابوهریرة است اما از ابن حبان است حدیثش مرویست و از سور بن خرمه و از زید  
در غل صحیح نیست ربح و لفظی است که چون آواز کند سقط نماز گذارده شود بروی و وارث گردد و اخری احمد ایضانی سنده بر روایت ابنه عبد الله و عن  
عمرو بن شعيب عن ابيه عن جداه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس للقاتل من الميراث شيء فمقتول من قاتل را از میراث  
مقتول چیزی برابرست که قتل عمد باشد یا خطا و این گفته اند شافعی و ابوحنيفة و اصحاب وی و اکثر اهل علم گفته اند که وارث مال میشود و نه وارث دین و مالک  
و شعی گفته که قاتل خطا وارث مال میشود و نه دین شوکانی گفته و لا ینتی ان التخصیص الا لیل التهی و در سیال گفته لم یقیم لهم و الا لیل التهی علی نه و التفرقة بکنایه  
و شعی گفته که قاتل خطا وارث مال میشود و نه دین شوکانی گفته و لا ینتی ان التخصیص الا لیل التهی و در سیال گفته لم یقیم لهم و الا لیل التهی علی نه و التفرقة بکنایه





وصحه ابن حبان و اعلمه البیهقی صحیح گفت آنرا ابن حبان و اجلال کرد آنرا سیوطی در سبک کفته علما از طریق اخیریت وصحت و عدم صحت وی کلام  
 کثیرست و در کتاب البیوع گذشته است و گویم درین باب حدیثهاست و در نیل الاوطال گفته و حدیث باب معنی است از همه زیرا که حدیث صحیح است و ابو نعیم طریقی آنرا  
 از پنجاه کس از اصحاب عبدالرحمن زینا جمیع کرده و ابو جعفر طبرسی در تفسیر روایتش کرده و طبرانی در کبیر آورده و ابو نعیم از حدیث عبدالرحمن ابی اوفی اخراج  
 کرده پس قول سیوطی که با سائیدی مرویست که نهایش ضعیفست و بی دار و اتسی و عن ابی قلابه بکسر تاء و تخفیف لام تا ابو جلیل است عن انس  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم افرضکم زید بن ثابت ثابت عالم ترین شما بعلم و الفرض و وارث زید بن ثابت است که کتاب و بی  
 و از اجلای حاج و تابع قرآن و در زمان ابوبکر و عثمان بود و این پاره از حدیث طویل است که در وی ذکر نیست کس از اصحاب به نصیحت خیر خفته اند و اگر کرده اند مصنف  
 پاره از ان که تعلق بیاب فرائض است آورد آن شهادت نبویست برای زید بن ثابت که وی اعلم غاطبین از اصحاب بعلم سوادیت است و از وی اخذ توان کرد که نه خفت  
 حدیث باب رجوع بسوی وی می باید و مانند اشاعنی و فرائض بروی اعتماد کرده و او را بر غیر ترجیح داده و تمام اخیریت در روایت ترمذی و نسائی و ابن ماجه است  
 که عن نسیمی صلی الله علیه و سلم استی باقی ابی بکر که شدیم فی دین الله و ما بعد تم حیا عثمان و اقرا هم لکتاب الله ابی بن کعب علیه السلام باجمال و اترک ما جزیل  
 و افرضهم زید بن ثابت الا و ان کل امتنا و ما وین نه الامه ابو عبیده بن الجراح اخرجه احمد و ابن حبان و الحاکم و فی لفظه افرض امتی زید بن ثابت و لهما انی  
 و الا ربعه سوی ابی داود یعنی ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صححه الترمذی یعنی گفت نه حدیث حسن صحیح و ابن حبان و الحاکم و اعل بالا رسال  
 و مع ابی قلابه از انس صحیح است لیکن گفته اند که این حدیث از وی نشنبده و ذکر کرده است و از طریق اختلاف ابی قلابه و علی و ترجیح داده است و وی قدیمی خطیب  
 در مدح که مجهول از ان فکر ابی عبیده است و باقی مرسل و ابن المواق و غیر روایت موصول را صحیح داده اند و در طریق دیگر است از انس نزد ترمذی و درین باب است از اجاب  
 نزد طبرانی و در منیر با سائید ضعیف و از ابی سعید بن عقیلی و ضحفا و از ابن عمر نزد ابن عدی و در زینش که شریک است و بهی متر و ک

### باب الوصایا

جمع وصیت است همچو دایه جمیع هدیه و خطایا جمیع خطیه و اطلاق کرده میشود بر فعل موصی و بر مال و غیره که بدان وصیت کرده می شود پس بمعنی موصی باشد که ایضا است  
 و بمعنی مفعول و آن اسم است و در شرح عبارت از عدا خاص مضاف الی ابی ابراهیم است عن ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 قال ما حق امر مسلم له شیء یبذل ان یوصی فیه نیست حق هر مسلمان را که مراد او را چیزی نیست میخواد که وصیت کند در ان از مال و معالیه با عمر و کمال او را  
 بمعنی بیس و حتی اسم است و خبرش با بعد الا و او را از یک دست در خبر بنا بر وقوع فصل الا و حق و لغت بمعنی شیء ثابت است و اطلاق کرده می شود و خبر با خبر چنانچه  
 می شود و آن حکم و حکم ثابت عام است از نیکه و اجب باشد یا مندوب و اطلاق کرده می شود و بر براح بقلت پس اگر مقتدر باشد بحرف علی و مانند آن ظاهر باشد و  
 و جوب و الا احتمالت کذا فی السبل و وصف بمسلم خارج مخرج غالب است پس نیست مضموم برای او یا ذکر وی برای تمییز است تا در اثنای مبارک نمایند زیرا که  
 شعر نفی اسلام از نارک وصیت است و وصیت کافر جاز نیست فی جمله و ابن منذر و ان حکایت اجماع کرده بصیت لیلین الا و وصیت مکتوبه عند  
 که بکس کند و بگذارد و و شب را بگذارد و وصیت وی نوشته شده است نزد وی یعنی باید که و شب بر مر و گذرد که وصیت نامه خود را ننویسد و فکر و و شب فیه نیست  
 مقصود از ان قلیل است لیکن در وی اشارت است بآنکه اگر یک شب بگذرد باکی نیست باید که زیاده بر ان گذرد و غفلت نورزد و در روایت بیعی و ابو حوانه لیلین  
 اولیلتین آمده و در روایت مسلم و نسائی ثلث لیلین مصنف گفته نو کرده یا سه شب برای رفع حرج از ترجمه اشغال است که احتیاج بسوی ذکر ان را در روایت و در این  
 فصاحت دادند تا محتاج الیه را بگویند و اختلاف روایات درین باب است بآنکه ذکرش برای تقریب است نه تحدید و در وی اشارت است بسوی نفی تقارن  
 به سیر و گویند که سه شب ثابت تاخیر است و لذا ابن عمر گفت به سیر و در هیچ شبی از ان باز که شنیدیم آن حضرت را میفرمود این را اگر آنکه وصیت من نزد من است آتی

واین تذکره بفتح از تافع آورد که گفت گفته شد این عمر را در مرض موت او وصیت میکنی فرمود اما مال من پس خدا و انما درست باشد بیکر و در آن فرج  
سپان این هر دو روایت باین طریق است که وی وصیت خود نوشته و بنا بر آن بیکر و انجا از موسی بی نمود تا آنکه چون موت بر وی وفود آورد بفتح شیخ نزد او  
نمود که در آن وصیت کند چنانکه لفظ او اما مالی فاعله را علم گفت اینخ فیه دلالت دارد برین جمع علما گفته اند و بر نیست که همه شیعیان محذور در وصیت بیکر  
و نه آنچه جاریست عادت بخروج از ان و وفادان عشق رب و یا خیریت و قوله تعالی کتب علیکم انما اخرجکم از حصر کلمه الکویت الا که استدلال کرد و اندر وجوب وصیت و بنا  
قابل است جماعتی از سلف منعم عطا و الزهری و ابو حنزه و طلحه بن صرقت و آخرین و حکایت کرده است از ابیهتی از شافعی در قدیم و این قابل است سخن و داد و  
و ابو حنزه و غیر اینها برین خبر بود و بیکر آن و جمهور گویند شجب است و این عبد البر بر آن دعوی اجماع کرده و درین گفته و چون از نه اتنی و درین گفته اقرب از سبب ابو حنزه  
یعنی واجب کسی است که بروی حق شرعی است و بی ترسد که اگر وصیت نمی کند ضلعه شود مثل و وصیت و درین آدمی یا خدا پس محل وجوب همان شخص باشد که بر  
حق است و مال دارد و ممکن نیست تخلیص دل و در وصیت و هر که در روی آینهی منتفی باشد بروی واجب نیست استی گوییم دلیل جمهور آنست که آیه منسوخ است چنان که  
در بخاری از ابن عباس است که بود مال مرد را و وصیت مرد را پس نسخ کرد خدا از ان هر چه وصیت و شست و گردانید هر واحد از ابوبن سیدس و جوش  
آنست که منسوخ وصیت برای والدین و اقارب است که وارث اند و کسیکه وارث نیست نیست و آیه و نه تفسیر این عباس از قضای شیخ در حق او و جواب جمهور از حدیث  
باب آنست که مرد از حق حرم و احتیاط است زیرا که موت گاهی ناگهان میرسد و فرصت وصیت نمی گذارد و موسی را باید که همیشه موت را یاد داشته باشد و از ان قابل  
نگردد و اما نقول شافعی است و نیز تفویض امر باراده موسی و دلالت دارد بر عدم وجوب لیکن اشکال باقی است بر روایت لایحل الامر و مسلم مال اخبره این عبد البر  
و الطحاوی که این امر محرمست در وجوب گفته اند لیکن که راوی ذکر این لفظ با معنی کرده باشد و در آن معنی محل ثبوت جواز یعنی اعم که داخل تحت واجب مباح و مندوب است  
باشد و قائلین و وجوب مختلف اند اکثر گویند واجب فی الجملة است و طحاوی و قاضیه و جابر بن زید گفته واجب برای ترابست است که وارث نمی شوند فاعله محسنت در  
فتح الباری گفته حاصلش راجع بسوی قول جمهور است که وصیت غیر واجب است بعینها و آنچه واجب بعینهاست خروج از حقوق واجب غیرت بر ابر است  
که تخیر باشد یا بومیت و محل وجوب وصیت غیر از تخیر است یعنی هرگاه که از ان عاجز باشد و اعلام کند غیر را بدان از کسیکه نیکو نیست حق بشهادت آنهاست و اما  
اگر قادر است یا غیر را بران آگاه ساخته پس خود هیچ وجوب نیست و از مجموع آنچه ذکر کردیم معلوم شد که وصیت گاهی واجب باشد و گاهی مندوب در حق کسیکه از او سبب  
کثرت اجرت و مکروه است و در آن آن و مباح است در حق کسی که هر دو امر در وی برابر باشد و حرم است در حق کسی که در وصیت او اضرا باشد چنانکه از ان بجا  
شهادت شده که الاضرار فی الوصیه من الکبائر و ادهن شعور موقوفه با سادح و رواه النسائی مرفوعا و رجاله لقا و هستدلال کرده است قائل مذنب بحدیث عائشه  
در بخاری و غیره که وی الحاکم را در نیکو وصیت کرده باشد آنحضرت و گفت متی اومنی و قد مات بین تخری و تخری و تخوان و جابر بن انست که در آن معنی بومیت بخلاف است  
نه مطلقا بلیل آنکه ثابت شده است از وی صلی الله علیه و سلم وصیت بچند امر مثل اتفاق فیه در حدیث عائشه نزد احمد و ابن سدر و ابن خزیمه و عی و در آن که درین  
در خزیمه عرب و تغیب حدیث اسامه و در صحیح مسلم از ابن عباس که وصیت کرد بیه چیز یکی از ان اجازة و فو و موت و نزد احمد و نسائی و ابن سعید از ان  
که بود غایت وصیت آنحضرت و سبکه حاضر شد در اسوت الصلوة و المکات ایما کلمه و احادیث درین باب بسیار است شطری اصلاح از ان و فتح الباری مذکور است  
و شوکانی آنرا در جملة استقلا جمع نموده و در قول وی و وصیت بکس که عتد و لم یست بر جواز اعتقاد بر کتابت و خط اگر چه مشتمل بر شهادت نباشد و همچنین آنکه اگر  
شافعی است این را خاص بومیت و مشتمل بر ثبوت حدیث در ان مذکور غیر آن از احکام و منابر آنکه اعتقاد است و در بعض اوقات تعبیر بیکر متعذر است پس اگر  
موقوف بر ان باشد لازم آید عدم وجوب وصیت حال آنکه شارح بیان آن کرده پس علوم شد که بی شهادت مقبول است و جمهور در جوابش گفته اند که امر آنست  
بشروط است و آن شهادت است به استدلال کرده اند بقوله تعالی شهادة و نه کلمه و آنحضرت از حدیث الکویت که این دال است بر اعتبار شهادت در وصیت و جواب داده اند



با کسی را بنیاد شایب اگر آن نموده و گفته جائز نیست که روزی که نیست جواب برای آن بنا بر ظاهر نظر خیر از ناو غیب و تعقب کرده اند با کمالی است  
از تقدیرنا چنانکه ابن مالک گفته است کفوف الناس در حالیکه دراز میکنند دست پیش مردم برای سوال گفت دست پیش کسی دشمن یا آن معنی دارد  
که گفت کتب تمام از مردم طلبند و تمام حدیث این است بر سببیکه تو هرگز خرج نمی کنی مالی که طلب کنی آن ذات خدا و رضای او را اگر که نزد تو اب و دود  
بر آن بالغه که بر سبب داری بسوی دین خود و متفق علی اختلاف کرده اند و وقوع این حدیث که واقع شده بعضی گفته اند در حجه الوداع بکعبه بود آنحضرت  
عیادت سبب و مرض او کردی این را ذکر نمود و این صحیح روایت از هر سبب است و گفته اند و فرمود که بودا خبر به الترمذی عن ابن عیینة و حفاظ اتفاق کرده اند  
بر آنکه این و هم است و صحیح اول است و گفته اند این قضیه دو بار واقع شده معناه حدیث نیست بر شیخ و صیحت اکثر از ثلث برای یکسکه و داریت سیدار و در  
مستقر شده است اجماع و اختلاف در آنست که استحباب ثلث است یا اقل ازین عباس و شافعی و جماعة بدان نوشته که استحباب دادن ثلث است بقوله و ثلث  
کثیر قراوه گفته و صیحت کرد ابو بکر بنی و عمر بنی و حسن بنی و دیگران گویند استحباب ثلث است بقوله و ثلث است یا اقل ازین عباس و شافعی و جماعة بدان نوشته که استحباب دادن ثلث است  
ثلث است اما کما زیاد فی حنا که غریب میاید که این حدیث ضعیف است و در حدیث در حق کسی است که داریت دارد و دیگر که ندارد و مالک گفته اند از راه  
بر ثلث است استحباب نیست و ضعیف است و شریک واحد در روایتی برای وی و صیحت تمام مال جائز گفته اند و این قول ابن مسعود و علی است و ایشان گویند صیحت  
در آیه مطلق است و نیست آنرا استقید کرده بکسیکه داریت دارد و باقی مانده اند و داریت ندارد و بر اطلاق خود و پس اگر جائز کند داریت و صیحت را صحیح شود و اکثر از ثلث  
و نافذ کرد و بنا بر استقامت ایشان حقوق خود را و این نوشته اند چه بود و خلاف کرده اند و درین ظاهر و در فی و بیاید و حدیث ابن عباس لفظ الا ان ایشاء الورد  
و این حدیث حسن است عمل کرده شود بر آن آری اگر نوشته اند از اجازت رجوع کنند جامع می گویند نیست رجوع ایشان را و حیات انبوی و نه بعد وفات او و بعضی گفته  
در حیات نه بعد از وفات زیرا که حق بموت او منقطع شده بخلاف مال حیات که در آن حق است و میشود و سبب این خلاف اختلاف در مفهوم قول او است  
صلی الله علیه و سلم آنکه آنکه آید معنی میشود و از وی علت منع از وصیعت بر او از ثلث و اینکه سبب در آن رعایت حق و داریت است و چون این منتهی  
شود حکم منع منتهی شود یا آنکه علت عدم تعدیه حکم است یا آنکه سبب مانع از تعدیه گردانید و شود چنانکه قولی مشافعی را است و اکثر از ثلث است که علت منع است  
و حکم منتهی است در حق کسیکه او را و داریت معین نیست که نانی اسبل و عن عائشة رضي الله عنها قال ان النبي صلى الله عليه وسلم  
بر سببیکه مروی اند و نزد آنحضرت و آن مرد و عابد بود و قتال یا رسول الله ان امی اقللت نفسها و لم تقص پس گفت ای رسول خدا بدر  
ما و درین ناگهان رفت جان او و وصیعت نکرد و گفته اند که آن مرد کار می داشت و ثلثات بمعنی ربودن هم آید اقللت بمعنی ما بعد طای که سکه لازم و اقلتها اقلعت  
تخصیصا قلت عنها و گمان می برم او را که اگر سخن میکرد و هوشیاری بود چه آینه تصدیق میکرد و بخیری و وصیعت میکرد و بدان اقلها اجران قصد اقلعت عنها  
آیا پس از آن مردی و ثوابی هست اگر تصدیق کند کم از طرف او قال نعم فرمود آری هست او را ثواب صدقه که از جانب او کنی متفق علیه و در وی است  
بر آنکه ثواب صدقه میرسد بپسند و همچنین دعا و استغفار برای سبب از ثلث است و در عبادات بر بنده احتکام است مثل نماز و تلاوت  
قرآن و شمار وصول ثواب است یا فی در وقت العصا بحین گفته شیخ اجل اکرم عمر الدین بن عبد السلام بعد از وفات او در خواب دیدم گفت ما و درینا حکم کرد  
بعد و وصول ثواب تلاوت قرآن و درین عالم بخلاف آن یا نیمه ذکره که شیخ عبد الحی الدبوسی رحم و لیکن این منام صالح حجیت نیست در احکام شرعیه فائز است  
لا یق شهادت و متابعت باشد و اللفظ المسلم و لفظ حدیث مسلم را است در سبیل السلام گفته و حدیث دلیل است بر حقوق صدقه از اولاد است و معارض است  
قولی قال ان یحیی الانسان الا انسی بنا بر ثبوت حدیث ان اولادکم منکم یکم من ولد او اگر سبب او است و بنا بر حدیث او و صلح بر عوله و کام در آن و در آخر  
کتاب بنما نکره شد و عن ابی امامة الباهلی رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لقلت شنیدم

انحضرت را میفرمود در خطبه حجة الوداع ان الله قد اعطى کل ذی حق حقه برستیکم و تعالی و او هر خداوندی را حق وی و میراث کس که بر حق است  
 فرض کرد و نصیبی تعیین نمود و فلا وصیة لوارث پس نیست میراث را وصیت مرا تا بر رایش از نزد دل آید موارث واجب بود چنانکه  
 مشطوق کتاب الله نیست چون آید موارث فرو آید و واجب آن منسوخ گشت و باین رفته اند چه مورثان و از بعضی نسخ او حدیث بابست و نزد بعضی جماع  
 اگر چه و بلیش متعین نیست و جامه بخواران رفته و در توالی کتب مختلفه که از آن کتب است لال کرده و گفته نسخ و وجوب منافی بقای جوار است  
 و رسل گفته آری اگر انچه پیش و از منی شد زیرا که دیسانی جواز است و نسخ و وجوب را از موارث معلوم شده این عباس گفته بود مال و مال را و وصیت مرد الدین بپس  
 نسخ کرد حق تعالی آنچه خواست از آن و متکرر و اندید برای ذکر مثل و در خطاشی و هر یکی را از این یک سندس و زن را شش و ربع و زوج را شطر و ربع و مال  
 احمد و کلا ربة الا النسائی یعنی ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و حنبله احمد و الترمذی و قحطی و ابن خزيمة و ابن الجارود زیرا که در  
 سندش سمعیل بن عیاش است و او قویست نزد احمد و بخاری و قحطی و روایت کنند از شافعین چنانکه در اینجا است زیرا که روایت کرده است از شریک بن مسلم  
 و وی شامی گفته است مصنف نور التحسین کرده و در او الهذا قطعی من حدیث ابن عباس رضی الله عنه و زاد فی اخره و زیاده کرد و از قطعی و در  
 آخر وی این لفظ الا ان یشاء العارضة مگر آنکه بخوانند باقی و از آنان و را می شوند بآن زیرا که ایشان شریکانند و در روایتی نزد و از قطعی از حدیث عمر بن  
 عریب بن حمده لفظ الا ان یشاء العارضة آمده مصنف در تخفیف گفته اند و این است و در سبیل اسلام گفته این قول دلالت دارد بر صحت و نفاد وصیت موارث  
 را اگر در ثواب است و در ثواب است و در ثواب است و در ثواب است و در ثواب است و در ثواب است و در ثواب است و در ثواب است و در ثواب است و در ثواب است  
 زیرا که انحضرت صلی الله علیه و سلم نمی و نیست و ارث را عقیده بشیعت و در ثواب کرده و نسخ و وصیت بآنکه بر ثلث را مطلقا که گفته و اما بر تفسیر مطلق وی نه  
 و هر که از عقیده کرده میگویی و یقینا خود است از تعلیل بقول آنکه ان تذکره نیز که در وی دلالت است بر آنکه نسخ از آن برای مراعات حق و رفته است و چون  
 ایشان اجازت و در حق ایشان بنا قطع کرد و نیست خالی از قوت و این در وصیت موارث راست و در اقراره یعنی چیزی از مال خود موارث را اختیار است او را می  
 و جماعتی مطلقا که گفته اند و اگر گفته بآنکه نیست اقراره یعنی برای و در ثواب است و احتیاج کرده است بآنکه موقوف است بر این که از وصیت را برای رفته از تکیه وصیت را اقرار کرده و در  
 اول پیوست که تفسیر جواب از این است و آن این است که تمت و در حق تفسیر نیست و اتفاق است بر صحت اقرار او اگر برای و در ثواب است و در ثواب است و در ثواب است  
 و در احکام بر ظاهر است پس اقرار بطلان محتمل متروک کرده نشود و آن امور الی الله که در این قول قوی است و دلیل است بر ثواب است بآنکه این صورت را چون اقرار کند  
 برای و در خود و با وی کسی است که شریک است از غیر و در این صورت که تمت است باینکه دختر خود را زیاده و در این صورت که تمت است باینکه دختر خود را زیاده و در این صورت که تمت است  
 چون اقرار کند برای زن خود که محبت وی با او معروف است و میل او بسوی آن زن مشهور و میان وی و ولد وی از غیر آن زن تبعاع است مخصوصا چون این  
 کس را از این زن فرزندی درین حال باشد که عیلم حسن قول بعض مالکیه است و رویانی از شافعیه آن را اختیار کرده و آن این است که مدار امر بر تمت و عدم  
 اوست پس اگر تمت مقتو باشد جائز است و الا فلا و این نظر آن احوال و غیر آن معلوم توان کرد و بعض فقها گفته اند که صحیح نیست اقرار او مگر برای زوجه  
 بهر دلیل پس و الله سبحانه و تعالی و در فتح گفته رجال اوثقات اند لکن معلول است زیرا که عطا را وی او از ابن عباس خراسانی است و بخاری که آن  
 از طریق عطاء بن ابی رباح از ابن عباس موقوفه و تفسیر آیه آورده و او را حکم فرمود است و ابو داود و در مرسل از مرسل عطاء خراسانی روایت نموده و چون بن  
 آن را از عطاء از حکم حرمه الا ابن عباس موصول ساخته و معروف است و درین باب است از عمر بن حارثه نزد احمد و ترمذی و نسائی و در از قطعی و در حق طاهر  
 انس نزد ابن ماجه و از جابر نزد و از قطعی و گفته مصداق ارسال اوست و از علی بن خنیز و ابی شیبیه و از جابر و مسلم و از شافعی و نسخ گفته خالی نیست هیچ سند  
 از آن از مقال لکن مجبوحش اقتضای آن میکند که حدیث را اصحی است بلکه مایل شده است شافعی در ام بسوی آنکه این متن متواتر است و گفته بعد از آن





حس بن عمر بن یزید و هر متروک و عن خالد بن عبد الله السلمي عن ابن ابي عاصم و ابن السکون و ابن قانع و ابی نعیم و الطبرانی و هو مختلف فی صحبته را و عند ابنه الحارث و هو مجهول لکن قد تقوی بعضهما بعضا و لیکن قوی گفته است بعض این طرق بعض دیگر مجموع آن صلاح عمل است و الله اعلم

### باب الودعة

و لیست اخذ و بست از سکون یتقال و دوع دوع اندا سکون گویند و می ساکن است نزد مسوع و گفته اند اخذ و بست از و دعت که خفض عیش است زیرا که بتذلل باس تقاضا نیست و در شریع عبارت از عین است که از مالک وی یا نائب او ببرد و دیگری ببرد تا خافش کند و این شروع است اجماعا در سبب گفته میسند و بست اگر بر جان خود و تنها یا با باشد بقوله تعالی و لکن لا یؤثم علی الابرار و التقوی و قوله صلی الله علیه و سلم ان العبد فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه اخرجه مسلم و گاهی واجب بشود و قوی که باشد غیر شروع صلاح برای آن خوف هلاک وی باشد و بصورت قبول نکردن وی و انتمی و واجب است بر دوع ادا کردن و دوعیت بعض کتاب عزیزان الله ما هم کرم ان الله لا یؤثم الا انما اتی الی الیها اگر چه بگوید این آیه خاص است اما عبرت عموم لغیر است نه خصوص سبب را علی بن عمر بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من اودع و دعة فلیس علیه ضمان کیسکه نداد و دوعیت خود نزد کسی پس نیست بر وی ضمان و قوی که گفت شد بدون جنایت و زیانت از وی و درین باب آیتها را است و در آن مقال و منشی است از آن باجماع و واقع بر یک نیست بر دوع ضمان و وروایت از حسن بهی که بر وی ضمان است اگر چه در کوه است از آن و این تاویل تقریر کرده اند و بیانیت متعدد و وجه توضیح جنایت آنست که جنایت خائن میشود و خائن ضمانت بقوله صلی الله علیه و سلم و لا علی المستودع غیر المثل ضمان و همچنین ضمان میشود و دوع و قیامه تعدی واقع شود از وی در حفظ عین زیرا که این نوعی از زیانت است و دوعیت گاهی با غفلت باشد مثل استودعک و نحو آن از اقل و الله بر استحقاق و کافی است قبول آن لفظا و گاهی بغیر لفظ مثل اگر در حالت و بکار وی نبند در حضور او و وی منع نکند از آن یا در سجده و وی در انوقت در نماز باشد و اگر در نماز است پس نشد زیرا که صلی را انکار اگر است ممکن نیست و در کتب فروع تفاصیل و دوعیت بسیار است اخوجه ابن ماجة و اسناداه ضعیف زیرا که در بندش ثناب الصباح است و وی متروک است و اخرجه الدارقطنی بلغظ الاضمان علی من یؤمن بمصنعت گفته فی اسناد و ضعف و در فطنی دیگر از وی این است لیس علی استعیر غیر المثل ضمان و لا علی المستودع غیر المثل ضمان و تفسیر منیل در روایت و الاقلی خائن آمده و گفته اند بجهتی مستغل است و وروایت این از تفسیر غیر فروع و در بندش و کس ضعیف اند و درین باب است از ابی بکر و علی و ابن مسعود و جابر که و دوعیت امانت است و در بعضی از آن مقال است و باب قسم الصدقات تقدم فی اخر النکح و باب تقسیم صدقات و در میان جهنم است و در کتاب زکوة زیرا که اتصالش بدان لیت بود و باب قسم الفی و الفیحة یا قی عقیب الجهاد و باب تقسیم مال فی و غنیمت خواهد آمد بعد کتاب جهاد زیرا که اولی اتصال باوست بآن جهات و تابع جهاد است ان شاء الله تعالی مصنف این جمله برای آن ذکر کرد که عادت در کتب فروع شافعیه جاریست بگردانیدن این هر دو باب قبیل کتاب نکاح و مصنف برخلاف روش مذکور هر یکی را بموضع که الاقلی او بود و پسانید و بخی ساخت و اکثر اهل علم در کتب احکام باب و دوعیت را با عاریت میا و ذکر کرده اند کافی المتقنی و غیره و

### کتاب النکاح

و لیست یعنی ششم و جمع و تراخل است و استعمال و اطلاقی و ادوری و در عقد نیز آمده زیرا که این همه معانی بر وی موجود است و در شریع عبارت است از عقد بین الزوجین که حلال شود بدان و طی پس در عقد حقیقت باشد و در و طی مجاز و در و طی صحیح بقوله تعالی و لکن لا یؤثم علی الابرار و التقوی و در و طی مجاز است در عقد بقوله صلی الله علیه و سلم تا که انکار شود او و قوله لیس انتم کرم ید و بعضی اصحاب وی گفته اند در شریک است میان هر دو فارسی گفته چون گویند کلمه غلامه او نیست فلان مراد عقد باشد چون گویند کلمه مراد و طی در شریعی گفته لم یر فی القرآن الا للعقد و این تحقیق است بقوله حتی تنکح زوجا غیره و ابی حنبلین بن فارس گفته در قرآن هر نامی از زوج آمده الا در قول وی حتی اذا انکحتم النکاح که مراد بدان جمله است عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال

لنا گفت فرمودار رسول الله صلی الله علیه و سلم یا معشر الشباب ای گروه جوانان محترم یعنی جماعت هم دست و شتاب بفتح شین و فحش بارون  
 سحاب جمع شتاب یعنی جوانان از بهر بی گفتمند جمع کرده نشده است هیچ فاعل بر فاعل جز این لفظ و اصل و حرکت و نشاء است و شتاب نام کسی است که ببلوغ رسیده تا آنکه  
 سی سال کامل کند بکذا اطلاق الشافعی و قوی و در غم گفته اند و احدی گویند تا شانزده سال پیر شتاب است نامی و دو سال پیر کامل و این شتاب نامی گفته تا پیر سال  
 شتاب است و نووی گفته است که شتاب بالغ غیر مجاوز ثلثین است پیر کامل تا آنکه تجاوز کند از ثلثین و در وانی مجاوز سی سال را شتاب گفته تا آنکه بیجا رسد  
 قال ابن قیم و ابو یوسفی سفرای گفته مرع و درین امر لغت است و بیاض شعر مختلف باختلاف مزاج باشد من استطاع منکم الباءة فلیزوج کسی که توانائی دارد و از شتاب  
 جماع ریس باید که نکاح کند و راه چهار لغت است بابت و با و به و چنانکه لفظ حدیث است و آب بعد بی تا و آب است نه با و به با بی تا و خطاب جوانان آنرا است که غلبه شهوت نماید  
 و مرد و با و با جماع است یا منوط نکاح و با و است یعنی منزل است و دیگر زن کند با و در منزل باید گرفت مصنف گفته باغ نیست از حل با و یعنی اعم یعنی قدرت بروطی و در  
 تزویج و در روایت اسمعیلی از طریق ابی عوانه باین لفظ آمده من استطاع نکاح ان یتزوج فلیتزوج و در روایت نسائی است من کان فاطل فلیتزوج و مشکلا باین با و به من سبب  
 غایب و الباقی من حدیث انس فانه اغض للبسیس بکسر کیمه نکاح کردن پوشیده ترست و نظر را که بر زن بیگانه نیست غضب یعنی وضا و حشمتین فرد خوا باندن چشم را  
 و احض للفرج و نگاه دارد و ترست است زن ناشوی را حض یکسر حاجای پناه فرج بسکون را عورت و امر تزویج متفقست و جواب او است با قدرت بر تحصیل مؤن نکاح  
 و بوجوب رفته اند و او واحد در روایتی و این هم گفته فرست است بر بهر قادر بروطی اگر تواند تزویج یا تسری و اگر نتواند آنرا صوم و گفت این قول جماعتی از سلف است  
 و محمود گویند امر برای نرب است بلیل آنکه و تعالی تغییر گردانیده است در تزویج و تسری بقوله فواجده او با ملکات او که نکاح و تسری با جماع واجب نیست پس تزویج نیز واجب  
 نیست تغییر در میان واجب و غیر واجب مگر آنکه دعوی اجماع غیر صحیح است بنا بر خلاف او و این هم و این و قوی السید ذکر کرده که بعضی از فقهاء گفته اند واجب است  
 که می ترست عورت را و قدرت دارد و بر نکاح پس واجب باشد که یکسر تا در نیست بر ترک زنا که نکاح عیده گفته حرام بر نکاح بر وجه در و طعی و اتفاق است با وجود قدرت بر آن  
 و توقان خود و مکرده کسی راست که مثل این است با عدم اضرار بر وجه و باحتیاج کسی است که داعی و موانع عقلی باشد و مندر و کسی راست که السید و انس است  
 اگر چه شهوت در و طعی نداشته باشد بقوله صلی الله علیه و سلم فانی نکاح برکم الا هم و بطلوا هر چه بر نکاح و امر بر آن و با بطلوا نزد حنفیه نیست است و نزد توقان یعنی پس از آزادی زن  
 واجب اگر یافته شود مؤن آن و قول امام احمد در روایتی نیز همین است و اگر خوف زنا باشد واجب و نزد توقان نیست و در روایتی دیگر فی توقان سبب کبر و مرض  
 و عجز آن مباح و در روایتی سبب و نزد شافعی سبب نزد وجود توقان و مؤن و مکرده نزد عدم مؤن با اتفاق و نکاح افضل است نزد حنفیه و ترجیح و حجتی برای عبادت و نزد  
 این بیکر و حجتی و ترجیح برای عبادت افضل است از نکاح و خلاف در غیر صورت و جواب است و من لو استطاع فعلیه بالصوم و کسی که نمی تواند نکاح کرد و قدرت ندارد  
 بر آن پس بروی با و که روزه دارد باشد فانه له و جاعه فیکر که روزه داشتن معر او را و جاست و حجتی ففتح و او و سکون جیم صی کردن و و جاعه کبر و او و مکرر خضیه شک  
 و باین حدیث استدلال کرده اند بر آنکه هر جماع نتواند مطلوب از وی ترک تزویج است باقتیاض صوم که در آن ضعف داعیه فساد و دفع سورت شهوت و قطع شهوت  
 چنانکه و با و قاطع او است و تفسیر و جاعه در روایت ابن جبران با خضا آمده و بعضی گفته اند خضا و سببیتین است و و جاعه کوفتن آن و با بی حال صوم و جاعه است  
 و این تشبیه بیخ است یا استعاره بر قولی و آنرا و جاعه از آن جهت گفته اند که تقلیل طعام و تراب آنکس نفس است از شهوت و در آن اوقات تعالی تسری نهاده که در تنها تقلیل غذا  
 بی صوم حاصل نمی شود و خطابی با حدیث استدلال کرده است بر جواز تدای برای قطع شهوت با و و و حکاه البغوی فی شرح السنه و لیکن الاثاق حل آن بر وادیکن  
 شهوت است نه قاطع آن بالا صاله زیرا که گاهی قوی میگردد و بر وجه آن مؤن نکاح بلکه حق تعالی مستغف را و عده افشا لفضل خود فرموده و انما را غایت اعتقاد  
 ساخته و ایشان اتفاق کرده اند بر سبب و انحصار و آنچه در معنی او است و در وی دلیل است بر آنکه تکلف نکاح بغير ممکن است و استدلالت و عراقی استدلال کرده است  
 یا بخیر و بر آنکه شریک و عبادت مضرت نیست بخلاف ریاضه بعضی آنکه از بخیر و بر آنکه شریک و عبادت مضرت نیست بخلاف ریاضه بعضی آنکه از بخیر و بر آنکه شریک و عبادت مضرت نیست بخلاف ریاضه





نظاره شایسته بحاجت بقصد میری از انماست و از وی اخذ نتوان کرد که کفایت نصح و برین چهارست زیرا که هیچکس بآن قائل نشد و مع بقية السبعة باقیه  
 سفت کس دیگر که در ایشان در خطبه کتاب گذشته و هم در او بود و دو نفری و انسانی و ابن ابی حاتم و هم روایت است از ابوهریره رضی الله عنه ان النبي  
 صلى الله عليه وسلم كان اذا ارقا انسانا اذا تزوج قال هو اخضرته چون دعا بموافقت میگردانسان را و تنگید او زن میگرفت میگفت رافعتی است  
 و حسن معاشرت است شش تن از قضا الشوب و گفته اند از رفعت الرجل اذ اسكنت ما بين روع بآرك الله لك بركت و بعد خداي تعالی مر ترا خطاب نموده و  
 و بآرك عليك و بركت کند بر تو بركت و رفعت گواریدن و افزون شدن و تبریک دعا بركت کردن بعد خطاب بمرد زن هر دو میگوید و میفرمود و جمع بینک  
 بخیر و جمع کند و التیام و اتفاق و بهر میان شما و خیر و در جابلیت دعای متزوج باین لفظ است که در الفاء و البین یعنی اتفاق با و پس از آن زاید با و این جهت تفریه  
 نام دعای متزوج شد و از او است و رفعت پیوستن و تنگ کردن و بریدگی و بریدگی جاسه و در شرح از آن نمی گذرد زیرا که شرح کلام است از زوتر است و در  
 حدیث نیست بلکه دعا برای متزوج سنت است و اما متزوج پس در حدیث عمر بن شعیب عن ابی عن جده از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده که اذا اتاد  
 احدکم امرأة او اخا و ادبته فلیأخذ بناسيته و یقتل الهم انی اسألك خیر یا خیر یا جلیت علیه و اعوذ بک من شر یا و شر یا جلیت علیه و راه او و او و انسانی  
 و ابن ابی حاتم و راه احمد و الداری و الاربعة ابو داود و ترمذی و انسانی و ابن ابی حاتم و مسکت عنه ابو داود و النذری و صحیح الترمذی است و قال حسن صحیح  
 و الحاکم و ابن حبان و صحیح ایضا ابو الفتح فی الاقتراح علی شرط مسلم و درین باب است از عقیل بن ابی طالب و راه الداری و ابن السنی و غیره جاس طریق است  
 و لفظی نیست متزوج که عقیل زنی را از بنی شتم پس گفته شد او را بالفاء و البین گفت بگوئید چنانکه گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بارک الله فیکم و بارک لکم  
 و اشتات کرده اند درین روایت جرس و اخبر ایضا ابو یعلی و الطبرانی و رفعت جابلیت الا ان الحسن لم یسمع من عقیل و اخبر جلیت بن خالد بن طریق ثمالی عنه  
 عن زبل بن نخی نمیم گفت بودیم که میگفتیم در جابلیت بالفاء و البین پس آنوقت ما را میفرمود خدا صلی الله علیه و سلم گفت بگوئید یا و در حدیث جابلیت گفت  
 مرا آنحضرت متزوج کردی گفتیم آری فرمود بارک الله لکم و راه مسلم و زاید کرد و در داری و بارک علیه و درین باب است حدیث انس در قصه عبدالرحمن بن عوف که  
 فی التلخیص و لفظی نیست عن انس ان النبي صلی الله علیه و سلم رای علی عبدالرحمن بن عوف اثر صفرة فقال ما هذا قال تزوجت امرأة علی وزن نواة من ذهب  
 قال بارک الله لکم اولم ولو بشاة و راه ابی حاتم و لم یزید فی ابو داود و بارک الله لکم و درین باب است از بنیاز و زوطی و فی لفظی نیست ان ابی صلی الله علیه  
 و سلم شهد نکاح رجل فقال علی الخیر و البکر و الالفه و الطاهر المیمون و السعة و الرزق بارک الله لکم لکن و زیل الا و طاکم پسند آن حدیث نکرد و حسن عبدالله  
 بن مسعود رضی الله عنه قال علمنا رسول الله صلی الله علیه و سلم التلخیص فی الحاجة تعلیم کرد ما را آنحضرت تشهد و حاجت و این تمام است  
 هر حاجت را و از آنجمله نکاح است و در روایتی بدان تصریح واقع شده و هتقی آورده که گفت شعبه گفتتم الی الحق را این در خطبه نکاح و غیر او است گفت و هر حاجت  
 و در وی و الالفه است بر سنیت این خطبه و نکاح و جز آن و عاقد را باید که نفس خود بخاند و بکلی گفته بی آن پس المهوره و ظاهر بی وجودش رفته اند و ابو حاتم از شامیه  
 موافق ایشان است و در صحیح خود برای آن ترجمه کرده و گفته باب وجوب الخطبة عند العقد و عدم وجوب آن خواهد آمد و در و شامیه خطیست است در حدیث و ثقل  
 بیع و شر و نکاح و جز آن و حاجت اشاره بانست ان و در روایتی نزد هتقی بی آن آمده و بان اشک یعنی و ان خطیب این است احمد لله نستعین به و  
 جمیع حدیث است از جندار و یاری بخیر و در نگاری میخیزیم از حضرت وی و تبری میخیزیم از جمل و قوت خود و طلب آمرزش میکنیم از جود و قصه و نقصان  
 و راهی حق آن بر وجه صدق و اخلاص چنانکه باید و درگاه صمدیت حق را شاید و نفوذ بالله من شر و انفسنا و پناه میگیریم بخدا از بدیهای نفس خود  
 من یرید الله فلا مضل له هر که راه نماید و را خدا می تعالی نیست هیچ که راه کننده و مرا و من یضلل الله فلا هادی له و هر که راه گرداند و را خدا  
 پس نیست راه نمائنده و مرا و این کلام اگر چه خبر است اما در معنی طلب و سوال است یعنی تویی راه نمائنده که راه کننده و خبر کوئی نیست عطا کن ما را هدایت







خطبه که بر اصل او از خطابه است که معنی روگردانیدن کلام است بسوی غیر زیر که مراد خطاب میکند زن را و اولیای او را بترج کردن و فاعل آن از مخاطب گویند  
 و زن را مخطوبه و خطبه بنوعی از خطابه است و فاعل آن خطیب است حتی یدک الخطاب قبله او یا دادن له تا آنکه ترک کند خطاب که پیش از آن خطیب  
 کرده است یا فون و بعد از او بر اصل گفته اصل نمی تحریم است مگر بلیل صارت اذان و نووی ادعای اجماع کرده است بر آنکه نهی برای تحریم است و خطابی  
 برای تادیب است نه تحریم و ظاهرش نهی از آن بر اینست که خطاب را جواب میدهند و بدین وجه گذشته که حرام نیست مگر بعد از اجابت و بیل حدیث فاعله نیست  
 گذشته و اجماع قاطع است بر تحریم آن بعد از اجابت و اجابت از طرف زن یکصد و کفو و ولی غیر باشد و در غیر آنجا نیست از اذن ولی باینکه قبول کند او را منع  
 و این در اجابت صحیح است و چون صحیح نباشد پس اصل عدم تحریم صحیح است همچنین و صورتی که از دو اجابت متعین حاصل شود و شافعی نفس کرده که سکوت بکر ضارب  
 خطاب است پس آن اجابت او باشد و اعتقاد بر تحریم خطیب پس نزد جمهور صحیح است و او گفته شیخ کرده میشود و کمال قبل دخول و بعد آن و قول وی صلی الله علیه و آله  
 که دال است بر جواز خطبه بعد از اذن و جواز آن برای فون که بعضی غیر نفس یا حاقی زیر که اذن او دالت دارد بر ضرب زنی پس خطبه آن زن نه باشد برای هر کس که  
 گذشته کلام بر قید علی اخی که آن مفید تحریم خطبه مسلم است نه خطبه که کافر و اما اگر خطاب فاسق باشد پس آیا عقیف را خطبه خطبه وی جائز است یا نه بلای القام  
 صاحب مالک بخواند و در جبران العزنی و این قریب است در انصورت که مخطوب هم عقیفه باشد زیرا که فاسق کنوا نیست پس گویا خطبه وی همچو خطبه است و جمهور  
 این را اعتبار کرده اند و صورت صدور خلاصت قبول از زن متفق علیه و رواه احمد و النسائی و ایضا و اللفظ البخاری ابن جوزی زعم کرده که مسلم از اذن  
 و نه حدیث متفق است حال آنکه چنین نیست بلکه در بخاری نیز هست چنانکه در اینجا است و درین باب است از ابی هریرة و ابی لطف خطبه کند یکی از شما خطیب برادر خود  
 متفق علیه زیاده که بخاری تا آنکه ترک کند یا کماح که در رواه ایضا النسائی و از عقیبه بن عامر بن مسلم ابی لطف است مؤمن برادر مؤمن است حلال نیست او را اینکه بخورد  
 هیچ برادر خود را و نه اینکه خطیب کند خطبه وی تا آنکه بگذارد و رواه احمد و ایضا و این دالت دارد بر تحریم او از حسن بر سر آمده نمی کرد و رسول خدا از اینکه خطبه کند مرخص  
 برادر خود را و ابی حنیفه کن بر بیع وی رواه احمد و عن سهل بن سعد الساعدي وی آخر کسی است که مرور در میان صحابه انصاری است رضى الله عنه  
 قال جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت سهل اذن فی نزول حضرت عتقت و فتح البابی گفت لم اقم علی آه و اوقع فی الا حکام  
 لابن الطلاع انما خولت بنت حکیم و ام شریک و غیره نقل من ام الواهبه الوارد فی قوله تعالی و امره مؤتسلان و ثبت نفسها للنبی صلی الله علیه و آله و کان من غیره  
 فقالت یا رسول الله جئت احب لك نفسي پس گفت یا رسول خدا آدم من و حالیکه می خشم تو نفس خود را و این شریف بود که اگر زنی نفس خود را بخشد  
 بخشید حلال بود بی کماح و بی مهر و این از رضا نفس آنحضرت بود صلی الله علیه و آله چنانکه منطوق قرآن کریم است فنظر الیهما فسفل الله پس نظر کرد بسوی آن زن  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فصفى النظر فیما وصوبه پس بالابر و نظر را در آن زن و فرمود آور و آنرا یعنی بغور تمام نگریست و بلند عیبت آن را  
 در یافت و در اینجا جواز عرض زن است بعد عرض وی نفس خود را بر مرد صالح و جواز نظر مرد بسوی او اگر چه خطاب نباشد پس جواز نظر مخصوص بخاطب نیست بلکه جائز است بهر  
 محلی طرب زن زیرا که نظر آنحضرت بسوی او دلیل آنست که بعد عرض وی نفس خود را بر او داده و زوج او کرد و چون او را خوش نیامد اعراض کرد و خطا کار رسول الله  
 پیتر من گویان کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم راسه سر مبارک خود را فلما رأت المرأة ليقض فیها شیئا جلست پس هرگاه که دید آن زن که هیچ  
 حکم نکرد آنحضرت و حق و نهی شست فقام رجل من اصحابه فقال پس ایستاد مردی از یاران وی صلی الله علیه و آله و سلم گفت منم گفته لم اقف علی سهو و فی  
 فی رواية الطبرانی فقام رجل من اصحابه یا رسول الله ان لی ثوبا کذا فخر و جنبه اگر نیست ترا این زن حاجتی پس بفرج کن مرا یعنی مرا  
 او را و رانگی کرد آن بان و در اینجا طریقت بر ولایت امام بر زنی که قریب و ولی ندارد و چون اذن دهد بر او خود لکن در بعض الفاظ حدیث آمده که آنها فوضت  
 امر الیه و این قول مسلم است و جائز است عتد آن غیر سوال از ولی او که حاضر موجود است یا نه و از وی که رجعت مردی هست یا نه خطابی گفته و این نیست

بنام حق بنا بر مجلس بر نظام حال و دوی اعلیست بر آنکه ثابت نمی شود و میسر بر قبول قال فضل عندک من شئی فرموده ایست نزد تو چیزی که میسر گردانی برای او  
فقال لا والله یکبر گفت آن مرد هیچ نیست نزد من و گویند بخدا یا رسول الله فقال اذهب الی اهلک فانظر هل تجد شیئا پس فرمود برو بسوی کسان  
خویش نظر کن ایامی بای پی چیزی را از حق بفرجه فقال لا والله ما وجدته شیئا پس رفت پیسر برگشت و گفت نه سگوند بخدا یا نعم من چیزی را فقال  
یکبر گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم انظر و لو خافنا من حدادید انظر کن ها که گویا گشتی از این باشد مرد بنظر طلب کرد آن و هم میبایدست معلوم  
که از اینست از کافین در نکاح و اگر چه میسر و حقیر باشد زیرا که خاتم حدید بالغه و تقبیل است پس صحیحست نکاح بر برادر خدای علی عقد یا شوی و یا نومی را می گردان از انچه در آن  
منفعت است و مضابطه اش نیست که قیمت و شمن چیزی می تواند شد و قاضی عیاض نقل کرده که اجماع است بر عدم صحت نکاح پیش از اقامت و این جزم گفته هر چه باشد  
شئی است اگر چه یکدانه جو باشد بر آن صحیحست لقول هر یک تحذیر است و جواب داده اند که در دو خاتم حدید بالغه است و تقبیل شک قیمت دارد و گویند که قول می در حدیث دیگر  
من مستطاع منک الباءه و من لم یستطع ولالت دارد که آن چیز نیست که بر واحد است طاعت آن ندارد و حیثه نیست مستطاع هر یکی است و تخمین قول می چون آن است  
نکاح و لا و قول آن بقتل و الاکرم المست بر اعتبار و ایت و در هر تا آنکه بعضی گفته اند که فعل آن بخواب و در هم است و قول حمل در هم و قول بیخ در هم و کعبه و بی بر اعتبار و این تفاوت  
بخصوصها با موجود نیست و بر سل گفته حق آنست که هر چه در او قیمت است اگر چه حقیر باشد بر آن صحیحست و احادیث و آیات احتمال خروج بیخروج غالب دارند و واقع  
نمی شود و رضا از وجه دیگر و در صورت مال است و هر واحد تحصیلش تا نیست استی و در روایتی نزد حاکم و طبرانی از عیث بهل آمده زوج و طایفه خاتم حدید نیست  
و گفته اند که میسر باشد که در عقد و صداق یا دیگر و کاین قطع تر است برای داده و شریع و انفع و در حق زن و اگر نمی زد که در عقد بر بند صحیح شود و در منزل واجب گرد و دخول  
و تقبیل مهر صحیحست و طلع و یا از اگر چه بر روی زمین نباشد و جائز است طلع بر گمان حالت زیرا که آنحضرت او را بعد از این حلف فرمود برو بسوی کسان خود و نظر  
کن ایامی بای پی چیزی را و این بخاطر معلوم شد که عین او بر گمان خودش بود و الا این امر را نمیکند و بود فن حبس فرجه فقال لا والله یا رسول الله و لا خافنا من  
حدید پس رفت و برگشت و گفت نه سگوند بخدا یا رسول الله فقال اذهب الی اهلک فانظر هل تجد شیئا پس رفت پیسر برگشت و گفت نه سگوند بخدا یا نعم من چیزی را فقال  
یکبر گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم انظر و لو خافنا من حدادید انظر کن ها که گویا گشتی از این باشد مرد بنظر طلب کرد آن و هم میبایدست معلوم  
که از اینست از کافین در نکاح و اگر چه میسر و حقیر باشد زیرا که خاتم حدید بالغه و تقبیل است پس صحیحست نکاح بر برادر خدای علی عقد یا شوی و یا نومی را می گردان از انچه در آن  
منفعت است و مضابطه اش نیست که قیمت و شمن چیزی می تواند شد و قاضی عیاض نقل کرده که اجماع است بر عدم صحت نکاح پیش از اقامت و این جزم گفته هر چه باشد  
شئی است اگر چه یکدانه جو باشد بر آن صحیحست لقول هر یک تحذیر است و جواب داده اند که در دو خاتم حدید بالغه است و تقبیل شک قیمت دارد و گویند که قول می در حدیث دیگر  
من مستطاع منک الباءه و من لم یستطع ولالت دارد که آن چیز نیست که بر واحد است طاعت آن ندارد و حیثه نیست مستطاع هر یکی است و تخمین قول می چون آن است  
نکاح و لا و قول آن بقتل و الاکرم المست بر اعتبار و ایت و در هر تا آنکه بعضی گفته اند که فعل آن بخواب و در هم است و قول حمل در هم و قول بیخ در هم و کعبه و بی بر اعتبار و این تفاوت  
بخصوصها با موجود نیست و بر سل گفته حق آنست که هر چه در او قیمت است اگر چه حقیر باشد بر آن صحیحست و احادیث و آیات احتمال خروج بیخروج غالب دارند و واقع  
نمی شود و رضا از وجه دیگر و در صورت مال است و هر واحد تحصیلش تا نیست استی و در روایتی نزد حاکم و طبرانی از عیث بهل آمده زوج و طایفه خاتم حدید نیست  
و گفته اند که میسر باشد که در عقد و صداق یا دیگر و کاین قطع تر است برای داده و شریع و انفع و در حق زن و اگر نمی زد که در عقد بر بند صحیح شود و در منزل واجب گرد و دخول  
و تقبیل مهر صحیحست و طلع و یا از اگر چه بر روی زمین نباشد و جائز است طلع بر گمان حالت زیرا که آنحضرت او را بعد از این حلف فرمود برو بسوی کسان خود و نظر  
کن ایامی بای پی چیزی را و این بخاطر معلوم شد که عین او بر گمان خودش بود و الا این امر را نمیکند و بود فن حبس فرجه فقال لا والله یا رسول الله و لا خافنا من  
حدید پس رفت و برگشت و گفت نه سگوند بخدا یا رسول الله فقال اذهب الی اهلک فانظر هل تجد شیئا پس رفت پیسر برگشت و گفت نه سگوند بخدا یا نعم من چیزی را فقال  
یکبر گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم انظر و لو خافنا من حدادید انظر کن ها که گویا گشتی از این باشد مرد بنظر طلب کرد آن و هم میبایدست معلوم  
که از اینست از کافین در نکاح و اگر چه میسر و حقیر باشد زیرا که خاتم حدید بالغه و تقبیل است پس صحیحست نکاح بر برادر خدای علی عقد یا شوی و یا نومی را می گردان از انچه در آن  
منفعت است و مضابطه اش نیست که قیمت و شمن چیزی می تواند شد و قاضی عیاض نقل کرده که اجماع است بر عدم صحت نکاح پیش از اقامت و این جزم گفته هر چه باشد  
شئی است اگر چه یکدانه جو باشد بر آن صحیحست لقول هر یک تحذیر است و جواب داده اند که در دو خاتم حدید بالغه است و تقبیل شک قیمت دارد و گویند که قول می در حدیث دیگر  
من مستطاع منک الباءه و من لم یستطع ولالت دارد که آن چیز نیست که بر واحد است طاعت آن ندارد و حیثه نیست مستطاع هر یکی است و تخمین قول می چون آن است  
نکاح و لا و قول آن بقتل و الاکرم المست بر اعتبار و ایت و در هر تا آنکه بعضی گفته اند که فعل آن بخواب و در هم است و قول حمل در هم و قول بیخ در هم و کعبه و بی بر اعتبار و این تفاوت  
بخصوصها با موجود نیست و بر سل گفته حق آنست که هر چه در او قیمت است اگر چه حقیر باشد بر آن صحیحست و احادیث و آیات احتمال خروج بیخروج غالب دارند و واقع  
نمی شود و رضا از وجه دیگر و در صورت مال است و هر واحد تحصیلش تا نیست استی و در روایتی نزد حاکم و طبرانی از عیث بهل آمده زوج و طایفه خاتم حدید نیست  
و گفته اند که میسر باشد که در عقد و صداق یا دیگر و کاین قطع تر است برای داده و شریع و انفع و در حق زن و اگر نمی زد که در عقد بر بند صحیح شود و در منزل واجب گرد و دخول  
و تقبیل مهر صحیحست و طلع و یا از اگر چه بر روی زمین نباشد و جائز است طلع بر گمان حالت زیرا که آنحضرت او را بعد از این حلف فرمود برو بسوی کسان خود و نظر

صحيح از ائمه اربعه منقول است که ثواب روايت زوجه کماست و روايت ابن النظار و اخلاص و منصف و فتح الباری برین هر سه لفظ کلام دراز کرد و گفته روايت ترمذی و  
 اجماع اربع است اما قول ابن التین که اهل حدیث اجماع کرده اند بر آنکه صحیح روايت زوجه کماست و روايت ملکها ما و هم است پس منصف گفته که این مبالغه است  
 از وی بخوبی گویند ظاهر آنست که بلفظ ترمذی باشد موافق قول غالب و الفاظ حقوق و هم است و اختلاف الفاظ متاخرین قلیل است و در  
 منصفه و شمول از مالکیه جواز اختصار است بهر لفظ که منصف یعنی عقد باشد وقت اقرارن صادق و قصد نکاح همچو ملکها و بجز آن صحیح نیست بلفظ عاریت و ابراء و وصیت  
 بدعا معك من التین که بختی می که باست از قرآن ظاهر آنست که هر وی چنین تعلیم قرآن ساقطند چنانکه وی علیه السلام خدمت شعیب و گفته چنانی را که گردانید  
 و باین رفتن اندامه پس بیست مال باشد بر جواز گردانیدن منصف و هر گویا آن موافق قرآن باشد و او وی گفته این نبی بر آنست که برای تعلویض باشد بقول ملک  
 بتکافؤی بدینار و ظاهر همین است و اگر معنی الام باشد یعنی از برای مال قرآن بودن او پس آن در اینجا یعنی موهوبه گرد و حال آنکه موهوبه خاص باخفست است و ظاهر  
 و اینست که گفته اند که این خاص بود آن مرد و آنحضرت را چنانکه ملک و او هم به جواز بود چنان که ملک او را بر که خواهد غیر صادق هم جائز بود و احتیاج کرده اند برین حدیثی که  
 از وی که گفت ترمذی رسول الله علیه و سلم امره علی سورة من القرآن ثم قال لا یكون الام بعدک هر راه سعید فی مسند لیکن این حدیث مرسل است و منصف گفته  
 در وی کسی است که شناخته نمی شود و او را و از طریق محمل آورده که گفت لیس هذا الام بعد نبی صلی الله علیه و سلم و اخرج ابو عوانه من طریق الیث بن سعد و نحوه  
 گفته و لایحه فی احوال التابعین قاضی عیاض گفته بهر مساک من القرآن منحل و در جاست اظهار آنها این است که بیاموزد و آنچه باست از قرآن یا قدری سعید از این  
 و همین آن موافق صادق وی باشد و مؤید اوست قول او در بعض طرق صحیحه فعلمنا من القرآن و در حدیث ابی هریرة تعیین مقدار تعلیم کرده و آن است آیه است و تکمل با  
 برای تعلیم باشد و آن زن را بی مهر و ای ترمذی که کرده و ادکاره تا بر بودن وی حافظ بعضی قرآن مؤید این احتمال است تعلیم علم با ابوسلم چنانکه در حدیث آنست که خطبه  
 کرد و ابوسلم علم را وی گفت و اندر مثل تراد و ندان کرد و لیکن تو که و استی چون مسلمان و محال نیست ملازمت گرفتن متر ائیس اگر مسلمان شوای همین مهر من باشد  
 و نحوه اجماع از جواز این مسلم هر او در راه النسائی و نحوه و اخرج هو این نحوه من طریق اخری علی بن عباس و ترجمه النسائی باب الترمذی علی الاسلام و ترجم  
 علی حدیث سهل هذا بقول باب الترمذی علی سورة البقرة و این ترجمه است از وی احتمال ثانی را در سبب گفته و احتمال اول ظاهر است چنانکه قاضی گفته بهر جهت ثبوت  
 روايت فعلمنا من القرآن انتهى در سبب گفته و مؤید احتمال اول است حدیث انس ان النبی صلی الله علیه و سلم سأل رجلا من اصحابه یا فان اهل تزوجت قال لا و این  
 عندی ما ترمذی به قال لیس بحکایت سهل و این حدیث را بن شیبه و الترمذی و بعضی در جواب این حدیث گفته اند که آنحضرت آن زن را در نکاح وی از برای حفظ قرآن  
 داد و از هر سکوت فرمود پس هر روز گفته و ثواب باشد و وقت غیرت و نکاح تعلویض و مؤید اوست حدیث ابن عباس فاذا تزکک لم فو ضما فترجح گفته لیکن این  
 ثابت نیست یعنی جواب داده اند احتمال آنکه شاید آنحضرت هر وی از نزد خود داده باشد چنانکه گفته و از امر و جامع در رمضان و در قرآن و تعلیمش بر سبیل تحریس  
 بر آن موافق وی باشد و جواب آنست که تصریح گردانیدن تعلیم عوض مهر گذشته و رفته اند بر وی جواز گردانیدن منصف صادق شافعی و سبب حسن بن صالح و در  
 مالک و در آن خلافت و منصفه از آن منع کرده اند و از او در عید جاز و شسته اند که در اجاره بر تعلیم قرآن که آنرا سلطان منع کرده اند و این نبی بر اصل ایشان است  
 که اخذ اجرت بتعلیم قرآن جائز نیست و قاضی عیاض نقل کرده است جواز استیجار برای تعلیم قرآن از کافر علماء اگر منصفه و ابن العربی گفته بعضی علماء گفته اند ترمذی تعلیم  
 قرآن گویند اجاره است و مالکین را که کرده و ابونصفه گفته اند منع نموده و ابن القاسم گفته تسبیح شود پیش از دخول و ثابت و ابوعبدان و گفته صحیح جواز اوست بتعلیم  
 مستفوع علیه این حدیث و لالت دارد بر سائل بسیار و ابن التین آنرا متبع کرده و گفته نیست و یک فائده دارد و بخاری بیشتر از آنها متعجب نموده و در سبب آنها  
 یازده فائده که انفس و اوضاع بود و از هر که اکثر آن در مطاوی ترجمه این حدیث گذشته و یکی باقی اعتبار مدعی اعصار است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق آن مرد  
 و او را و دعوی او نکرد و آنکه قرآن مندرجی نمایان گشت و این اوست بر آنکه برین مدعی اعصار موع نیست تا آنکه در این اعصار ظاهر گردد و در غیر معلوم شد که خطبه





















لا یجمع بین المرأة وعتها خالفها

وحسنه الترمذی وصححه ابو زرعة واما کذا فی المستدرک و ذکر فی النکاح بالفاظ صحیح این حدیث موقوف بر ثبوت صحیح حسن از سمع است و آن مخالفیست  
در رجال و شیخان اندر درواه الشافعی و احمد و الشافعی من طریق قتادة ایضا عن الحسن عن عقیبة بن عامر ترمذی گفته اسن عن سمع بن قریظ بن ابراهیم بن الدین بن کثیر حسن  
از عقیبة بن عامر بن خبزی نادر و اخره ابن ماجه من طریق سعید بن قتادة عن الحسن عن سمرة و عقیبة بن عامر و عن جابر بن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم ایضا عبد تزوج بغیر اذن اهلها و موالیه فهو عاقد فرموده غلامی که نکاح کند بی اذن کسان خود و خواجگان خود پس می فرماید  
یعنی نکاح ملکوب بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وی کند آن نکاح حرام کرده باشد و زانی بود نزد جمهور اگر آنکه حاروی ساقط است اگر جابل است از تحریر آن و لاحق میشود  
بوی نسب و در باب داود است که نکاح عبد بغیر اذن مالک صحیح است زیرا که نکاح نزد او فرض عین است همچو سایر فرض عین پس محتاج بسوی اذن سید نباشد و در  
سبک گفته و گفته اند لم یثبت له بالحديث و دریل گفته و بر قیاس فی مقابلة النصل انتهى و اختلاف است در آنکه این عقد با جازت سید نافذ میشود و یا نه خفیه گویند نکاح غلام  
بی اذن مولی رواست اما نفوذ آن موقوف بر اذن اوست چون وی اذن کند نافذ گردد و چنانکه نکاح فصولی و شافعی گفته نافذ نمی شود بلکه باطل است و اجازت  
لاحق عقود باطله نمی شود و مالک گفته عقد نافذ است و سید را فتح بن سید ورد کرده اند که نیست و چه برای نفوذ با قول وی صلی الله علیه و سلم که باطل است چنانکه  
در روایتی از حدیث جابر واقع شده شافعی گفته حاجت نیست در بطالان آن بسوی عقد و مالک در آن خلاف کرده و راه احمد و ابوداود و الدارمی و اللیثی  
و حسن و احاکم و صححه و کذا لك صححه ابن حبان و رواه بن حدیث عمر موقوفانه و چه عبد الله ترمذی بغیر اذن نفوذ پیدا و باطل عقده و ضرر به احمد و رواه ابن ماجه ایشان  
حدیث ابن عمر و لیکن ترمذی گفته صحیح نیست از ابن عمر بلکه از جابر و در سندش سند بن علی است و او ضعیف است و احمد بن حنبل گفته نه حدیث  
منکر و محبوب الدارقطنی و قفقه علی بن عمر و اخره ایضا عبد الرزاق عن ابن عمر موقوفه و رواه ایضا ابوداود و حسن حدیث ابن عمر بلفظ نافذ باطل و عقوبت او  
کرده و بتفصیل و تعویب وقت او بروی و معنی ای حرثه رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یجمع بین المرأة وعتها  
جمع کرده نشود در میان زن و عت و بی در نکاح و کاین اللمة و خالفها و نه در میان زن و عت و کدی مراد بخاک و عت شامل علیا و غلی است چنانکه اخت بدو اخت  
بد و تخصیص عت و خالفه در اینجا اتفاق است چه جمع بین ایشان نیز حرام است شافعی گفته حرام است جمع میان ایشان و این قول کسی است که ملاقات کرده اند را و غلی  
است خلاف میان ایشان درین باب و مثل این ترمذی هم گفته و ابن منذر گفته نمیدانم در منع این اختلافی امر و زاری فرقه از خوارج قائل بوجوه از اوست و طبری گفته  
یا بعد بخلافهم الا هم قوا من الدین و نقل کرده اند ابن عبد البر و ابن جریر و طبری و نووی اجماع بر منع آن و ابن دقیق العید از جمهور نقل کرده و مخالفت را سنجیده  
ن حدیث باب شخص عمومیه و اول کلمه ما ذکر کردیم باشد و گفته اند خفیه راجع میان ایشان لازم می آید زیرا که از اصول ایشان است تقدیم عموم کتاب بر اخبار  
و مگر آنکه صاحب برای جواز این چنین داده که این حدیث مشهور است و مشهور را حکم قطعی است لایسما همراه اجماع است و عدم اعتقاد بوجاهت انتهای و لفظی این است که  
یا کرد آنکه نکاح کرده شود زن بر عت خود و عت بر خرد خود و زن بخاک خود یا خاله بر دختر خواهر خود یعنی جمع کردن میان این زنان حرام است زیرا که اصل درین  
پس است بعد و فرمود نکاح کرده شود زن خرد و تر بر زن بزرگ و تر و نه زن بزرگ تر بر زن خرد و تر و رواه الترمذی و صححه و ابوداود و الدارمی و این تا یک است هر مسلم  
ق را و مراد بخرد و تر بر عت و عت بر خرد و تر است و این نیز گفته اند که هر یک از این حدیث متواتر است از بابی هر یک و قوی بگمان  
که وی متعذر است بدان حال آنکه چنین نیست شافعی گفته این حدیث هر دو نیست و راجع است که ثابت کنند آن را اما حدیثی که از ابی هریره و موسی بن ابی  
هریره است آن را ثابت نمی نمایند بقی گفته چون که مال زید کرده است این حدیث از علی و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و عبد الله بن عمر و انس بن مالک و سید عاصیه است  
چیزی بر شرط صحیح و متفق علیه بن حدیث ابی هریره است مصنف گفته بخاری آن را از جابر هم اخراج کرده است انتهى و دریل الاول را در بیان طرق این حدیث  
در کرده اگر خفیه تطویل نمی بود و فصل ایراد کردیم و عن عثمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجمع بین المرأة وعتها



ابن جریر که سوال کنند زن طلاق خواهد خورد یا نه؟ گفت اگر کاسه را در کجای کرده شود این زن زیر کاسه او راست آنچه برای او مقدسست و این در صحیحین و غیرهماست  
و بعضی مختلف فیه است بچنانی که هر یک بر وی تکیه و کنیزی نیارود و او را از خانه و بی بی نه خود و نه پدر و آنچه عاقد خارج از کابین برای خود شرط نموده است بعضی  
گویند مطلق زن راست و به قاعله و جماعه گویند شرط کنند بر است و گفته اند متفقست بر آنکه غیر از اولیا و مالک گفته اگر این شرط در حال عقد واقع شده  
پس از جمله است یا خارج از مهر پس موید است که راست بجهت عمر و بن شعیب عن ابی یحیی بن عبد مرفوعه عن زید بن اسلمی بلطف هیزل که محل کرده شد بر مهر یا عطیه یا بعد قبل  
عصمت نکاح پس این هر چه بود و او راست و هر چه بود عصمت نکاح باشد مثلی که راست و منزه از چیزی که اگر ام کرده شود بران مرد و دختر یا خواهر او است آنچه نکاح است  
من حدیث عایشه و بعد گفته و عمل برین است نزد جنس اهل علم از صحابه بنهم عمر و گفت چون زنی گرفت مرد زن را برین شرط که بیرون نبرد و او را از مهر شدن شرط  
و او را این فاعل است شافعی و احمد و سنی و لیکن تعقب کرده اند که این نقل از شافعی غریب است و معروف از شافعی است که مرد و بان شرطی است که نه منافعی  
نباشد بلکه از مقتضیات و مقاصد بود و چه اشتراط حسن عشرت و اتفاق و سکوت و سکنی و عدم تقصیر در چیزی از حق و چنانکه قسمت و نفقه و شرط کردن مرد بر وی  
که بی اذن او از خانه بیرون نرود و در متاع او تصرف نماید و بخواند گویم این شرط اگر برای حل حدیث بر نه است پس در وی تعلیل فائده اوست چه اصولاً  
عقد است متفق برین شرط نمیدانند و اگر در غیر این است پس آن چیست آری اگر شرط زن از آنچه منافعی عقد است مثل آنکه قسمت کند برای او و کنیز کان ندارد بر وی  
پس فاعل آن واجب نیست نزدی گفته علی فرموده سابق شد شرط خدا شرط او را پس مرد در حدیث شرط و بجا نهد است نه منعی عنها و این شرط که او را از خانه و بیرون  
نبرد و غیره نیست پس و فاعل آن متعین باشد انتهی کلام السبل و عن سلسله بن الاکحی عن فتح بن عمر و سکون کات صحابی مشهور است از شجاعان و تیر اندازان  
ناصور بهادر که پیاده بر لشکر سواران میزدند و شربت بیعه الرضوان راضی الله عنه قال رخص رسول الله صلى الله عليه وسلم عام او طاس فی المتعة  
ثلاثة ايام کففت رخصت کرد آنحضرت در سال اول طاس در نکاح متعه سه روز او طاس بفتح هجره و سکون و او نام وادی است از دیار یهودان که قسمت کرد آنحضرت  
در وی غنائم خمین و او این متصل فتح مکه است و این اعتبار او را نسبت کرده اند بر فتنه و حقیقت متعه در کتب ما می بینیم چنانکه در سبل نقل کرده نکاح موقت بدست  
معلوم باجماع است و غایت آن تا چهل پنج روز باشد و مقرر میشود و نکاح بافتنای وقت در منطقه بعضی و بدر حیف در عاکش و بجا راه و ده روز در متونی  
و حکم آنست که ثابت نمی شود آن زن را مهر غیر مشروط و نه نفقه و نه توارث و نه عدت مگر استبراه و نه نسب مگر آنکه شرط کند حرام میشود و ساهرت بسبب آن است  
کلام ایشان و حدیث سلمه فاده کرده اند که آنحضرت در وی رخصت فرموده بود و حقنی عیفاً پسر زنی کرد از ان و ستم باز این نمی فرستاد شد رخصت و این گفته اند  
چهار سلف و پنجین و در ویست نسخ آن بعد ترخیص در شش موطن اهل در غیر و در عمر و قنسانوم نام فتح چهارم نام او طاس بن نعم غزو بود که ششم در حجه الوداع دارد  
در اخبار بعدین است مگر در شریعت بعضی آن خلاف است نووی گفته صحاب است که تحریم و اباحت او در واقع شده بل بود قبل خیرین پسر حرام شد در وی باز نکاح  
گشت قام فتح و آن نام او طاس است پسر حرام شد تحریم موید باین تحریم رفته است اکثر است و جماعتی از صحابه بریتان رخصت رفته و در ویست رجوع ایشان از ان  
و قائل شدن نسخ از ایشان است ابن عباس که قائل بود رخصت بعد رجوع کرد تحریم قاضی محمد بن خلف معروف بود که در کتاب الخرز من الاخبار از مسیب بن جهم آورده که  
گفت گفتنم ابن عباس با پیغمبری در متعه و مرد در ان کن کرده اند تا آنکه شاعر در ان گفت پرسید چه گفت گفتنم گفت قطعاً و قات الشیخ لما طال محبه به یا صلح بل  
لک فی فتوی ابن عباس به و بل تری رخصت الاطراف آنست به کیون شواکتی صدر الناس به گفت شاعر درین باب گفته است گفتنم آری پس مکرده داشت تعبیر یا  
نهی کرد از ان و اخرج البیہقی عن طریق الزهیری عن ابن شهاب قال مات ابن عباس حتی رجع عن هذه الفتیاء و ذكره ابو عوانه فی صحیحہ اینها بحار است گفته بیان کرد علی بن  
عنه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که این منسوخ است و این چه از عمر با سنه صحیح آورده که وی خطبه خواند و گفت اذن داد آنحضرت بار بار سه روز پسر حرام کرد و آن را  
بخدا نمانم هیچ کی را که متعه کرد و در وی حرام است با چه حکم کرد او را سنگ و این عمر گفته نمی کرد و بار از ان رسول خدا نموده با سفاح کننده و سنش قوی است و این قول



که آن را که ز خواستنی و خدای خود بخواهد و بگوید که میسر شد که در حق بجز است آن را نازل شد و در کتب ابرار ناکر نیکو نگار است که طرف در نیکو نگار  
 بهر دوام است معاسته و محرم و بی حرامی و حکایت کرده که اینان بنی عذیه میگفت که استغفار میسر است نه متعه بیستی گوید این حمل است لیکن اکثر روایات  
 مفید تعلق بهر دوام است و در روایتی از احمد بن حنبل و غیره است که این است که او را رسید که بن عباس خدمت داده است در متعه و ناسپاس گفت او را بدینست که آنحضرت نمی  
 کرد و از آن روز خیر و از محرم و حرامی که میگوید که این است که او را رسید که بن عباس خدمت داده است در متعه و ناسپاس گفت او را بدینست که آنحضرت نمی  
 تقدیر و تاخیری واقع شده و این عبد الکبر گفته که جمعی از بن عیینه آورده که نمی از محرم و خیر بود و از متعه در غیر این روز و بر این اند که محرم و ابو عوانه در صحیح خود  
 گفته شد که این علم را میگویند یعنی حدیث علی است که نمی کرد و از محرم و خیر و از متعه پس حکوت کرد و از آن و نمی نمود و در فتح مصنف در فتح گفته که حال ایشان  
 برین ثبوت قصص در آن بعد از آنکه خیر است که اشارت الیه بیستی و لیکن این کل است بر روایت بخاری از طریق مالک بلفظ نمی رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم  
 خیر من متعه النساء و بن یحیی و بن عیینه استی انما جاءه السبعة الا ابا داود یعنی احد و بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه  
 و این حدیث را در سیل در متن گفته که چنین نیست آمده که و عن ربيع بن ميسرة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا اني قد  
 كنت اذنت لكم في الاستمتاع من النساء گفت آنحضرت آگاه باشید بر تفسیر من افان داده بودم شما را در تمتع گرفتن از زنان یعنی نکاح نمودن ایشان  
 همانی معین این خرم و محلی گفته حال بود بر محمد رسول خدا بستر نشخ کرد آن را فدا می توانی برسان نمی خود تا روز قیامت چنانکه فرموده و ان الله قد حم ذلك  
 الی یوم القیامة بر تفسیر محلی که امر کرده تا روز قیامت یعنی هر تش میسر است این خرم گوید و ما حم الله علينا الی یوم القیامة فقد آتانا الله انتی فمن كان  
 عندك منهن شیء فلیخل سبیلها پس سبک باشد از روز و خیری از این زمان پس باید که می سازد راه او را و ترک و بدین را و نگذار و تا برود و هیچ غرض با او ندارد  
 و که تاخذ و اما اتیق من شیء و غیره از چیزی که داده اند شما آن زمان را از چیزی که باشد یا زیاده و این حدیث حجت است در تأیید حرامت متعه و حجت بانه گفته است  
 در آن بلی مکان حاجت بود که داعی بر خضت شد و اشارت کرد که بن عباس با نکه نبود متعه در آن روز مجرب و متعیا بر وضع بلکه مغرور بود و در ضمن حاجات از قبیل  
 تدریس منزل و کیفیت که استیجار بر بجز وضع السباح از طبیعت انسانیه و وقاحت است که باطن سلیمان را که و میدارد و نمی از آن بنا بر ارفع حاجت بود و  
 غالب اوقات و در مجرب بان رسم بدان احتمال و نسب است زیرا که زن بعد از انقضای مدت متعه بیرون میرود و از خیر نکاح و اختیار بدست او می باشد پس نتوان داشت  
 که چنانچه چون در نکاح صحیح که بنایش بر تبادید است مضطح و در غایت دشواری است بمتعه چه آن که در آن غالب داعیه در نکاح قصدا می شود و فرج است  
 انتی لطف و تصف و در شخص من تمام فائده نوشته و در آن اقوال مختلفه اهل علم را در نسخ جمع کرده و تعدد و حمل و حش بیان نموده و قائل تخریم بادی گشته  
 من شان و طایف شمه اخ جبه مسلم و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و احمد و ابن حبان و فی الاوطا گفته و اما آنچه موسیت از باب گفته بودیم  
 که استلغ میگردیم بقیه از دقیق و متر تا چند روز بعد رسول خدا و ابی بکر و شروع خلافت عمر تا آنکه نمی کرد و اما عمر پس بغایت بعید است حمل جمعی از ما باین  
 نمی میگرد و از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و جمع کثیر از مردم تا آنکه ستم مانند بران در جنایات وی صلی الله علیه و سلم و بعد از او تا آنکه نمی کند از آن عمر و بعضی  
 از این حدیث جواب داده اند که صحابه را نسخ متعه نرسیده تا آنکه عمر نمی کرد و دانست که مردم را ناقل نرسیده است و برین محمول است فعل غیر می از صحابه و این جواب  
 خالی از تشکیک نیست و لیکن منسیر می آن واجب است بخیر و صحیح سیر و جنی که مصرح بناییم تخریم است و گذشته و مخالفت کردی از صحابه و از حدیث آن  
 نیست و نه عذر را نقل بر دست زیرا که هر چه صحابه باید داشتند تخریم را عمل کردند بران و روایت نمودند از برای انتی و عن ابن مسعود رضی الله  
 عنه قال لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم المحلل لعنته و آنحضرت محلل را بکسر لام شد و مراد از و ج ثانی است که حلال گردانند و است زن را  
 بر زوج اول و المحلل که لعنته را بکسر لام شد و مراد از و ج اول است که برای او حلال گردانیده شده است زن اما لعن محلل پس آن حاجت

که وی نکاح کرد بر قصد فراق و شریعت نکاح برای دوام و التیام است پس هر حکم بر ضرب باشد که او را استعاره میکنند و محمل عمل که تزویج اول است بمسبب است  
 که وی باعث او بر مثل این نکاح قبیح گفته و گفته اند مراد از نکاح فساد است هر دو است که طرح سلیم از آن آبی است نه حقیقت لعن و این خلاف ظاهر حدیث است زیرا که  
 ذالک دارد بر شریعت تحلیل و لعن نمی باشد مگر با فعل محرم و هر محرم منی حتم است و منی مقتضی فساد عقد است و لعن اگر چه فاعل راست لیکن ملحق بوجبی است که علت  
 بودن آن حکم را صحیح است و تحلیل را صورت نماز کرده اند یعنی آنکه بگوید او را در عقد که چون احوال کردی پس نیست نکاح و این مثل نکاح مستحکم است بنا بر قیقت  
 و دیگر آنکه بگوید بعد از طلاق و بی سوم آنکه نزد عتده متفق باشد بر تحلیل نکاح و آنم مقصود نباشد و ظاهر تحلیل لعن فساد عقد حجج سورت و در بعضی آن خلاف است  
 بواسطه این بعضی خلاف اشتغال بکنافه فی السبل و بی گشته اند که در اشتراط تزویج است تحلیل از قول نه در نیست بلکه گفته اند وی واجب است بقصد صلاح این جزم گفته این حدیث  
 نیست بر عود خود و محل زنا که اگر عام باشد داخل شود در آن هر چه واجب و باطل و مخرج پس صحیح است آنست که مراد بعضی محللین از اینجی کسیکه حرام را برای غیر خود محال  
 سازد با حجت پس مستعین باشد برای کسی که این شرط کن زیرا که علماء اختلاف کرده اند و نیز اگر تزویج نیست تحلیل برای اولی نموده است و زن کرده پس داخل در لعن میشود  
 پس بشرط است اتقی و از مجوزین تحلیل بلا شرط اند و ثور و بعضی خفیه و حمل که در انداخته است را بشرط تحلیل و عبد الرزاق از ابن الزبیر آورده که وی نمی دیر باکی تحلیل در  
 صورت عدم علم احد از زوجین این جزم گفته و هو قول سالم بن عبدالله و القسم بن محمد صحیح شد و است از عطا که گفت اگر مردی نکاح کرد و زنی را به نیست تحلیل از شریعت  
 نمود و وی و اساک کرد آنرا با اسب است و بی گشته بانی نیست تحلیل اگر تزویج بدان امر کنند و در اینجا اقوال دیگر است که در تحلیل الا و طلاق کرده و بعد از گفته اند  
 ان نذر کلاما بل علی الصواب بل هو من الجادله بالباطل و فی لا یخفی علی عارف اتقی و شک نیست که این فعل شنیع است که بخوار خود را در تحت دیگری به پس نموده  
 و آن دیگر نموده خود را بدیگری بدو و شریعت تحلیل برای زجر و عقاب است تا از نکاح طلاق نکند که تا قبل حافظان التیمه در مجله دوم اعلام الموقنین عربی و اعلی این حدیث  
 مستقل اخبار وارده را درین باب باجم و تبدیل ایراد کرده و گفته بطلان نشده است نکاح محلل در هیچ ملتی از ملل گاهی و نموده است آنرا از هیچکس از صبی و زوجه و زنی و او  
 بآن احدی از ایشان و نفوس نافع از تحلیل منفرجه لعن فاعلش بسیار اند و صاحب و سلف بر آن اجماع نموده و غرض بیان تحریم این عقد و بطلان آن و ذکر شریعت در  
 جو تفاسدش نیست که آن استدعی منفرجه است بلکه مقصود در اینجا بیان حال تحلیل است نزد خدا و رسول و وصایای وی و چون زن از تنفر شد و عجب سبب و آنکه قوم  
 بعد گشت باز از تحلیل گرم شد و واجب را در است بسوی آنچه زبان نبوی بود و تفسیر وی از انقادی تحلیل تحلیل یا تعلیل آن تا شریعتی سبک کرد و هر که احق تعالی  
 توفیق داده و به هدایت فقیه و بصیر ساخته وی رسید آنکه که کدام یک از مسلمین اولی تربین و اصلاح برای مسلمین است اتقی شخص را و احمد و الدارمی و الغسانی  
 و نزد حاکم و طبرانی است از حدیث ابن عمر که گفت شریعت خدا و صاحب پیغمبر خدا تحلیل را سفلح در عهد آنحضرت و نزد ابن ماجه و حاکم است از حدیث یحیی بن عمار که گفت نزد  
 آنحضرت آیا خبر نمکش را بتیغی مستقا گرفته اند یا رسول خدا فرمود آن محلل است لعنت که خدا محلل و محلل که را و در سندش یحیی بن عثمان ضعیف است و حدیث یحیی بن  
 و اخرج نحوه احمد و البیهقی و البزار و ابن ابی حاتم و الترمذی فی المعمل من حدیث ابی هریره و حسن البخاری و الترمذی و صحیح یعنی گفت حدیث صحیح حسن العمل  
 علیه عند اهل العلم هم عمر و عثمان و ابن عمر و هو قول الفقهاء من التابعین اتقی و اخرج ابن القطان و صحیح و ابن قتیق العید و صحیح علی شرط البخاری و له طرق غیره  
 عند عبد الرزاق و ابی حاتم فی مسنده و فی الباب عن علی رضی الله عنه و لفظ وی نیست انه سلی الله علیه و سلم لعن المحلل و المحلل له و در سندش مجالد است  
 و وی ضعیف است و محمد ابن السکن و اعله النعمانی اخرج کلا یربعه الا السنائی یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و درین باب است از ابن عباس و اخرج ابن ماجه  
 و در سندش نعم بن صالح ضعیف است و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا ینکح الزانی المجلوح  
 الا مثله نکاح نمکند زنا کنند تا زنا شده و حدیثی که در حدیث بیست بر آنکه زن را نکاح با کسیکه زنا می او ظاهر شده حرام است و همچنین مرد را  
 با زنی که زنا می او ظاهر شده و وصف مجلوح و بی بر اغلب است چه هر که زنا می او نمایان شود خازنه آید و این حدیث موافق قوله تعالی است و حریم را کسلی نکاح



وإنما البتة منتهى اختلاف كونه اندر یک است که آیا خارج بخرج خرج دوم است یا تحریم و اشارت داده که نویزناست یا نکاح جمهور محل است یا نه فرست اند و مریت  
از علی و ابن عباس و ابن عمر و جابر و سعید بن المسیب و عمرو و زهری و مالک و ثنایی و یحیی و ابی قریب و تحریم زن بر زانی بقوله لا یرحل لکم ما دواؤکم و لا قتل علیکم  
و سلم ایچرم الحلال الحرام از خبر ابن جابر من حدیث ابن عمر و یکی است از سنن یحیی تحریم نکاح مرد زانی که با وی حرام کرده و مستلزال او باید مذکور است و نگاه  
ایضا من قتاده و احمد که گفته اند و بنابر ارتقاء سبب تحریم و در بجز از ان جواب داده که مرد و شرک زانی و شرک زانیه است و در حدیث ابن عباس و یحیی و علی  
فأما ما یست یزید که منع نکاح با شرک و زانیه این است بهم محال است و نیز مستلزم امتناع عین شرک و شرک است بر زانی و زانیه و خصوصیت زن او و خصوصیت  
لنوا قاده و در اصول تصریح شده که اعتقاد عموم فطراست نه خصوص سبب این القیوم گفته تصریح کرده است خدای تعالی تحریم نکاح زانیه و زانیه را نور و خرد و هر که نکاح  
کند یا و دی زانی یا شرک است زیرا که اگر نکاح مکرر و تعالی و معتقد و وجوب او بر خویش است و باین خلاف آن میکند زانی است و اگر مستفاد است شرک است بعد  
تصریح کرده تحریم آن بقوله و تحریم ذلک علی المؤمنین و اگر نماند آن از اشاره وین است بسوی جماعت است جدا زیرا که برین تقدیر یعنی چه چنین میشود که زانی زانی می کند  
مگر زانیه یا شرک و زانیه زانی می کند یا و دی مکرر زانی و شرک و صیانت و زن از تنجیحی لائق است و نیست معارض این حدیث عمرو بن الاوص و حدیث ابن عباس که  
این در باره اقرار بر نکاح زوجه زانیه اندر است و حدیث ابی هریره در باره ابتداء نکاح و مرد و استمار بر نکاح زنی که حرام کرد و زنی را و است جابر است و تفرج بر زانیه حرام  
انتی مندری گفته علماء درین باب است یکی آنکه منسوخ است قاله سعید بن المسیب و الثنایی و مالک و آنکه ایامی حکم و زانیه در ایامی داخل است و برین  
میکویند اکثر علماء که هر که زانی را زوجه او را تفرج بوی می رسد و همچنین غیر او را و هم آنکه مرد و نکاح درینجا و طاعت و او آنکه که طلاق بخل زانی و شرک و در او او نمی شود  
مگر زانیه مانند او یا شرک که زنا را حرام نمیداند و تمام فائده در قول است و حرم ذلک علی المؤمنین یعنی تشکیل او و امر و تعالی و تحقیق این است و او هم آنکه زانی را نکاح  
نمی کند مگر زانیه مجامع و یا شرک را و همچنین زانیه چهارم آنکه این است حق زن آن چند بود که تفرج میکرد و مردی را از آنها برین شرط که اتفاق کند بروی از کسب زانی  
خود و احتیاج کرد صاحب این قول باینکه زنی را است و برین باب است آنچه عام است در تحریم نکاح زانیه و عقیقت نکاح عقیقت بر زانیه است و تمام این بحث بر طوط  
در فائده الشیوخ بمقدار النسخ و المنسوخ و فی المرام فی تفسیر آیات الاحکام نوشته فایز بن الیهار و راه احمد و ابو داود و رجاله نقایات و بیل السلام گفته  
اکثر علماء محل کرده اند اینجا است و است بر آنکه لا ینکح یعنی از این است لیکن بدلول هر دو است از نکاح است و اخبار از مجرد و حرم است نکاح زانی یا عقیقه  
و نکاح عقیقه با زانیه نیست صرح ازین قول دی تعالی درین باب و مرد و مؤمنین مرد و کامل الایمان آنکه زانی می بیند و الا فاعل زنا خارج از ای ایمان است  
استی گویم و درین باب است از عمرو بن احوص که وی حاضر شد در حقه الاولع با آنحضرت پس گفت آنحضرت خدا را و شما که بروی و تذکره و عظمای و پیغمبر و مرد متوجه  
فی النساء غیر زانیان من چند که عنوان نیست شیا غیر ذلک الا ان یا تمین بفاشیه بیست و فاعل فاعل و من فی المناجیح و انشرون من غیر با غیر صرح فان انکم  
فلا تنوا علیهم و علیما از خبر ابن جابر و الترمذی و صححه و ابن عباس است نزد ابی داود و نسائی گفته اند مردی نزد رسول خدا و گفت ان امراتی لا تزید الا سقلا  
غیرها قال اخاف ان تتبعها نفسی قال فاستمع بها منذری گفته و رجال سنا و تحقیق بهم فی الصحیحین ابن الاثیر گفته مرد و خبر است و خطاب گفته معنی او زنی است  
یعنی هر که را او را داده آن بچند دست او را بانی نمی شود و او نام احمد گفته مرد و خطاب مال است و چه قسم امر میکرد و آنحضرت با سکه او و حال آنکه وی فاجره است در  
نیای الا و لا گفته حدیث عمر بن الاحمر از عظمای و ابی هریره از اساک زانیه است بقوله الا ان یا تمین بفاشیه بیست و فاعل فاعل و من فی المناجیح و انشرون من غیر با غیر صرح فان انکم  
با اعتبار محل نزاع و صاحب بجز از اکثر اهل علم حکایت کرده که منسوخ نمی شود نکاح زن از زنا انتی و عن عائشة رضی الله عنها قالت طلق رجل  
امرأته ثلاثا فاکت عایشه طلاق و مردی زن خود را سه طلاق که خبری از نکاح باقی نماند و فقر و حیا رجل فوطقتها قبل ان یدخل بها  
پس تفرج کرد آن زن را مردی پسر طلاق داد و در این زن آن که دخول کند بوی فاداد و زوجها اول ان یتزوجها پس خود است شوهر چنین







بر بره بر شوهری وقتی که از او شد یعنی او را اختیار است و تحت شوهر باشد یا نباشد و این را بخیر حق گویند که چون جاریه در محله مردی باشد و آزاد شود و غیرت آن مرد را اختیار کند یا نه چنانکه بخواهد بگوید یا نه باشد شافعی گفت این حدیث اصل است در کفایات محله و وقت تمیز زیرا که وی مخیر گردانیده شد و گوییم اگر زوج وی بگوید بود و بگوید گفت سلف اختلاف کرده اند که بگوید یا بخیر و این خلاف را بخاری ذکر کرده و راجع است که عبد بود اتمی و این بره بره بفتح را و کسبای مولای عایشه است نخست در ملک بود و وی او را از ایشان خرید و آزاد ساخت این قصه در کتاب البیوع گذشت متفق علیها و نام شوهر او غوث بود و بنعم هم در کتب معتبره ابن عباس گفته وی غلام سیاه بود و عبد بنی فلان گویند می بینم او را که میگردد و در پس بر بره و کوچهای مدینه و راه بخاری و در لفظی است بود زوج بر بره عبد اسود از ان بنی مخیره روزی که آزاد شد بر بره و اندک گویان او را می بینم در مدینه و نوای او و شکامای او روان است بر ریش می رانمی میکند او را تا اختیارش کند و وی را راضی نشد و این کار کرد و راه التزندی و محمد و این نیز صریح است در عبودیت وی روزی که بر بره فی حدیث طویل در حدیث دراز و تمام این است که فرموده آنحضرت عایشه را و عثمان او دیگر توان را و آزاد کردن او را و بگوید شوهرش بنده پس مخیر گردانید آنحضرت بر بره را یعنی بعد از آنکه پس اختیار کرد بر بره نفس خود را نه شوهر را و جدا گشت از وی و اگر می بود شوهر او را از او مخیر نمی گردانید آنحضرت بر بره را و سلیم بن عمار است از حدیث عایشه آن در وجهی که کان عبد ابریکه شوهر بر بره غلام بود و این قول بریه ثلاثه است که اختیار زن بعد از وقتی است که زوج عبد باشد برای دفع عار که خیره زریعت چه قسم مانده و زنا و عیفت اگر زوج خیر باشد مخیر خیار ثابت است و علت مخیر نزد او اقل از زیادت ملک است زیرا که زوج بر بره ملک است و بر امته ملک و طلاق شیخ در ترجمه گفته گویان زیادت یعنی قول او اگر بر بودی مخیر گردانی شد بر بره نزد ایشان در حدیث ثابت نشده یا حدیث درج است و این قول او می است بنا بر ذنب و اعتقاد خود است یعنی قول عروه است که اصح باینکه انسان فی سنده و بنده ایضا ابو داود فی روایتی که مالک و اگر تسلیم کنیم که قول عایشه است پس این اختیار بودی است و نیست در آن جهت و باجماع اگر چه در بعضی از کرده شود و خیار بالاتفاق ثابت نیست و همچنین اگر تمنا زوج آزاد شد زن او را اختیار نباشد زن خواهد خیر بود و امته و فی روایتی که در او را و ای از عایشه آمده کان صحی بود و شوهر بر بره آزاد و این روایت موافق ذنب بنی مخیری و غیر هم است و چه بود جواب داده اند که این روایت صحیح است عمل بر این توان کرد و بر بره را نزد تزوج با وی اختیار نبود زیرا که سیدی او را و بر بنی را و اگر چه کاره باشد چون آزاد شد اختیارش حاصل گشت که پیش از ان نبود ابن القیم گفته در تمیز بر بره سه مانع است و از ان دو مانع را ضحیف گردانیده سوم را اگر چه بود و ذکر کرد و گفت تحقیق است که سیدی بحکم ملک رقبه و منافع و بر وی عقد است و حق مقتضی تملیک منافع و رقبه است برای مقتضی از که شهود و حق و حکمت در آن چندین است پس می چون مالک رقبه خودش مالک منافع منافع خویش هم گشت و چنانکه ان منافع است پس هیچ کس مالک آن نشود و اگر بخواهد وی را از ان خارج او را خیر ساخت میان او و او که بقای تحت زوج یا خیر است و در بعضی طرق آمده ملک منفسک یا خنثی گویند این تعلیق حکم است یعنی اختیار بر ملک خود برای نفس خویش پس مردی یا شارت است پس وی علت تمیز و این مقتضی ثبوت خیار است اگر چه تحت حب باشد و کلا اول اثبت و اول اثبت است یعنی عبد بودن شوهر بر بره نه جبر بودن وی پس نهیب ای نه ثلاثه چه بود وی باشد و حکم مدینه این را روایت کرده اند و چون ایشان خبری روایت کنند و حقیقان باشند آن صح بود و اقلی گفته مختلف نیست روایت از عروه از عایشه که وی عبد بود و کذا قال جعفر بن محمد بن ابی نعیم عایشه بنی گوید که وی که کسی است که قائل است به عبودیت او و قول عایشه که وی عبد بود زیرا که عایشه صاحب رقبه است پس صحیح شد و چون عبد بودن وی قوه و کثرة و حفظ اتمی و بر ثبوت خیار برای مقتضی بعد از حق اگر زوج او عبد باشد اجماع است و خلاف دانست که جبر بود و قول جمهور و غیر خلاف است و در آنکه فسخ بلفظ اختیار واقع میشود یا نه بعضی گویند میشود که ایدل و توانی الحدیث خبرت و بعضی گویند لا بد است از لفظ فسخ و چون اختیار کند نفس خود را زوج را رجوع بوی نباشد و اگر زن را راضی شود مراجعت بقتل جدید باید و وی مختار نفس خود است مادام که زوج او را می کرده است زیرا که در حدیث است نزد احمد و اعتقت الامه تمی یا جمیع یا ان لم یطأ یا ان نشأ فارتقه و ان وطأها فلا خیار لها و اخرجه الازرقطی بلانظان و یکا فلان خیار ملک و اخرجه







و در مدت عتبات اسلام آرویکاش باقی است و اگر بعد از انقضای عدت اگر در میان هر دو فرقت واقع شود و در خبر ظاهر برین دعوی اجماع کرده و ابن عبد البر علی بن ابی حاتم  
این دعوی کرده بود و خطابی ازین نکاح چنین جواب داده که بقای عدت تا این است که ممکن است اگر چه عادت بدان در غالب جاری نیست خصوصاً چون مدت مذکور  
دو سال و چند ماه باشد زیرا که گاهی بسبب عارضات حیض بدیرتی آید پس در زینب بر شوی او از همین جا بود که عدت وی منقضی گشته و مثل این تاویل که قوی است  
بهیچ وجه جواب داده و منصف گفته بود اولی اینست که در آنکه حضرت زینب را بر ابی العاص بنکاح اول  
در صدق و جواز احداث نکاح چیزی دیگر بران از شرط و جزآن انتهی و ابن عبد البر هم اشاره بسوی این جمع کرده و گفته چون زینب مسلمان شد و شوهر او کافر ماند  
آنحضرت میان هر دو تفریق نکرد زیرا که تحریم نکاح مسلم بر کافر نازل نشده بود چون آیه که این عمل آنهم خود آمد آنحضرت دختر خود را فرمود که عدت کند درین اثنا  
ابن العاص پیش از انقضای عدت مسلمان بنده و رسید آنحضرت و او را بنکاح اول مقرر داشت و اشکال مندرج شده منصف گفته احسن سبب آن در تقریر این حدیث است  
عمر بن شعیب که می گوید در صحیح حدیث ابن عباس است که اگر چه الامیه و حمل آن بر تطاول عدت در میان نزول آیه تحریم و اسلام ابی العاص نیست ازین مغرب  
ازین قول ابن جرم است که گفت معنی رد با الیه بعد از آنست که جمع کرد میان هر دو الا اسلام ابی العاص قبل حدیه بود و این قبل نزول تحریم مسلم بر مشرک  
منصف همچنین زعم کرده و این مخالف قول طبرانی است که گویند اسلام ابی العاص بعد از نزول آیه تحریم است حافظ ابن القیم در مدعی گفته اعتبار  
عدت در چیزی از احادیث شایسته نمی شود و نه آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زن می پرسید که عدت تو منقضی گشته یا نه و شک نیست که اگر چه در اسلام سبب  
فرقت است این فرق باینکه باشد نه جمیع پس عدت را در بقای نکاح اثری نیست و اگر است در منع نکاح آن زن با غیر است پس اگر اسلام تنجیه فرقت میان  
هر دو کرده است زوج وی در عدت هم حق بوی نباشد و لیکن آنچه بران حکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانسته است که نکاح موقوف است پس اگر فرقی  
از گذشتن عدت مسلمان شد این زن زوجه است و اگر عدت وی منقضی گشته زن مختار است با هر که خواهد نکاح کند و خواهد انتظار اسلام شوهر بد پس اگر وی  
اسلام آورد و این زوجه وی باشد نیز حاجت بسوی تنجیه نکاح و معلوم نیست که کسی بعد اسلام تنجید نکاح کرده باشد بلکه واقع کی از دو امر بود یا اقرار میان  
هر دو و نکاح زن با غیر یا بقای هر دو بران نکاح اگر چه اسلام مرد متاخر باشد و اما تنجیه فرقت و مراعات عدت پس نمیدانم که آنحضرت بر ای کی از آن هر دو این حکم  
فرموده باشد با وجود کثرت اسلام ازندگان در مدودی و قریب اسلام کی از دو زوج از دیگر و بعد از وی و اقرار آنحضرت زوجه این امر نکاح آنها با وجود تاخر اسلام  
احسن تا حدی که بعد از صلح حدیبیه و زمان فتح و الا قائل میشدیم تنجیل فرقت با اسلام غیر اعتبار عدت لقوله تعالی الا انهم حملوا هم یحکمون و قوله تعالی الا انکم  
بعضکم لبعض فینما یسئلکم ان تخرجوا من الدیار فخرجوا فخرجوا و قوله تعالی الا انکم بعضکم لبعض فینما یسئلکم ان تخرجوا من الدیار فخرجوا فخرجوا و قوله تعالی الا انکم بعضکم لبعض فینما یسئلکم ان تخرجوا من الدیار فخرجوا فخرجوا  
ابن القیم گفته و این مختار خلاف ابی بکر صاحب او و ابن المنذر و ابن الجرم است و بهنود سبب الحسن و ملاوس و حکمرته و قتاده و احکم این جرم گفته و به قول عمر بن الخطاب  
و جابر بن عبد الله و ابن عباس و غیر هم زن چون مسلمان شود قبل زوج خود خطبه کرده نشود بسوی او تا آنکه حیض آورد و پاک شود و این سبب ابن عباس و عطاء و ابی  
و ثوری و فقهای کوفه است و واقعاً هم بود و اختاره ابن المنذر و الیه جنح البخاری و ابی حنبل کوفه و بهر موافق ایشان است شرط میکنند عرض اسلام را بمنزله زوج آوردن  
درت پس منتفع شود اگر هر دو معاد را اسلام باشند و مردی است از احکام که توقع فرقت بجز اسلام را بجز وقت برضی عدت بجز سبب اسباب فرقت از رضاع و طلاق  
و طلاق و دیگر گفته زینب شافعی و مالک و ابی یوسف است که فرقت با اسلام احد از زوجین فسخ نیست نه طلاق زیرا که علت اختلاف دین است بجز و درت و  
ابو العباس و ابو حنیفه و محمد بن یحیی که طلاق است چون زن مسلمان شود و زوج او بکند زیرا که اقلع شوهر بجز طلاق است گوئیم بلکه بجز و درت است انتهی و الله اعلم  
والله اعلم بالشائی یعنی ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و دلفی این است و راجعه زینب علی ابی العاص زوجه اینها اول بعد سنتین و لم یحدرت  
صدار راه احمد و ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و دلفی راجعه زینب علی ابی العاص و کان اسلامها قبل اسلامه است بنین علی النکاح الاول لم یحدث شهاده

والاصدقارواه احمد والودود وکنک الترمذی وقال فیہ لم یحدث کما قال فی حدیثه یس بن زید ورواه باسلام ثم یبصر حجت او ست زیر که وی هر دو را  
 بنات آنحضرت از روی که وی سمعوت شده مسلمان گشته بود و حجت اولی و اقد بر بود و این اقود در زمان سال دوم از حجت بوده و تخریم سلامت بر کفار  
 در حدیثیه ماه و یقیده سال ششم اتفاق افتاده پس یکت زینب بعد آن قریب دو سال باشد و لهذا در روایت ابی داود آمده رد علیہ بعد تنکیم که با قور بعد تنکیم  
 و قریب بعضی نخله لما تقدم و ترمذی گفته که یقید و بعد از حدیث یعنی رد او بعد از شش سال یا نه سال مشکل است که عدت تا این مدت چه قسم باقی می ماند  
 و ضعف در فتح اشارت صحیح میان این هر سکر روایت کرده و گفته مراوشش سال باین حجت زینب باسلام او ست و بعد و سکه باین نزول قوله تعالی لما یسن  
 یحل لکم و قد روی ابی العاص مسلمان شده زیر که میان این هر دو دو سال چند ماه بود که تقدم و صححه احمد و اما که خطابی گفته بواضح من حدیث عمرو  
 بن شعیب و کنک قال البخاری و ابن کثیر در اشارت گفته هر حدیث جدید قوی و عن عمر بن شعیب عن ابیہ عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم و القنیه  
 علی ابی العاص بنکاح جدید بکس که حجت بازرگ و اندر تخریم و زینب که ابی العاص شوهر وی بکلی جدید و در روایتی بهر جدید و این حدیث حجت  
 شافیه است پس بی در شرح سیر گفته برین حدیث است عمل اگر چه حدیث ابن عباس صحیح الاستاد است زیرا که احدی از قها بیان قائل نشده باسلام فارقت  
 میان هر دو قال تسالی لابن صلیم و ابن عبد البر گفته معاف این حدیث است اصول و در وی تصریح است بوقوع عقد جدید و اخذ بصر اولی است از اخذ  
 بصر دوم و یا حجت مخالفت ابن عباس هر روایت خود را که یکی ذلک عنہ البخاری در سبیل گفته را و این تاویل است تصریح ابن عباس در روایت دیگر فیکم  
 شهادة و الاصل قارواه ابن کثیر فی الارشاد و نسبه الی اخرج الامام احمد قال الترمذی حدیث ابن عباس اجود اسنادا گفت ترمذی حدیث ابن عباس  
 اجود است از روی اسناد و لیکن العیصل علی عمل بر حدیث عمر بن شعیب است و اخر جدید ابن اجهه الاضا مراد علی عراق است در سبیل گفته و فخی نیست  
 که عمل ایشان بچیز ضعیف است و هر قوی ضعیف را قوی نمیکند بلکه حدیث آئیده ابن عباس ضعیف عمل و نه بسیار ایشان است انتهی که تم و وضع است آنست که در  
 سندش حجاج بن ارفاهه است و او ضعیف است و معروف بتالیس ابن کثیر در اشارت گفته امام احمد فرموده و این حدیث ضعیف است و حجاج از از عمر و بن شیب  
 بلکه از محمد بن عبد البر و بنی شیبیه است و عمری الایساوی حدیثه شیا و قد ضعف فی الحدیث جماعة من اهل العلم و الصحیح حدیث ابن عباس و کنک قال الترمذی  
 و ابی داود قطنی و البیهقی و حکاه عن حفاظ الحديث و عن ابن عباس رضی الله عنه قال اسلمت امة فتر و جت فنجاء زوجهما فقال یا رسول الله  
 انی کنت اسلمت و علیما باسلامی گفت ابن عباس اسلام آورد و زنی پس نکاح کرد بر وی پس آن را شوهر نخست او بسوی رسول خدا گفت ای رسول خدا  
 برکتی که من اسلام آورده ام و دانستی قاسم مرا و این تاکید باسلام تحقیق او ست یعنی بی شبهه و قطعی علمت بحکم بالغض غایبه آمده یعنی دانست آن زن  
 اسلام را و بعد از آن گفته چهل که اسلام آورده باشد بعد از تقضای عدت زن یا قبل آن و بهر حال باز کرده اندیشود بسوی او و علم زن باسلام زوج قبل تفرج  
 یا غیر او بطل نکاح او ست مطلقا بر است که عدت گذشته باشد یا نه و این یکی از ادله کلام ابن القیم است که بالا گفته زیر که آنحضرت از وی استفصال  
 نکرده که آیا ترا علم باسلام او بعد از تقضای عدت حاصل شده یا قبل آن و این دلیل است بر آنکه عدت را در اینجا حکم و اعتبار نیست فانه تزعمها رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم من زوجها الا حفز میسر بر کشیدن زن را رسول خدا از شوهر پسین او و در هذا الی زوجها الاول و باز کرده اندیشود بسوی  
 شوهر نخستین وی حدیث دلیل است بر آنکه چون زوج مسلمان شود و زن او اسلام وی بداند پس این زن در عقد نکاح او ست اگر چه شوهر دیگر کرده باشد زیرا که  
 آن تزوج باطل است و از زوج دیگر گرفته باول داده شود که اقاله فی البدن التام در سبیل گفته و این سخن بهر است یعنی اگر عقد آخر او بعد از تقضای عدت و از زوج  
 اول است پس نکاحش صحیح است و اگر قبل از تقضای عدت باطل است مگر آنکه گویند که وی مسلمان شده و این زن در عدت بود و لهذا نکاح هر دو باقی ماند پس زوج  
 بعد اسلام اول باو بگیری باطل باشد زیرا که وی در عقد نکاح او ست و بعد از اقرب رواه احمد و ابوداود و ابن ماجه و صححه ابن حبان و اما که و انی شای

[illegible]

بن منصف و مالک فی النکاح و الا یعنی و ابن شحیبه و رجاله تفقات و این اثر النظم است در نیک گفته از هر گوی فرج مشهور و کج به  
 و در اتصال جابون غنیه و ابویوسف گویند که زوجه را که طلاق در دست اوست و زوجه هم رد او نمیکند مگر بخت و غیره و یقول الشافعی فی زیار  
 کر محمد بن حاتم و یمن را بد گفته هر که اسعان نظر درین باب کند زیاده از حدیث استلال بر فتح باشد یعنی مذکور عند النکاح از هر که حدیث کعب در محل نزاع مصریح  
 نیست تحمل است و از عمر تا بخت که در اصول مقرر شده که قول صحابی حجت نیست آری حدیث بریده که بالا گفته شد دلیل است بر ثبوت شیخ نابار برق و قتیله که داد  
 شود و غیر این احتجاج بسوی دلیل است و روی سعید بن منصور ایضا علی علیه السلام صحیح و زاد او اوهام قرن یا هست بآن زن قرن الفتح قات  
 و سکون را بمعنی غلطه یقین معنی فافتح فاولام و یقول گفته دی شخرج فی قبل النساء و فی النکاح کما اؤدیه من الرجال فزوجه با الحیا دیس بزی گرفت و از حیای  
 فآن منسب فالحیا المهن پس اگر مس کرد آن زن را پس برای اوست هر چه استیحل از فرجها عوض جزیری که حلال کرده است از شرکگاه او و بعضی در زن  
 اعتبار بر حق و عقل و وزن کرده اند و در وجوب شخصی و دل را و در وزن و وزن هر دو وزن و عدم کفایت را و کلام جنود و در عیوب که بآن رد و ان کرد و مقدار تهم  
 از ان با قیاد و در کتب فقهیه مذکور است و من و از طریق سعید بن المسیب قال گفت سعید قضی عن شة العقیقین ان یومئذ یحل سنة حکم و در باره ما  
 اینکه ملت داده شود و در کتب یکنال رواه البیہقی عن عیث و المغیره و غیره و ما یؤله العلماء علیه و کذا و اخر این ابی شحیبه عن عیث و ابن سعید و رجاله تفقات و عین  
 کسی است که زیاده از ان را از راه غیر مسیب عدم انتشار ذکر روی و نخواهد ایشان را و از هم عثانه و تعین و عینیه و کسر عثانه الضم از عن جن امر است ای حکم علیه النکاح  
 بحدیث و شیخ السجری و این اثر و ال است بر آنکه فرج میشود و کج این عیب بعد تحقیق و ثبوت وی و اختلاف کرده اند و در آن وقتا ملین فرج غیر مختلف اند و در امثال  
 برای حصول تحقیق بعضی یک سال گفته اند و این فرجی است از عمر و ابن سعید و از عثمان آمده که وی اجلی حدیث کرده و حارث بن عبد المذکر گفته اجل او ده  
 ماه است و احمد و غیره بعد از فرج باین عیب رفته اند و استلال کرده اند و ایضا اصل عدم فتح نیست و نیست حجت در این اثر و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر فاکه  
 حال آنکه کمالی بود و من امر از از زوجه خوش بود و در موضع تعلیم و در محضر خا جواب داده که شاید زوجه او احوال کرده باشد و ظاهر این است گویم زن رفاعه شود از فاکه  
 ترا شرت زیرا که رفاعه او را طلاق داده بود و عبد الرحمن بن الزبیر با وی تزویج نموده پس شکوه از وی بود و گفت نیست با وی مگر شغل بر بد تو با آنحضرت فرمود  
 میخواهی که فرج بسوی رفاعه کنی این نشود تا آنکه پیشه شند که تو و پیشی تو شند که او در روایت مؤلف است که رفاعه زن خود تخمیه بنت و سب را در عهد آنحضرت  
 که طلاق داد وی نکاح با عبد الرحمن بن الزبیر کرد و این مرد از وی اعتراض نمود و من می نتوانست کرد و جدا ساخت رفاعه که زوجه اول بود خواست که باز او را  
 بنکاح خودش گیرد و آنحضرت فرمود میخواهی که بسوی او رجوع کنی الحدیث و از عیای عدم محبت استلال بقصد رفاعه برین مطلب معلوم شد زیرا که آن زن طالب فرج  
 شده بود بلکه آنحضرت چنان فهمید که وی میخواهد که رفاعه بسوی رجوع کند و لذا او را آگاه ساخت که تا عبد الرحمن با وی جماع کند و بهر روشند یکدیگر بچند حلال  
 بر رفاعه نمی شود و در قیسم حدیث را بر طلب فرج محل توان کرد و حال آنکه در روایت مالک مسرح موجود است که عبد الرحمن چون جماع توانست کرد طلاق داد و رجوع  
 با وی نکاح خواست زن چون آنحضرت استفتا کرد حضرت فرمود تو بروی حلال هستی و اما قصه الی بر کانه که وی نکاح کرد و بانی از مزین و آن زن نزد حضرت  
 آمده گفت نایفی عنی الی الکما یعنی عنی هذه الشجرة و موسی از سر خود گرفته و آنحضرت را حمیت فر و گرفت و در کانه و برادران او را طلبیده فرمودی سینه یعنی این  
 و لدر آنکه شباهت است که او کند از عبد بنیز و فلان یعنی ولد و مگر که ما با اوست چنین و چنان گفتن آری و آنحضرت عبد بنیز را گفت طلاق ده این زن را الحدیث  
 از خبر بود و عن ابن عباس من غیر ظاهر حدیث است که آنحضرت تصدیق آن زن در دعوی عینه نکرد و زوی انیمعی ثابت نشد زیرا که خلاف اصل است  
 و آنحضرت اولاد او را بقیا و شناخت و اصحاب خود را از ان سوال کرد و حکم بطلاق فرمود و روی از شناخت باینکه چون وی خود هنگام فراق است جداست  
 اولاد حق است شاکه واجب در سبل السلام بر مقام بنوان فاعده نوشته که این مندرگید اختلاف کرده اند و در آنکه زن طالع بر و کن جماع پس اکثر بر این







و در فرزند ایشان کمی است زیرا که از اصل کج آفریده شده اند و در اصل کج است و از نسل او هم علیه السلام مخلوق شده و  
 که اما قال تعالی و غفلة عنهما بقوله فکما کثر من النکاح و این سخن از حدیث ابن عباس اخراج کرده که حوا پیدا شده است از نسل او پس از دوم وی  
 تا کم بود و وی سن حدیث مجاهد سر مال را بنی حاتم اینها در آن اعوجاجی شیء فی الضلع اعلا و ستریکه کج ترین چیزی است و آنرا پهلوی جانب الیای است  
 و این با نعل است و در انبات صنعت اعوجاج برای ایشان زیرا که اخبار است بخلقت اینها از اعوجاج اعضای ضلع و کتیل که این مثل باشد برای اعطای بدن زیرا که اعطای  
 او پس است و در وی زنان است و نشاء اعوجاج چون است و گفته اند که اعوجاج در دنیا از باب صنعت است و فعل تفصیل زیرا که صنعت فعل از الوان و عیب نبی آید و جوان را در آن  
 که نیک است که باین تفصیل است و آمده است بزیل قلت با عدم التباين بصفت فان ذهب تقیمة کسرتا پس اگر بر وی تو شریعی کنی در آنکه راست گردانی  
 آن را می کشی آن را و نیز راجع بسوی ضلع است زیرا که کثرت و در کمر هر دو آید و ولدت او در روایت بخاری اقیما و کسرتا آمده و کتیل که راجع بسوی زن باشد و در آن  
 سیم صریح است و در آن چنانکه گفته و کسرها اطلاقاتها ان تکتبه که نزل اعوجاج و اگر بگذاری تو ضلع را از زن و جمال خودش همیشه می باشد کج زیرا که زنان در  
 اصل خلقت کجی در اعمال و اخلاق و از آنکه مردان خواهند که راست و درست بگویند و از آنکه این شکست ایشان که مراد بان طلاق است میرساند پس می گشت  
 استغفار زنان می گویند استغفار ایشان را عوجاج مادام که در وی گناهی و باقی و معصیتی و غلانی برای اصلاح حال نبود که در دنیا ساهله و تغافل جائز و مناسب  
 نباشد فاستوصوا بالنساء اخبرنا عبد بن کثیر بنان یکی را که از برای ناکی است متفق علیه و اللفظ البیاضی و در حدیث ایشان است  
 بسوی حسن عشرت و نبی از بغض زن و نیز کجی در است خلق می زیرا که با این خلق مکره خالی نیست از خلق مضی و چون شکل بدر محبوب و مکره پس ترجیح منفی  
 که است بر منفی محبت الاثق نیست و منسب و مسلم است باین لفظ بستریکه زن پیدا کرده شده است از نسل هرگز راست نبی را و در بر راه و در کوشش نیک  
 فان استمعت بها استمعت و بها عوج پس اگر خودی که بهره و در سودمند شوی و نفع گیری زن بهره و نفع گیری بوی و حال آنکه در کجی است  
 عوج که عین و فتح آن کجی و کسر عین ارجح است و منفی گفته اند فتح در صورت و کسر در معانی و اهل لغت گفته اند عوج بفتح و در مقبست عوج و دیوار و دو  
 و شاه آن تو کسر در سابط یا سحاش یا دین و يقال فلان فی وینه عوج بالکسر و کسرات و فیل الا و طاز یا ده برین معنی عوج و منسب وی کلام کرده و آن  
 ذهب تقیمة کسی که تمها و اگر میروی و بخواهی که راست کنی او را و کسرها اطلاقاتها و مراد شکستن زن طلاق او است و در و احدا و در و در  
 و صحه از حدیث ابی هریره که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم اکمل مومن ان در ایمان حسن ایشان است در خلق خیار شما خیار شماست برای زمان خود و در حدیث  
 عایشه است خیر شما خیر شماست مرا بل خود را و من خیر شما هم بر ای اهل خود رواه الترمذی و صحه و حسن اجاب و رضی الله عنه قال کنا مع النبی  
 صلی الله علیه و سلم فی غزوة کنت جابر بودیم ما با آنحضرت و جنگ کاقران این وقتی که باز گشتیم و بودیم نزد یک از بنیه غنیمت من ای رسول خدا بستریکه  
 من نوزدانه نم بکلی یعنی نوک خدا شده ام اگر تم که شو بستریکه روم بخانه فرموده ای از آن کردی تو غنیمت آری فرمود و شنیده است یا بودی غنیمت بلکه میوه است فرمود و چنانچه  
 مکرری بکرا بازی می کردی و بوی با بوی می کردی و یوفی فلما قدمنا للديانة ذهبنا للدخول پس چون رسیدیم محمد بنیه غنیمت ما در کیم خانه را فقال امهلا  
 حتی تدخلوا الیلا پس گفت آنحضرت و نگ کنید و آهسته باشید تا در ایام بخانه ها و در شب یعنی عشیة قصد میکنید آنحضرت از شب وقت بکمر بهر را و این  
 تفسیر از روی است لکن غشطا الشعة برای آنکه ناشان کن زنی که تر و لیده موی است شعث بفتح شین و رولید و موی شیدن و شعث بفتح شین و کسر عین  
 شخص تر و لیده موی و تسخدن للغبية و بکند موی خود را زنی که غائب است شوهر وی غیبی غنیمت هم و کسر عین محمد و استخار و یعنی استعمال حدیث است و در  
 موی تا بن و مراد اینجاست شمرست چنانکه عادت زنان است نه استخار و اما درین زمان در بعضی بلاد خصوصاً در حرمین شمر عین هم استخار است در نزل گفته  
 تعبیر استخار و بجهت آنست که غالب استعمال او در ازاله شمرست و نیست و در آن منع ازاله غیر موی و در زمان و در بعضی احوال معنی استخار و گفته اند







وینا برسدی اوفیات غضبان پس شب کن میزنگین لعنتها الملائكة لعنت یکنندان زن را و فرشتگان حتی تصحیح تا آنکه صبح کند زن می نامد  
 لعنت میفرستند تا آنکه برگردد و از عصبان زری که در بعضی الفاظ بخاری حتی ترجیح آمد و مستفق علیه و اللفظ البخاری حدیث اخبار است با آنکه بر زن واجب  
 نزوج وقت طلب و برای جماع واجب است زیرا که دعا بسوی فرشتگان است از جماع باشد کافی قوله الاول للفرش ای برای کسیکه وحی میکند و فرشتگان  
 و جواب لعن مایا که بر دست زری که لعنت نمی کنند مگر با مر خداونی باشد این مگر عقوبت نیست عقوبت مگر بر ترک واجب لفظاً حتی قطع دلیل است بر وجوب اجابت  
 و شرب نیست آن را منضموم زیرا که خارج مخرج غالب است و الا بروی اجابت او در روز هم واجب است و این خبرید این را غیر مقید میل آورده و ایضا این خبر  
 مرفوعاً کسی که ندیده می شود نماز ایشان و نمی رود بسوی آسمان سئال ایشان کی غلام گرختی تا آنکه برگردد و دوم است تا آنکه بر شیار شود سوم زن که شکمگین  
 بروی زوج وی تا آنکه خوشنود گردد و اگر چه این در مطلق ششم است اگر چه در عدم طاعت زن مراد را در غیر جماع باشد و نیست در وی لعن و لیکن در آن حدیث  
 شدید است و عدم طاعت زن مراد را در جماع از لیل و نهار داخل است و بخاری در بدو اخلاق زیاد کرده و فیات غضبان علیها ای زوجه ها گفته اند این نبی است  
 متجه و قوع لعن بر دست زری که در میوقت ثبوت معصیت آن زن متحقق میگردد و بخلاف آنکه زوج شتم نکند و در غضب نیاید که در ضرورت حتی لعن نیست و چون  
 ملائکه دلیل است بر آنکه منع ذی حق از حق در هنگام طلب و اگر کسیکه بروی حق خود دارد موجب خطا ابر مانع است برابر است که این حق در بدان باشد یا در  
 مال و دال است بر جواز لعن عاصی مسلم اگر چه جوار باب باشد تا موافقت معصیت و چون عصبان کرد دعا کرده شد برای او توبه و مغفرت مصنف در فتح بعد  
 نقل این قول از مطلب گفته این تقیید از حدیث مستفاد نیست بلکه از ادله دیگر است و حق این است که مراد مانع از لعن یعنی انغوی اوست که ابعاد از حرمت  
 خداست و این را لائق آن نیست که بر مسلمانی بدان دعا کنند بلکه برای او بدایت و توبه و رجوع از معصیت باید خواست و هر که لعن به اجازت داشته مراد او معنی  
 عرفی است که سلاق سبب باشد و معنی نیست که محل آن جائی است که عاصی منزه و مرتفع گردد از معصیت سبب آن و از آن نمی آید از لعن ملائکه که در آن  
 زیرا که تکلیف مجامعت است انتهی کلام گویم قول مطلب که لعن قبل وقوع معصیت برای ارباب است کلام مردود است زیرا که لعن می قبل اقبال معصیت هرگز  
 جائز نیست زیرا که سبب لعن وقوع معصیت از وی است پس قبل وقوع سبب وحی برای اقبال معصیت و در حدیث لعن ملائکه را مرتب بر آنکار و ابایی آن  
 از اجابت کرده اند و در ادب لعن اندر تشریب با نخر ترتیب لعن بر تشریب خمر و وصف تشراب بودن اوست و قول مصنف که اگر معنی عرفی باشد است  
 جائز باشد در ادب شرع نیست بلکه مقصود تشریح همان معنی انغوی است و تحقیق آنست که حق تعالی ما را خبر کرده که ملائکه بر چنین کس لعن می فرستند و خود بر شایسته  
 شمر لعنت کرده و لیکن ما را بدان امر نرسیده پس اگر لعن او تعالی با امر لعن این کس را و شود و بر اقبال آن و لعن این کس را و بسیک ما را توبه و عفو است  
 واجب باشد و دعا برای او توبه و استغفار شود باشد و در دنیا و تعالی از لعن ملائکه اخبار کرده و معلوم است که این لعن با مراد است و هیچ ضرر ندارد که  
 ملائکه استغفار میکنند برای اهل ارض و این عام است شامل سیکه او را لعنت میکنند از اهل ایمان و مراد در آیه همین اند یعنی عذبات اهل ایمان زیرا که محتاج  
 بسوی استغفار اند تا آنکه آیه مقید است بقوله رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَاَلَا اِيْهَ كَمَا قَبِلَ زِيْرًا كَمَا تَابَ هِيْطِهْ مَغْفُورَةٌ و دعای ملائکه برای او بخت مغفرت تعهد  
 زیادت تنویر ایشان تأیید است و اما شمول عموم آیه لغار را پس معلوم است که این مراد نیست و از اینجا معلوم شد که ملائکه تا نغم هر دو امر اند که اشراف آیه  
 در سبب لعنت یعنی با حدیث رعایت الله لعنه و لعن بن عاصه فی قضا و شهود نه و اتی رعایت عظم من نه رعایت الملک الکبیر الخیر فی التفسیر فیکل لعنم سوا ذلک  
 و لا یادیثنا کما کرم من عاصیه محاذرا و نه لعنه الشریفه من کلام رسول خدا که آنستی و مسلم و مسلم راست باین لفظ طکان الذی فی السماء سخطا  
 علیه باشد آن کس که در آسمان است یعنی خدا خشم گرفته و ناراض شود برای زن حتی یرضی عنها تا آنکه خوشنود گردد و مراد از زن گفته اند مراد من می  
 ملائکه اند زیرا که روایت سابق نموده اوست و گفته اند ذات مقدس الهی است باعتبار کمال قدرت و امر وی در آسمان و طبیعی گفته چون تعبیر کند از حرمت







مردی گفت ای رسول خدا تحقیق مراد این است و انا اعن لی عنیا و من عزل میکنم از وی عزل دور کردن نطفه را در رحم نمیدانم و انا انک ان  
 تفعل و من ناخوش میدارم که باردار گردد و وی و انا اید ما ید الی حال و من یخو اهر خیری را که میخواهند مردان و ان الیهود فمقدش  
 ان العزل الملوثة الصغی و بدینیکه یهود حدیث میکنند و ذکر میکنند که عزل واد کو چاک است قال کذا بت یهود فرمود و روغ گفتند یهود  
 و در اینجا دلیل است بر جواز عزل پس معارض باشد حدیث اول را و جمع کرده اند میان هر دو و محال آن حدیث بر تفسیر و این طریق است و بعضی حدیث جناب  
 ضعیف گفته اند بجهت معارضه با این حدیث که اکثر طرق است از وی تصنیف گفته و این نفع احادیث صحیح است و هم حدیث صحیح است بیشک و جمع ممکن است  
 و بعضی ادعای نسخ وی کرده اند و این مرد و دوست بعد از معرفت تاریخ و طحاوی گفته حدیث جناب ما و فاق اصراول است از و انقت اهل کتاب و انک  
 بروی نازل نشده بعد از خدا و او را بر حکم آگاه کرد پس تکذیب یهود فرمود و این رشد و این العزلی تقرب وی کرده گفته اند آنحضرت هیچ شی را حرام نمیکند  
 بتبعیت یهود که سیر تصریح کند تکذیب آنها و روی بعضی ترجیح کرده اند حدیث جناب ما را با آنکه وی بهر صحیح است و مقابل او حدیث مضطرب جناب استاد  
 و تصنیف گفته و کرده اند این را با آنکه این قاض و یک حدیث است نه در اینجا بعضی و مقوی بعضی باشد که بران عمل کرده میشود چنانکه در نجاست و جمع ممکن است  
 چنانکه ابر الیقیم گفته که تکذیب یهود در عزم ایشان است که حل با عزل تصور نیست اصلا و از آنکه قطع نسل با وادروانند دلیل ایشان را تکذیب کرده و خبر  
 که عزل مانع حل نیست لوداد الله ان یخلفه اگر خواهد خدا که پیدا کند آن را یعنی بجهت ما استطعت ان تصرفه فی غنی توانی تو که برگردانی آن را  
 و پیدا شدن غنمی بعزل خود یعنی تو خیال کرده که ریختن بنی و انداختن آب در رحم سبب پیدا شدن فرزندانست و عزل سبب ناپیدا شدن این چیز است  
 که تو توهم کرده بلکه آن باراده پروردگار تعالی است بسا که آب بنی در رحم بریزد و فرزند نشود و بسا که عزل کنند و فرزند پیدا شود و نعم فرزندان نطفه پیدا میشود  
 و مستکون میگردد و تواند که در صورت عزل بی اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد و ولد مستکون گردد اگر تقدیر آبی به پیدا شدن او رفته است ولی نطفه هم پیدا  
 می تواند کرد و آنکه نطفه در رحم افتد و ولد مستکون نگردد و خود بسا است و چون پیدا کردن او نخواهد و تحقیق نباشد و از همین جا و او را خفی گفتند زیرا که  
 در عزل هر آب از حل است پس این قصد را جاری مجازی وادشتمند لیکن فرق آنست که واد ظاهر است بمباشرت در وی قصد فعل هر دو فرایم شد  
 و عزل تعلق بقصد دارد و فقط و اندام و صورت بخفا شد و عزل گفته و این جمع قوی است و بعضی تضعیف کرده اند حدیث جناب ما را بر بادی که در آخر است  
 که متفر دست بدان سعید بن ابی ایوب از ابی الاسود و رواه مالک و یحیی بن ابی ایوب عن ابی الاسود فلم یکر را با و بمخارضا وی جمیع احادیث باب او صحیبا  
 بنن اربعه این زیادت را حذف کرده اند و احتیاج کرده است بحیث جناب ما بلغ عزل همچو این جهان و غیره و رواه احمد و ابوداود و اللفظ  
 و لفظ حدیث ابوداود راست و الشبائی و الطحاوی و رجاله نقات و باجملا از خبری حدیثی در عزل مضموم شد با اشارتی بکراهت احتیاج  
 آن و نه سبب خفیه و اکثر علما عدم جواز است در جزو مکرر رضای او و در امته باگزیند مستکون باشد یا مملوک و بعضی گویند مستکون رضای مالک او مستعبر  
 و حق آنست که حدیث ازین تفاسیل ساکت است و بقدر اخرج احمد و البزار من حدیث النضر و صحیح ابن حبان ان ربلا سال عن العزل فقال النبی صلی علیه  
 وسلم لو ان المراء الذی یكون منبدا الولد اهر قته علی محضه لا خرج المذنبها و ولد اوله شاهد ان فی الکبیر لظرفانی عن ابن عباس فی الاوسط عن ابن مسعود و عت  
 جابر رضی الله عنه انکما انعزل علی عهد بودیم که عزل میکردیم در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم و القرآن یازل حال آنکه قرآن  
 فردوی آمد یعنی در زمان آنحضرت که وحی می آمد از عزل که ما میکردیم نمی نیامد و لو کان شیء ینهی عنه لنها انکما و اگر می بود عزل خیری که نمی کرده  
 از ان هر آینه نمی میکرد و اما از ان متفق علی و ازین حدیث نیز اباحت عزل معلوم شد و لیکن بخاری این لفظ را لوکان شیء ینهی عنه الخ ذکر کرده و  
 مسلم آن را از کلام سفیان که احدی از روای حدیث است آورده و ظاهر آنست که اگر بطریق متنباط گفته مضن و فسخ گفته تبعث المسائید

نوعدت اکثر رواة عن غیاب الایدی کرون هذه الزیادة اتی وچنانکه ضعف را در اینجا اتفاق افتاد و همچنین صاحب عمده را هم واقع شده که این را حدیث اگر دانیده و این دقیق الحدیث شرح وی پرداخته و از استلال جابر که تقریر خدمت ایشان را بر این کار باشد متغیر نموده شوکافی در شرح مختصر گفته غایت است که باین بنی غزل آگاه نشود و غیاب را بدان علم حاصل گشته چنانکه حدیث ابی سعید است و مسلم و مسلم است باین لفظ قبله ذلک بنی الله صلی الله علیه و سلم فلم یضرب پس سید خبر آن یعنی غزل کردن با پیغمبر خدا را پس نمی نکند و اما اصل آنکه نمی غزل کند در کتاب است و نه در سنت پس جابر باشد و این رفته اند جنسیه یا تفصیلی که دقیقه مذکور است گویند تقریر وی صلی الله علیه و سلم و این بروجاز اوست و بعد از جابر از قرآن خبر نیست که خوانده میشود و عام تر از آنکه بجا اوست و او باشد یا بغیر او از آنچه وحی کرده میشود و وی آنحضرت صلی الله علیه و سلم گویند که ما این را در زمان آن شریع احکام کردیم و اگر حرام می بود بر آن مقرر شده نمی شدیم گفته اند و از اینجا استغراب ابن حقی العید را مل میشود مگر آنکه لا بد است از علم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بکردن ایشان باین کار را قدر سبک گفته حدیث دل است بروجاز غزل و منافی اوست که این حدیث نیز بدان دال اند و عن انس بن مالك رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يطوف على نسائه فغسل واحدة برستیکه بود آنحضرت که طواف میکرد و بر زنان خود میگشت یعنی جماع میکرد بیک غسل و برای هر جماع غسل جدیدی بر او در دو کلام برین حدیث در باب غسل گذشته و باین استدلال کرده اند که قسم و رعایت نوبت بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم واجب نبود و الا در نوبت یکی آنچون دیگری چون میرفت و باین رفته اند جنسیه و گویند رعایت قسم از آنحضرت بمحض غسل متبرع بود مگر آنکه طواف جمیع مسا باذن صاحب نوبت باشد مجموع زن بودن که بر آنها طواف میکرد و این العزلی گفته آنحضرت را ساعتی از آنها بود که در آن بروی قسم واجب نبود و آن ساعت بعد عصر است و اگر مشغول شد بخیز می بود مغرب بود و گویا این را از حدیث عایشه که نزد بخاری است گرفته که آن اذ انصرف من العصر فغسل على نسائه فیه نوم واحد منهن پس لفظی که تو محمل وقوع است لیکن در بعضی روایات این حدیث بر غیر وقایع آمده پس ناخدا برین العزلی ناتمام باشد و بخاری را حدیث انس آورده که طواف میکرد بر زنان خود در یک شب و او را آن روز زن بود و از او بعد از مغرب از لفظ شب هم تمام نیست زیرا که این وقت نگذاشت آن ندارد خصوصاً با انتظار نماز عشا که تا قبل و این مجرب و متبع اوست و الا ظاهر را تسامح اوست برای این کار زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عشا تا خیر میکرد و او را درین کار قوی بخشیده بودند که غیر او را نبود و در حدیث دلیل است بر عدم وجوب قسم بروی او و مظاهر قول تعالی ربی منی انشاء الایه و جماعتی از اهل علم و جمهور قائل بوجوب آنند و قائل کرده اند حدیث را بر قضای نوبت یا آنکه بعد از قضای قسم باشد بطریق استیناف قسمت یا این واجب پیش از وجوب قسم است و در روایتی یا زده زن آمده و جمع میان این روایت و قول نه زن است که هر که گفته نظر بر این واجب کرده که زیاده از این نزوی و فرجه نمیشد و مورد صلی الله علیه و سلم از همین نه زن که قال انس اخرجه عنه ایضا فی المختارة و هر که یا زده گفته ماریه بطیله در میان را هم شمرده و لفظنا نسائنا بخلقنا اطلاق کرده و اخرجا و اللفظ المسلمون فی روایت ابی نعیم فی معرفة الصحابة فی صحوة و در حدیث دلالت است بر آنکه آنحضرت اکمل رجال بود در رجولیت که اینقدر قوت داشت و بخاری اخرج کرده که او را قوت مستی مر بود و در روایت اسمعیلی قوت چهل فرد آمده و مشکه لابی نعیم فی صفته از بنه و زادن رجال بالآیه واحد و نسائی از حدیث زید بن ارقم آورده اند که مرد را در جنت قوت صد کس و هفتاد کس و شرب جماع و نه نوبت و صحیح الیکم اللهم ازونا

### باب الصداق

بفتح صا و کسر آن یا خود از صدق زیرا که شعر است بصدق رغبت و راست بازی زوی و در وجه و در آن هفت لغت است و او را هشت نام که درین قول جمع است صدق و مهر خایه و مهر نسبه و جابجاء و آخر هم عقراً لائق و در شرح من قبله صدق برای او یا بود که ما قاله صاحب المستدرک علی المنه ب عن انس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم اعتق صفية وجعل عتقها صداقاً و اگر در آنحضرت سفیه

که در جنگ خیر بدست آمده بود و بعد از آن برنی گرفت و او را گردانید ازادی او را هر کس که این امر را می بیند حنفیه و شافعی بر این اخطاب است  
از سبط یارون بن عمران بود زیرا بن ابی الحقیق چون روز خیمه کشته شد حنفیه و زیدیان افتاد و آنحضرت او را بچیده از آن دو ساخته ترفیح کرد و وفات او در سنه  
چهاره است و قبیل غیر ذلک متفق علیک حدیث دلیل است بر صحت گردانیدن آن حق هر کسی به عبارت مفیده که واقع شود و فقهار او کیفیت عبارت از  
چند عبارت است احمد و حقی و غیر هم بنطایر این حدیث زفته اند و همین حدیث استدلال کرده و اکثر بن و صحت زفته و از حدیث جواب داده اند که آنحضرت او را  
بشرط تروج از آزاده پس بر حنفیه قیامت وی واجب باشد و این قیامت معلوم بود بر این تروج کرده و این تاویل مردود است زیرا که لفظ حدیث مدرک است  
ثم تروجهما و جعل عتقا صدقا و عتبا العزیز راوی او گفته ثابت است انس را گفت بعد از آنکه راویت این حدیث کرده و اما صدقا قال لنفسه و اعتقا و این بنطایر است و آنکه  
نفس عتق صدق بود اگر گویند که این فهم این است و با آنست که غیر صحیح باشد گوئیم وی را عتق بلفظ او فهم برای او است و وی تصریح کرده که آنحضرت همین عتق  
را صدق کرده و این روایت فعل فی صلی الله علیه و سلم است و حسن ظن با انس که بهجت گفت است موجب قبول روایت او در افعال است چنانکه قبول آن  
در اقوال واجب است و الا لازم می آید در اقوال و افعال زیرا که بنطایر این حدیث را نقل کرده اند که در شیخی قایل و اکثر روایت ایشان بالمعنی است چنانکه معروف است  
و عده در روایت معنی فهم او است و قول وی که انس این را مرفوح نگردیده بلکه بطریق نقلی گفته خلاف ظاهر لفظ است زیرا که گفته جعل عتقا صدقا و عتبا و این  
ابو الشیخ از حدیث منفیه آورده اند که گفت اعتقنی النبی صلی الله علیه و سلم و جعل عتقی صدقا و این صحیح است و صحت روایت انس و در آنکه وی این را انطباق  
نگفته است کما قبل و جمهور این حدیث را بهجت آن تاویل کرده اند که مخالف قیاس است بدو وجه یکی آنکه عقد صفیه بر نفس می آید اگر پیش از عتق واقع شده است  
این مجال است و اگر بعد از آنست غیر لازم نیست او را و دوم آنکه اگر عتق را صدق قرار دهیم پس این عتق باید در حالت برق قرار گرفته و این مجال است زیرا که برق  
و عتق با هم متناقض دارند و در حالت حریت است و این بنا بر مذهب حریت بر عقد است و لازم می آید وجود عتق در حال غلام و این مجال است زیرا که تقرر  
صدق را تقدیم بر زوال جاید است فدا یا حکما تا زوج مالک است و این شود و این در عتق صورت نمی بندد پس مجال است که صدق باشد و جواب این است که بعد  
تقصیه بالاتر این بناسبات نتوان کرد و تا نماند تسلیم قول مذکور جواب از اول است که عقد بعتق باشد و چون صفیه از عقد متنش شد از رعایت برای قیمت خود  
لازم آمد و درین خود هیچ خدوئی نیست و از زمانی آنکه عتق متفق است که عاوضه از آن صحیح است و چون شفع ازین جنس باشد عقد بران صحیح شود و شکی ندارد  
و خدمت زوج و دخوان اگر گویند جواب عتق غلام است که از اصنافی که گردانیده فوت را منتفی است و از شیخی گویند که گردانیدن ممکن بود پس جواب این است که آنحضرت  
فعل منفی قول برای تشریع میکرد و جواب آن بنسبت از ثواب الفضل باشد و این در حق او افضل است و حدیث عایشه را در قصه جویری که بنطایر این حدیث منفیه میگویند بلفظ  
وی نیست که آنحضرت جویری را گرفت بل مالک آن افغنی عنک کتابک و از وجب کالت قد ضلت اخرجه ابوداود و پس درین قصه تفرغ به بر سر و بنفیر او  
پس از این فییه باشد که نانی السبل و لیکن بجای وی از این عمر آورده که آنحضرت عتق جویری به میت الحارث القرظیه را صدق وی گردانیده پس میگویند تا حق فی باشد  
و غیر جمهور گویند که این از مضائق آنحضرت بود و در ذیل گفته دعوی خود اصح مختصر مسوی دلیل است و گویند که او را کرده بود او را بشرط آنکه کاح کند با وی بغیر بیس  
و نمایان لازم آمده و این فایده است با آنحضرت در ذیل گفته لا یغنی ان هذا تعسف لای علی البیة و این الصلح گفته عتق بجای می هر شده آنکه مهر و دنیا که گویند باجماع  
ز او سن لازم آمده و این را اقرب وجود مسوی لفظ حدیث گردانیده و بیعه النودی در ذیل گفته و باجماع قالدیل قد و در بعد از او مجرد الاستیعاب لا یصلح الا بطلان ما صح  
من الا و لا و الا قیسته مطرحتی مقابله النصوص الصحیحه فلیس بین المانع بر این است و زفته اند بنطایر منطوق حدیث از قیاسا سعید بن السلب و ابی نعیم میگویند  
و زید و این القیم بر بی علی بن ابی طالب و انس بن مالک حسن خبری و ابی سلمه را هم شمرده و گفته و هو الصحیح الموافق للسنه و اقوال الصحابة و القیاس و اطال کلام  
در بحث ازین مسئله بر وجهی که مزیدی بران تصور نیست و زفته اند از فقهای اصحاب تفسیر و ابی یوسف و احمد و حقی و او را عتق و شافعی و حسن بن علی و گفته اند که چون

از او که کثیر خود را بر نیکوکاران و مومنین حق است و مستحب است عقد و تنق و مهر و مالک و این شهر و مالی خفیه و محمد بن محمد محتش رفته و گفته است حق مهر مثل است زیرا که  
 موی عرقه گشته و علی ابوبی هر سال خفیه و این برفته اند چه بود دلیل ایشان قیاس است و بهو کمتری و عن ابن سلیة بن عبد الرحمن بن عوف الکوفی  
 القریقی که از تنهای سینه مدینه مشهور رفته از مشابهت البعین و اعلام ایشان است در قولی و در قول دیگر احد السبعة ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام الکوفی  
 گویند چنین نیست نام او است و وی کثیر الحدیث و اسع الروایة است سماعت دار و جامع را از صحابه و از وی هم جماعتی گرفته در سنه اربع و سبعین یا اربع و مائة و  
 ثمان سبعین میر و ترجمه نوی باقی بندهای مدینه و راجع النبال نوشته ایم قال سالت عائشة رضی الله عنها ما زوج النبی گفت سپیدیم عایشه بانوی  
 پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم که کان صد ابق رسول الله چند بود مهر آنحضرت صلی الله علیه و سلم قالت کان صد ابقه لا زوج آنحضرت خفیه و  
 اوقیه گفت عایشه مهر آنحضرت مرزبان او را و از ده اوقیه بود و دشا و گفت اوقیه نش و فتح فلان و تشه و بنین و اوقیه بضم هاء و سکون و او و کسر تاء و  
 تشه و تحه و جمل در هم سنگ را گویند و این وزن اوقیه چهار است و این کلام محمد ابوبی است بر اکثر و اغلب و الا صدق صنفه عشق بود و مثل دست جویریه و در حدیث  
 را هم این مقدار مهر نبود و ام حبیبه را نجاشی از طرف آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهار هزار درهم و او کار و او را و او و النساء فاین است از ابی جعفر چهار صد و  
 روایت نموده از خبر ابن ابی شیبہ سن طریقه و طریقی از انس آورده که و و صد و نیم بود و لیکن سندش ضعیف است و بهر حال ابقه و در ترجع بود برای اکرام  
 رسول خدا و نبود و بامروئ صلی الله علیه و سلم لیکن آنحضرت آنرا مقرر داشت قالت اتدری ما اللش قلت بگفت آیا درمی یابی چه چیز است نش و نش  
 قالت نصف اوقیه گفت نصف اوقیه است و در شرح گفته نش است در هم سنگ که نیم اوقیه باشد و نش نصف هر خیره را گویند تا آنکه نش و غنیمت و غنیمت  
 فقلت خمسة دهم پس این مجموع یا صد در هم باشد فهدا اصدق رسول الله صلی الله علیه و سلم لا زوج پس این کابین آنحضرت است  
 برای زنان او و این انصاب صالح است بحسب عادت مردم و آنحضرت صلی الله علیه و سلم و همچنین بعد از آن او و داخل است و برکت و اجمع است برای  
 خیر و در آن حصول شرف اتباع است و او و مسلمانی صحیح و است که الحاکم فوهم شافیه گویند و هر ستم چهره قدر است تا سیاه و اقل هر که بدان عقیده صحیح شود و در آن گذشته  
 و اکثر ائمه نیست اجاعا قال تعالی و انکم امة مومن قنطار اوقیا گویند که از ده و صد اوقیه و هر ستم فاهل معاذ و گفته اند از بچی پوست گا و قال ابو سعید الخدری  
 و گفته اند فها و هزار شقال گفته اند صد ظل زر و عمر خواسته بود که اکثر مهر را بر مقدار مهر از مزاج مسطره و مقصود کند و زیاده را بسوی بیت المال رد سازد و در خطبه  
 بدان حکم نموده زنی بر وی زد و در احتیاج بایه قنطار نمود پس رجوع کرد و فرمود حکم ائمه من عمرو بن عیاس رضی الله عنه قال لما تزوج علی  
 بن ابیطالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه قاطعة رضی الله عنها مهر گاه و زبانی گرفت علی فاطمه را که سید و نساء عالمین است و این در سنه ثانیة از هجرت و راه میشت  
 بود و بنا کرد و بادی در ذی حجه و زاید برای او حسن و حسین و محمد بن زینب و رقیه و ام کلثوم را و در مدینه بعد از موت وی علی الله علیه و سلم سه ماه گذرانی این احوال  
 بسطنا ترجمه تافی الروضة النورية و در اینجا برای ولادت حسن و ابوبکر و محمد و زینب است و اما شه و زلات این است و اما علم فلیت نظر قال له رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم اعطها شیئا ففرود علی را بی علی الله علیه و سلم به فاطمه را چیزی قال ما عندی شیءی گفت علی نیست نزد من چیزی قال فاین در وقت  
 الحکمیه ففرود پس کجاست زر و خطبه و توبس و او آن زر را با فاطمه خطبه بضم هاء و فتح طاسبت بسوی خطبه بن مجارب است که بطنی از عبد القیس بود  
 زر را میخواست که زانی النمایه سمیت بک لانهما خطم السیوف و از بنیدیت انتخاب تقدیم چیزی از مهر برای جبر خاطر و به مسلم شد و سیمین است معروض نزد  
 کا فاهم و در معارض نیست باین حدیث عایشه ز و این ماجه و ابو داود که گفت اگر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه و سلم بایک داخل کنم زنی را بر زوج او  
 پیش از نیکه بدهم و او را چیزی زیرا که دال است بر عدم وجوب تقدیم پس منافی است با این نباشد و در نیک گفته حدیث عایشه دال است بر نیکه شرط نیست و صحبت  
 نکاح تسلیم زوج مهر را بر وجه قبل دخول الاعراف فی ذلک خلافا و در قبل گفته درین روایت ذکر اعطای مصرع یا غیر او نیست و وارد شده است و تعیین خطبه علی





بسم الله الرحمن الرحيم بحسب ما جاء في الخبر من ان رسول الله صلى الله عليه وسلم في بؤر كسبت عقل حكمه رواه حضرت عثمان بن عفان ورواه غيره  
 موت او بطريق مبرشته فقال قضی رسول الله صلى الله عليه وسلم في بؤر كسبت عقل حكمه رواه حضرت عثمان بن عفان ورواه غيره  
 وسكون رابن واشق وخرافق كسبتين مجده وفان امرأة مبانزني لودان قبيلة ما يعني اني اشجع صاحب بيت ونام زوج دي بلال بن مولى ورواه غيره  
 في العفة ورواه غيره ايضا مثل ما قضيت حكمه كروا نذايخ حكمه كروى توای ابن خود ففرجه بها ابن مسعود جيس شاد شد باين كسبت بلال بن مولى ورواه غيره  
 بحاكم حضرت ابن خود بشكر انور یافت صواب دين سله وگفت شاد نشدم من بعد از اسلام آوردن خود مانند شادی انواققت قضای خود بقضای رسول  
 خدايت دليل است بر آنکه زن تحت کمال هر وجه صلاح است بموت زوج بعد عقول فرض کابین اگر چه دخول نکرده باشد و خلوت واقع نشده و نام هر نه  
 و لازم هر مثل است و باين رفته اند ابن خود و ابن سيرين و ابن ابی السلی و ابو حنیفه و اصحاب او و استحق واحد و دليل ایشان هين حديث است و در وی طعن کرده اند  
 و وضع آن بايد و علی و ابن عباس من ابن عمر و مالک و اوزاعي و وليث و یادی و شافعی و در قولی بآن رفته که مستحق نیست مگر ميراث و فقط مستحق نیست هر را  
 و نه مستحق را زیرا که تنه نيافته مگر برای مطلقه و هر من طلی است و طلی از زوج واقع نشده بر قیاس ثمن بیع و جواب داده از حديث بانکه مضطرب است و آن  
 مرد و دست چنانکه بايد و دل گشته فنهض الحديث للاستلال فهو اولی من القیاس انتهى در نيل گفته گوين موی است از علی علیه السلام که گفت لا یقبل قول  
 از علی بن ابی طالب علی عقیده نیايها گفت کتاب الله و تنه نیاید و این مرد و دست بعد ثبوت از وی علیه السلام بوجه صحیح و اگر تسلیم کنیم ثبوت او پس منفرد نیست بحدیث  
 عقل بلکه موی است بطریق غیر موی و با او است جراح چنانکه نزد ابی داود و ترمذی است و دیگر مردم از اشجع و نیز کتاب و سنت نفی هر مطلقه قبل مس  
 و فرض کرده اند نفی هر مری که شوهر او بمرد و احکام موت غیر احکام طلاق است و اختلاف میراث جمیع علیه است و مستحق آن بعد نیست که سبب او است و طلی  
 رواه احمد و الا درجه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و دارمی و نیز صححه الترمذی و حسنه و جماعة منهم ابن هندی و ابن حزم  
 و قال الا غمر فيه صحة اسناده و مثله قال البيهقي في الخلافيات و شافعی گفته الا اخطئه من وجه ثبت مثله و ثبت ثقله به و در ام گفته ان كانت ثبوت من رسول الله  
 صله الله علیه و سلم فهو اولی الاسور و الاجتهاد فی اجد و ان النبي صلی الله علیه و سلم و ان كبراشی فی قوله الا طاعة الله التسلیم كدلم اخطئه من وجه ثبت مثله و مر  
 یقال عن عقل من سنان مرقه یقال عن عقل ابن سياره و عن بعض اشجع و واقدي گفته این چاهی است که از کوفه به دنیا آمد و اهل مدینه آن را نشناختند و جواب آنست که مضطرب  
 غیر قاض و دست نیست زیرا که حديث مشهور است میان دو جوابی و این طعن در روایت نیست و مراد بعض اشجع معقل است و این بعض صحابی است و عدم عز  
 علمی مدینه نیز قاض و عدالت راوی نمیکند و حاکم درست گردانیده به بی آوری آورده که گفت شنیدم شافعی را میفرمود اگر حديث بروع صحیح شود قابل شوم  
 بآن حاکم گفته قلت صح فقل به و قال شيخنا ابو عبد الله و حضرت الشافعی لقمت علی رؤس الناس قلت قد صح الحديث فقل به و در اقطعی در عقل بعد ذکر احتمالات  
 در حديث گفته و انسبها اسنادا و احديث قتادة الا انه لم يخطئه ام انصحابی گویم جمالت هم راوی برای مخیر فی غیر نیست زیرا که صاحب همه عدول اند و آنچه مصنف گفته  
 که حديث بروع را شافعی است از حديث عقبة بن عامر که ان رسول الله صلی الله علیه و سلم زوج امرأة رجلا فدخل بها ولم يفرض لها صداقا فحضرة قتادة  
 فقال انهما لم ينفيا خيبر لهما انخرجه ابو داود و الحاکم تبعه الشوكاني پس در سبل گفته مخفی نیست که اخير حديث را شافعی بر این نیست زیرا که این در باره نفی  
 مذکور است آری در وی شهادت نمیشود که کما في غير تسمية صحيح است و ائله علم و عن جابر بن عبد الله رضي الله عنه ان النبي صلی الله  
 علیه و سلم قال من اعطى في صداق امرأة كيسا كاد و در منزل سويقا او تمرا سويقا یا تمرا یعنی پری هر دو گفت فقد استحل پس تحقیق حلال گویند  
 آن زن را فی الصراح استحال حلال شمردن و حديث دليل است بجهت بودن مهر از غیر و هم و نذر غیر کفایت موقوف و تمرا ظاهر مثل آنست که اگر قبل  
 باشد و گشت اما دليل علماء در قرائل مهر در شرح حديث و ایه نفس و این ناظر است در نه سبب ایه و ضعیف تا دلیل میکنند آن را بجل معجل و میگویند که عادت ایشان

جاری بود و بخیل بعضی هم پیش از دخول اخراج احمد و ابو داود و اشارت الی ترویج و وقفه و اخیرا اشافعی با نافع صنف در شمس گفته در وی بنی سلیمان و  
 ووی ضعیف است و معروفی است و موافق این اقوی است انتهی پس نبی بایست که اشارت بسوی ضعیف او میکرد و نه بوقت و عن عبد الله بن عامر بن  
 ربيعة بن ابوجهم العنزی یفتح عین مع بسکون نون و ز و در نسب و خلاف کثیر است در وقت قبض آن حضرت صلی الله علیه و سلم چهار پنج ساله بود و فاطمه بنت  
 و بنی هاشم به قتل آورده عن ابیه روایت میکند از پدر خود و عامر بن ربعه و وی صحابی قدیم الاسلام است صاحب دو هجرت حاضر شد بدو و بهر شاهان النبی  
 صلی الله علیه و سلم اجازت نکاح امراته بر سببیکه آن حضرت روا داشت نکاح نفی را از بنی فزاره فتح فاو زاورا نام قبیله است علی تعلین بر دو نعل گفت آن را  
 آیارا نبی شدی تو از نفس خود مال خود و نعل یعنی نفس خود را در بدل این دو پا پوش دای گفت آری خوشنودش هم و حدیث دلیل است نبوت گردانیدن  
 مهر چیزی که شنیده است باشد که چه شیء حقیر باشد و گذشت اینکه هر چه شنید که گردانیدن آن صحیح است هر ساعت آن صحیح است و در وی مانده است برای آنچه غیر  
 این حدیث وارد شده که تصرف کند زن در مال خود و اگر برای زوج خود و این حدیث صحیح است و ضعیف آن را بر این مخرج حمل میکنند آنچه الترمذی و احمد  
 و ابن ماجه و صححه و وخلف ای الترمذی فی ذلک ای فی التصحیح و عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 رجلا اعمی اعمی اعمی من حدیث سهل بن ابی داود آن حضرت زنی را بر آنکه شتر از این تصدق گفته واردا انداخت و حدیث در اقل مهر و ثابت است از آن  
 شتر از آنکه حدیث جابر و عامر است که گذشت حدیث ابی لیبید و فروغ از زبان ابی شیبه بر سه حمل در هر فی الکحاکم حدیث تحمل حدیث ابی سعید ز و فاطمی باطل و  
 علی سواک من ارکله فاقوی شعی که درین باب آمده حدیث جابر است نزد مسلم کما تتبع البقیة من الترمذی و التوفیق علی عمر رسول الله صلی الله علیه و سلم آنچه  
 الحاکم و گذشت حدیث سهل و رواه ابی نعیم بطوله و در اقل نکاح و در وی این است که آن حضرت امر کرد و غایب آن زن را با التماس تمام حدید و وی نیافت  
 و ترویج کرده و او را بر تعلیم چیزی از قرآن پس اگر مراد این همان حدیث است پس هر گردانیدن خاتم حدید یا تمام است کما عرفت و اگر مراد غیر است پس  
 محتمل است و لیکن بعد است زیرا که صنف میگردد و هر طرف من الحدیث الطویل المتقدم فی اوائل الکحاکم و این گفته از حدیث طویل است  
 که در او اهل کتاب با الحاکم گذشته و بر تقدیریکه مراد همان حدیث باشد تا ویش آنست که آن حضرت اذن داد گردانیدن مهر خاتم از حدید اگر چه عقد بر آن تمام  
 نیست بکذا فی السبل و باجماع احادیث باب ناظر اند و حدیث بود و هر تنگیه قرآن و توفیق متقدم و متوفیق و توفیق تعلین و توفیق حقیر مثل گفته آمدن نه که قیمت دارد  
 و وزن نوات از ذهب و جز آن در نعل گفته آن کل را قیمت مع آن کیون مراد حق علی رضی الله عنه قال لا یکون المهر اقل من عشرة دراهم  
 گفت نبی باشد که این کمتر از ده دریم چنانکه ذهب ضعیف است و این معارض است با حدیث متقدم و فروغ و داله بر حدیث گردانیدن مهر شعی صحیح است و این  
 محلی کما عرفت اخراج الدار فطنی موقوفه و بعد از ای سندا که مطلق زیرا که در سندش بشر بن عبید است احمد گفته کان یضع الحیث و معروفی  
 از حدیث جابر و فروغ و در سندش حجاج بن اراطه است و هم شمر مذکور و این هر دو ضعیف اند و عن عقبه بن عامر رضی الله عنه قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر الصدق الیسر و بهر که این آسان تر است بر مرد و در وی دلالت است بر حجاب تخفیف مهر و بر آنکه خیر  
 آسان خلاف این است اگر چه جائز باشد کما اشارت الیه الآیه الکبریة فی قوله و انکم تم احذ من قضا که اگر گذشت نبی عمل از غالات در مهر و در روایتی تراش  
 این مهر و من ذهب را یکدکه کوره آمده اخراج عبد الرزاق و طرق بالفاظ مختلفه و تحیل که مراد بخیر برکت زن باشد اخراج ابو داود و صححه الحاکم  
 و در حدیث عالیه است بزرگترین نکاح از روی برکت آسان ترین آنهاست از روی مایه و اگر انی و تعجب و مشقت در ترمیم باب آن رواه ابی نعیم فی شعب  
 الا بیان و الطبرانی فی الاوسط و در سندش ضعیف است و رواه احمد بن حنبل و فی الکحاکم عظم الکحاکم بکراهه ایست نه موند و بود که بین فاطمه و بقیل رضی الله عنهما چه اجد  
 دریم که از دوازده او قبیله شری که است و عن عائشه رضی الله عنها ان عمر بن الخطاب گفت عائشه بر سببیکه عمر و دختر جوان ففتح حیم و



زردی که پیچیده بود و تن وی ایامانه وی از طیب عروس عنقران یا از غیر آن بود یعنی روایات تمسین بفره بر طبع عنقران آمده پس مخصوص نبی از غیر  
 باشد مگر تفرج را و مردی است جواز آن در شب با ناکا و نعلی بدین دلیل منقول است نه ثابت در احادیث صحیحین مثل الاقبال اند صلوٰه رجل فی جسده شیء من الجن  
 و گفته اند این منقول است معانیه می ثابت در صحیح بخاری و تواتر شد و گفته اند عبد الرحمن بن ابی نعیم و او را اول هجرت بود و حقیقت که این حضرت از جانب آن او بود که بوی پیچیده  
 نه آنکه قصد خود متعالیش کرده باشد و روح بذا النودوی و عزرا للتحققین و بنی علیة البینة وای و ابو صیفه و شافعی و من تبعهما مع کفنا از ان رجاسه فقال کذا  
 پس پسید آنحضرت چه چیز است این اثر یعنی سبب آن چیست و از کجاست قال یا رسول الله انی تزوجت امرأة کتبت اسی رسول خدا بکبرتیک کن نکاح کرده ام  
 زنی را علی وزن الف من ذهب بر وزن دائره خرا از طلا گفته اند مقداران آن در آن روز چهارم دنیا بود و این را کرده اند آنکه گفته اند میم مختلف است آنرا اسباب  
 موزون ساختن یعنی چه و گفته اند نوازه من ذهب عبارت از پنجم روم است در اصطلاح اهل حساب که سه ذیم باشد و از سیم و پنجم احتسابی و اختاره الانبیری و نقل  
 عیاض عن اکثر العلماء و مؤید است روایت یحیی که وزن نوازه از ذهب قیمت کرده شده پنجم روم و در روایتی از ترمذی از قتاده لقوم آن سیم و نیم و ثلث آمده و سنان بن  
 سعید است لیکن خبر بر احمد و بعضی سیم و نیم و بعضی سه و ربع دریم گفته اند و بعضی گفته اند که نوازه از اهل مدینه ربع و دینار است و در روایت طبرانی از انس آمده که گفت  
 اندازه کردیم آنرا ربع دینار و شافعی گفته نوازه ربع شمس است و شمس نصف اوقیه و اوقیه چهل دریم پس یک نوازه پنجم روم باشد و کذا قال ابو سعید و پنجم روم نوازه وახبره و ان  
 قال فبارک الله الک گفت آنحضرت پس برکت در غنای تعالی هر قدر این دلیل است بر آنکه عمر سید و عابرت کرده میشود و در یافت عبد الرحمن برکت دعوت نبوت  
 تا آنکه گفت لعله را یعنی بود و لو گفت حج را رجعت ان اصیب و هبنا و فتنه رواه البخاری عنه فی آخره رواه ابو یوسف و ابو یوسف و ابن کثیر و ابن کثیر و ابن کثیر و ابن کثیر  
 عبارت بلوی بیان تعلیل و تفسیر هر دو آیه و گفته اند که هر دو در یک کثیر است یعنی اگر چه بیشتر خرج شود مکن زیرا که بودن شاة در آن نماند و دلیل بعد است و عبد الرحمن در آن  
 زمان بحد غنا هم رسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود و ولیمه و سیکر و سبوق و سایر امثال آن متفق علیها و اللفظ السليم و لعل فی الصحیحین و حدیث اول است  
 بر وجوب ولیمه و در سنن و ابن رسته از ظاهر نیز قول ابو یوسف الشافعی فی الامم و ال است و در روایت احمد از حدیث بریده که گفت آنحضرت چون خطب کرد علی فاطمه و ال است  
 از ولیمه و مندرش لباس است و این دال است بر لزوم ولیمه و این حدیثی و وجوب است و ابو الشیخ و طبرانی در اوسط از حدیث ابی هریره آورده مرفوعا الولیمة حق و منة من  
 ربی و لم یحب فقد عصى و ظاهر از حق آنست که واجب باشد و از حدیث سنن است که جمهور گویند و ب است و ابن بطال گفته اند یا ائم احدی را که واجب گفته باشد آنرا  
 گویای عارف باین خلاف شده است و در آن حدیثی که گفت نمیدانم که امر کرده شده باشد کسی بآن جز عبد الرحمن و نمیدانم که ترک کرده باشد آنحضرت و ولیمه را  
 و از اینجا استناد عدم و هر چند کرده اند و دلیل گفته و لا تخفی ما فیها و اختلاف کرده اند و وقت ولیمه را در وی از شافعی گفته نزد دخول است و ابن کثیر گفته منقول از فضل و  
 معلی اند علیهم السلام دخول است گویا باشارت بقیة تفرج آنحضرت بزمین بنت جحش میکند قبول انس که گفت هیچ کرد آنحضرت عروس بزمین و خواند قوم را و بقی برین  
 ترجمه باب کرده و گفته باب وقت ولیمه قاضی حیاض گفته اصح نزد مالکیه است با و است بعد دخول و جامع گفته نزد عقده و اما مقار و ولیمه پس ظاهر حدیث در آن است که اهل  
 مجزی یک شاة است که تر ازین خود نباید امانت شده که آنحضرت و ولیمه ام سلمه با قتل از یک شاة کرده و بزمین یک شاة و انس گفته ولیمه نکرد و غیر بزمین زیاده از آنچه بر وی  
 کرده و لیکن ثابت شده که بزمین بنت الحارث زیاده بر آن کرده گویا امر انس بکث طعام و ولیمه بزمین است که مردم در آن نان و گوشت شکم خور و نداده و این غیر ولیمه  
 وی نبود و قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند بر آنکه حدیث برای اکثران و اقل آن یک شاة است و هر چه پس از آن کافی است و سبب برقرار حال است و اختلاف کرده اند و ذکر ار

ولیمه زیاده بر روز و در میان ما باید و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دعی لاحد کمالی و لولیمه فلیأتها  
 بطن خوانده شوگی از شما بسوی ولیمه پس باید که زیاده را و اجابت دعوت همیشه سنت و سبب است و در ولیمه و کد و ساقط میشود و وجوب بودن طعام از حدیث  
 اغنیاء و وجود و تشکیان بدینا باشد دعوت بسبب جاه یا برای تعارف یا بر باطل یا وجود و نکرات و اجابت و نمی کرده است متفق علیها میخیزد دال است بر وجوب









لیکن در حال سناوش موقوف اند و نمیدانیم که در بعضی حدیث نیست زیرا که ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و ابن کثیر و ابن خلدون و الاصحاحی و ابی یوسف  
 الاودی از حمید بن عبد الرحمن بن حمیر بن ابی العاصی بن علی بن ابی طالب روایت کرده و این حدیث توشیح کرده اند الا ابو خالد و الاثیری که هر دو  
 اختلاف است ابو جهم توشیح نموده و اصحاب و ابن سعدین و ابی اسحاق بر گفته و ابن حبان و ابی یوسف و ابن کثیر و ابن خلدون و ابن کثیر و ابن کثیر  
 و شریک گفته کان من حیث این حدیث شریک است و در روی و لیل است بر آنکه احق با جابت است و اگر مستوی شود نقد یکم شود  
 جاب و جاب را مرتب است پس احق ایشان اقرب است از روی باب و اگر مستوی شود نقد از آنکه میان اینها انتهی گویم ضعف حدیث از جهت اختلاف  
 در ابی خالد است و گویم ضعف توشیح بر تعدیل کرده حکم بعضی نموده و گفته رواه ابو نعیم فی محرقه الضحایه سنن و ابی حمید بن عبد الرحمن بن ابی بیه و لیل  
 فی البخاری من حدیث عایشه قیل یا رسول الله ان لی جابین قال ایها اهدی قال لی اقرها منک با و در لیل گفته تا شیر اقرب بهید دالت میکند بر آنکه وی  
 احق است از البعد و احسان کردن بسوی او پس احق باشد با جابت و دعوت با اجتماع هر دو در یک وقت و اگر یکی تقدیم کرد و اولی باشد با جابت از دیگر بر است  
 که سابق اقرب بود یا البعد پس قرب اگر به سبب تاثیر بود لیکن معتبر نیست مگر با عدم سبق و چون سبق یافته شود اعتبار قرب نبود و در صورت استواء در قرب و بعد  
 دار با اجتماع در دعوت قرعه انداختن است اتهمی و سخن ابی حنیفه بقیه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سکون یا قبل فی نام او و به بن عبد الله السوکی  
 بضم سین و تثنیف و او منسوب است بسوازه بن عامر از صفایه بود در وقت رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بلوغ نرسیده لیکن صلح دار و از وی در روایت  
 کرده اند از وی و علی رضی الله عنه او را در کوفه بر بیت المال گذاشته بود و تا مرگ شهادت او را با او حاضر شده وفات او در سنه اربع و سبعین در کوفه بود و رضی الله عنه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کاکل متکلی انی خورم من طعامه و تکیه کرده در نهام آورده که عامه چنان پندارند که مرا از کسکی مال می خورم و تکیه  
 سهولت و همچنین است بکلمه او یا خیا کسکی یعنی متحد بر فراشی است که زیر دست و پهن کن و مستوی بر فراش نشسته کنی است و خطاب بی و نووی گفته است کنی یعنی ممکن  
 در جلوس خواه چهارزانو بنشیند یا مستحضر بر فراش اتهمی و در لیل گفته انما و اخذ دست از کاه و تا بدل است از داود و کاه چینی است که بان کسبیه بنده پس گوید  
 وی مقعد خود را و کاه کرده و آن را بقصد بر فراش نشسته یعنی آن است و او را بر فراش است بر فراش از روی ممکن یعنی حدیث است که چون بخورم نشینم بر فراش  
 ممکن و معتبر چنانکه بسیار از ان اطمینان میکنند و لیکن بنشینم بی ممکن و استعلا و بخورم لقمه چند و بر زمین و در سفر السعادت گفته تکیه سهولت است بی آنکه به ملو بر زمین  
 نهد و دوم آنکه بی نشینم سوم آنکه یکدست بر زمین نهاده بران تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و به سهولت و به سهولت بعضی استناد و ظاهر البوساده یا بجای ایا مانند  
 آن زیاده کرده و نوع رابع ساخته و بعضی گویند انما یا خیا معنی خود بر وجه سهوا است و سکت در اکل است که مال طعام و توجه بسوی وی یعنی بنشیند و حل  
 انما بر سبیل یا بعد از این و منع از ان بر زمین اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت غذا و طعام است و جماری و گواراناشدن چنانچه باید  
 که از فی جمع البجاری سیوطی در عمل الیوم و الیاه گفته نخوردن و تکیه بر روی افتاده بلکه بنشیند بر روی یا بر صورت افعایا بر هر دو پایا بر دارد از نوای راست و بنشیند  
 بر زانو چپ کاتب حروف گوید چون در حدیث تفسیر انما ذکر نیست و اهل علم در ان خلاف دارند و عرض از عدم انما ووری ادبیات اکل اهل سنت است  
 پس بر روی بخورد که بعد بود از تکیه و ترنم و دروش اهل علم و اقرب باشد متواضع و انما و عبودیت و از هر حیوان را و عرف انما و اندیشه پیروز و انصورتی قوی و  
 برای اکل از سنن ظاهر شود همان معین گردد و انما البخاری و در بعضی گفته رواه الجماعة الاسلامی و النسانی و لفظ انما ناظر اکل است و جمعی از اهل علم این حدیث  
 و امثال آن را در باب آداب اکل آورده اند و ایراد آن در باب الولیمة هم لطیفی دارد و در سنن الاوطار بعد ذکر اختلاف در صفت انما گفته اختلاف کرده اند سلف هر حکم  
 اکل تکیه کرده این القاص هم کرده که این از خصائص نبویه است و بهیچ نقیب و انموذگ گفته نبویه صلی الله علیه و آله و سلم را هم کرده نیست زیرا که از فعل متغلیط  
 و اصل و اخذ دست از مال و کسب هم کرده و انما باشد که خبر تکیه کرده نتوانست خورد و اگر است نباشد بعد از اجتماع از سلف آورده که ایشان متکی شده

خوردن و این را اصل بر ضرورت نموده و درین محل نظر است و این ابی شیبہ از ابن عباس و خالد بن الولید و عبیدہ سلمانی و محمد بن سیرین و عطاب بن یسار و زہری  
 جو از آن طائفہ روایت نموده و چون ثابت شد که مکروه یا خلاف اولی است پس تسبیح و صفت جلوس برای اکل آنست که چاشنی بر سر و رو کب و فلو و بر و قند  
 باشد یا ناصب پای راست و جالس بر پای چپ و غزالی اگر اہمیت اکل مضطجیا اکل قبل را استثنی کرده و در علت آنست اختلاف است و اقوی آنکہ روایت  
 درین باب روایت ابن ابی شیبہ است از طریق ابراہیم خضعی کہ گفت مکروه میشود خوردن تکیہ کردہ از خوف بزرگ شدن شکم و این بخیر است اخبار دارد و وجہ  
 کراہت ظاہر است انتہی و عن ابن عمر بن ابی سلمہ قرشی مخزومی است بر سب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بود در ارض حبشہ سال دوم از ہجرت تناول شد  
 وقت رحلت جناب رسالت نہ سالہ بود مدینہ سنہ ثلث و ثانیین بہرہ احادیث را از رسول خدا یاد گرفته و از وی ابن السبیب و عروہ بن الزبیر و کبیر بن محمد بن عمر  
 را وی اند چون ام سلمہ و زکاح آنحضرت را آمد و خواہش ازینب و خاند آنحضرت پرورش یافتند قال گفت عمر بن ابی سلمہ نمودم من کہ کوئی کبار تر نیست بخیر خدا صلی اللہ  
 علیہ وسلم بود دست من می چسبید و یکی سیکرد و دراز میشد و طبق طعام و تناول میکردم ازہر جانب وی چنانکہ عادت خود سالان است پس قال لی فرمود مرا اسفل  
 صلی اللہ علیہ وسلم یا سلام سم اللہ ای کو کو کہ بگو نام خدا را حدیث ذیل است بر وجوب تسمیہ زواکل و این کی از دو وجہ است مرا صاحب احمد را و برین اہل تحقیقان  
 اہل حدیث ابن القیم مدینی کہ گفتہ احادیث امر تسمیہ صحیح اند نیست معارض ہمای آنہا نیست اجماع نسخ مخالف آنہا و مخرج آنہا از ظاہر و شرک یک میشود  
 ہمارک اورا شیطان در اکل و شرب انتہی و جہود از سلف و خلف چہ محدثین و چہ غیر ایشان بر آنکہ اکل شیطان محمول بظاہر است و نزد اکثر فقہا امر بر ای تسبیح است  
 و تسمیہ تسبیح و تحمید و آخر اکل و شرب تقدیس است بر اکل و گویند چہ کند بران تا غیر او شفیہ و تنبہ کرد و اگر ترک کرد آن را بسبب نسیان یا غیروہ و اول طعام می باید  
 کہ در میان آن گوید بسم اللہ و آخرہ بحمدش ابی داود و ترمذی و غیرہما کہ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اذ اکل احدکم فلیذکر اسم اللہ فان شئ من ان ذکرا اللہ فی اولہ  
 فلیقل بسم اللہ و اولہ و آخرہ و یحمد الترنی و باید کہ ہر کی از ذواکل تسمیہ گوید و اگر یکی گفت ہم سنت تسمیہ حاصل شد قالہ الشافعی و بران استدلال توان کرد و بآنکہ آنحضرت  
 خبر داد کہ لعل میا زو شیطان طعامی را کہ ذکر کردہ نمی شود بران نام خدا پس اگر ذکر کردی از ذواکل صادق آمد بران اینکہ ذکر کردہ شد نام خدا بروی چہنیں اگر یکی  
 از جماعہ گوید بہرست پس وجوب یا استحباب نزد ایشان علی الکفایہ است و احادیث بسیار مخالفت این قول است و آن را توجیہ کردہ اند و کل ہمینک و بخور بہرست  
 راست خود و این کی از سہ سہ است کہ از بخیریت ثابت شدہ و دران دلالت است بر وجوب اکل ہمین زیرا کہ امر بدان وارد است و مؤید اوست تاکید آنکہ آنحضرت خبر  
 داد کہ شیطان بخور و روی نوشند بشمال خود و فعل شیطان بر انسان حرام است و زیادت تاکید میکند این را آنکہ مدی خورد و نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بشمال خود  
 فرمود و بخور بہرست راست خود گفت نمی توانم فرمود و توانستی و منع نکرد اورا از ان مگر کہ پس نتوانست برداشت آنرا بسوی دہن خود از جیبہ وسلم و آنحضرت بدعا  
 نمیکند مگر بر ترک واجب و بودن دعا بنا بر تکبر و ہم تحمل است و نیست منافات در آنکہ دعا بہر دوام باشد و کل مسالیک و بخور از پیش خود جائی کہ متصل  
 زیر کہ در خوردن از پیش صاحب خود سہو عشرت و ترک مروت است و ہم وی استہذا و سیکند از ان خصوصاً اگر شئی قوی باشد مثل شور با و یا زندان و این امر نیز دلالت  
 بر وجوب دارد و اگر در مثل خاک چنانکہ در ترمذی است از حدیث عکراش بن ذویب کہ گفت آورده شدیم کاسہ بزرگ از شرید و لحم بی استخوان پس ہزار کردم دست  
 خود در نواحی آن و خورد و آنحضرت از پیش خود گرفت بہرست چپ خود دست راست مرا و فرمود ای عکراش بخور از کجی کہ این یک طعام است بہرست آورده شدیم  
 بطبیق کہ دران الوان تہر بود پس خوردن گرفت از پیش خود و جوالان کرد دست رسول خدا و طبقی و فرمود ای عکراش بخور ازہر جانب کہ خواہی کہ این نزدیک او است  
 و درین دلالت است بر تفرق میان اطعمہ و ذواکہ بلکہ دلالت است بر آنکہ چو لون با کول متعدد باشد طعام بود یا غیر آن ازہر جانب کہ خواہد بخورد و چہنیں چون پیشتر  
 چیزی مانند پس از جای دیگر بخورد اگر چہ از سائر جانب باشد و بخاری و سلم از حدیث انس آوردہ اند کہ دعوت کرد خیاطی آنحضرت را بر طعامی کہ ساخته بود از اناپس  
 رقم ہمراہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم و نزدیک کرد وی نان جوین و شور با کہ دران ذواکہ بود و قد پس دیدم آنحضرت را کہ سجود کرد مرا اگر در کانی و جوانب او

پس همیشه از آن روز بخوری و باز یک نم یعنی آنرا از قصعه حیدر بخورم و در ریت است که گفت انس از اذاعتق گرفتیم آنرا بسوی خدا و خودی خودم و ما را بپوش  
 بر طلب وی صلی الله علیه و سلم در بار از جمیع قصعه بپوش محبتی که با این تره داشت و از اکل از وسط قصعه نبوی آمده متفق علی بود برین باب عیادت  
 بانفالما و عن ابن عباس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی بقصعة یسینیکه انحضرت آورده شد بقصعه و آن کاسه پیرنگ گویند  
 که دوس را سیر کن قال الکسانی فقلیم تر از آن چنان است و قصعه کاسه کبچ شش کس از آن سیر شوند و جمیع اوصحان است و گفته اند قصعه و قصعه کسان است و غوطه  
 از اشک نه قتال کلاصن جوانها پس فرمود بخورید از جانبهای کاسه کناری او او کلا کلاصن و وسطها و بخورید از میان کاسه فان البرکة تنزل  
 و وسطها پس بپوشید برکت فرودی آید از میان وی یعنی بر طعامی که در میان کاسه است بپوش آنکه وسط افضل و اعدل مواضع است پس اثنی و او را بپوش  
 بنزول خیر و برکت و چون طعامی که در میان کاسه است محل برکت است ابقای وی تا آخر طعام مناسب باشد برای ابقا و استمرار برکت و طعام انا و ابنا  
 وی خوب بود و درین باب حدیثهاست و همه دلالت دارد بر نبی ازا کلا از وسط قصعه بپوش آن بنزول برکت گویند بقی آنست که اگر از وسط بخور  
 برکت بر طعام نازل شود و نبی متقنی تحریم است بر بست که اکل و اشد باشد یا جامعه رواه الادبیه یعنی ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و نسائی و احمد و هکذا  
 لفظ النسائی و این افظ که مذکور شد نسائی است و سندش صحیح و سندش صحیح و لفظ احمد و ابن ماجه و ترمذی این است که برکت نازل میشود و در وسط طعام  
 پس بخورید از کنار وی و بخورید از وسط وی و لفظ ابوداود این است چون بخورد یکی از شما طعامی را پس باید که بخورد از بالای کاسه و لیکن بخورد از پائین آن  
 زیرا که برکت نازل میشود از بالای کاسه ظاهر آنست که مراد با علا و وسط است و با سئل اطراف و مراد بنزول فیضان خیر و برکت است از جناب فضل و حرمت آن  
 و اما سید الطائفة محمد بن عبد الله گفته یکی از موطن نزول حرمت برین طائف طعام است و یکی گفته تشبیه داده شد زیادت طعام را بنزول از اعلام و انقا  
 و الطائفه فرم که در وسطی بریزند و از آنجا بر اطراف می افتد و چون از اطراف بگیرند نازل آن از اعلام پس اگر از اعلام بگیرند قطع گردد و این اقتضاست  
 بظاهری و آنست از استقول بحسب و عن ابی هریره رضی الله عنه قال ما عاب رسول الله صلی الله علیه و سلم طعاما قط غیب  
 نکرد و آنحضرت هیچ طعامی را هرگز کما اذا اشتبهی شیئا اقبل به بود چون خوش می شد پیشتر که پیش می آوردند بخور و آن را و آن کعبه تر که و اگر ناخوش  
 میداشت و موافق طبع شریف یا مناسب حال نبی افتاد می گذاشت و نبی خورد آنرا متفق علی بود و روی اخبار است بعد غیب آنحضرت طعام را و بعد از  
 او هرگز را پس نمیکفت که این مال است یا حاسن یا خولن و ما علفش عدم عنایت او صلی الله علیه و سلم با کل است بلکه هر چه را خواست خورد و الا ترک کرد و دوست  
 و ترک دلیل بر حرمت غیب طعام هیچ علمی تقبی را فادما ایشان طعام بی مزه بخوریدند و بی مزه و در روزی که یک زیاده از عادت انداخته بودند و فرمودند بخور  
 که چون است چشیده گفت بخور بخور که خوب است هیچ گفت و در گذشت و در معمولات مظهر بر نوشته میفرمود طعام بی مزه را از برای تحصیل شکر از مصالح  
 گویند اگر با مزه سازد مضایقه ندارد بلکه احسن می نماید و کسانیکه طعام با مزه و لذت از طعام آب بی مزه میکنند غیب نماید زیرا که از طعام بی مزه شکر نازل میشود  
 مگر طعام بی مزه آنست که حقیقت آن بلکه در حقیقت آن شکر از اشعاب حب است که معنی آن حب الفس است پس این معنی است از طعام شکر و نمانی  
 اتباع سنت است که برای مخالفت نفس سخت ترجیحی از آن نیست و حق تعالی تجلی خاص آن طعام علاوه بر آنکه لایق و حضور حضرت ایشان یکبار نبی از طعام را  
 گویند تغییر و تغییر کرده بود و از باینکه این معالیه بسیار ناخوش شدند و فرمودند که خون تجلی خاص این طعام که فضل نموده و بر دهنده شاست و این قسم حاکم است  
 از روش صوفیان ثقات نیست انتهی بلفظ حر سطر گوید بیزه ساختن طعام لذت از باب بقشت تصدوست معنی برخلاف نفس و این در حقیقت معتبر است  
 صحیح نیست زیرا که اصل کار موافقت حق است نه مخالفت نفس آنچه فعل نبوی بود و آنست که طعام خوشگوار را سنجور و ناخوش را ترک میکرد و عیب نبی بود و بپا  
 در آن ترجیح با مزه و بیزه و لذت بر بی لذت است و اتباع در همین است پس بر این است تقاضا فیض نازل میشود و مظهر در نمانی تجلی کرد و طویلی میگرد و در حق







ثیب را اقامت کند نزد وی ستر شب آن قسم بر سر کمر متفق علیه واللفظ البخاری حدیث دلیل است بر این اوجیده کسی را که نزد او نمی هست بر این دلیل  
گفته چهره علم بر این که این حق زن است بسبب زفاف برابر است که نزد او زوج باشد یا نه و احسانه النودی در کل گفته لیکن حدیث ثمال است بر آنکه این حق  
کسی است که زوج دارد و در وقت اندام این تفرقه چهره و ظاهر حدیث در جواب است و بودش حق زوج جدید و در همه حالات است قائم نشود ولی بر آن که مقام ام  
باشد و در این باره در اندام زن و در او چیز نیست که متعارف باشد نزد خطاب و ظاهر آنست که ایشان نیست و قیاد است نه استغراق ساعات لیل و نه از نزد او  
بکماله خانه تا آنکه این دقیق الشیخ گفتند از طاهره اندیض فقها و گردانیدند تمام زوج را نزد وجه غنیر و اسقاط جمعه و واجب است موالات در سبب و موالات  
و اگر فرق کنند حیثیات واجب شود نیست فرق در میان حره و است پس اگر تزیج کن زن دیگر را در مدت سبب یا موالات ظاهر آنست که این را تمام کند زیرا که  
مستحق این شده است و عن ام سلمة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما تزوجها اقام عندها ثلث ارباعه است  
از آنست که هرگاه زنی گرفت او را رسول خدا اقامت کرد و نزدیک او ستر شب و قال انه ليس لك على اهلها حق و فرمود بدست تکیه نیست بسبب توبه  
اهل و خواری بسبب اقتضای این بر سر شب که این نه از جهت بی رغبتی و در محاسن نیست بلکه از جهت حکم شریع این چنین است و این تفسیر حدیث و در  
بهر حالات و مرد و اهل فدا خود است قاله القاضي عیاض ان شئت سبعت لك اگر خواهی تو بخت شب با شتم نزد تو حیثی که حکم زن بکر است و در روایتی آمده  
ان شئت ثلثت ثم ذرت قالت ثلثت و در روایتی آمده که آنحضرت چون بروی درآمد و بفرموده خواست که بیرون رود و جامه او را گرفت آنحضرت فرمود اگر خواهی  
زیاده کنم ترا و حساب کنم بکر بخت شب است و ثیب است شب و ان سبعت لك سبعت لك و اگر بخت شب با شتم نزد تو بخت شب با شتم نزد  
دیگر زن آن خود و او مسلم و احمد و ابو داود و ابن ماجه و زوی مالک و الدارقطني خود و زوی ذالالت است بر آنکه چون زوج از مدت مقدره برضای زن بجا  
کنند حق آن زن از ایشان ساقا شود و بر وی قضای آن واجب گردد و اگر تقدیری بغیر رضای او است پس حق زن ثابت است و این بنوعی قول و می صلی الله  
علیه و سلم است ان شئت و عن عائشة رضي الله عنها ان سوجه بنت ذمصة بکرتیکه بر سر سینه بر سر سینه بر سر سینه بر سر سینه بر سر سینه بر سر سینه بر سر سینه  
در یک گروه بعد موت خدیجه و وفاتش در مدینه سه راجع حسین اتفاق افتاد و هیبت یومها لکائسته بخش روز نوبت خود را بایشان و گفت ای رسول خدا اگر دینم  
من روز خود را که از تو شتم مرا بایشان و او این وقتی بخشید که کالان سال شد و در روایتی بفرموده و لیلیه آمده و در روایتی بتغی بدک رضای رسول الله صلی الله علیه و سلم  
واللفظ ابو داود این است که در وی و شباهه و غنزل شد این آیه و ان امرأة خافت من بعلها نشووزا و راه ایشان سعد و سفید بن منصور و الترمذی و غیره از  
مفسن گفته روایان متوارد اند بر آنکه وی از طلاق ترسیده نوبت خود سپرد و ابن سعد بسندی که جالش ثقات انداز روایت قاسم بن ابی بزه آورده مسلا  
که آنحضرت او را طلاق داد و وی در راه آنحضرت نشست و گفت سگندگی کسی که ترا بخت فرستاد که نیست مراد در حال حاجتی و لیکن دوست دارم که بر این بخت شوم  
بازنان تو روز قیامت و سگند میدهم ترا یکسکه فرود آور و بر تو کتاب که آیا طلاق داده مرا بسبب غضبی که بر من کردی فرمود و گفت پس قسم می دهم که هر حاجتی  
مرا آنحضرت بر جوع کرد و وی گفت من روز و شب خود را بایشان بخشیدم فکان النبي صلى الله عليه وسلم يقسم بعائشة قیومها و یوم سوجه یوم آنحضرت  
که نوبت میکرد و میباید از روزی که روز خودش دیگر روز رسوده متفق علیه و رواه الشافعی و الترمذی بن حدیث عقبه بن خالد بن هشام و صولاد و وی دلیل است  
بر سپید کردن زن نوبت خود را بفرموده و بخت رضای زوج است زیرا که او را حق است در زوج و زن را نیز مرد که حق زوج ساقا کند مگر رضای او و فقها درین  
مختلف اند اما اکثر بر اینند که بخت نوبت صحیح است و زوج اختیار دارد و اگر خاس کند نوبت بنشیند هر که خواهد از زنان و در اموال ظاهر و غنی گویند نیز مرد را تخصیص بلکه  
آن زن بچند و مرد است و گفته اند اگر واهی گفت خاس کن با زن هر که خواهد و اگر طلاق کرد با زن نیست و گفته اند بخت است رجوع زن و نوبت  
مرد و بخت خود را که حق تجدید میشود لیکن در مستقبل نه در ماضی و عن عمروة قالت عائشة یا ابن الحنفی گفت عروة گفت عائشه مرا ای سپید خاس کن

کان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يفضل بعضنا على بعض في القسم بغير رسول هذا كمن قيلت من يد او بعض نار او بعض من نوبت و قسمت  
 یعنی برادر کرم و عنایت یا از روی وجوب شرعی من می کند عندنا از روزگار که در آن خود نزدیک یا که نزد بعضی مثلاً زیاده در ناک کند و نزد بعضی کمتر یا کان  
 قل يوم لا وهو يطوف عليا جميعا و بود که تر و زنگار که وی صلی الله علیه و سلم طواف میکرد و گشت بر یا همه فید من من کل امراته من غیر منید  
 پس نزدیک میشد یا هر زن از غیر جماعت چنانکه در روایتی بلفظ دیگر وقاع آمده و هو المراء و هانس این طواف بطریق خبر گیری و معاشرت بود و نه برای سبب و معاشرت  
 و در روایتی فی قبل و لم یس آمده حتی یبلغ التي هو یومها تا آنکه میرسد نزدیک زن که آن روز نوبت اوست و نیست عندها پس شب میگذرانید نزد  
 زن صاحب نوبت و ریختن لیل است بزجوار و در آن مرد و بر زن که نوبت او آن روز نیست برای تائیس و تسلی و تقصیل و در وی بیاجن خلق و بی غمی و غمی علیه  
 و سلم است که خبر ناس بود برای اهل خود و در وی آمده است بر قول ابن العزلی که سابقا اشارت بدان رفت که آنحضرت را ساعتی بود از آنها که در آن قسم بر و  
 واجب بود و این ساعت بعد از عصر است منصف گفته لم اجد الا قاله و لیل و اجد و اجد و اجد و اللفظ له و صححه الحاکم و رواه البيهقي و سلم  
 عن عائشة رضي الله عنها كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا صلى العصر دأب على نسائه و آنحضرت چون میگذرانید و نماز دیگر را  
 و فاعی بگشت از آن دور میکرد و گشت بر زنان خود یعنی آنچه هر یک میسرید و خبر گیری وی میکرد و تمید و فوضه من پسر نزدیک میشد با آنها الحدیث تا آخر  
 حدیث که گذشت و در وی تعیین ساعت دو رواست صلی الله علیه و سلم و عن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان  
 یسأل فی مرضه الذي مات فيه بود آنحضرت که می پرسید در بیماری خود که وفات یافت و در آن این اتفاقدا که با خواهم بود من فرایغی هر روزی پیش  
 از زنان بریدم و عایشه در آن می خواست نوبت عایشه را و او را می طلبید از ایشان که باشند نزد عایشه و در روایتی آمده اول مابدی بمن مرضه فی  
 بیت میمونه اخرها البخاری فی آخر کتاب المغازی و در بخاری و دلیل است بر آنکه مجرب و راوه و فوج یا که نزد بعضی زنان خود در مرض یا غیبه آن باند محرم نیست بلکه اجازت  
 و زو جات را میرسد که او را زن و قوفت یا یکی از زنان بدین فاذن له ازواجه ان يكون حيث شاء پس اذن کرد و آنحضرت را زنان او که باشند  
 هر کجا که خواهد و درین عبارت غایت اتشال و آنحضرت است و الا فاذن له ان يكون حيث شاء و آنحضرت را نوبت عایشه و نیز چون آنحضرت بهم گفته بی تصریح بخانه عایشه  
 ایشان نیز جواب بهم گفتن بی تعیین یا اذن افتح خدر و کسر و ال تخفیف انون بصیغه وان و اذن تبهشید انون نیز روایت است بلفظ جمع و نزد احمد است  
 از عایشه که عیسی الله علیه و سلم قال انی لا استطيع ان اودع بیک فی شئ من اذن من لی فاذن له و نزد ابن سعد است باسانا صحیح از منبری که ان فاطمة هی التي  
 خاطبت امهات المؤمنین و قال انه لیشق علی الاختلاف و مکان است که آنحضرت و فاطمه رضی الله عنهما هر دو بنشینان کرده باشند و این وجهی است برای  
 جمع میان هر دو حدیث حکان فی بلیت عایشه پس بود آنحضرت در خانه عایشه و در روایتی آمده که داخل شد میت عایشه را و من الا منین هر دو روزم الا منین  
 متفق علیه حدیث دلیل است بر آنکه ایدان زن سقط حق اوست از نوبت و کافی نیست درین باب قرعه وقتی که بعضی شود چنانکه در سفر کافی است کما  
 دل به قول قیوم روایت است از عایشه رضی الله عنها قال کان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد سفرا بود آنحضرت چون میخواست سفر را  
 اقرب من نسائه قرعه می انداخت میان زنان خود و این حق هر سه هم خاص بود پس هر کدام از این زنان که بیرون می آمد بهر او بیرون می  
 آنحضرت با آن زن و همراهی برد و او را سفر قرعه فال زدن سهم هر دو متقوم این عبارت اختصاص قرعه بحالت سفر است و نیست بر عموم خود بلکه در  
 تعیین میکند زنی را که با او سفر کند و در نیک گفته و جاری میشود قرعه نزد او و سهم نیز پس بدایت نمکد بهر زنی که خواهد بلکه قرعه اندازد و هر که بر نام او قرعه  
 بر آید بای بایست کند اگر آنکه زنان را رضی شوند بقدری نعمت را و که در صورت بلا قرعه هم جائز است انتهى متفق علیه و اخرجه ابن سعد و زاد فی معانی  
 از اخرج سهم غیری چون فی الاثر و دلیل است بر قرعه انداختن در میان زو جات وقت اراده سفر و همراه بردن یکی همراه خود و در آن





احمد بن محمد بن حسن بن علی بن ابی حمزه گفت که ای داود و الترمذی و حسن بن ابی حمزه ثابت بن قیس  
 اختلافی جعلی فیما بین علی بن ابی حمزه و سلم بن عبد الله بن حنیفه پس اگر انداختن حضرت عدت آن زن یک حیض و از حیض ثابت شد که عدت خلع عین یک حیض است  
 چنانکه عدت طلاق سه حیض خطابی گفته و در حقیقتی و لیل است برای قائل نسخ بودن خلع و طلاق زیرا که اگر خلع طلاق می بود و انکشاف بر یک حیض میکرد و در حقیقت  
 فرمود و الطلاق مکرر مان بعد و اگر انداختن و بعد گفت فان لم یکنها فلا یحل لک من بعد حیض تکلیف زوجه غیره پس اگر انداختن طلاق بودی می باید که این طلاق که حلال  
 نیست و اگر انداختن و طلاق بر این می بود و این استدلال مروی است از ابن عباس بن ابی القیم گفته و دال است بر آنکه این طلاق نیست اینکه حق تعالی هر  
 فرمود بر طلاق بعد دخول سه حکم که همه آن متفق است و خلع می آنکه زوج احق است بر رجعت دوم آنکه محسوب است از سه پس حلال نباشد زوج را بعد از آنکه  
 عدو مکرر بعد دخول زوج سوم آنکه عدت سه قوه است و نفس و اجراع ثابت شده که نیست رجعت و خلع استی و رجوع الحافظ محمد بن ابی اسلم الوزی و در سبیل گفته  
 و قد قرأنا لیس طلاق فی شقة الفارحاشیه صدق الله و اوفی ما یجاءلک الاول و یسئلنا فیه انتمی و هر کس قائل است بفسخ بودن و شرط نمیکند ایقاع آن بر وجهیست بلکه میگوید چنانکه  
 در حال حیض و قائل است باین از ایشان هر کس قائل نیست بوقوع طلاق بر عی زیرا که خلع و طلاق ثلاث معد و نیست و دلیل بر عدم شرط عدم اتصال است علی  
 علیه سلم چنانکه در حدیث باب غیر است و ممکن است که ترک تفصیل نباشد مع علم آن باشد و هر کس قائل است بودن آن طلاق میگوید که این طلاق باین است زیرا که  
 اگر زوج را رجعت بودی افتد اگر افتد نمی بود و فقها را اجابا طولیه و فروع کثیره و در کتب فقهیه و تعلقات خلع است و مقصود ما شرح بدلول حدیث است  
 پس پس مهند از یاد است و احتیاج الیه بر ختم و فی روایتی عن عمر بن شعیب عن ابیه عن جده عن ابی حمزه عن ابی حمزه عن ابی حمزه عن ابی حمزه عن ابی حمزه  
 ثابت بر روی کرده منظر بود و ان امراة قال لیس طلاق و بعد از آنکه زن او گفت که لا تخاف الله اذا دخل علی لیصقت فی وجهه ما کرمی بود و خوف  
 خدای تعالی وقتی که می در آید برین هرگز نیخوردی می انداختم در روی او و در روایتی از ابن عباس آمده که از زن ثابت نزد حضرت گفت ای رسول خدا از ایم  
 نشو و سر من بر شربت هرگز برداشتم جانب خمیر را پس دیدم او را که آمد در چند کس و روی سخت ترا نشان است و رسو او اقرار نشان است و در قامت و افعال  
 ایشان است در وجه الحدیث و در اینجا تصریح است بسبب طلب افساح را و احمد بن محمد بن ابی حمزه عن ابی حمزه عن ابی حمزه عن ابی حمزه عن ابی حمزه  
 و کان ذلک اول حمل فی الاسلام و بود این خلع زن ثابت بر تنخستین خلع در اسلام و پیش از روی خلع هیچ کی از زنان نبوده در عصر و س  
 صلی الله علیه و سلم گفته اند در جایعت بوده عاصم بن خرب و خنجر خود را بر او زاده خود و زنی داده بود چون دختر بروی درآمد از روی نفرت کرد و در شکایت  
 پیش پدر بروی گفت جمع کنم بر تو فراق اهل تو و دال تو خلع کردم ترا از روی عوض آنچه و آدم ترا بعضی علما گمان کرده اند که این اول خلع بود و در

## باب الطلاق

در لغت کشادن و بر کار کردن و طایق اسیری که بر کار کرده شد و طایق الوجه و طایق اللسان کشاده رو و کشاده زبان و طلاق النیدین بالخیر کثیر النبل و در شرح  
 کشادن کرده ترویج و بر کار کردن و گذاشتن مرد زن را از قید نکاح و این موافق بعضی افراد بدلول لغوی خود است امام الحرمین گفته هر وقت طلاق جاری شود  
 بتقریر عون بن عمر بنی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یفصل الحلال الی الله الطلاق و شمن ترین حلال بسوی خدا  
 طلاق است یعنی اگر چه حلال و مباح است اما نزد خدا بسفوف مکره است و لیس چیزیکه مباح و روا باشد و مکره بود چنانکه ای صلوته در بیعت بی عذر و  
 صلوته در زمین منصوص پس حدیث دال است بر انقسام حلال بسوی محبوب و بسفوف و بر آنکه در حلال چیز است که بسفوف نیست بسوی خدا و طلاق از این  
 میان البعض است و بعض مجاز است از نبودن ثواب در آن و قربت در کردن آن و در حدیث و لالت است بر حسان تجنب الطلاق ما و اسکیانید  
 از آن مذکور و بعض اهل علم تقسیم کرده اند طلاق را پنج قسم حرام است که بعضی باشد و او را صورتهاست و مکره است که بی سبب واقع شود یا بافتقا



حال و عین قسم مبنی بر نفوذ است و با وجود ملت و واجب است که با اشتقاق فیما بین باشد و قوی که در سایه حکمین آید و این را هم صورت و منتهی است که زن غیر خفیض باشد و بانکه مرد زن را بخوابد و نفس را بقبول مؤنت وی بغیر حصول غرض اشتغال از وی خوش نگذرد و او امام الحرمین بعد از آنکه طلاق در نفی و رت صراحت کرده و نفوذی این قسم را نفی نموده در راه ابوداود و ابن ماجه و درین باب حدیثی است ثوبان گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر زنی که سوال کند از شوهر خود طلاق را در غیره یا براسی یعنی حالت شدت و ضرورت که داعی او نبی و مضطر گردد و اندر این بفرمانت پس حرام است بروی بوی بهشت رواد احمد و الترمذی و ابوداود و ابن ماجه و ابوالریحی حنبله الترمذی و ذکر آن بعضی هم لم یفعله و در حدیث معاذ بن جبل است نزد اقطنی که پیدا نکردند ای تعالی چیزی را بر روی زمین که دشمن داشته باشد سیاهی خدای طلاق الی غیر ذلک و لیکن رواج این امر و کثرت آن چنانکه درین زمانه که یاد کنیم مشاهده می افتد و سابق زمان معلوم نیست خصوصاً در یار عرب و از آنجا بلاد عجم رسیده و خلقی کثیر در آن مبتلا گشته با آنکه در قبایل مدت نوبت کثرت طلاق می رسد و یک زن را در عمر خود اتفاق ده و دوازده شوهر یا زیاد یا کمتر می افتد و غالب وقوع او بی موجب شرعی می باشد و در تحقیق الامر این طلاق حیله و زنا کاری و یار بازی است نه عقد شرعی و طلاق مثنی اگر چه صورت او شرعی باشد ندارد حرمت کند بر آن بنده که این قسم مبنی بر نفوذ را از میان مردم براندازد و اگر از همه جدا نتواند باری از خویشاوندان و خاندان خود دور سازد و تا تواند در دفع آن از خانه های دیگر بنجل مجبور نماید مشاهده ولی اندک حیرت دهبوی در حجت البیضا درین فهم بر مخرج سطر سبقت برده و گفته در کتاب طلاق و جریان هم بعد از مبالغات بدان مناسبت بسیار است زیرا که مردم متفاد شهوت فرج اند و قصد اقامت تنبیه منزل و تعاون و در اتفاقات تخصیص فرج نمیکنند بلکه سطح نظر ایشان لذت گرفتن و ضرر برداشتن از زنان است و این سبب تنبیج ایشان بر کتاب طلاق و نکاح است نویسنده فرقی در میان ایشان و در میان انبیان را نظر بر جمع نفوس ایشان اگر چه ممتاز باشند از آنها را قاست نکاح و موافقت سیاست خیر و این است معنی قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم لعنت کذبا و فواقین و فواقات را و نیز در جریان این قسم اجمال توطن نفس بر معاشرت دائمی یا مشاء او نیست و نزدیک است که اگر این باب مفتوح شود مرد را از زن و محقرات امور نگذرد شود و منافع مسوی فرقی گردد و کجا است این از بر دشمنی با ربای است و باطل بر دوام این نظم و نیز عادت گرفتن زنان بطلاق و عدم مبالغات مردم بدان مانده نکردن بران فاتح باب و قاست است و نداشتن یکی از دیگر ضرر خود و خیانت نمودن یکی دیگر را و تهدید نمودن وقوع طلاق برای نفس خود و آنچه در ریخت یعنی از فساد مخفی نیست انتهی و صحیح الحاکم در راه ابوداود و البیضا و مرسله ایس نمیدان عمر و جمیع ابوحاکم در مساله و کذا لک الدا قطنی و البیضا رجحان الارسال و رواد ابن الجوزی فی التلک المتناهیة باسناد ابن ماجه وضعفه البیضا و ابن الولید الوصافی و موضعیت و گفته قد را به معرف بن واصل و رواد الدا قطنی عن معاذ بن خلف انشدنا البیضا البیضا فی الطلاق قال و نهاده و نعیف و منقطع و اخرج ابن ماجه و ابن جابر بن حدیث ابی موسی مرفوعاً ما بال احدکم یحب بجد و داند قبول قد طاعت قد راجعت و عن ابی عمر رضی الله عنه انه طلق امرأته و هی حائض روایت است از ابن عمر که وی طلاق داد و زنی را که مراد او بود و حال آنکه آن زن حائض بود و نه آمنه بنت عفار است قاله جماعة منهم النودوی و ابن بطین بن عیسیف و بنیض گفتند همچنین است و تکلمه الکمال لابن نقطه و غرض و کرده است از ابی موسی ابن سعد و ابن ابی سعید از عبد الرحمن الاعرج و ذکر کرده است مرسله و واقع شده است در آن تصحیف و هی آنست بنبت عمار و در سند احمد است از حدیث نافع که عمر گفت ای رسول خدا عبد الله طلاق داد و نو از زن خود را بقبول کرد این لقب دی باشد و نام او را ذکر کرده فقال عمر ایس سوال کرد عمر بن الخطاب رسول الله صلی الله علیه و سلم را عن ذلک ازین طلاق که چون است فقال عمر بن الخطاب ایس گفت آنحضرت مکرر و بگوید ایس باید که مراجعت کند یا آن زن در اینجا بکشد بر حرام بودن طلاق در حال حیض بهیچ آنکه مبادا طلاق از جهت کراهت و نفرت طبع باشد نه برای مصلحتی که دیده است در آن و در حالت طهر این احتمال فتنی است و با وجود آن اگر طلاق داد و واقع میشود و این امر موقوف بر اجراء و حجت بعد از طلاق می باشد و معلوم شد که امر بر اجابت ابن عمر را آنحضرت بود و عمر را موقوف بر تبلیغ از آنجا



پس باینکه طلاق در دوا و ادویه طاهر است اگر غیر حامل باشد پس در اینجا مطلق طهر را اعتبار کردند و تحریم از برای جنین بود چون جنین زائل شد و حسب تحریم هم  
 زوال پذیرفت پس باینکه طلاق درین طهر چنانکه جائز است در طهری که بعد از است و در طهری که طلاق در حقین و تقدیم نیافته در سبک گفته و الا یعنی در سبک طاهر است  
 و نقیض اختلاف کرده اند و مراد از طهر در اینجا که انقطاع دم است یا طهر بغسل بر دو قول در آن دور و روایت است از احمد و راجح ثانی است یعنی از ابد است از اعتبار غسل  
 چنانکه گذشت در روایت نسائی فاذا اغتسلت من حیضتیا الاضری فطامیسا ما حتی یطلقها و ان شاء الله ان یکینها السکبا و این غیر قولی است طاهر بر دو قول  
 وی هم طهر و احکام لایا و لایا که حامل است و در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق حامل شکی نیست و باین گفته اند جمهور و مروی است از احمد که نمی نیست و چون معلوم شد  
 که طلاق پیش از حیض محرم است پس مروی اختلاف کرده اند که آیا واقع میشود یا نه و معتقد است یا غیر جمهور گویند واقع است و استلال ایشان باین نقطه است  
 که فی الاخری در روایت در یک است بلخاری را و حسیب بن اسمعیل بنی بجمول از حساب و حسابان نقل کرده و شمره شد این طلاق که ابن عمر در  
 حیض داده بود و یک طلاق پس باقی دو طلاق باشد بنحله طلاق که زوج مالک است در سبک گفته و لیکن تصریح کرد و بخلاف اعلی بر اگر فاعل ابن عمر است در آن  
 حجت نیست و اگر آنحضرت است پس حجت نیست و لیکن در غیر این روایت تصریح فاعل کرده چنانکه در سنن ابن و عیسی است بلفظ و مراد ابن ابی ذریب فی الحقیقه  
 عن النبی صلی الله علیه و سلم هی واحدة و اخره الدارقطنی من حدیث ابن ابی ذریب و ابن اسحق جمیعاً عن نافع عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال هی واحدة  
 و وارد شده است که حاسب ابن طلاق آنحضرت است بطریق و بعضی از منی مقوی بعضی است انتهى در فتح گفته و هذا الفی فی محل النزاع بحسب التعلیل الیه یعنی پس  
 معلوم شد که واقع میشود و در اندام و صادق و ابن جریر بعد از وقوع و حکاه الخطابی عن الخوارزمی و الرواضی ابن عبد البر گفته لایحکام فی ذلک الا بالبریع  
 و الاطلاق و بروی مشابه بعضی المتابعین و مؤید و ذاهبی و ابن جریر در جواب روایت دهی واحدة گفته که این لفظ از کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم است  
 و ابن قیم گفته معلوم نیست که این لفظ ابن و هب از نزد خود گفته یا ابن ابی ذریب یا نافع و جائز نیست انصاف آن بسوی رسول خدا تا یقین نشود که از کلام او است  
 انتهى و بخلاف گفته اند این تجویز واقع رفع ظاهر بنیاد نیست و اگر باب دفع اوله یا مثال این تجاوز منقوع کنیم هیچ حدیثی باینکه مسلم ندانیم ولی در جواب معارفه  
 با نخبه جمعی آمد و از حج جمهور است روایت دارقطنی باین لفظ گفته گفت عمر ای رسول خدا آیا حساب کرده شود این طلاق گفت آری و در جانش تا شعبه ثقات ماند  
 چنانکه مصنف گفته و شعبه راوی است از انس بن سیرین از ابن عمر و نیز حجت جمهور بر دو قول او است صلی الله علیه و سلم را چه از یک جهت نمی باشد اگر طلاق  
 و ابن قیم بخلاف گفته که رجعت در کلام آنحضرت بر سه معانی واقع شده یکی بمعنی کما یقال فیما کان طهره و کما یقال فیما کان طهره و کما یقال فیما کان طهره و کما یقال فیما کان طهره  
 از اهل علم در آنکه طلاق در اینجا زوج فانی است و زوج در میان زن و زوج اول است و این بخلاف آنکه کما یقال فیما کان طهره و کما یقال فیما کان طهره و کما یقال فیما کان طهره  
 صلی الله علیه و سلم لابی النعمان بن بشیر لما غل غلاما فاختبه به دون ولده ارجع پس این روایت نیست که همه در آن جائز نیست سوم بمعنی رجعتی که بعد طلاق می باشد  
 و معنی نیست که احتمال موجب سقوط استلال است و لیکن بخوبی رجعت است در اینجا رجعت بعد طلاق روایت دارقطنی از ابن عمر که مروی گفت پس طلاق اولم  
 زن خود را البته و این مخالف است ابن عمر گفت تا فرامانی کردی خدا را و جدا کردی زن خود را وی گفت رسول خدا این عمر را عمر را رجعت کرده بود و فرمود اگر کرده بود  
 ابن عمر را طلاق که باقی بود و مراد او باقی نماند یعنی آنچه رجعت کنی بدان زن خود را مصنف گفته درین سیاق رجعت بر سببیکه حل کرد رجعت را و قصه ابن عمر بمعنی  
 آنکه و لیکن معنی نیست که این سیاق بر فرضی و ال بود و نش برین و حاصل احتیاج نیست زیرا که خبر و فهم ابن عمر است و نیست حجت و مقرر شده که معنی رجعت گفته  
 اعم از معنی اصطلاحی است و هنوز ثابت نشده که در رجعت حقیقت شرعیه ثابت است یا اسمعیر بسوی او متعین گرد و در آن حج قائلین عدم وقوع انزال بر حساب است  
 الطلاق علی اربعة اوجه و همان حلال و همان حرام فاما الذان فاما حلال فان طلق الرجل امرأته طاهر من غیر جماع او یطلقها اما لا یستحبها و اما الذان فاما حرام  
 فان طلقها ما نساها و یطلقها عند الجماع لایدری شیء من الحمل و لا یمکن ان یولد له و اما الذان فاما حلال فان طلق الرجل امرأته طاهر من غیر جماع او یطلقها اما لا یستحبها و اما الذان فاما حرام



لیس ذلک شیء یواین جزم در محلی پس متصل خود این عمر از طریق عبد الوهاب بن قتی از عبد الله بن مسعود از ابن عمر آورده که وی گفت درباره مردی که طلاق میدهد زن خود را و وی حاضر است که لا اعتد بک و این است جامع است در روایت کرده است ابن عبد البر از شعبی که وی گفت چون طلاق داد زن را و او حاضر است اعتد او کند بلان در قول ابن عمر روایت کرده است زیاد بن ابی العزیز را حمیدی ارجح بین این صحیحین و حال آنکه در وی الترام کرده است که ذکر نکاح بکرا هیچ صحیح باشد بر شرط شعبی و ابن عبد البر و تمی گفته است باعث کرده اند ابو العزیز را ابن شخیر بن عبد العزیز بن ابی رواد و شعبی بن سلیم و ابی رواد و ابن عمر بن ابی حسن و شک نیست که روایت عدم اعتد او این طلقه ارجح است از روایت احتیاط که سابق گذشته و چون بابر تقدیر جمع بسوی ترجیح رویم روایت عدم اعتد او ارجح باشد اما سلف حال آنکه جمع ممکن است با آنچه ابن عبد البر ذکر کرده که اعتد در دفع گفته و بهو متعین و هو اولی من تعلیق بعض الثقات انتهى و قال اذا طلق فلتطلق اوله سکت و فرمود چون پاک شود آن زن پس طلاق ده او را یا نگاه دار و از اینجا معلوم شد که طلاق بدعی غیر واقع است و همین است آنچه که تقدم در اول السلام گفته و قد طال ابن القیم فی المردی الکلام علی نصرة عدم الوقوع و لکن بعد ثبوت انه علی المد علیه سلام حسبها تطلیق کمال عبادت و ضعیف کل ضعیف و قد کن افضی بعد الوقوع و کتبنا فی رد المسائل و توقفتنا فی ثم لاینا و قد عرفت ان بعد گفته شمر ان قوی یسندی ما کنت افضی به و الا من عدم الوقوع لادله قویه قد عرفت فی الرساله فینا اما الدلیل الشرعی فی عدم وقوع الطلاق البدعی انتهى و لکن بعد گفته و از ادله است که این طلاق مقسوم است بسوی بخت و بهر بخت ضلالت است و داخل نیست و ضلالت در نفوذ حکم شرعی بواقع نمی شود حکم شرعی آن بکلی ضلالت باطل است و روایات حدیث ابن عمر اتفاق کرده اند بر آنکه در سنن فرغ این حدیث حسابی نیست که آن تطلیق را بر این عمر غیر ذکر کرده است و ندان عمر را فرموده که این طلاق واقع شد و نه ابن عمر آن را فرموده روایت کرده بلکه در صحیح مسلم است آنچه دالت میکند بر آنکه وقوعش از رای ابن عمر نیست زیرا که چون وی از شعبی پرسیده شد گفت مالی الا اعتد بها و ان کنت قد عیرت و تمسکت و این مال است بر آنکه او را فرمودی نفس نبوی معلوم نیست زیرا که اگر رضی نزد او می بود روایتش ترک نمیکرد و باین علت حلیه متعلق نمی شد زیرا که عجز و حق را دعوت طلاق هیچ دخل نیست و اگر نفس نبوی نزد او بودی چنین میگفت مالی الا اعتد بها و قد عرفت فی رسول الله علیه و سلم ان اعتد بها و تفرج کرده است امام کبیر محمد بن ابی رزیم زیرا که اتفاق کرده اند روایات بر عدم وقوع در روایت مرفوع و وی شانزده حجت بر عدم وقوع طلاق بدعی آورده و ما از راه رساله مذکور تخلص کرده ایم و بعد از آنکه تعرفت بر وجه اعطاینا فی الحق نهانی نسخ سهل السلام انتهى کلامه رضی الله عنه و جزاء غایه العده گفته و اما استدلال بر وقوع بقوله فلیز احبها و ایضا که حجت نیست بعد طلاق پس این غیر نامعنه است زیرا که حجت متشدد بعد طلاق عرفی شرعی متاخر است زیرا که لفظة اعم از دست و عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان الطلاق علی عهد رسول الله گفت ابن عباس ابو طلاق در زمانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ابی بکر صدیق رضی الله عنه و ستمین من خلافة عمر الثالث و لاحقاً و دو سال از خلافت عمر فاروق رضی الله عنه سه طلاق در حکم یک طلاق و در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق تابع طلاق نیست بلکه واقع میشود یک طلاق و باین رفته است جمعی از اهل علم قدیرا و حدیثا و محکی است از ابی موسی و علی و ابن عباس و طاووس و عطاء و جابر بن زید و انس بن مالک و شعبی و عبد الله بن مسعود بن عبد الله و روایتی است از زین بن علی و باین رفته است جماعتی از متاخرین من مشیخ الاسلام بن تیمیه و ابن القیم و السید محمد بن اسماعیل الامیر و قاضی القضاة محمد بن علی الشوکانی و نقل کرده این معنیست در کتاب الوثائق از شعبی بن و ضاح و نقل کرده افتاد بدان از جماعتی از مشیخ قدیرا مثل محمد بن قتی و محمد بن عبد السلام و غیره و از ابن مسعود و عبد الرحمن بن عوف و زبیر و نقل ابن المنذر عن عمرو بن دینار و تمیز بسبب بعضی تابعین آنست که واقع نمی شود از طلاق متتابع هیچ شیئی که طلاق و نه زیاد بران و جماعتی از اصحاب ابن عباس و سحر بن راهویه باین رفته که مطلقه اگر در خانه است هر سه طلاق واقع شد و اگر غیر در خانه است یک یا دو یا سه طلاق نافذ است و اکثر صحابه و ائمه مذاهب اربعه آنست که طلاق تابع طلاق است و لیکن در روایت حدیث باب برایشان زیرا که صحت مخالفت عمر فاروق با آنچه در عصر نبوی بود پس در عصر ابی بکر پس در اول ایام خلافت خودش مشکل است و ظاهر کلام ابن عباس در آنست که این اجماع بود و از آن اختلاف





پس قبول کرده شود قول ایشان و چون عمر در زمانه خود تغییر احوال مردم و غلبه دعاوی باطله و فساد طلاق با ابتیاع ثلث بلفظی دید که احتمال تاویل غلطی در اجزای کلام کم بر ظاهرش دیده و صورت نکریم بر سه طلاق لازم ایشان که این نیز باید که غالب در ایشان به جهت قصد نبود و قاشا را بگوید که ان الناس قد استجدوا الخ و این جواب را قریبی پسند نموده و ندوید گفته بواجب الاجابة انتهى و در سبیل گفته مخفی نیست که این تقریرست برای بودن نمی عمر برای شخص و معنای کلام مردم در زمان مختلف اند و ایشان صادق و کاذب هر دو مستند و شناخته نمی شود و آنچه در دل انسان است مگر از کلام او پس سخن را قبول کرده شود و اگر چه نفس الامر باطل باشد و حکم بر ظاهرش رد و در متولی سران و اعلی است با آنکه ظاهر قول ابن عباس که طلاق ثلاث طلاقه واصله بود در آنست که سبکی است بهر عبارت که واقع شود انتهى و در ذیل گفته مخفی نیست که هر که بلفظی تحمل ان که گوید و دعوی کند که نیت همین تاکید است و در دعوی او قصد یقین خواهد کرد و اگر چه در آخر عمر باشد تا بر من غیر القرون و من لم یجد برسد و اگر بلفظی گوید که تحمل تاکید نیست قصد یقین کرده نشود و را و علی تو که بدون فرق در میان عصر و عصر انتهى صحیح است آنکه معنی قول او کان طلاق الثلاث واحدة آنست که طلاقیکه در عصر آخرت و عهد ابی بکر واقع کرده میشود و غالب احوال یک طلاق می بود و آنکه سه طلاق سید او ندید پس مراد آنست که این طلاق ثلاث که الحال سید بنی و در آن بجای آن یک طلاق میدادند معنی فلو استغنیاه علیه آن شد که کواجره ناه علی حکم ما تخرج من وقوع الثلاث و این جواب بر قول او استعجاب و انی امر کان لهم فیها انا و متحمل بمثل قریب بغير تکلف است و معنی آن اخبار است از اختلاف عادات مردم در ایقاع طلاق و عدم ایقاع آن پس حکم متقرر ماند و این تاویل را ابن العربی ترجیح داده و آن را منسوب بسوی ابو زرعه کرده و همچنین بهیچ از وی روایت نموده و گفته معنی او آنست که ان طلاقون اتهم لانما کانوا یطلقون واحدة در سبیل گفته این وقتی تمام شود که در عصر نبوت ارسال ثلاث تطلیقات دفعه و واحدة اتفاق نیفتاده باشد حال آنکه حدیث ابی هرکانه در آنست و ابیاسکندران قول عمر فلو استغنیاه چه این ظاهرست در عدم معنی آن در آن عصر شریف تا آنکه وی خود استغنیای آن دید و این دلیل وقوع اوست در عصر نبوت و لیکن ماضی نشده پس نیست در آن اینکه وقوع ثلاث دفعه بذرت در آن عصر بود و پنجم آنکه ابن العربی گفته این حدیث مختلف فی الصحة است پس چه قسم بر اجماع مقدم کرده شود در ذیل گفته اجماع کجاست که آن را معارض سنت صحیح ساخته انتهى و نیز بعد و روایت حدیث در مسلم چه جای این سخن است که این حدیث مختلف فی الصحة است ششتم آنکه این قول ابن عباس را که کان طلاق الثلاث واحدة حکم نفع نیست پس موقوف بروی است در سبیل گفته این جواب را ضعیف است زیرا که در اصول حدیث و اصول نقلیه مقرر شده که لفظ کما نفع یا کما نوا یفعلونه را حکم نفع است انتهى و در ذیل زیاده کرده علی ما بهو الراجح و قد علمتم بمثل بذاتی کثیر من المسائل الشرعیة انتهى هفتم آنکه مراد ابن عباس ازین قول خود کان طلاق الثلاث واحدة لفظا البته است و قوی که بگوید ان طلاق البته چنانکه در حدیث رکانه بیاید پس چون قائلی این را سبب گفت تفسیرش بود و ثلاث قبول کرده می شد چون زمانه عمر آمد تفسیر بواجب را قبول نکرد و گفته اند اشاره کرده است بخاری باین جانب زیرا که در فعل کرده است درین باب آنکه می که در آن لفظ البته سه است و احادیثی که در آن تصریح بثلاث است گو یا اشارت بجمع فرق میان هر دو عبارت نمیکند و لفظ البته وقت الطلاق محمول می شود بر ثلاث مگر آنکه تطلیق اراده و احادیثی پس قبول کرده شود و بعضی از روایات البته را بلفظ ثلاث نقل کرده اند یعنی اصل حدیث ابن عباس کان طلاق البته علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و عند ابی بکر الخ است و سبیل گفته بعد از این تاویل و توفیم راوی در تبذیل غیر مخفی است و مستبعد است بودن طلاق بلفظ البته در رعایت تدوین حاکم کرده نشود و بر آن آنچه واقع شده است و کیف که قول عمر قد استعجابوا فی امر کان لهم فیها انا و دلالت دارد بر آنکه این نیز واقع است و در عصر نبوت و اقرب همین است که این را می عمر است که در ظاهرش راجح و از آنست که از مستعجب الحج و غیر او منکر بود و کل احد یؤخذ من قوله و یتبرک غیر رسول الله صلی الله علیه و سلم و خلافت عمر و بنی امر زمانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم





والبواجم گفته لا تعرف له حجة وكان من العلماء ان كانت مستحسنة واما ما احمد بن حنبل رواه واحاديث اخرى رواه ابو حنبل في مسنده  
 از ان مراحى سماع او قال اخبر النبي صلى الله عليه وسلم من رجل طلق امرأته ثلاث تطليقات جميعا فمعه درهم واحد فاشترى  
 ارضا مريه كى طلاق را و زن خود را سه طلاق بيمه معني كى با كى اعلم انك انك طالق را سه بار گفت يا انت طالق ثلاثا گفت فقام غضبان ليس برضا  
 انحضرت شمشك ثم قال ايلع بك كتاب الله وانك انك طلق را سه بار گفت يا انت طالق ثلاثا گفت فقام غضبان ليس برضا  
 بلقظ معلوم نيز روايت است و مراد بكتاب الله قول روى جانه ست الطلاق مكرتان كى مراد بدان تفریق تطليقات است و حديث دليل است بر انك جمع سه  
 طلاق بدعت و حرام است و بيان رفته اند ابو حنبل و مالك و غيره شافعي و احمد بن حنبل بدعت است و نه كرهه بلكه خلاف اولى و نه منسل است و نه استدلال اولين بقول  
 صلى الله عليه وسلم كى است و حديث الشريفة و سعيد بن منصور بسند صحيح كى بود عمر چون آورده مى شد بمردي كى طلاق داده است زن خود را سه طلاق در وقت  
 ميكرد و پشت او را بضر و كوى كوى ضى الصدقة نيز تحريمش از عمن حديث گرفته و حجت اخيرين قول روى جانه و تعالى است طلاق من لغيره من و قوله الطلاق  
 مكرتان و با نچه در حديث لعان بيايد كى زوج او را سه طلاق داده بجزعت روى صلى الله عليه وسلم روى بران الحارث بن اسود و جواب داده اند كى اين هر دو رايت مطعون  
 و حديث صريح است در تحريم ثلاث ليس هر دو رايت متفق باشند بدان و طلاق طالع ن و بجز خود را بر محل بود بلكه روى بجز لعان بائن شده بود و بنا كى بيايد حجتى  
 قام رجل فقال يا رسول الله الا اقله تا انك استامد روى پس گفت اى رسول خدا ايا قبل ميكند و از جنان ميكشتم آن مرد را كى طلاق داده است زن خود را  
 بر غير حجت روى زير كى لعن بكتاب خدا كى است و در نيافت آن مرد كى مراد انحضرت زير و توقيح است به حقيقت كلام و نه است در حديث دليل بر انك انحضرت  
 صلى الله عليه وسلم بروى هر سه طلاق را است مگر ديك را روى حنبل ذكر حديث و بيايى بران اخبار اخيرين كى و كى تطليقات ثلاث در عصى صلى الله عليه وسلم  
 واقع شده است رواه النسائي و در واته موقوفون و ابن كثير گفته اساره جگى و عمن ابن عباس رضى الله عنه قال طلق ابو ذر كانه  
 بضم را تخفيف كات بن عبد ربه بن يحيى بن قريش مطلقى است حديث او در جازين است از مسلم فتح است و از شجاعان غرب بود ام ذكر كانه گفت ابن عباس  
 طلاق و بود بر ركاز و ركاز را رضى زن خود را فقال پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم اجمع امراتك مراجعت كن زن خود را افتك  
 انى طلقها ثلاثا پس گفت روى تحقيق طلاق داده ام من آن زن را سه طلاق و بعد سه طلاق رجعت نيست قال قل حلت لى حقا و مرود انحضرت  
 و استم من كى توبه طلاق داده باري مراجعت كن او را و روى دليل است بر انك هر كى سه طلاق و فقه بدعت و حكم يك طلاق است و نشان دران بيان ما هو الحق سابقا  
 و ظاهرش مؤيد قول شافعي است كى نزد روى طلاق واحد روى است و نزد ابى حنبل و مالك سه گفته اند شايد ما مراجعت بلكاح بائن و گفته باشند روى  
 و كلى كن اما اين مجروح احتمال است در روى استدلال و بر تقدير حديث نافي قول مالك است رواه ابو داود و رواه احمد و احمد و ابو حنبل بائن حق و نه روى  
 و فى لفظ الاحمد و روى لفظى مراد است طلق ابو ذر كانه امرأته طلاق را او را كى نكاح نكاحش عبد ربه است زن خود را فى مجلس واحد ثلاثا  
 و روى مجلس سه طلاق فخر بن علفا پس گفت اين شد بران فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ايتها واحدا پس گفت او را رسول خدا كى آن  
 هر سه طلاق يك طلاق است تصد و انك مراجعت كن و روى بسند ها ابن اسحق و در سديد اين هر دو روايت كى كى نزد ابو داود و و ديگر نزد احمد است محمد بن اسحق  
 سبت است و فيه مقل و در روى حق است و روى كى گفته فقه حنفى فخر بن علفا فى النظر فى علم اهل الاثر و فى ارشاد و التقاد الى مسير الاجتهاد و عدم حجة القدر فيه بيايى حرج روا  
 اتى و نقل باين كلام درين مقام طول بود و انداز ذكر آن اعراض رفت و اخبره ايضا ابو يعلى صحيحه و طرقه كلها من و اية محمد بن اسحق عن داود بن الحصين عن عكرمة  
 عن ابن عباس و طما عمل كى و اندازش اين است و در حكاى كى مثل حديث روا انحضرت و روى خود را بر ابى الصامى كى اول و كى شد و قد صححه ابو داود و لا ندرجه  
 ايضا من طريق اخرى و روى التى اشار اليها المصنف بقوله و قد روى ابو داود من و روى اخر احسن منه و روى انه اخرجه من حديث نافع بن عمار بن عبد الله



[illegible]













وقال الشيخ بن خنيس كيت ابله انصح على شرط ما من مريض ابن عمر عايشة وعبد الله بن عباس ومعاذ بن جبل جابر انتهى وهو معلول بان في سنة ثنتين صبيده  
 متروك باقلا لدر اقلني اصح من سئل ليس فيه باو وحي بن سعيد گفته لا يصح عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم الاطلاق قبل النكاح وابر عبد الله گفته روى من جوه الا انه اعنا اهل العلم  
 بالحدیث معلول انتهى وليكن اخراج ابن ماجة عن المسوق بسمه وسكون بين بن شحومة بفتح سيم وسكون غامی خبر فخر اصحابی صغير ست اوله وروى بال ودم  
 خواهر زاده عبد الرحمن بن عوف بود ومثله مانند اين حديث ولفظ ليس شاهدا و باشد فاستاده حسن وسندش حسن ست عليه قصه صاحب المالام وكنه معلول  
 ايضا ليكن اين خبر معلول ست زير كه اختلاف كرده اند و روى بر بن بيري على بن حسين بن اقد گفته عن عروة عن السور وحاد بن مالك گفته عن عروة عن عايشة عن ابى بكر  
 وعن ابى هريرة والى موسى الاشعري والى سفيان الثوري وعمران بن حصين وغيرهم ذكرنا الحديث في الخلافات وكنت بهيقي اصح حديث درين باب حديث عمرو بن شعيب ست كتاب  
 ترمذي گفته بود حسن شى روى في هذا الباب ولفظه عند اصحاب السنن ليس الرجل طلاق في مالايك الحديث وبنارى گفته اصح شى فيه واشهر حديث عمرو بن شعيب باقيا وحيث  
 عن عايشة وعن علي بن عماره على بن جبر وهو متروك بعد و بهيقي گفته ورواه ابن ماجة باسناد حسن **وعن** عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم لا تطلق ادم في ماله عيالك فست نذر فرزند ادم را در چيزى كه مالك فست چنانكه گويد مزار است بر من كه آزاد كنم اين بنده را و اين  
 در آن وقت در ملك او نباشد و اگر بعد از آن در ملك او در آيد آزاد نشود و لا علق في ماله عيالك فست آزاد كردن در آن چيز كه در ملك او نباشد و لا طلاق  
 في ماله عيالك فست طلاق در چيزى كه مالك فست آزاد كرده او و فرمود نيست بجز مكر در چيزى كه مالك است آخر اخبره ابو داود والترمذي وصححه وقل  
 عن البخاري انه اصح ما ورد فيه كانه قد مر دليل الاوطار بعد ذكر ابيات و غير ما گفته ولا يخفى عليك ان مثل هذه الروايات التى سقناها في الباب من طريق  
 البخاري من الصحاح مما لا يشك مصنفها انها صحيحة لا تحتاج انتهى **وعن** عايشة رضي الله عنها قال رفع القلم عن ثلاثة بواشسته شده ست فكم تكلف  
 از كس نفي نميشود اعمال ايشان تا خوانده كند بران اين برفع اصالست نه انكه بعد وضع باشد و چون مراد رفع قلم خوانده باشد نه قلم ثواب پس نافي نبود صحت كلام  
 مغيره چنانكه در كلام يهودى كنه دست آنحضرت ميكرد ثابت شده كه هر گاه بروى عرض اسلام كرد و دوى مسلمان شد فرمود الحمد لله الذى انقذه بى من النار و همچنين ثابت شد  
 كزنى كودكى را بر داشته باشه گفت الحمد لله انج فرمود نعم تكلم اجر و نحو ذالك في الاحاديث عن الناصر حتى استيقظ على انك در خواب ست تا انكه بيدار گردد و عن  
 الصبي حتى يكبر دوم از كودك تا انكه بالغ گردد و عن الجن حتى يعقل سوم از يوا تا انكه عاقل گردد و اويق يا تا انكه بهوش آيد شك اوى ست حديث اول  
 بر آنكه اين هر كس كس القلم تكليف فست و اين در نائم مستغرق الطاع ست و در صغير غير مميز چون عاقل مميز گردد و خلاف ست حديث ثانياً رفع قلم از زوى تا كمال شدن او  
 مقرر گرداننده اجماع گفته تا انكه طاعت صيام آرد و احكام صلوة كن و گفته اند چون دوازده ساله شود و گفته اند چون چهارده ساله شود و گفته اند بالغ گردد و بولوغ با حاكم باشد  
 و حق ذكر بالانزال منى اجماع و رسيدن بپانزده ساله رسيدن موى سياه تجدد در عانة بعد از ساله اتمام در حال بيدارى باشد ثبوت و در همه خلاف معزوت ست و مراد همچون  
 زائل الحاصل ست و سكران طلق در آن داخل اختلاف كرده اند و طلاق سكران بر دو قول اول انكه واقع نميشود و بدين گفته اند عثمان بن زيد و جابر و عمر بن عبد العزيز و ابى اشعث و عطاء  
 و طاوس و عكرمة و قاسم بن محمد و بقال ببيعة و الليث و اسحق و المزمعي و اختاره الطحاوى و جماعة از سلف و بدين ست نه ببلبل و بل طاهر يا بنده ست و بقوله تعالى لا تقربوا  
 و انكم سكران شى قائلو انما تقولون كبر قول سكران را غير معتبر داشته زير كه دوى منيده اند كه چيگويد و بجهت نكه غير مكلف ست بنابر انعقاد اجماع بر آنكه شرط تخليف عقل شرط است  
 نميده اند آنچه ميگويد وى مكلف فست و هم لازم مى آيد كه واقع شود طلاق او وقت كراه بر شرب خمر يا غير عالم با نكه دوى خمر ست و مخالف باین قائل فست قول دوم وقوع طلاق  
 سكران ست اين موى ست از على بن عباس بن عمر و مجاهد و حاك و سليمان بن يسار و زيد بن علي و عثمان بن جابر بن زيد و داود و جماعة از اصحاب و طائفة از تابعين مثل سعيد بن  
 حسن بن ابراهيم و زهرى و شعبى و بقال الاوزاعي و الثوري و مالك و ابو حنيفة و شافعي و خلافت نرو خدا بستم احتجاج ايشان بآية لا تقربوا الصلوة مست كونه  
 كرده اند از قربان صلوة در حالت سكر و نفي اقتضائى آن ميكند كه ايشان مكلف اند در حال سكر و صحيح ست از مكلف انتشارات و عقود و انقاع طلاق مستحب ست او را





بدان قولی ذکر اشهاد کرده و نیست اشهاد دیگر قول جواب داده اند که نیست ثم روی زیر که حق تعالی فرموده الا علی از و اجماع و این وجه است و اشهاد دیگر واجب است  
و چه بود که میباید صحیح است بطلان اختلاف کرده اند و آنکه آیا نیست شرط فعل است یا نه اگر گفته صحیح نیست بطلان مگر نیست گویا قائل عموم الاعمال بالنیات است و جمیع مگر میباید صحیح  
زیر که از وجه اول است شرط فعل است زیرا قول تعالی الا علی از و اجماع و شرط نیست نیست و تمسیر و تفهیم وجه و غیره با اجاعا و اختلاف کرده اند و در وجه اول علام زن بر مرد  
بر حجت خود تا با دیگری تزویج کند چه بر علما بآن گفته اند که واجب است بر زوج و گفته اند واجب نیست و تفسیر کرده اند برین خلاف که اگر پیش از علم رجعت تزویج نکند  
اول قول اول گویند نکاح باطل است و زوج مرد و اول است که رجوع کرده و استلال کرده اند با جماع علما بر آنکه رجعت صحیح است اگر چنانچه زن نداند لیکن این  
دعوی تمام نیست زیرا که قائل باینجا با اعلام قائل عدم صحت است و بعد از اعلام پس اجماع کجاست مگر آنکه رجعت را صحیح گویند و تبرک واجب است که اگر مرد در هر که  
در بیوقت دعوی اجماع تمام باشد و نیز آنکه اجماع کرده اند که زوج اول احق باوست قبل تزویج و مروی است از مالک که زن ثانی را بر است دخول کرده باشد بلوی یا نه  
و استبدال الش بر وایت ابرج پس از این شهادت از این مذهب است که وی گفته نصف استثنای الذی یطلق امراته ثم یراجعها ثم یختار رجعتها فتکلیفها  
غیر از این نیست پس امر را شمی و لکن ما من تزویجها مگر گفته اند که این مروی نیست مگر از این شهادت فقط و هو الزهری پس قول او باشد و آن حجت نیست شهادت کلام چه در  
حدیث تردید از خبر بن جندب که آنحضرت فرمود ایما امرأة تزوجها انشأ فی الاول منها و این صحاح است برین صورت و نیز باید دانست که او تعالی فرموده و یزنی  
اخری یردین فی ذلک ان ارادوا ایصالها یعنی بر زمان در عدت باشد شرط آنکه اراده اصلاح باشد یعنی حصر عیشت و قیام بحقوق زوجیت اگر مرد از رجعت غیر این  
چنانکه رجعت بغير طلاق بود کما فی فعله العاتیه پس این مراجعت باطل است زیرا که بدان اراده اصلاح و اقامت حدود و اندک کرده چه وی او با طلاق دارد بهتر نقل  
از مفسر کرده رجوع نموده باز طلاق او باراده بیعت زن آن ظاهر است و آنکه مباح نیست او را رجعت و احق نیست بر زن خود که بشرط اراده اصلاح در حرمت  
و درین مراجعت که بغير طلاق کرده که امر اراده اصلاح است و هر که گفته قوله ان از او و اصلاحا شرط رجعت نیست قول وی مخالف ظاهر است و بلا و مسیل

و حسن ابن عمر رضی الله عنه انه لما طلق امراته قال للبی صلی الله علیه وسلم لعن مریة فلیرا اجمعا مروی است از ابن عمر که هرگاه طلاق  
وی زن خود را گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمر احکم کن او را که رجوع کند بآن زن پس سابق شد رجعت بعد طلاق و این حدیث بطول بیشتر گذشته متفق علیهم  
و درین باب است حدیث ابن عباس از عمر که وی طلاق داد و خضه البستر رجعت کرد او را و اخرجه ابو داود و النسائی و ابن ماجه و الحاکم و اخرجه ابن شهاب عن ابن عمر  
در فتح گویند با جماع کرده اند بر آنکه هر چون طلاق داد و حرمه را بعد دخول یک طلاق یاد و وی احق است بر رجعت او اگر چنانچه کاره باشد و اگر رجعت نکرد و عدت نشد  
اچنانکه گشت و حلال نیست او را اگر نکاحی است و اختلاف کرده اند و آنچه بدان مرد مراجع میشود و از اعمی گفته چون جماع کرد و رجوع شد و مثل این مروی است از  
تابعین و به قول مالک احق بشرط ان بنوی به الرجعة و باین قائل اند کوفیان همچو از ناعی و زیاده کرده او و اگر چه مجلس شہوت یا نظر بسوی فرج او بشهرت کند و رجوع  
اگر عیسی باشد رجعت مگر کلام بدلیل آنکه طلاق زیر نکاح است ظاهر در برابر دلیل است زیرا که عدت مدت اختیار است اختیار صحیح است بقول فعل و نیز ظاهر قول تعالی و یزنی  
اخری بر دین قول صلی الله علیه وسلم و غیر اجماع و مرجع است زیرا که قول از فضل خاص نکرده و هر که دعوی اختصاص کند بر وی بدلیل است و یکی از مالک  
که رجعت بطریق مقدمات و مخطوبات اگر چه صحیح است یعنی اگر نیت رجعت نکند بنا بر عزم بر قیام و الا فلا لما مر و احمد گفته چنین وجه است بدلیل صحت ایلا

### باب الایلا

در لغت معنی سوگند خوردن نیت و در شرح سوگند خوردن مرد بر زن که نزدیکی نکند یا وی و بعضی از اهل علم گویند ایلا حلف است بر ترک کلام با زن یا بر آنکه  
او را در عیله آرد و کاری کند که زن ابد علیده و نحو آن از زهری منقول است که نمی باشد ایلا مگر آنکه سوگند خورد و مرد بخدا یا کاری که مضر زن باشد از اعتزال  
و جز آن اگر قصد مضر نیست ایلا هم نیست و مروی است از علی ابن عباس و شمس و طائفه که نیست ایلا مگر در غضب هر که حلف کند بر ترک طری بسبب خوت



زیر که مقصود از ایلاء مضارت زوجه است این حاصل است در آن خواهد مدت قلیل باشد یا کثیر و حجت بهر دو ایلاء است که در آن تعدیر مدت چهار ماه کرده اند گویا این  
 مدت اجمال مثل اهل ذیمن است و بعد از این بنا بر تقیید که رفتی کرده و گفته فان تا او پس اگر مدت ایلاء همین چهار ماه اقل از آن می بود بعد از انقضای آن مطالبه نمی رسید و تقیید است بر آن  
 نه ایلاء زیر که ایلاء بعد از رجوع ایلاء که او را بآید مدت مضروب للمولی است که بعد از آن بایرجوع کند یا طلاق و چنانکه آنکه ایلاء کمتر ازین مدت صحیح نیست و بگوید این قول است  
 ایلاء کردن رسول خدا صلی الله علیه و سلم از زنان خود و یکماه پس اگر این آیه بیان به مقدار مدت ایلاء می بود از آنحضرت بجهت آنزین مدت ایلاء واقع نمیشد و نیز مثل آنست که هر که بر چیزی  
 سوگند خورد و سوگند او ایلاء شد پس حالف بر ترک عملی برای یک روز و نیم مولی است چپا سرم در مضی مدت یعنی گذشتن آن طلاق نیست نزد جمهور و او را در ثلاثه و ابوالحنیفه  
 گفته چون چهار ماه گذشت زن مطلقه شد و دلیل جمهور آنست که در آیه غیر کرده اند و در بیان ثبوت غرض طلاق و این هر دو دلیل بر بی چهار ماه در یک وقت باشد و اگر بخرد گذشتن  
 چار ماه طلاق واقع نشود و رجوع بعد از آن باشد این خود بخیر نباشد زیرا که حق تخیر و وقوع یکی از دو امر در وقت دیگر است همچو کفار و نیز حقوق تعالی غرض طلاق است مضائق می بود که  
 و گذشتن مدت فعل جمل نیست و حدیث باب اگر چه بوقوت است اما مستوی ادله است پس بعضی را رجوع در احبس کنند و موقوف دارند تا آنکه رجوع کند کفایت هر ایلاء و بوقوت  
 از طلاق و آن سر کشه حاکم طلاق بود زیرا که چون بی حق زن او رجوع منع کرد قاضی تا نیمه پیشه و از وی چنانکه در نامر و تاملیش نزد حنفیه آنست که وی منع کرد حق زن او  
 پس شرع جز او را و او را بر ذوال نعمت نخلی نزد گذشتن این مدت و این قول تا اثر است از عثمان بن علی و عباد ثلاثه و زید بن ثابت اما شک نیست که راجع مذہب جمهور است که تا  
 و سنت درین سلسله با ایشان است چنانکه قیاس با مخالفان خبسم و ثبوت یعنی رجوع و در آن اختلاف کرده اند که بکدام چیز می باشد ابو عبیده و او را بهیم نخلی گفته اند فی  
 رجوع لمسان است و مثله عن ابی قتادبه و سعید بن مسیب حسن و عکر گفته رجوع بقلب است مگر کسی که مانع است او را از رجوع و غیره او را رجوع و حکا و صاحب الفتح عن اجماع  
 ابن مسعود و ابن عباس گفته فی رجوع است و حکلی مثله عن مسروق و سعید بن مسیب و بعضی و بعضی گفته اختلاف ایشان باز اختلاف در قریب ایلاء است هر که آنرا خاص ترک جماع کرد  
 گفته فی نیست مگر جماع و هر که گفته ترک کلام است می در فی شرط جماع نکرده بلکه صرف رجوع او از کار می که بر آن حلف کرده است معتبر داشته و رفته اند جمهور را آنکه طلاق کرده  
 زوجه بقی قبل از بعضی ایلاء باشد و این مسعود و زید بن ثابت این ابی لیلی و ثوری و ابوالحنیفه گویند طالبه کرده میشود در آن اعتراض ابن مسعود فان تا او فیهس گویند طلب تابع فی نیست  
 چون فی جائز نشد طلب هم جائز باشد و جواب داده اند منع ملازمت و بعضی از بعضی از رجوع ایلاء شهر و چون از بعضی چهار ماه مقرر شد طالبه زوجه پیش از آن جائز نیست و احتیاط  
 زوجه فی اقبل مضی مدت ابطال حتی خود است از خود پس با ابطال دیگری باطل نشود و جمهور گویند طلاق واقع از زوجه در ایلاء صحیح است همچنین نزد کسیکه قائل است بطلاق  
 بودن او بگذشتن مدت اگر چه طلاق مذکور و طهر فی از علی و ابن مسعود و زید بن ثابت آورده که اگر چه چهار ماه رجوع نکرد زن بائن شد و باین گفته است جماع از آن بعد از آنکه بوقوت  
 مثل این حنفیه و قریب بعضی و مدینه و عطا و حسن ابن سیرین نزد سعید بن مسیب ابی بکر عبد الرحمن بن ربیع و بطول و زهری و اوزاعی رجوعیه است و نزد جابر بن نیر و ابن عباس و ابن مسعود  
 باین است ششم در آنکه بر مولا ایجاب جمهور گویند واجب است زیرا که همین است و در آن حاشا شده پس گذارده واجب باشد بحديث من حلف علی یمن فی امری یا  
 خیر منها فلیکفر عن یمنه و لیات الذی هو غیره و گفته اند واجب نیست لقوله تعالی فان تا او فان الله غفور رحیم و جواب داده اند آنکه غفران مختص بگناه است نه کفار  
 اخراج البخاری و قال یذکر فی ذلک عن عثمان بن علی و ابی الدرداء و عاتقه و ثانی عشر رجلا من صحاب النبی صلی الله علیه و سلم و قال احمد بن حنبل فی روایة قال  
 عمر عثمان بن علی و ابن عمر وقت المولی بعد الایلاء فان لم یفی و اما ان یطلق و عن سلیمان بن یساف و مولا یی عیونه بود که یکی از ازواج مطهرو است از کبار تابعین  
 و فقه حنفی مدینه فقیه فی اصل فقه عابد و رجوع و گفته اند وی اتم است از سعید بن مسیب و ی برادر عطاء بن یساف است ابو ایوب کینیت در ادراوی است از ابن عباس  
 و ابی هریره و ام سلمه بات سنته مدینه و او این ثلاثه و سبعین ستمه سجد او در اختلاف النبلاء نوشته ایم قال ادرکت بضعة عشر من الصحابة رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم کلهم یقضون المولی گفت در ایفتم ده و چند از یاران رسول خدا را هر یکی از ایشان چنین میسر و ایلاء کننده را تا رجوع کند بزم و طمی ننماید  
 یا طلاق را و الا الشافی و ابن کثیر در آن گفته شافعی فرمود اقل انک ثلثة عشر انتهی مراد آنکه اقل الطلاق اثنا بضعه عشر برسیده و کس است مراد بوقوت



بشرقی و این حکم سوّم از کارهای مهم مستند به بعضی کتب معتبره و خطاب به آنکه که بر ویست که بگوید که کفار از او از دست کفار و از کارهای مستند  
 و هر که قائل به اعتقاد است بگوید کفار و بعضی یا اطعام است نه بصوم زیرا که صوم در حق او معتد است و جواب داده اند که چون این اطعام عتیق از حجت کفار است تربت با  
 نیست تربت برای کافر چه بر اصرار که کفار از او است مملو که هم می باشد یا نه حنفیه و شافعیه گویند اگر کثیر صحیح نیست زیرا که قول او تعالی من نسائهم و تربت لغت متداول  
 مملو که نباشد و در اطلاق کفار که اندر آنکه مملو که در اصل در عموم نسائهم نیست و نیز قیاس کرده اند بر طلاق و مالک گفته صحیح است از کثیر بنابر عموم لفظ نسائهم و این قائلین  
 صحت و در مختلف از در کفار بعضی گویند نیست واجب بر نصف کفار و گویا قیاس بر طلاق کرده اند چه هم آنکه حدیث دلیل است بر حرمت و طلی و زوجیه که در کفار  
 قبل گفته و این حجج علیه است بقوله تعالی من قبل ان یتأسا و اگر و طلی کرد کفار را مطلق نشود و نه مضاعف کرد و بقوله صلی الله علیه و آله و سلم حتی یفعل ما امرک الله  
 صلت بین وینا گوید پس بدیم که کس از کفار از حکم مطهر که حرام کند قبل تا کثیر گفتند همین یک کفار است و به قول الفقهاء الاربعه و این هم گفته دو کفار است  
 یکی که از او طهارت کثیر بود و دوم کفار و طلی و حریم مثل و طلی در زمان رمضان و مضاعف این تعلیل غیر خفنی است و مروی است از زمری و این جسیه قوی کفار و زیرا که  
 وقت آن فوت شده چه کفار به پیش از سیس باشد و جواب داده اند که قنوت و قیام و سجده ثابت فی الذمه نیست کما صلیه و غیره با من العبادات و در تحریر  
 مقدمات صحیح تعلیل و نحو آن اختلاف کرده اند گفته اند حکم آن حکم مسیس است و در تحریر نیز که تشبیه داده است او را بحسبیکه حرام است در حق او و طلی و مقدمات طلی  
 و این قول اکثر است و مروی است از اقل عدم تحریر مقدمات زیرا که مسیس تنها و طلی مستلزم شامل مقدمات نباشد مگر حجاب او دارد و آن صحیح نیست زیرا که جمع  
 میان حقیقت و حجاب است و از رای گفته محال است استمتاع بما فوق از راه اکل اربعه یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صححه الترمذی و الحاکم  
 و صحیح النسائی ارساله ابن خزم غنیه رجال فی ثقات اند و ارسال غیر مشرست در سبل گفته زیرا که بیک طریق مرسل بود و در طریق دیگر موصول شدن  
 علت نیست بلکه موجب فیه قوت است و پیشه له ما رواه الهزار من وجه اخر عن ابن عباس رضی الله عنه ما رواه اذ فیه و زیاده که در بزرگواران کفر  
 و لا تعد کفار دوه و عود مکن بسوی جماع یعنی یک کفار و صحیح مسلم بن الحجاج و صحیح ابی یوسف و صحیح ابی داود و صحیح ابن ماجه و صحیح ابن کثیر  
 خبر جی است یکی از بکامین بود یعنی گریه کنندگان از حجت عدم وجود سوار و واقعات گمان بر زن بعد از طهارت سلیمان بن یسار و ابن مسیب و ابی وایت  
 بخاری گفته لا یصح حدیثه مراد من حدیث باب است در باره طهارت رضی الله عنه قال دخل به صلبا فحفت ان اصیب امرأتی فحفت در آمد و بر مردمان  
 پس ترمذی هم بیکه بر شم زن خود را یعنی جماع کنم با او و در باره گفته کنتم امرأ زینب من النساء الا یصیب غیری فظاکرت منها پس ظاهر از آن و ظم  
 تو مثل پشت ادنی فأنکشف لی شی منهن اکیله پس نکشف شد و نمایان گردید مرا از وی چیزی ششعلی یعنی بدنی او در روایتی آمد و روایتی که فی منوال الترمذی  
 لشی یافض ما قوا و این سر بهم است فوقت علیها پس افتادم بروی و فاع و موافقت کنایه از جماع است و در حدیث عایشه است انه وقع علی امرأته نهارا از نشی  
 نه اصح من فایاته و وقع علیه را ایلا فقال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم حرّز زینب پس گفت آنحضرت آنرا که یک گردن ایفی در کفار و آن فقلت ما اصلک

الا ردی بیستم گفتم که شکم من بگردن خود را یعنی بیستم قبیه اقال فضم شهرین مبتدا بعین فمورد و زید دارد و ما و بیانی قلت و دخل اصبت الذی اصبت  
 الا من الصیام فقمه و یا رسیدم من چیزی را که رسیدم مگر از روز و قال اطعم عرقا من بسمین مسکینا فمورد و بخوان عرق از غمر شست مسکین را عرق ففحقین  
 از بکر یا بافته که باز دوشا زده چنانچه را گنج و در روایتی بجای حرق و سق آمده پس بسمین آن شست پیمان باشد و درین صورت هر مسکین را صدای شد و در حدیث  
 مسائل است اول آنکه حدیث اول است بر دل که از ترتیب جنات کفار و ترتیب جماع است میان علما و هم آنکه رقبه در آید و حدیث مطلق است نه مقید بایمان چنان  
 در آید قتل است و از اینجا اختلاف شده و زید بن علی و ابو حنیفه و غیره با عدم تقیید رفته اند گفته اند که رقبه میمانی است پس مقید بایه تقیید قتل نشود مگر از آن  
 و در حدیثی اشارت کرده است بسوی عدم اعتبار قیاس بحجت عدم اشتراک در علت چه بنا بر این است که قتل آنست که چون ای رقبه مومنه را از صفت حیات بسوی ممتا



اخراج کردن از آن احوال رقبه مومن در حیات حریه: اخرج وی از موت رقیه متفرشد زیرا که رقیه متقنی سلب قهرن از مملوک است پس شایسته موت است که مقتضی  
 قهرن از موت است پس اعتناق اثبات تصرف است و باین وجه ما با جاحا آمد که مقتضی اثبات تصرف برای حی است منتهی مالک شافعی عدم اجزای اعتناق قهرن را  
 و گویند مقتضی است که باقیه مارتقید آید قتل اگر چه سبب مختلف باشد و سنت مؤید است زیرا که چون سائل از وی حلی الله علیه و آله وسلم استفتا در حق رقبه که بر ذمه او بود  
 کرد و آنحضرت از جاریه پرسید این الله و جاحا است گفت فی السما یعنی در آسمان فرمود کس گفتم گفت تو رسول خدائی فرمود آژا کس این الله مومن است آخر جاحا خج  
 گویند سوال می حلی الله علیه و آله وسلم جاریه را از ایمان عدم سوال می از صفت کفار و سبب احوال است بر اعتبار ایمان در رقبه که سببی آژا و کندن زیرا که مقتضی است  
 که ترک استفعال باقیام احتمال از ان سر انعموم در مثال است حکا قکر گویم شافعی قائل است باین قاعده پس اگر قائل شود بخالفین که بجهاد او نیز دلیل برین تقدیه  
 سنت باشد کتاب زیرا که در اصول مقرر شده که حصول انیمش و طلاق بر تقدیه مکر با اتحاد سبب لیکن در حدیث شافعی هر چه آمده نزد ابی داود و بلطف قال رسول الله  
 ان علی رقبه مومنه الحدیث عمر الدین بهی گفته این حدیث صحیح است و در یقوت دلیل در حدیث نباشد زیرا که سوال نکرد و آنحضرت از ایمان مگر صحبت آنکه سائل رقبه مومن به خود  
 گرفته بود صومم اختلاف است در رقبه معصیه هر عیب که باشد و او گفته مجزی است معصیه زیرا که هم رقبه تناول است و دیگران بعد از اجزای آن بر فقه قیاسا بر مایه جاحا  
 بجامع تقریری الله و شافعی فیضیه کرده و گفته که کامل المنفعه است بجهاد یک شتم کافی است و اگر ناقصه المنافع است غیر مجزی و قوی که نقصان ظاهر داشته باشد بجهاد  
 اطلاق عامی چه عتی یک منفعت است و آن ناقص شده و خفیه او در عیب نقصان است که قدر او شش در از و قیام اوله بران شوار است چهارم صیام دو ماه است  
 بر وجهی بتابع و دالالت بهی برین است آیه شرط کرده که قبل مس باشد اگر میان این دو س کرده استیناف عمل نماید و روزه از سر گیرد و این اجماع است که رطل کرده  
 در روز تعمیر و همچنین در شب نزد خفیه دیگران اگر چه ناسی آیه بود و در شافعی و ابویوسف آنست که غیر ضرر و جائز است زیرا که علت نبی افساد و صوم نیست و انیتاد  
 و طلی لیل از کشتی روایت نماز را در تخریج احادیث شافعی صحیح گفته و جواب داده اند که آیه عام است و اگر در روز و طلی کرد و نسیان نزد شافعی و ابویوسف ضرر نیست زیرا که  
 افساد و صوم نکرد و ابویوسف گفته از سر گیرد چنانکه حکم و طلی حدیث بنا بر عموم آیه و گفته اند که علت افساد و صوم نیست بلکه عموم دلیل ال است بر همه احوال با آنکه گفته اند تمام  
 مگر بوقوع و قیام سبب ششم آنکه اگر در زمانی صوم عذری مایوس عارض شده زائل گردد یا یا بکن بر صوم یا از سر گیرد مالک احمد گفته بنا بر صوم کند زیرا که  
 تفریق در ان غیر اختیاری بوده است ابی حنیفه و شافعی در قولی گفته از سر گیرد زیرا که وی تفریق را اختیار کرده است و جواب داده اند که عذر او را غیر مختار ساخته  
 و اگر عذر هم جوست گفته اند بنا کند و بعضی گویند کند زیرا که رجائی و ال عذر او را کالختار ساخته و جواب داده اند که بعد از پنج اختیار نیست ششم آنکه تفریق  
 قول می حلی الله علیه و آله وسلم قسم بر قول سائل مالک از رقبته قاضی است با نچه بران قاضی است از عدم انتقال بسوی صوم مگر بنا بر وجود ان رقبه پس اگر رقبه یافت  
 اگر چه محتاج باشد بسوی خدمت و بنا بر عجز صوم صحیح نیست اگر گویند تمیم صحیح است و اجد آیه اوقت احتیاج بسوی آب در اینجا نیز بروی قیاس باید کرد گویم  
 قیاس نیست زیرا که شریعت تمیم با عذر است و احتیاج بسوی آب کال عذر است اگر گویند شقی الی الجماع عذر است و با او حودل بسوی اطعام جائز و صاحب شقی  
 در غیر مستطیعان صوم سعد و یانه گویم ظاهر حدیث مسلم و قول او در اعتذار از تکفیر بصیام و بل اصبت الذی اصبت لال الله صیام و اقرار وی حلی الله علیه و آله وسلم  
 بر عذر او و قول الطعم دالت می کند بر آنکه عذر است عدول کند با او بسوی اطعام شتم آنکه نص قرآنی و نبوی صحیح است در اطعام مستسکین گویند عوض هر روز  
 از دو ماه اطعام یک مسکین مقرر کرده و علماء در ان خلاف است که آیا شصت مسکین یا پنجاه یا یک مسکین یا شصت و طعام بعد مالک احمد شافعی قائل ان بانظر اکثر ائمه  
 بن علی در قولی ثانی رفته و گفته کافی است خوراندن یک یا زیاد از یک تا شصت روز بعد از اطعام مستسکین زیرا که وی در روز ثانی هم مستحق است چنانکه قائل فح  
 این طعام بسوی او بود و جواب داده اند با آنکه ظاهر آیه تمیم است و موی است از اجماع قول و قول چنانکه گذشت صوم آنکه اگر مسکین بگریزد و یا  
 پسین یک مسکین کفایت نکند و الا کند شتم اختلاف کرده اند در قدر اطعام هر مسکین چنانکه گویند واجب است بیاض از سر مایه یا جاحا نصف صاع از کندن و شافعی گفته







چنانکه لازم نمی آید در آن نفقه و نفیر و غیره و نیز اختلاف کرده اند در آنکه اگر طاعن بعد لعان خود را در ونگو گوید نه وجوبش بر وی حلال شود یا نه ابو حنیفه گفته حلال شود و بسبب آن  
 مانع محرم و قول سعید بن مسیب نیز همین است این جبر گفته و سپس میشود زن با و داد امیکه در عدت است و شافعی و احمد گفته حلال نیست ابدان و اصلی الدعیه آنکه سلم  
 لا سبیل یک علیه و جواب او داده اند که این قول آنحضرت کسی راست که اللعان کرده و خود را در ونگو گفت و خطای گفته در لعان ذکر مقذوف به هم تبعاً میشوند و اما حکم او  
 معتبر نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مال بن امیر را گفت گواه گذران یا حد در پیشست تو زده شود و چون طاعن کردند قرض یا مال بیک زد و نه مروی است  
 در چیزی از اخبار که شریک بن سحر را عتق کرد و از بنی معلوم شد که حد لازم بقذف ساقط میشود بلعان بیک را که مبتدای بنی خطیست در ذکر مقذوف به برای از الله نفر  
 از نفس خود ولیکن غیر مخفی است که ضرورت تعیین مقذوف به در بنی نیست و شافعی گفته مقطوع حد از وی وقتی است که نام آن مرد در لعان برود و اما احمد و دشود  
 و ابو حنیفه گفته حد لازم است و مرد را مطلقاً بشهر می رسد و اما گفته حد مرد در است لعان بنی انتهی در سبیل گفته نیست دلیل در حدیث مال بن مقطوع حد بقذف نیکه  
 حد حق مقذوف است اما مطلقاً او مروی نشده که آنحضرت میگفت حد بلعان بها قطعه است یا قاذف را حد میزد و اما حکم ظاهر میشود و مثل ثبوت حد است بر قاذف و شعیب  
 ثمان برای دفع حد از زوج و زوج است در مصفی گفته اگر شخصی مرد اجنبی یا زن اجنبیه از نسبت کرد حال او خالی از سه حالت نیست اگر مقذوف او قاذف کرد قاذف از حد  
 خلاص شد اگر چار گواه بر زن آورد و اگر مقذوف او قرار نکرد و چهار گواه هم قائم نشدند واجب شد بر قاذف حد قذف که ششاد از یاقه است اگر شخصی زن خود را بر زن  
 نسبت کرد یا حمل دل او را از خود نفی نمود از چهار حال خالی نیست اگر مقذوف او قرار کرد یا قاذف چهار گواه بر زن آورد حد قذف از قاذف بر فاست اگر لعان کرد و نیز  
 از حد خلاص یافت اگر اگر لعان باز ایستاد حد قذف که ششاد از یاقه است واجب شد نزدیک به او و اما ابو حنیفه گوید حد قاذف بر زوج لازم نمیشود غیر از این نیست  
 که وجوب آن بلعان نسبت پس لعان نام گواه هر ما چند است مقرون تقسیم که زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص میشود و انتهی و سحان ابن عیسی رضی الله عنه  
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال للمتناح عین بن بکر سیکه گفت آنحضرت مرد و زن که میخواستند که ملاعت کنند حلال است که با یکدیگر ملاعت کنند  
 شمار خداست میان کرد این قول خود احدی کاذب یکی از شمار ونگو است بوجهی که کاذب باشد خدا تعالی تعالی تحمل جزای او است باز مردی گفت  
 لا سبیل الا علیه نیست بسبب پیوند راه مرد بر برین جن حرام شد بر تو این بن همیشه را در بنیج دلیل است بر استحقاق زن هر که در عرض استحلال فرج  
 بوی رسیده و این صیغه متقنی عموم است زیرا که نکره در سیاق نفی است قال گفت آن مرد یا رسول الله صلی الله علیه و سلم مال بن چه حال اردو یعنی می خود برین حرام شد  
 باری هر می که داده ام میروان چه که در وید قال فرمود نیست مال حرام تر آن گفت صدقت علیه آلهی بها استحللت من فوجها اگر هستی تو که راست  
 بروی بر تو گناه نیست و لیکن آن مال رفت در بدل چیزی که حلال کردی و از فرج آن جن نفی تصرف کردی در آن و آن گدابت علیه آله اگر در و فرج بر بسته بروی  
 و شتم گردانیدی او را بدان فذلک بعد پس آن یعنی رجوع مال باز گردانیدن هر سویی تو دور تر است لک عندها مکر است از آن یعنی بای خود استحل فرج کرد  
 دیگر شتم و متوش گردانیدی او را و دیگر طمع هر چه داری و این بعد از دخول با اتفاق است و مجمع علیه آله پیش از دخول پس نزد ابو حنیفه و شافعی و مال که جمود را از حد  
 هر است روایات از اصحاب مختلف است در قولی مال که نه بری گفته لاشی ادا و احواد و حکم و ابو الزناد گفته اند مستحق جمیع است متفق علیه این حدیث نیز مؤید فراف  
 بینواست و در احادیث دیگر صریح آمده که لا یجب لعان ابا و ابایی بنت اند چه و مروی است از ابو حنیفه و صحیح که لعان مقتضی تحریم نمیشود نسبت زیرا که طلاق و طهر و غیره است  
 نیز عونس تثلیث نائب انو نیست پس حیی باشد اما مروی از ابو حنیفه حدت و وقتی است که متلاعن خود را کاذب گوید نه صادق این موافق جمیع است کاذب که صاحب  
 و عن محمد و سعید بن حمید بنیل الاوطار گفته و الا و الله الصیحه الصریحه قاضیه بالتحریم المویده که کاذب اقول الصیحه و نه و الله الذی یقضیه حکم اللعان فی القیضیه سواه فان علیه  
 و غضبه قد حلت باحدی الاحوال انتمی و کلام درین مسئله گذشته است و سحان انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ابصر بها فرمود  
 بر بینید آن زن که ملاعت کرده است با زوج خود فان جاءعت به ابصر سبطاً ففوی لی جمیعاً پس اگر بیار د آن زن که در اسف برنگ فرو بسته بوی یا و در تمام حق

پس آن شومهر اورا مستسبداً بفتح معین جمله و کسر بای بوجوده بعد و طاسم سبیل از شیر کا مل الخلق از رجال دان جاءت به اسفل جیدا انصوا للذي رعاها  
 و اگر بیاورد آن که در اسیر گون چشم بچپ و سوزا کو تا قد پس فی مکی راست که متهم کرده است شومهری آن زن اباً و عمراً و بفتح جیم و کون جمله در قاموس گفته المجرمین الشومهر  
 خلاف السبب او القصر من الرجال متفق علیه و اما فی الاخری فجات علی النعت المکره و در حدیثش اورا چند صفت ثابت شده در روایت شیخین و نسائی آمده که گفت  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از صفات جنین که در شکم او بود اللهم بنی پس اینید مشایخه و نف به و در حدیث دلیل است بر صحت لعان بنی سالم خادم تاخیر او تا وضع  
 و باین فترا نه چهره بلبل پسین حدیث و ابو یوسف و محمداً و ابو حنیفه و احمد گویند در حدیث لعان نیست بحیث که برنج باشد نه حمل پس لعان در صورت صحیح معنی ندارد در  
 سبیل گفته و این بنی است در مقابل انص که گوید اما ایشان آنست که نیست لعان بمجر و بنی حمل از اجنبی نه و در حدیث مرد بان که صورت انص است نه حدیث دلیل است  
 بر انتقامی که بلعان اگر چه ذکر نمی درین نباشد و باین فترا اندا بل ظاهر و فز و بعضی مالک و بعضی اصحاب احمد لعان بر حمل صحیح است بشرط ذکر کردن نفی و اگر نه زن  
 و صحیح است نفی که در حدیث آمده تاخیر کنند در لعان تا وضع آن برین هر دو قول دلیل نیست و دلیل گفته بلکه حق قول ظاهر بر این است زیرا که در لعان نزد وی صلی الله  
 علیه و سلم نفی از واقع نشده و در حدیث بلال و عوفیر ذکر آن نیامده و نه بود لعان در حدیثی صلی الله علیه و سلم مکر از هم چون و کس اما لعان حامل پس ثابت درین حدیث  
 و مالک از نافع از ابن عمر آورده که لعان کرد آنحضرت میان کیم و وزن او و نفی کرد از زود وی و نفی نمود میان هر دو و لاحق کرد و لذرا بران و در حدیث سهل است بود از ابن  
 سالم و انکار کرد حمل خود را و ذکر کرد نفی کرد از زود خود و لیکن این ال بر اثر طرافتی و اندکیست زیرا که مرد از ان پیش نفس خود کرده و ابو حنیفه گفته صحیح نیست نفی حمل  
 و لعان بران اگر لعان کرد در حالت حمل او را از مزاج لازم شد او را و لیکن نه اندکی آن اصل از آنکه لعان بنی باشد مگر میان و جنین ازین در حالت حمل السبب لعان  
 بالنشده و جواب داده اند که این بنی است در مقابل انص ثابت در حدیث باب حدیث ابن عمر که گذشت اگر چه بخاری گفته است که لفظ و کانت حامل او در حدیثش از کلام  
 زهری است و لیکن حدیث باب صحیح صحیح است نیز در حدیث دلیل است بر جواز استدلال بر مشابهت و عمل بر قیافه و تشبیهای آن الحاق که بزوجه است اگر چه صفت  
 زوج آورده که در قریش است اما آنحضرت صلی الله علیه و سلم مانع از حکم قیافه بیان فرموده و قیافه اثباتاً بقوله لا الايمان لكان لی و لها شان متفق حلیه  
 و لا لانا عند احمد و مسلم و نسائی و غیر هم و حسن ابن عباس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر رجلاً ان یضع یدیه عند  
 الخائسة علی فقیه بدستیکه آنحضرت حکم کرد مرد بر این که بنهد دست خود نزدیک شهادت بخیر در لعان بر دهن خود و قال انما یوجبها و فرمود که این شهادت بخیر  
 و اوجب لازم گردانده است متفرقی و میان شما یا موجب است مردان اگر دروغ میگویی در اینجا دلیل است بر آنکه لعنت خامسه واجب است بر آنکه سبب الفقه حاکم در منع  
 بخون و نیکو کاتب باشد شروع است زیرا که آنحضرت ابو حنیفه و دیگران منع کرد که سبب این منع بالقول بود و در اینجا منع بالفعل کرد و مردی نشده که امر کرده باشد صدی را  
 بنهادن دست بر دهنش آن اگر چه کلام را نفی میجویم است و اما کیفیت تحلیل پس آنکه هر یکی از حدیث ابن عباس در تحلیل بلال بن امیه آورده که آنحضرت او را  
 گفت اصف الله الذی لا اله الا الله و اصابه بگوید الحدیث بطوله جا که گفته صحیح است بر شرط بخاری رواه ابوداؤد و النسائی و رجاله  
 ثقات و رجال سندش مرد و مقلند و حسن سهل بن سعد رضی الله عنه صحابی مشهور است از انصار آخر کسی است که مرد به مدینه از صحابه فی قصه  
 املتا لعننا و در استان و لعان کننده و در لفظی بجای قصه لفظ خبر آمده مراد عوفیر بخانی وزن او است که گفت ای رسول خدا خبر ده مرا که مردی یافت مردی را  
 با زن خود آیا بخشد این مرد صاحب زن آخر را که یافت او را با زن خود پس بخشد این قابل را کسان قبول یا بگویند که این مرد پس فرمود آنحضرت در جواب عوفیر  
 بتحقیق حق فرستاده شد در قصه تو وزن تو مراد آیت لعان است که در کتاب آمده ذکر یافته پس برو و بسیار زن خود را قال گفت سهل که راوی این حدیث است پس  
 لعان کرد و عوفیر وزن او در سجده و من با هم و دیگر بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم که تم نام زن خودم خول بنت حاصم بن حذی الجحلیانی بود قال این مدینه فی کتاب  
 الصحابة و الرعیم و قطری از قتال بن سلیمان حکایت کرده که نامش خول بنت قیس است و این مرد و در حدیثی و دختر برادر حاصم مذکور بود و مردی که عوفیر زن خود را با هم



شتر که بن حمار ابن عمر میرست و در سنم از انس آمده که قاضی زن خود بشتر یک بن حمار بلال بن اسید است و شتر یک برادر برادر مالک بود و آنکه فیروز بن ابوالاناس  
 در اسلام و با بچه فلما فوغا من تلاحه خا قال یس چن فارغ شدیم و در زن از تلاحن خود ما گفت عومیر کن بت علیها یا رسول الله ان احسنتمه ادرغ  
 گفته ششم من بران منن ای رسول خدا اگر نگاه دارم من او را این بچه ای است تو طایطیق و بسط طلاق یعنی اگر او را نگاه دارم و طلاق ندم لازم آید که بپوشانم و قاضی  
 زیر آن اسب که منافی زن کردن است پس لالت کند بر آنکه من برون غ گفته باشم و او عقیقه زن را نکرده است فطانتها تلاحه ایس طلاق او عومیر زن است طلاق  
 برای تصدیق قول خود گفت بی طالق تلاحه و این بنا برین است که لیان حرام نمیکردند زن را بر مرد و آنحضرت نیز بعمل تفریق نکرد میان ایشان این بچه فعلی است  
 که سیکه بد فرقت لیان حاصل نمیشود و بگفتنای فغانی بعد از تلاحن این بر تقدیری است که عومیر عالم باشد و سله و جوهر بر آن که نفیس لیان است و حرام است  
 بر مرد و کالج آن زن بر سبیل ابید کانتهم قبل بان یا کم پیش از آنکه او را طلاق رسول الله علیه وسلم پی گرفت آنحضرت نگاه کند برادر  
 آن زن و در سایه یاک تخت سیاه و چشم کاشانکی بزرگ بر زنا سطر بر گوشته هر دو ساق پس گمان نمی میرد اگر نگردد است بران بن و اگر او را آن زن فرزند را  
 سر خاک گویا وی و جیره است یعنی اگر کسی سرخ و در برین جنسید و بشل طالت پس گمان نمی بریم عومیر را اگر نگردد دروغ گفته است بروی پس آید آن زن فرزند را بر صفی که بران  
 کرد و بود آنحضرت از تصدیق عومیر یعنی بر شکل بصورت مزوانی را بید پس بود آن فرزند که نشد کرد و میشد بسوی مادر چنانکه حکم طلاق از آنست متفق علیه و رواه ابوداود  
 مختصه او سکت خیمه و المندری و رجاله رجال الصبیح و در سبیل بر خجریث کلام نکرده و من اینقدر گفته اتفاقا کلام علی بن اقیام گویم فدی شرح مکتب سبیل زوال آنکه علی بن اقیام  
 عومیر بخلافی است و استدلال که بران بگوید علی علیه وسلم قدر انزل الله فیک فی صا حبک قرآن و عومیر گویند سبیل بلال بن اسید است چنانکه در حدیث شریف است اندک  
 اول اجل لاشن فی الاسلام و ما وری از اکثر اهل علم کایت کرده که قصه بلال این است از قصه عومیر و خطیب نووی گفته و مصنف تاریخ ایتما شد که سبیل کما و لا بلال سوال کرده باشد  
 پیوسته عومیر پس در شان هر دو مسانزل شده و ابن الصباغ در کتاب الاصل گفته در قصه بلال آید فرود آمده و اما قول آنحضرت عومیر را که در و زن تو فرود آمده یعنی بی آنست که بگوید  
 در قصه بلال نازل شده بود و قصه تو نیز نکرده زیرا که این حکم در جمیع مردم عام است و احتیاط کرده اند و وقت وقوع لیان بطریق ابو حاتم و ابن حبان گفته اند در شهر شعبان بود  
 سنه تسع و گفته اند در سال وفات آنحضرت بود زیرا که در بخاری است از حدیث سهل بن سعد که وی حاضر شد بر آن قصه را و بود پانزده ساله و از وی ثابت شده که گفت  
 وفات یافت آنحضرت و من پانزده ساله بودم یعنی گویند قصه در سال دهم بود و وفات در سال یازدهم و الله اعلم و **عن ابن عباس** رضي الله عنه ان رجلا  
 جاء الى النبي صلى الله عليه وسلم بمرثیه آدمی بسوی آنحضرت و نامش بر روایت ثوری هر شام مولای بی نامم آمده و فقال ان امرأتی لا تقدر ان  
 لا میس پس گفت آن مرد بمرثیه زن من باز نمیکرد و اندوست کسی را که لمس کند و دست رساند او را یعنی اراده جماع کنی بوی کسی در جماع کردن نکاح است محبت  
 و از اینجا در تفسیر ابن حبان احتکاف است بر اقول اول آنکه معنی با فجور است و منع نمیکند کسی را که اراده فاحشه زوی میکند و این قول ابو عبیدة و قتال و نسائی  
 و ابن الاعرابی و خطابی و غزالی و نووی است و رافعی بدان استدلال کرده که اگر آنکه واجب نیست تطبیق فاسقه بر نافرمانی که در رفتار او نباشد و هم آنکه اگر  
 تنبیر مال است یعنی مرد نمیکند احدی را که طلبد از وی چیزی از مال شوهر او و این قول احمد و جمعی محمد بن ناصر است آنرا از علمای اسلام نقل کرده و آنکارا در ابی حنبله  
 بر سبیل بسوی قول اول گفته در نهان گوید این شبهه است بحدیث زیر که معنی اول شکل است بر ظاهر قول تعالی و حرم کرد که علی المؤمنین را در رفتار و عیبه و عیبه  
 در شکل گفته و عیبه اول در نهایت بعد است بلکه صحیح نیست بنا بر آیه مذکور و بحدیث آنکه آنحضرت فرمود که اگر کسی را که دین باشد و فاجره را نگاه دارد و پس حل آن بر جمعی صحیح  
 و معنی ثانی هم بعد است زیرا که در صورت تنبیر خواه از مال زوج باشد یا مال خودش منع ممکن است و این موجب طلاق او نیست با آنکه در لغت متعارف شده که  
 خطان لایر و دید لا میس کنایه از جود و سخاست پس از آنکه است که مردان باشد که نه الا اخلاق است در وی نفوذ و حشمت از اجابت نیست آنکه فاحشه  
 و عیبه ای از مردان زمان باین مشابهی باشد با وجود این که فاحشه ای که او را تطبیق شمع بر عیبه الطبع فی با تحت مستحرامه و عیبه نکاح بر طریقی از اهل کتاب

و اگر مرد آن باشد که نفس خود را از وقایع ایجابی منع نیست پس مرد قاذف و یا بشد انتہی و مثل او است در مسوی شرح موطا چنانکه گفته که این یکی مرد نیست  
البته بلکه قبلت چنانچه در امر ملاست بهت یکم که مرد آن باشد که نوع نیکند از انس حرام اگر چه نوع است از حیثیت زن که مقتضای مسوی حد مقتضای حمل و حیثیت  
شده است و بسیار زمان آنکه نوع از نظر حرام و انس حرام نمیکند و از موجب حد و سبب حمل بخوف مضحک می بریزند و از همین جا که وی تصریح بر آنکه در آخرت علی  
علیه السلام تفریق بر وی واجب نموده و نیز حالت ابتدای مخارج حالت بقاست در اکثر مسائل چنانکه خبر ما از ابن ابی شحاح و در حالت احرام ناجائز و ایضا خبر نیست پس از  
تجدد آنحضرت اساک این زن در حالت ایجابی حرام با قاهره لازم نمی آید انتہی و این تاویل اخیر ناظر در حمل علی است پس بر فاحشه است و حافظ ابن قیم در  
اسلام المقیمین گفته طایفه گوید مرد بواسطه تمس صبه است در تمس فاحشه و گوی گفته منع ورود عقد زانیه است نه بقا بر آن یک که این خبر مؤثر است در دوام و فاحشه  
گفته این از باب انحراف المغصبین است بدفع اعلی المنفعتین زیرا که چون نامور بفرقت شد از بی صبری خود تربیه که مبادا با وی حرام کند و لذا نامور شد با اساک زیرا که  
مواقعت بعد از نکاح اقل الفساد است از مواقعت پیش از نکاح و گوی گفته این حدیث ثابت نیست و طایفه گفته نیست در حدیث لالت بر آنکه زنی زانیه است بلکه سخی است  
لنهر که او را می سایه یا بر وی دست می زند و بخوان او را منع می نماید و در نیست که فاحشه گیری کرده باشد ولیکن چون باین کار نامون از اجابت داعی مسوی یا فاحشه  
امراض فرموده و کماله را به ایالاتی بنده و چون می از تمس نفس خود بی صبری خویش از این زن خبر کرد و صحبت اساک او را حرام مساک گفته یا انتہی قال غیر این که مودود  
غریب کن آنرا و طلاق داده و در نهان گفته بعد از طلاق قال انکشاف ان شیعنا نفسی گفت آن مرد می ترسم که در پی او رود و جان من یعنی من او را دوست میدارم  
حسن جمال و مواقعت که بنفس طبیعت من دارد و در فراق او اندیشه جان فتنه است قال فرمود آنحضرت تا شمع بجایس برود و در بیره مبد شوازی و ی و نگاه دارا و را  
از نوع و فاحشه و فاحشیت کن او را از زمان چون این حال جاری و در محبت می فی اختیاری مبادا از مراقبت او در فتنه فتنی رواه ابو داود و البزار و رجاله  
و بحال فتنه نشین فتنه نووی بر وی طلاق صحیح کرده لیکن این الجزو را از آن آورده که گوی گفته ثابت نیست و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم حدیثی نیست این حدیث را اصل  
و این قول ابن الجزری متشکک کرده حدیث را در وضعیات غیره است بلکه با سنی صحیح ایراد نموده و سنن در گفته رجال است مدد و حج بهم فی الجمعین و او فتنی گفته متفرقت بود  
حسن بن ابی اذر از عمار بن ابی حفصه متفرقت بدان اصل من می شنیدانی از حسن بن ابی اذر و تحریه الشانی من حدیث عبد الله بن عبد بن عمر بن ابن عباس و قوت علیه فی سنن  
ترویج الزانیه و قال هذا حدیث یسین ثابت و ذکر ان المرسل فی اولی الاصول و اخرجه الشافعی من وجه اخر عن ابن عباس قال لفظ قال گفت آنحضرت تا لفظ  
طلاق در آن قال اخبر عنهما گفت آنحضرت خبری که در آن زن و در روایتی فی ایضا و حدیثی در سنن ابن ماجه و از آن قال است که نامور و نگاه دارا و را و استغفرت و تلخیص گفته بعض حدیثی است از ابن  
گفته اند یعنی مسکنا است که نگاه دارا و را از زمان یا از زمان یا بکثرت جماع با وی و قاضی ابو الطیب معنی اول را ترجیح داده زیرا که سخا مندوب الله  
چرا موجب طلاق باشد و تجدید اگر از انزال خود است و زاد دان قرن ثبت اگر از انزال نوع است پس خطا مال می بر زوج است و هیچ امر از این امور موجب طلاق نیست و  
گفته اند ظاهر آنست که من میگوید که اگر زن که بر طبع می اگر کنایه از عمل میکند و قاذف شمرده میشود یا چنان فهمید که اگر کسی را زده و فاحشه از وی خواهد که در شمع نخواهد  
نه آنکه فاحشه از وی واقع شده انتہی گویم شوکانی در نزال الاوطی گفته مقبل در سنن ذکر نموده که از زانیه صحیح نیست بلکه مراد عدم انحراف است از زانیه و این خبر نقل است  
براهیم بن ابی اذر از عمار بن ابی حفصه متفرقت بدان اصل من می شنیدانی از حسن بن ابی اذر و تحریه الشانی من حدیث عبد الله بن عبد بن عمر بن ابن عباس و قوت علیه فی سنن  
عن عدم البینه عن الزنا و ایضا حدیث عمرو بن الاحوص من عظم الادلة الدالة علی جواز مساک الزانیه لقول فیه الا ان ائیین ایضا فاحشه فان فتنه فاحشه و من انفسه  
حدیث لا تردید لاس غیر الزنا لایابی ایضا با اعتبار حمل النزاع و قد یحکی صاحب البحر ان لا اکثر ان من نزل لم یفسخ نكاحا انتہی و این نیز تصرف محتمل است بر این که احتمال  
اما باینکه است نه و حدیث ابن الاحوص پس مقدم باشد بر تاویل که در سبل و کتبی کرده زیرا که دلیل اول شعر شاعر است و دلیل ثانی قیاس بر احوال غالب زمان این مقام  
نفس می نتواند شد و الله اعلم و عن ابی هريرة رضي الله عنه انه سماع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول حين نزلت آية المثلثات















آنچه بوی آتش افروزند و شب بختی جوانی نیز از همین باب است زیرا که حرارت غریزی در آن نیز افزون و خفای باشد و شب بختی اول و دوم شب است و در سبب آن نیز غلبه فساد است  
 فلا جماعیه الا باللیل پس گردان بر سر اگر در شب و در نعلیه بالظهار و کیش و برکن آرد و روز و لا غشطی بالطيب و شانه کن بوی خوش یعنی بشا و شب  
 و لا بالحناء و نه شانه کن بچاقا نه خضاب زیرا که جناد داخل خضاب است و خضاب در جناد و منوع است و نیز خنابوی خوش را وقت بایستی امتشطه گفتم  
 بچیز شانه کنم و عادت خود شانه کردن البیبت بنماست قال بالسند فرمود شانه کن بدرخت کن یعنی بگرهای اود و را یکمی آلائی می پوشی بدی سر خود را اینی بسیار میاید  
 آزار بر رویای خود تا آنکه پوشد بوی تر چنانکه خلاف می پوشد رواه ابی داود و الدنساتی و اسناد حسن و اخرجه ايضا الشافعی و فی اسنادوه المغیره و بن حاکم  
 و قد اندجبه الحسن و المنذری بجهالة حال المغیره و من فقهه و هم رواه ایضا زام سلمه رضی الله عنهما ان امرأه قالت یا رسول الله ان ابنتی ماتت عنها  
 از و حجاب بر سر سیک زنی گفت ای رسول خدا تحقیق دختر من مرد و از وی شوهر وی در اسنخ تا کنکه بنت نعیم بود و دختر عبد السدین نعیم و زوجه وی غیره و فرمودی است که ای رسول  
 و قال ان شکک عنہا و حال آنست که بدر آمدیم دست چشم او افتاد که آلیا پس سر کنه چشم او و تو کلبا بالفوقیه نیز روایت است و کلبا انعم حان و فتح آن از بایض و من قال  
 فرمود بر کنه و یار سوال کرد آن بنیاس بار بر باز نیز بود که سر کنه شد متفق علیه کلام و کل گذشته و ظاهر حدیث نهی از ندای است کجی مخصوص که تشفی ترین باشد  
 والا منعی تدوی باخیز برای زینت باشد نیز محل میشود و بختی گشته اند جائز است اگر چه در وی طیب باشد و نهی را اصل بر تنه کرد و مانند جبارین الاوله و در سبب گفته هر که عاده را  
 از کل اثر منع میکند بجهت آنکه در وی ترین است و توتیا و غزوت را لایاس بر میگردد بجهت آنکه چشم اندوی صحیح میشود و این حدیث بروی دارد و دست زیرا که در وی الی الی کل  
 که بدان تدوی صین میکنند نه از کل اثر مخصوصه که از کلبا دعوی کن که شهادت میشود و از کل نزد الطلاق مگر آمد و عن جابر رضی الله عنهما قال طلقک خالتی  
 گفت جابر طلاق داده شد خاله من سه طلاق یعنی شست برای عدت و ابو موسی در ذیل صحابه خاله او را در مبهات نکرد و فرموده فارادت ان کجی کجی کجی پس است  
 کبر و یون آید از جای خود و بر و بر و در خنای خود را تجدی و فتح نام و ضم جیم و تشدید ال از جبار و فتح و کسر بریدن خرا از نخل مثل مرام بصا و حمل و طواف بقا و در زرا  
 حصا و میگردد فرجه هر جا که جل ان شخیر پس منع کرد او را مردی از بر آمدن بجهت عدم علم وی یا کلبا بر آمدن از مکان عدت جابر تا نشان داشت النبی صلی الله علیه  
 و سلم پس آمد خاله نزد آنحضرت و گفت که من بعد شستم ام و ضرورت دارم در بر آمدن برای جدا و حکم چیست بر آیم یا نه فقال بلی پس گفت آنحضرت بلی بیرون آمد و کجی کجی  
 نخلک بر خنای خود را فاذن عسی ان تصدقی او تقع علی من خاف پس بدر سیکه تو نزدیک است که تصدق کنی بخرامی بری اگر سبب انصاب رسد یا کنی  
 اصافی را کسی اگر کمتر از ان باشد پس مراد تصدق فرزند باشد که زکوة است و بمعروف و تطوع و توافقه مراد تصدق و ادان بقدر و معروف و بدیه فرستادن بفر  
 فقر یا کلبا او بر می شکست رواه مسلم و ابوداود و ابن حبان و الدیلمی و قد بوب النعوی له فقال باب جاز خروج المعتدة البائن من غیر ما فی النہای لما جاز الی الی الی  
 و لایحوز غیر ما جاز و حدیث دلیل است بر جاز خروج زن عدت نشین از طلاق باین برای حاجت نبی حاجت باین فقه است طالق از علماء و علی ابو حنیفه و گفته اند باین است  
 بر آمدن برای حاجت و بعد در شب روز مثل خوف از اندام منزل و ال است بر اعتبار غرض نبی یا دنیوی تعلیل آنحضرت خروج را بتمه یا فعل خیر و جاز است از خروج او  
 و فیکه ستادی شود بوی همسایه و نیست معارضه میان این حدیث و قوله تعالی و لا تجزین من یؤثر منکم الا ان یکون منکم احدکم و لا یجوز الا ان یکون منکم احدکم و لا یجوز الا ان یکون منکم احدکم  
 این عموم است که از نبی معلوم شده پس جائز نیست خروج مگر برای حاجت و غرضی از اخر ارض تخصیر کرده اند فاحش را بیداره بر احوال و غیر هم و مذنب ثوری و لیث مالک  
 و شافعی و احمد و غیر هم جاز خروج است در زمان طلاق و تمسک کرده اند بظاهر این حدیث و بر قیاس حدیث فوات و گویند نیست در حدیث دلالت بر اعتبار حاجت  
 و غایتش آنست که خروج برای قربتی از قرب بود و چنانکه آخر حدیث بران ال است در سبب گفته و این عذر است اما بغیر عذر پس حدیث بران دلالت ندارد مگر آنکه گویند  
 در خروج غالباً راجع فیل صدقه و معروف است و هم حدیث دل است بر استحباب صدقه از قمر زن و جبار و بر استحباب تعویض برای صاحب فضل خیر و ندیکه بر خروج  
 بر بیان فویده بضم فاء و فتح را و سکون یا بفتح سالت بر بیان خواهر ابو سعید خدری است صحابه از اهل بیت رضوان حدیث فی نزد اهل مدینه باشد















شهرت زن غایب شود و خواهر او متعلق گردد قاضی برای او حکم می نماید که در روز نیکت وفات تشیید و زوج اول اگر آید و از هیچ راهی بر آن زن نبودنی الا صحبه شرعی رجوع کرد  
بسی قول اکثر اهل علم که در نکاح باز رجوع دیگری رسد آنکه تعیین آید بجای گفته رجوع ببار مخالفت قیاس علی که در زیر که قسمت میراث و عتق ام ولد و حکم و فائش قطعاً نتوان کرد  
نهیست قاضی میان این مرد و میان فرقت نکاح گویم بلکه موافق قیاس نیست زیرا که زن نتواند در امرست میان و امر یا نیست است بر زن و عدت فائست واجب بازنده است  
و اسناد زن خود معروف کرده پس تفریق مستعین باشد بقوله تعالی فالتیسکون من بحروف و چون می در ادای واجب تفسیر کند قاضی از وی نایب گردد چنانکه در هیچ حال  
در ادای این نایب نیست و در زن و عدت واجب آید و امر کریم با کفایت عدت که در شرح برای طلاق آمده احتیاطاً و آن ترخص چهار سال است زیرا که این اکثر مدت حمل است  
زود شافی و حکم کریم بعدت فائست و حکم قاضی را بر ترخص اربع سنین بمنزله حکم تفریق و اشتیم جواب از قیاس من کور فرق میان نکاح و غیره است زیرا که زمان حصر عینین  
و حیثی را در فرقت اختیار است از راه و احداث اولاد و ورثه مطالبه نورش نمی کنند بلکه میراث افری فسطاری است بقیوت و وزن مطالبه زوج است بقصد و سکنه  
و وظی فقه الفارق الحلی بین التمسکین و الدائم انتهی کلام المسوی و در صنفی کلام برین مسئله کرده اما در کتاب زاله الخفا عن خلافة الخلفاء در رساله منسوب عن النکاح  
بعد از ادوایات و آثار عمر و علی و غیره گفته و الا و بعد می آن انقضود له و جهان بدخل و با حاله فی عمووات الشرع احدیهان عدت الا مساک بالمرعوف و فوجیه علی التشریح  
بالاحسان فلما ان قسرت فی التشریح نایب الشرع عنه کما یؤید القاضی فی بیع مال الماطل فی ثانیها ان هیست فی ظاهر الحال و من حکم بالنایب و علی الاول قول مالک ان صوب لانه  
محکوم علیه بالتفریق بین و بین و وجه و کان کالمطلق اما فلما بیع الیه الا ان بعد تمکیده المتوفی زوجه اعند مالان از رج غایب بمنزله الهیت و له نظار کما مره المجلول  
و امره المهر علی الشافعی حکم بمنزله من بیعها فاعنی زوجه انا فاعتدت ثم تزوجت ثم حضر الزوج نکاح بنا و فرقتها علی خبر کاذب فرماز عمت و اهل عمره و تدر حکم الی الاثر  
بمنزله التولین للجهت فان و هب القاضی الی الاول فالامر علی قضا و مالک ان فی سبالی الثانی فالامر علی ما روی اکثرهم عن عمر و الدائم حقیقه الحال انتهی کلام کریم  
و این حسن قول است نزد اکثر اهل علم متبرهم اخراجه الدار قطعی باستاد ضعیف و وضعفه ابو جاتم و البیهقی و ابن القطن عیالقی و غیرهم و در سبیل ترخص  
بیان از چه ضعیف کرده و کذا فی التلخیص و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یتبیت من البیت و توبی باقایل  
رجل عند امرأه الا ان یکون لکما کفر و او اخضر شرب کذا و تدر و نوز و یک هیچ زن مگر اگر که باشد نکاح کشته یعنی شهرویی و درین دلیل است بر تحریم خلوت با جنبیه  
در شب پس روز باینکه یک حدیث آینه و ال است بر تحریم خلوت لیل و در بار او و او احیاً با کسیکه محرم است و محرم آنکه نکاح با وی درست نمیشد همیشه مستحب محرم  
مثل پدر و برادر و مادر پس خلوت با وی مباح است و این نیز و حکم جمیع علیه اند و در تعیین بلفظ همیشه احتراز است از خلوت زوجه و عمه و خاله و وی و داماد ایشان  
و سبب مباح احتراز است از ام و بطور اشد بمنزله او که این حرام اند اما نه بسبب مباح زیرا که وظی شبهه موصوف نیست مباح و نه محرم و نه بغیرها از احکام شمس شرع زیرا که  
فعل مکلف نیست و لفظ محرم احتراز است از ملاعنه که وی نیز حرام ابدی است نه بجهت حرمت بلکه بجهت تغلیط و راه مسلم و در لفظی از مسلم زیاد کرده و ملاعنه  
و تحضیح بجهت است که تعالی آن روز و زووی می باشد و بکراهه و صغیر از جناب از رجال است باشد می نبت و نیز چون نمی کردند از آمدن بر شب که مردم در آن سبایل  
میکنند پس آمدن بر و دشمنه بکراهه و الا ولی منعی عند باشد و عن ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم لا یخلو رجل بامرأه  
الا مع ذی محرم تنهائی کند هیچ مرد با هیچ زن شب باشد یا بکر و در روز باشد یا در شب بکر یا ذی محرم اخراجه البخاری و این است بر بدلول حدیث ما قبل  
در بر زیاد که تحریم خلوت است لیل و در بار او و مفید جواز خلوت با جنبیه است بجز محرم و تدر یکان بجز محرم است با محرم است پس استثناء منقطع باشد و عن ابی سعید  
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا او طاس گفت آنحضرت در برده های او طاس که بند کرده آورده اند و او طاس نام هر  
از دیار و از آن است که غرقه وی با دفع که شد و آن موضع حرب حشین بود و گفته اند و ای او طاس غیر و ای حنین است لا یطعمها حمال حتی تضع و طی کرده و  
زنی با شکم و در مالک که بند بار او زیاد و لا خیر ذات حمل حتی حیض حیضه و و و طی کرده شود و زنی غیر بار و تا آنکه حیض کرد یک حیض و اگر حیض نمی آرد

از جهت تعریف کبر پس استبراح حاصل میشود بگذشتن یک ماه و این هم مذکور شد بوجه قلت و قدرت وجود وی و از اینجا معلوم شد که شح سابق بر منکر دان او بر طرف شد و ظاهر  
مطلق است در آنکه زوج با وی باشد یا نه و باین فقه اند مالک شافعی و نیز خفیه اگر هر دو معاند کرده شوند باقی همانند بر یک حال اول حدیث اول است بر آنکه واجب است بر  
استبراحی پس یک حیض قضا را دو طوطی اگر حامل نباشد بر این تحقیق بر ارات رحم و بوضع حمل اگر حامل است و مشرترا و متمکله را بر وجه از وجود تمکلیک قیاس کرده اند بر غیره  
بجامع ابتدای تمکله ظاهر قول و غیر ذرات حمل عموم بکبر و شیب است بنابر آنچه مذکور شد و بکبر بنابر اخذ مجموع و قیاس بر عدت زیرا که حدت واجب است بر صیغه و با وجود  
علم بر مدت رحم و باین فقه اند اکثر کاشافیه و خفیه الشوری مالک و دیگران بآن گرفته که استبراح در حق کسی است که بر ارات حشش معلوم نیست هر که بر ارات رحم او معلوم  
بر وی استبراح نیست و این اعیان الرزاق از این عمر روایت کرده و گفته چون کینه غدا باشد اگر خواهاست بر نکند و در واه البخاری فی الصحیح عنه و اخرج فی الصحیح  
عن علی من حدیث بریده و توفیر قول است منعموم حدیث یفصح نزد احمد بن کان یومس بالمد و الیوم الاخر فلانیکه ثیبنا من اسبایا حیضی تحقیق باین فقه است مالک پس  
این شخص باشد عموم قول او را غیر حامل را یا مقیده و مارزی گفته قول جامع درین باب آنست که هر آنکه مامون الحمل است در آن استبراح لازم نیست هر گاه غایب  
در وی حامل بودن او است یا شک در حمل یا تردد در آن استبراحی اول لازم است هر که بر ارات حشش در غالب گمان است اما حصول الواجب بر این در آن قول است ثبوت استبراح  
و سقوط او بعده و تفصیل این مسئله اطال کرده خلاصه اش اینست که ماخذ مالک در استبراح علم بر ارات رحم است پس جایی که بر ارات معلوم و موقوف نیست استبراحی استبراحی است  
و جاییکه معلوم و موقوف نیست استبراحی واجب و باین قابل است شیخ الاسلام ابن قیمیه و طحطاوی ابن القیم و ابوالعباس بن سرج و رجحان جماعت من المتأخرین درین گفته و بوجهی  
لان العلة المعقولة فاذا لم يوجد المنة كما لحظ الا المنة كما لحظ المنة فلا وجه للايجاب الاستبراح والقول بان الاستبراح انقباضی و انما یجب فی حق الصغیرة و کذا فی حق البکر  
والا لکنه لیس علی ما اتفق فی اصل الفقه اصادیث وارد درین باب مشیر اند بآنکه علت در استبراح اصل یا تحجیر حمل است و میدانی که در ورفض در سیایست بر وی انتقا  
لک الشرا یا غیر آن قیاس کرده اند و او ظاهر بی بآن فقه است و اجنبیست استبراح بر سیای یا زکری که وی قائل بقیاس نیست فلهذا اوقوف بر حمل نص کرده و نزد اکثر  
و نجان آنچه در فروع است و ظاهر احادیث سیایا جواز طوطی آنهاست اگر چه در اسلام داخل نشده اند زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ذکر نکرد در جمل طوطی مگر استبراحیست  
یا بوضع حمل و اگر اسلام شرعی بود آنحضرت بیان میکرد و الا لازم می آید تا خیر بیان از وقت حاجت و این جایز نیست پس آنچه بدان اطلاق احادیث و عمل صحابه و عجم و  
صلی الله علیه و سلم قاضیست جواز طوطی سبیه است بدون اسلام و باین فقه است طحاوی و غیره درین گفته و من عظم المویات لبقاء السبیا علی وینهن ما ثبت من  
صلی الله علیه و سلم بعد ان جاء الیه جماعة من هوازن و سألوه ان یرد الیهن ما یرضی علیهن من النخاسة فزاد الیهن بسی فقط و قد رجع الیهن جواز طوطی السبیا لکافات بعد الا  
المشروع جماعة منهم طحاوی و هو الظاهر انتهى و درین گفته حدیث ال است منعموم خود بر جواز اجتماع استبراحی و این جماع و برین مالک دارد فعل ابن عمر گفت بیعتا و درهم  
و حدیث بن جابر و در جمل گوید که جبار و ابرق سیم است پس مالک نشد منفس خود را اینکه بوسیدن گرفته او را و مردم میدیدند از خبره البخاری اخبره احمد ابو داود  
والدارمی و اسناد حسن و صححه الحاکم و له شاهد عن ابن عباس فی الدارقطني و لفظه وی اینست منی که رسول خدا از منیکه طوطی کرده شود حامل تا آنکه نباید باز  
یا حامل تا آنکه حیض آرد و درین گفته قائل بالارسال و در سبیل گفته الیانه بن وایه شریک القاضی و فی کلام قاله ابن کثیر فی الارشاد انتهی گویم در سنن عبد الله بن عمر از  
ابن مسعود گفته وی منعمومست و اصل آن غیر وی آثار مسلم آورده و در واه الطبرانی فی الاصحیح من حدیثی بنی هاشم با سنا و ضعیف ابو داود من حدیث روافع بن ثابت و لفظ  
وی اینست ملال نیست مردی را که بایان از در و در و در پسین اینک بقیه برزی از سببی آنکه استبراح کند آنرا بیک حیض روایت کرد ابن ابی شیبہ زعلی علیه السلام که  
منی که رسول خدا از منیکه طوطی کرده شود حامل تا آنکه وضع کند و جابا تا آنکه استبراح کرده شود بیک حیض لیکن در اسناد ضعیف القطع است و عن ابی هريرة رضي  
الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الولد للفراش وللعاهر الحجر فزاد من فراش راست که زن باشد یا دانه زانی را سنگ است یعنی حرمان  
یاد جم حدیث دلیل است بر ثبوت نسب له بفراش از آب و علما و معنی فراش مختلف اند جمهور و اکثر اهل علم گویند نام زن است و تعبیر میکنند بدان از حالت افترش







اسئل باسم رضاعه لیس میرجا که اسم رضاع یافته شود حکم وی نیز موجود باشد و حدیث موافق آیت اوست زیرا که آنحضرت فرمود حرام است از رضاع آنچه از  
از نسب حدیث عقبه چنانکه باید و قول می علی اند علیه و آنکه و حکمیت و قدر محبت آنها است و استغفار از حد رضاعت نکند و این است و الا ایشان را جوار بر طبق  
تحریم باسم رضاع است که این محل است شایع میان آن بعد کرده و بر آن ضبط نموده و بعد بیان نتوان گفت که استغفار از حد رضاعت ترک کرده شود و آنکه حرام میگرداند و اگر  
رضاع رضعت و این قول ابن مسعود و عایشه و عبد الله بن مسعود و عطاء و طاووس و سعید بن جبیر و عروه بن زبیر و لیث بن سعد و شافعی و احمد و ظاهر در حد رضاعت می اتفق چون  
و جماعه از اهل علم رضعت می است از ابن ابی طالب استدل لال ایشان بحديث عائشه است چنانکه میاید و آن رضعت و خمس و بی نیت سهیل بنت سهیل که وی سالم  
را بیخ بارشیر نوشاند و این رضعت است بحديث ابی لیکن چون این تعلق است و حدیث با مفهوم مقدم باشد بر آن اگر چه حدیث روایت کرده که خمس رضعات  
قرآن بود و اگر آنرا حکم جزا دادست در عمل بر آن چنانکه در اصول تصریح شده و معاخذ او است حدیث سهیل مذکور که وی سالم را برای تحریم پنج بار نوشاند و این پنج  
اگر چه رضعت مجاب نیست لیکن نزد صحابه برقرار بود که محرم نیست اگر پنج رضعت در سبب گفته حقیقت رضعت یکبار نوشیدن است شتوق از رضاع همچو ضرر از ضرر جلد از جلد  
پس چون کودک پستان آورد و بر گرفته و شیر مکیده با اختیار خود بی عارض بگذشت این یک رضعت شد و قطع بعارض مثل نفس یا استراحت یا سیر یا غفلت یا چیزی و خود  
عنقریب خارج نمیکند و او را از بودن رضعت واحد چنانکه اکل اگر اکل را یا این چیز را قطع کرده باز خوردن گیر و این یک اکل باشد و این حد رضعت شافعی است و تحقیق رضعت  
و این موافق است و چون پنج رضعت برین صفت حاصل شوند حرام گردانند رضاع را اخراج مسلم و در سنتی گفته رواء الجماعة الا البخاری انتهی و رواء النسائی بن  
حدیث لم افضل بنت الحارث و در آن قصه است و رواء احمد و النسائی و ابن جابر الترمذی من حدیث عبد الله بن الزبیر عن عائشه و قال صحیح عبد اهل الحدیث که احسن  
مسلم و ابن جریر از اعلال شرط است کرده و گفته می است از ابن الزبیر عن امیه و عن ابن الزبیر عن عائشه و عن النبی صلی الله علیه و سلم و لا واسطه و جمیع کرد این جهان بیان این  
با مکان جماعت ابن الزبیر از جمیع ایشان مصنف گفته و درین جمیع بعد است بطریق اهل حدیث و رواء النسائی من حدیث ثابته بن ثعلبه و قال ابن عبد البر التامع فرموا  
و هم روایت است از عائشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عائشه فرمود آنحضرت وقتی که در اندام بروی و حال آنکه او بزرگ  
او در وی بیگانه پس گویا مکروه پنداشت او را و گفت عائشه که این برادر من است از رضاعت الظنون من اخوانی کنی و بیگانه کنید و بیبندید که کیستند برادران شما  
فانها الرضاة من الجماعة زیرا که نسبت حکم رضاعت مگر از اگر رنگی که بر آن رضاع را سیری حاصل گردد و این در خوردنی می باشد پیش از جامی و در سوال نزد اکثر و در  
مرد ابو حنیفه و درین سیری طفل بطعام نمی باشد حاصل آنکه حرمت رضاع در کبر سن ثابت میگردد و آن مرد که از رضاعت بود و عایشه را برادر خود گفت که بر من شیر نموده  
و گویند زهر عایشه آنست که حرمت رضاع در کبر سن نیز ثابت میشود و متفق علیه مصنف گفته و ائمه اتفاق نشده بر نام این مرد و گمان آنست که کبر سالی تعیین شده  
معنی آنکه در امر رضاعت بیک نظر کنید که رضاع صحیح واقع در زمین رضاعت و مقدار رضاعت است یا نه و این حدیث فاوده ذکر کرده و بلکه عدو مستغنا از حدیث اول است  
پس وجهی برای ذکر این حدیث نیست که ذاتی اش در سبب گفته استدل لال کرده اند یا حدیث بر آنکه تغذیه بیشتر رضعت حرام است برابر است که شرب باشد یا جو یا  
یا حنظل اگر جمیع صبی است این قول ابو حنیفه و حنفیه گویند رضعت حرام نیست گویند و از ایشان تحت اسم رضاع داخل نیست گویند اگر معنی رضاع طوطا باشد بعد از آنکه در  
از آن اهل است اگر کسی رضاع را داخل نکند داخل نمیشود مگر انتقام شدی و صر این از آن چنانکه ظاهر میگردد و نیست محمد بن زید ایشان مگر همین انتقام محبت صبر رضاعت  
در حدیث بر جماعت و هم روایت است از عائشه رضی الله عنها قالت جاءت سهیل بنت سهیل فقالت یا رسول الله ان سالما مولی ابی حد  
معذنی هیتنا آنده سهیل و گفت ای رسول خدا برستی که سالم مولی خایفه با ما است و خانه ما یعنی بود و باش وی نزدیک است و قد بلغ مبلغ الحال و تحقیق سهیل  
جای رسیدن و آن یعنی بالغ گردیده فقال الرضیع تحرم علیه فرمود شیر نوشان او را حرام گردی تو بر او و در سن او بود او و دست نوشان او را پنج رضعت بود  
و نه از او و از رضاعت و از اینجا معلوم شد که رضاع کبر نیز بر وجوب حرمت است و سلف اختلاف کرده اند درین حکم عایشه را بر این حدیث رفته و گفته ثابت است حکم تحریم



اور بچہ نہ کریم قاسم بنی ان اذن ملکہ علی پس لکرو مکرکاذن ہم اور ابامدین نزد خود و قال انه عمت و فرمود بستر تکیہ افلح عم شمت متفق علیہ و رسول گفت  
 نام ابی قیس اہل بن فلح اشغری بود و قیل اسد الجحدیس بر تقدیر اول برادر او باشد نام او موافق نام پدرش افتادہ ابن عبد البر گفتہ نمیدانم ابو قیس سزاگر مکرکاذن  
 و حدیث اہل سنت بر ثبوت حکم رضاع و حق زوج مرضعہ اقرار کیا و زیر کہ سبب این کہ مرد و زن ہر دو متساوی ہر دو واجب کہ رضاع ہم از ہر دو باشد مثل ہر دو کچھ  
 سبب دل و دل بود و واجب شد تحریم ولد و ولد سبب او بنا بر نقلی وی بولد خود و اولاد ابن عباس در بیجا گفتہ اللقاح واحد اخری عنہ ابن ابی شیبہ زیر کہ و علی بن ابی طالب  
 و مرد و از ان حصہ ست ذیابن قثم از جہ ہو صحابہ و تابعین اہل اہلبیت حدیث دلیل واضح ست بر مذہب ایشان و در روایتی از ابو داؤد و زیادت تصریح آمد کہ گفت  
 عایشہ دخل علی فلح فاستترت منہ فقال تستتر منی و انما عمت قلت من این قال رضعتک امرأۃ انی قلت انما رضعتنی المرأۃ و لم یضعنی الرجل الحدیث خلاف کردہ اند  
 در حکم این عمر و ابن عمر و رافع بن خدیج و عایشہ و جماعہ از تابعین و ابن المنذر و داؤد و اتباع او و گفتہ اند ثابت نمیشود حکم رضاع مرد و ازیر کہ رضاع زنی است  
 کہ شیر از دست قالوا ویدل علیہ قولہ تعالی و انما حکمکم لکم انی کونتمکم و جواب آنست کہ این آیت عارض حدیث نیست زیرا کہ ذکر اعمات دلالت نمیکند کہ ما علی ایام  
 را حکم رضاع نباشد و اگر دال باشد بمفہوم خود تا ہم مفہوم لقب مطرح ست کما عرف فی الاصول و نیز استدلال کردہ اند بقضای جماعتی از صحابہ برین مذہب ظاہرست  
 کہ در ان حجت نیست در سبب گفتہ و قد اطال بعض المتأخرین البحث فی المسئلۃ و سبقہ ابن القیم فی المدی شیخ ابن تیمیہ و اولواضح ما ذہب الیہ بجمہور انتہی و عنہما  
 ثالث کانت فی ما نزل من القرآن گفت عایشہ بود در چیزی کہ فرود فرستادہ شد بہرست از قرآن عتس لضعفات معلومات یخرج من ردھ و  
 بقیہ معلوم شدہ باشند حرام میگردد ان رتھ نسخی بخمس معلومات پسترسنوخ کردہ شد مذکور شدہ شیعہ یعنی فرود آمد خمس ضعات معلومات یخرج من  
 فوق فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ہی فیہ یقول من القرآن پس فمات یافت شخصت حال آنکہ آیہ ثابت بود در چیزیکہ خواندہ میشد از قرآن یعنی حکم  
 خمس ضعات تا آخر خدا شخصت بود و بعد از ان نسخ شد تلاوت و حکم آن باقی ست در سبب گفتہ مراد آنکہ نزول پنج ضعہ متاخرست جدا آنکہ آنحضرت فالت با  
 و بعض مردم از اقراوت میگردد و آخر قرآن متلو میدانستند بجهت نرسیدن نسخ بانیشان بنا بر قرب عمد وی و چون بعد از ان خبر نسخ رسید رجوع کردند و اصلاح نمودند  
 بر عدم تلاوت وی و این از باب نسخ تلاوت ست نہ مک و این نوعی از انواع نسخ ست زیرا کہ نسخ سہ گونه است یکی نسخ تلاوت و حکم ہر دو مثل عشر ضعات و نسخ مک و  
 نہ حکم خمس ضعات و نسخی ازینا خارج ہوتا ہوسوم نسخ حکم تلاوت این بسیارست بخو قولہ تعالی و الذین یؤفون کم و یؤفون اگر و اجا الایہ و تحقیق قول در حکم  
 این حدیث مقدم گشتہ و عمل بر مفاد این حدیث ارجح اقوال ست این قول کہ حدیث عایشہ قرآن نیست زیرا کہ ثبوت قرآن بخبر اجماعی نشود و نہ حدیث ست زیرا کہ  
 روایتش بطریق حدیث کردہ مرد درست بآنکہ اگرچہ قرآنیست وی ثابت نشدہ و حکم الفاظ قرآن بر ان جاری گشتہ لیکن روایت کردہ ست آنرا از رسول خدا صلی اللہ  
 علیہ و سلم پس در عمل حکم نفع دارد و عمل کردہ اند بمثل آن علما شیخنا فی ہر دو زمین موضع بران عمل کردہ و تفسیر در قرأت ابن مسعود و صیام کفارہ ثلثہ ایام متتابعہ  
 و مالک و فرض ان از ام بقراوت ابی و لاخ و اخت من ام و تمام مردم باین قراوت احتجاج کردہ اند و العمل بحدیث الباب لا عذر عنہ و لذا اخرنا العمل بہ فی سلف  
 انتہی رواہ مسلم و ابو داؤد و النسائی و لا انفاد و در نیل الماوطان نیز ترجیح مفاد حدیث باب کردہ و از ایرادات مخالفین احوط بنا فیہ گفتہ و تحریر بطور تمام از بحث  
 در رسالہ افتادہ الشیخ بقدر الناسخ و المنسوخ نوشتہ فیلر اصح و حسن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان الذی صلی اللہ علیہ وسلم ادیکل اربعہ حمرۃ  
 بدرستیکہ آنحضرت ارادہ کردہ شد و خواستہ شد بر دختر حمزہ بن عبد المطلب و در نام وی اختلاف کردہ اند بر وقت قول اما مہ عارہ سلمی عایشہ فایضا مہ ام سلمہ  
 لیکن ابن شبلو ال گفتہ این کہیت و درست و در سبب گفتہ نیست درین اسما پنجہ بدان جرم توان کرد جز آنکہ دختر برادر وی صلی اللہ علیہ وسلم بود و مرد حضرت علی  
 رضی اللہ عنہ ست اخرج عنہ مسلم و نسائی انہ قال قلت یا رسول اللہ مالک متوفی فی قبریش و قد عناق قال عنہ کم شتی قلت انة حمزۃ فقال انہا کالحمل  
 پس گفت کہ وی حلال نیست مرا انہا ابنہ اخي من الرضاعہ بدرستیکہ وی دختر برادر من ست از رضاعت و رضاعت حمزہ با آنحضرت چنان ست کہ









[illegible]











رفع بما کنت زيرا که خیار فسخ بنسبی حاکم است خواه فسخ کند یا طلاق یا نذر یا زن اذن و فسخ و در پس اگر فسخ کرد یا اذن او در فسخ این فسخ شد نه طلاق و نیست  
 فسخ را اگر چه در مدت عدت نبوسد و اگر طلاق داده است این طلاق رجعی است در وی رجعت میرسد و دلیل گفته نیست فسخ از جهت اعسار بر هر یک از عیب محرمات  
 و زوجه اند بعضی شخصه موی است از آنکه ثابت میشود فسخ بسبب این بی ظاهر اول است زیرا که دلیل برین نیست از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت شده که زن خود را  
 و اسیر اند در دست از و اج و اسیر مالک خلافتش خود نیست بدون ضمانت سبکه در دست و اسیر است و میگوید این است حدیث الطلاق لمن استسک بالساق لیث و جبر  
 تخلیص نفس خود از تحت زوج نمی رسد بلکه دلیل بر جواز زن لا یتکون چنانکه در اعسار از نفقه در وجود عیب موع فسخ مستحبین اگر زن که است شدیده و شسته با  
 از زوج انتهی اخوجه سعید بن منصور عن سفیان عن ابی الزناد عنه قال گفت ابو الزناد فقلت لسعید سنة پس گفتم من بعد این عیب را این که  
 تو گفتی سنت است فقال سنة پس گفت سنت است شافعی گفته و الذی یبشیران کیون قول سعید سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم در سبیل گفته و اما قول  
 ابن حزم لعل را دسته عمر پس خلاف ظاهر است چه قسم سائل از وی سوال از سنت عمر کند محل کلام برین لائق نیست حال آنکه چرا گفته که قول اوی من السنة یحکم  
 مراد است خلفا باشد لیکن بعد سوال از آن حدیث رسول خدا را نباشد زیرا که در حق می پرسد که سنت نبوی است و هذا امر سل قوی و این امر سل قوی است  
 و میگوید است حدیث ابو هريرة و رواه الشافعی عنه و عبد الرزاق عن یحیی بن سعید عنه و عن عمر بن الخطاب و عن ابن عمر بن الخطاب و عن ابن مسعود  
 فثبت بنسبی فرمان و یا این لشکر بای خود زیرا که یک شنب یکروز در زنی را شنیده که در گوشه خانه خود میگوید تشتمی الاطال هذا اللیل و از و جانب و و او قتی الا  
 تحلیل الاعیبه و بر آن از زنان می پرسد که زن از شوهر خود چه قدر مدت صبر می تواند کرد و یک ماه گفته اند می گفت دو ماه گفته اند می گفت سه ماه گفته اند می گفت چهار  
 قلیل باشد گفت چهار ماه گفته اند می گفت پنج ماه گفته اند می گفت شش ماه گفته اند می گفت هفت ماه گفته اند می گفت هشت ماه گفته اند می گفت نه ماه گفته اند می گفت ده ماه گفته اند  
 و ستر کند و از و بخردان یا خدعه هم بیان بنفقوا و یطلقوا اینک بگوید که این امر این مردان غایب شده را بر آن گفته اند بر زنان یا طلاق دهند فان طلقوا اغتوا  
 نفقه ما حبسوا پس اگر طلاق دهند بفرستند نفقه زن از حبس تحقیق و بر این ای حضرت عمر همیشه گفته و این دلیل است بر آنکه نزد وی نفقه بطل و در آن حق زوج است  
 و واجب بر زوج که از و امر است اتفاق یا طلاق اخوجه الشافعی ثم الله یحقی باسناد احسن فی اوائل کتاب السیر من و ایتة ناک عن عبد الله بن  
 عن ابن عمر و رواه ابن مذهب عن مالک فاسله و جزم بسته و رواه سعید بن منصور و جزم آخر عن یحیی بن ابریم است که گفت خصمه چهار ماه یا پنج ماه  
 یا شش ماه و رواه ابن المنذر عن طریق عبد الرزاق عن عبد الله بن عمر و اتم سیاق و هو فی مصنف عبد الرزاق ذکره ابو حاتم فی الطلاق عن حماد بن سنان عن عبد الله  
 بن قبال بن خازند و گفت ابن حزم صح عن عمر سقا و طلب المرأة للنفقة اذا عسر بالزوج کذا فی التلخیص و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال جاء  
 رجل الی النبی صلی الله علیه و سلم انه مدوی بنسبی رسول خدا فقال یا رسول الله پس گفت ای حضرت عذابی دیتا از نزد من بنیاری هست فقال  
 انفق علیه نفسک فرمود و صرف کن آنرا بر جان خود و در حاجت خود قال عذابی آخر گفت آن مرد نزد من بنیاری می پرسد گفت قال انفق علیه و لک  
 فرمود و صرف کن آنرا بر زن خود قال عذابی آخر گفت نزد من دیگر هست قال انفق علی اهلك فرمود و خرج کن آنرا بر زن خود این خرم گفته اختلاف کرده اند  
 و توری می زن آنرا و ولد مقدم کرده و سفیان که در این زن لائق است که یک بر دیگری مقدم نشود بلکه هر دو برابر باشند زیرا که صحیح شده که آنحضرت یک سخن است بگفت  
 و مکرری نمود پس تمک که در احادیث این حدیث یکبار و لدر مقدم کرد و بار دیگر و جبر پس هر دو برابر شدند انتهی مصنف در تخیص گفته و صحیح مسلم از روایت جابر تقدم  
 اهل و ولد غیر نزد دست پس صحیح که از و روایت ممکن است انتهی در سبیل گفته قول ابن حزم حمل سعید است زیرا که تنکیر مکرر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم طرف و بلکه  
 حرم مکرر یا نیست بلکه از جانی است که کلام او را فهم کردند و در مثل اینی است که جواب سوال است مکرر جاری نمیشود زیرا که حاجت تقدیم سائل بجواب نیست و روایت  
 که در آن مرد نیست متقوی روایت تقدیم اهل است قال عذابی آخر گفت نزد من بنیاری دیگر هست قال انفق علیه خادماک فرمود نفقه کن آنرا خود



بآن پسر و مادر که نکاح کرده و شوهر دیگر نخواسته در دنیا دلیل است بر آنکه مادر ارجح است بحضانت و در وقت اراده پدر برای انصراف از او می بایست این زن در حضانت  
 محضه خود که مقتضی استحقاق و اولویت او بحضانت است بولد و ذکر نمود و آنحضرت را بر این مقرر داشت و بدان حکم فرمود و گویند بنیست بر بنی مقتضی حکم و بر آنکه  
 و معانی در اثبات احکام معتبر و در فطرت سلیمه مستقر اند نیست خلاف درین حکم و حکم که در آنجا ابوبکر است و عمر و ابن عباس گفته در شما و فرشتها و حرم باخبر از آنست  
 ایست و بنیقا بنفسه از خبر عبد الرزاق فی فقهته و حدیث دال است بر آنکه سابقه میشود حق حضانت از مادر وقت نکاح و باین فقه اند چاهیر و هو صحیح علی کذاست باین قائل اند  
 شافعی و حنفیه مالک ابن المنذر گفته اجماع علی هذاست من خلفه عن من ابی العلم و مروی است از عثمان عدم سقوط حضانت بنکاح و باین فقه اند حسن بصیری و باین حرم  
 و استدلال کرده بآنکه انس بن مالک نزد مادر خود بود با آنکه وی شوهر دار بود و همچنین ام سلمه تفرج کرد و ولد او در کنالت وی ماند و همچنین دختر حمزه حکم کرد آنحضرت  
 بناله احوال آنکه وی از وجه بود و گفته در حدیث باب قتال است زیرا که صحیفه است یعنی گفته اند حدیث عمرو بن شیب عن ابیه عن جده صحیفه بود و جواب آنست که مجرد بقا  
 با عدم سنانه صالحه عجب نیست زیرا که تمکین که او را قریبی غیر مادر باقی نمانده باشد و از حکم برای خاله لازم نمی آید که مادر را نیز همین حکم باشد و مذنب حنفیه آنست که نکاح  
 با وی هم محرم بطل حق حضانت و اد نیست و شافعی گفته بطل است طلاقا زیرا که دلیل تفصیل نکرده و هو الظاهر و حدیث دختر حمزه صالحه تمسک نیست زیرا که صحیفه  
 محرم آن دختر بوده و اما دعوی دلالت قیاس بر این چنانکه بعضی حکم کرده اند پس غیر ظاهر است اما حدیث عمرو بن شیب پس ایما حدیث مثل بخاری احمد و ابن المدیسی و حمید  
 و اتقی بن ابویه و اسحاق الشیخانی قبول کرده اند بر این عمل نموده پس قبح در آن قائل التفات نیست روافه احمد و ابو داود و صححه الحاکم من حدیث عمرو بن شیب  
 عن جده و روافه البیهقی ایضا و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان امه قالت یا رسول الله ان زوجی یرید ان یدهب بانی یذهب زنی ای سوزان  
 بدر تشکیل شوهر من میخواهد که بر دهم مرا و قد تقضی و حال آنکه تحقیق نفع کرده است آن پسر مرا و سقانی من بیدار ای عذبه و ابی آدوست مرا از چاد ای عذبه  
 عین فتح فون می بای بود و تاد آخر نام چاهی است و در سبب گفته و احده حبات العنب فجاءه زوجها پس آمد شوهر آن زن فقال للنبی صلی الله علیه و سلم  
 یا غلام هذا البوک و هذا امک پس گفت آنحضرت ای کودک این پدر است این مادر و گفتن بید ایها ششت پس بگیر دست هر کدام یکی ازین هر دو را  
 که میخواهی فاخذ بید امه پس گرفت آن پسر دست مادر خود را فانطلقت به پس بر مادر او را حدیث دلیل است بر آنکه صبی بعد از تنفنا بنفس خود مختار است  
 میان مادر و پدر و علما را درین مسئله خلاف است جماعه قلیل بآن فقه که صبی مختیر است علامه ابی الیث و ابن قول السمتی بن ابی هريرة و اصحاب اوست و همچنین  
 احسان بکون مع الام الى سبع سنین ثم یختار و قیل الى خمس و این گویا حدیث است و بیهقی از علی رضی الله عنه آورده که وی مختیر کرد عماره خداجی را میان ام و عمه بود  
 هفت ساله یا هشت ساله و احمد گفته مادر ولی است پس اگر کمتر از هفت سال است اگر هفت ساله است ذکر است در آن سه روایت است یکی تخمیه و شهور از اصحاب  
 او همین است و اگر تخمیه نکند قرعه اندازند میان هر دو و دم آنکه پدر ارجح است سوم آنکه پدر ارجح است بذكر و مادر ارجح است بانثی تا نه سال بعد پدر ارجح است  
 باو نیز دلیل گفته ظاهر از احادیث باب تخمیر است در حق اولاد و بالغ و یتیم و اجب است بغیر فرق در ذکر و انثی و مذنب بلب و صحابه و مالک عدم تخمیر است گفته اند  
 ام ولی است با و آنکه مستغنی شود بنفس و و چون مستغنی شد پدر ولی است بذكر و مادر ولی است بانثی و مالک گفته است بولد مادر است خواه ذکر باشد یا انثی و در روا  
 تا آنکه فرزند او شود و انثی و بالغ نشود ذکر و صحفه از او پذیرفته و اصحاب او اکل شرب لبس است و نیز شافعی بلوغ سبع سنین در سبب گفته و فی المسئلة تفصیل  
 بلا دلیل انتهی و تمسک فاش تخمیر حدیثی است که صحیح است و گفته اند اگر اختیار را می بود و مادر ارجح بودی نمیشد و جواب آنست که این عام دراز نیست مطلق دلالت بر آنست  
 تخمیر مخصوص با مقید اوست و این جمیع میان هر دو دلیل گفته اند که اگر صبی یکی را از ابوبن اختیار نکند مادر را باشد بلا قرعه زیرا که حضانت حق اوست و نقل نمیشد  
 از وی این حق مگر بختیار ولد و چون می اختیار نکرد باقی ماند بر اصل و گفته اند این اقوی است از روی دلیل و حدیث ابو هريرة و انما اخترت قرعه میان هر دو و آمد بلفظ  
 النبی صلی الله علیه و سلم استهما فقال الرجل من یحیل منی یرقی لدی فقال اختر ایها ششت فاختار امه فذنبت به اخره لیه و بقی و ظاهرش تقدیم قرعه است بر اختیار

واینکه قریه شرعیست نزد تساوی امر و جان است رجوع بسوی او چنانکه جائز است رجوع بسوی غیر ولیکن تخمیر اولی است بنا بر اتفاق الفاظ حدیث بر آن عمل  
راشدین آن مگر در بی نبوی گفته تخمیر و قریه وقتی است که مصلحت ولد در آن باشد و اگر مادر اصون و اغیر از پدرست مقدم باشد بدون التفات بسوی قریه نیست  
و تخمیر بی ادوین حالت زیر که وی ضعیف العقل است بطالب اختیار کند و چون بی اختیار کرد کسی را که سعادوست برین کار پس التفات بسوی اختیار  
صبی میکند و کسی پسرند که در ماندن نزد وی فتنه و خیراوست و محتمل نیست شریعت غیر این او اختصرت فرموده و هر چه تسلطه و اضربوهم علی ترک ما لعش  
و فرقا اینهم فی المضاجح و حق تعالی گفته تو انفسکم و اولادکم را از او چون مادر دارد و کتاب می نشاند و تعلیم قرآن میکند و صبی را که معاشرت اقران می گزیند و دیگر  
سعاد و مصلحت اوست پس مادر سر او را ترست بوی نیست قریه و تخمیر و کذا الکسکس و سبل گفته ها کلام حسن است ولیکن این کلام اگر چه بی مصلحت و ولایت  
بی طر محرم است و چنانکه باید بی حیدر زیر که بدو و در تخمیر یا قریه از شرع آفریدن مصلحت و در غیر آن با عدم التفات بسوی قضای شرع یعنی چه احدی از است کاشنا  
من کان مکرر مصلحتی بهتر از مصلحت که در حکم شرع باشد نمی تواند اندیشید با آنکه حدیث باب غیر ثابت بهم نیست بلکه صحیح است و بعد از آنکه این حدیث در نهضت مادر  
بلکه بعد از ظهور وی در نسل الما و غار و دیگر که شوکانی رضی الله عنه اولاد کلام ابن التیم فصل کرده و ثانیاً از شیخ الاسلام ابن تیمیه حکایت نموده که وی گفت بوی بی کسی  
تسارع کردنند حاکم در اختیار گردانید و بی پدر اختیار کرده و مادر گفت پسر او را که پدر را اختیار کرده حاکم از وی پرسید گفت مادر من بجز از من از کاتب و فقیده غیر من و این  
مرا زد و کوب میکند و پدر من مرا میگردد و من با دیگر کودکان بازی میکنم حاکم او را مادر سپرد و بعد گفته ریح بن ابی حمیه فاستدل المنوع عن الفروع المناسب لا یخفی ان الاولاد  
المذكورة فی خصوص الحضانة خالیة عن مثل هذا الاعتبار فوضعه محکم الاحتمال فی محض الاختیار فمن جعل المناسب صالحاً لالتفحص الاولاد و تفقید با فذاک و من الی و وقت علی  
معتقدنا ما کان فی تسکله لهنس و ما فتنه له اسعد من غیره و انتی و از اینجا معلوم شد که لائق تخمیر و استهام است قبل ملاحظه مصلحت صبی و احوال او و بعد از آنکه  
و نسائی و ابن ماجه و رواه ابن ابی شیبة و قال استوفیه و صححه الترمذی و ابن جبان ابن القطان و صححه و عن زافع بن سنان رضی الله عنه انه اسلم  
و ابنت ام ایته ان تسلم روایت است از زافع بن سنان که وی اسلام آورد و ابی از اسلام آوردن فاقعد النبی صلی الله علیه و سلم پس نشاند  
اختصرت الا که ناحیه و الالب ناحیه مادر را یک طرف و پدر را یک طرف و اقع النبی بیده صما و نشاند کودک را میان مادر و پدر فقال الی امه پس سبل کرد طفل  
بسوی مادر خود فقال الله هذا هدی فقال الی ابیه پس گفت اختصرت خداوند راه نما و از این مائل شد بسوی پدر خود و فاخته پس گرفت پدر او را در صبی  
اختلاف است بعضی گویند که بوی و بعضی بانثی و ظاهر آنست که کسین تخمیر نرسیده بود و پدر را که اختیار کرد و محض بدعت نبویه کرد پس این حدیث از ادله تخمیر نیست و در  
دلیل است بر نبوت حق حضانت برای ام کافرا و اگر چه ولد مسلم باشد زیرا که اگر او را حق نبی بود اختصرت صبی را میان او و پدر نمی نشاند و این فتنه انداز برای ثوی  
و چه مورو گویند با اکثر هیچ حق نیست زیرا که خاصه حریمی می باشد بر تربیت طفل هر دین و ملت خود و حق تعالی میان کفار و مسلمین قطع مولات نموده و بعضی مؤمنین را  
اولی بعضی کرده و گفته ان یجعل الله لکم فرقین علی المؤمنین و حسنا و لایست و در آن مراعات مصلحت مولی علیه ضرورت و حدیث باب غیر منقض است  
زیرا که در سندش مقال است و اگر صحیح باشد منسوخ بود بآیات قرآنی و شرط کرده اند و خاصه عدالت را اصحاب احمد و شافعی و جمهور گویند فاستقر در آن حق  
و جواب آنست که آیه عامست حدیث خاص پس احتیاج بیان نافع نیست حدیث باب بصلح احتیاج است باعتبار محل حجت و شرط عدالت و در خاصه در رعایت  
بعد است اگر این شرط را استعبر دارند اطفال عالم مثل شوند زیرا که معلوم است که از روز بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم تا قیام ساعت اطفال انساق و میان  
ایشان پرورش می یابند و هیچ کی از اطفال دنیا با این تجربه کثرت تعرض بدان نگردد و طفلی را از ابوی یا از جد یا با این روش یکی از این بزر و انتراع نموده پس این شرط بکلی  
بجست عدم عمل بر آن در سبل گفته آری اگر عاقل بالغ بودن خاصه شرط کنند پسرند زیرا که مجنون و معتود و طفل را حضانت نیست بلکه خود ایشان محتاج حضانت  
و کفالت دیگرانند و شرط کرده اند اصحاب این بطلان حریت خاصه و گویند حاکم را بر نفس خود ولایت نیست تا بولایت غیر خود رسد و حضانت ولایت است تا مالک در حق حرکت



از غالب قوت که مثل آن ماکول باشد و همچنین ادا و سکوت و سید را استیضای نفس برای خود میرسد اگر چه فضل مشارکت است و شافعی بعد از ذکر این حدیث گفته  
نزداد و وجه است یکی آنکه نشانیدن خادم با خود فضل است اگر که در دنیا نباشد واجب نیست و دوم آنکه سید خیر است میان آنکه نباشد یا القدره و القدره بدیهه این اختیار است  
در سبیل گفته داخل است در بندیت حامل طعام نیز بنا بر وجوبی علت در و مصطفی علیه و اخبره الشافعی ثم البیهقی نحوه و اسناد صحیح و اکثر اهل حدیث این حدیث را در باب  
نقد رفیق آورده اند بکلامی بصری که در باب جنایات آورده گویند و می آید که رفیق و خادم در جنایات مولى و سید است و عن ابن عمر رضی الله عنه  
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال عذبت امرأه بربک عذاب کرده شد زنی بربک نشد م بر نام این زن در روایتی حسیه و در روایتی آنکه  
از بنی اسرائیل بود که آنی سلم در سبیل الاوطار گفته جمع ممکن است زیرا که گوئی از حدیث در روایت بود و آمده بود پس نسبت بسوی بنی اسرائیل باعتبار دین باشد و بسوی همه  
باعتبار قبیله وی فی هیه در باره گویند و مؤثر است و هر ذکر است سجدتها حتی ماتت که بنکر و آن که بر او آنکه هر دو داخل شد النار پس  
داخل شد آن زن آتش و زجر قاضی عیاض گفته محتمل که حقیقه بربک یا در حساب مناقشه کردند و مناقش در حساب بربک است و در سبیل گفته لفظ خلقت  
دلالة بر احتمال اول دارد و گفته اند که زن کافر بود و بسبب کفر و زنا در آمد و بسبب کفر در عذاب یادت کردند و نوی گفته اند آنست که مسلم بود و در زنا بسبب کفر  
مسئیت در آمده و الوعیم در تاریخ اصفهان گفته کافر بود و راه البیهقی فی البیوت و الشورفا استحقاق العذاب بکفر یا وظلمها که ای اطعمتها و استحقاقها  
اذ هی حبستها آن زن خوراند و نوشانید آن که بر او زجر که بند و حبس کرد و او را که ای ترکها و گذارشت آزاد کرد و تا کل من خشاهاش الا رض  
که میخورد از گیاه زمین بلکه حبس کرده میرساند و در بدل آن عذاب شد خشاهاش بفتح خای حیره و دشمن و جازر است ضم و کسیر آن در سبیل و سبیل گفته اند و او را رض و جازر است  
زمین اند و نوی گفته مری است بجای خنجر و مراد نباتات ارض است این ضعیف یا غلط است و در روایتی من جازر است الا رض آمده و حدیث دلیل است بر تحریم حبس  
و مشایب او از دواب بدون طعام و شراب زیرا که تقدیر خلق اندست و شایع از آن نبی کرده و در سبیل گفته حدیث دلیل بر حبس جواز اتحاد بهر دو رابط او اگر طعام او را حمل نکند  
گویم دال است بر آنکه واجب نیست اطعام او بلکه واجب تخلیه او است تا خودش بپوش کند و میری در شرح منهاج گفته اصح آنست که قتل بهر دو حال عدو جازر است در دنیا  
و قاضی قتل می در حال سکون نیز تجویز کرده و بقواسم خمس طری ساخته و این حدیث را در بعضی در باب نقد بهائم آورده و مصنف در باب جنایات گویند و در جنس تنجید است  
و بر وی بر روشن دواب پرورده واجب نیست شافعی و اصحابی آنست که چون مالک بهیمه مکرر کند از علف یا بیع یا مشیت می جبر کرده شود چنانکه جبر کند بر مالک عبد زیرا که  
هر دو مملوک اند صاحب کبر طلب قبول بمصالح مالک محبوس از مصالح نفس خود و ابو حنیفه و اصحاب او بان گفته که مالک ابا هر کرده شود یکی از این چیزها بطریق مقتضای  
نه بطور محترم زیرا که بهائم را هیچ حق و خصوصیت نیست گویند مثل شجر و است و جواب داده اند که بهائم ذات روح محترم از حفظ ایشان مثل آدمی و حیوان است و حیوان را زور می که دانسته است  
که جان او را و جان شیرین شمش است و بر مصالح شجر را اجماع جبر نتوان کرد زیرا که ذی روح نیست فاقرقا و تخمیر در امور مسلمة مکرره و حیوان محترم الدم است و حیوان ماکول اللحم مالک  
خیر نیست میان بر سر آمدن و رفیع مصطفی علیه و طرق جنایتی بر سر آورده اسلام حدیث جابر و فی الباب عن عتبه بن عمرو و عبد الله بن عمرو و ابی بن حنیفه

کتاب الجنایات

جمع جنایات است مصدر من جنی الذنب بجنایه جنایات ای جره الیه و صیغه جمع آورده اند یا آنکه مصدر است نظیر باختلاف انواع زیرا که گاهی از نفس باشد و گاهی در  
اطراف و گاهی عداوت گاهی خطا عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرء مسلم الا بثلث  
رخیتم و جن سلمان که یشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله گواهی میدهد بالو بهیت خدا و رسالت من این تا که و بیان اسلام است و اشارت است  
با آنکه تکلم بشهادتین کافی است و عصمت و حلال نابودن خون بی تحقیق و تصدیق و عمل اند و از اینجا معلوم شد که رخیتم خون کافر بغیر این سه چیز که بیاچون است  
زیر که توصیف بمسلم مشعر آنست که کافر مخالف است و درین حکم صحیح آنست که مخالفت در عدم حل دم مطلقا باشد الا باحدای ثلث مگر یکی از سه





اول یقینی بین الناس فی الدار وایاتی کل قلیل قد حل استیعوب یارب سل به انعم قلنی الحدیث ودر حدیث ابن عباس ست مرفوعا یا ای المقتول سلفا یا سید باحی  
طیبا یا تامله بیده الاخری تشیخا وادوا جودا حتی یلقا عین یدی الله تعالی واین در باره قضا فی الدار است ودر قضا با اموال حدیث ابن عمرست مرفوعا انما اذنوا بنی  
وعلیه دینار ودر هم قضی من حسناته ودرین معنی چند حدیث است وچون حسناتش فانی شود پیش از آنکه قضا شود انچه بر اوست سیئات خصم را بروی انداخته  
در نار بیگنند ودر اینجا استسکال کرد واندک عطای ثواب غیر تنهایی در مقابل عقاب تنهایی چگونه باشد یعنی بر قول خروج موصدین از نار و بهیچ کجایش گفته است  
آنقدر ترشند ودر هند که موازی حقوق سیئات او باشد بغیر مضاعفت که حق تعالی در حسنات تضاعف میکند چه تضاعف حسنات محض فضل است هرگز از  
بنده گان بخیر ابدیان خاص غیر باید واین در حق کسی است که بی نیت تضامی من مرده وهرگز نیت تضاد داشت وهر داز وی او تعالی تضاعف کند وحق ستم  
بن جناب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قتل عبدا قتلناه کسبیکه یحیی غلام خود را سیکشیم ما اور البقصا من  
در سله خلاف است نخی و بعضی تابعین بآن فته اند که هر کشته میشود بعد از مطلقا غلاما بحدیث باب وگویدا و است عموم قوله تعالی انکم من ربنا جلیف  
و ابو یوسف و سعید بن اسید شعبی قناد و ثوری و حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعض اهل علم قتل حرست بعد غیر و در سبل گفته ابو حنیفه بآن فته که  
مقتول میشود و بعد بگر آنکه سیدی باشد غلاما بعموم آیه گویاوی سید را خاص کرده بحدیث لایقاد محمول من مالک و اولاد من الدار اخرجه لیه یعنی بکین سید  
عمر بن عیسی است بخاری گفته منکر الحدیث است و بهم بهیچ از حدیث ابن عمر در قصه شباخ آورد که چون بی نیتی بیده خود برید آنحضرت گفت هر که منکر کند حدیث  
یا بسوزد او را بنار آن بنده آزاد و مولای خدا و رسول اوست او را آزاد کرد و از سید قصاص نگرفت و در سندش شعی بن صبیاح ضعیف است و در وجه الحجاج  
بن ارطاة من طریق آخر لا یخرج به و فی الباب احادیث لا تقوم بها حجة و ترمذی از حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعض اهل علم روایت کرده که نیست در میان  
حرو عبد قصاص و نفس نه در دادن او و گفته که این قول احمد و ابی حنیفه است و صاحب کشاف آنرا از عمر بن عبد العزیز و حسن عطاء و عکرمه و مالک و شافعی و  
عمر از علی و عمر و یزید بن ثابت و ابن الزبیر و شافعی و مالک از احمد حکایت نموده و کل ایشان قبحه تعالی است الحر اگر گویند تعریف مبتدا سفید حرست پس کشته نشود  
بغیر حرو و حق تعالی در صدر آیه گفته کتب علیکم القصاص و آن یعنی مساوات است و لفظ الحر باحر تفسیر و تبیین است و قول می تعالی در آیه ما یه و نفس لایست  
و این آیه عقیده و بین این آیه صریح است و حق این است و سیاق آن آیه در اهل کتاب است و شریعت ایشان اگر چه شریعت ما است لیکن در شریعت ما تفسیر زیاده  
و نقصان بسیار واقع شده پس اقرب آنست که این تفسیر را و است و درین مناسبت است زیرا که تخفیف حرمت است و شریعت این است اخف است از شرع قبل  
و از ایشان آصاری که در آن شرع بود وضع کردند این قول که آیه مانده ناسخ آیه بقوله است بنا بر تاخر مرد است زیرا که میان هر دو آیه منافات نیست بجهت  
عدم تناقض میان خاص عام و عقیده و مطلق با احتیاج بسومی نسخ شود و آیه مانده حکما مستقدم است بنا بر آنکه حکایت حکم خدای تعالی در تورات است این مقدم  
در نزول بر قرآن این ابی شیبه از حدیث عمر بن شعیب عن امیه عن جد و آورده که ابو بکر و عمر قتل نیکو کردند حر را عوض عبد و بهیچ از علی آورده که از سنت است  
اینکه کشته نشود و در سندش جابجایی است و شکی عن ابن عباس و فی ضعیف و حدیث سمره ضعیف یا منوع است با حدیث منکوره و در حدیث عمر بن شعیب  
عن جده است که مردی غلام خود را کشته بود آنحضرت او را مصلحت از نزد یک سال رفتی کرد و سه ماه از مسلمانین مجبور نمود او را بقتل و در قصص  
نگرفت از وی چون فرزند که حر بمقتول نمیشود پس در صورت قتل قیمت لازم آید با خلائی که درین سله معروف است اگر چه قیمت مذکور تنجا و نشود از حدیث  
و قد بیناه فی حواشی خود انهارا نهی در ذیل الاوطار گفته احتجاج کرده اند مشیتین قصاص میان حرو و عبد بحدیث سمره و این نص است در قتل سید بحدیث مالک  
بنحو ای خطاب بر آنکه غیر سید را لا ولی کشته شود بعد و نافعین جواب اده اندا و لا بما لیکه در حدیث او است چنانکه میاید و ثانی با حدیث واضیه بعد قتل حر بعد  
که بطرق متعدده وارد شده و بعضی او مقوی بعضی است پس صالح احتجاج باشد و ثانی با آنکه این حدیث خارج از حدیث است چنانکه شارح خبر گرفته اند که در





غيره الامار ويناو عن عمره كتب في مثل ذلك ان يتبادر ثم انما كتبنا بالقتل ولو لکن غفلوه بكذا في الكفيس وقال فيه وكفيت علي دران حديث المعنى من  
 تنكحان ما قدمه مسلمانان بابرست خونهای ایشان در قصاص و دیت فرق و فضل نیست دران شهرت را بر وضع و کسیر را بر معنی و عالم را بر اجل مرد و بر زن بزرگ  
 عادت با بلیت که منافعه و عدم مساوات بود و یسعی بذمتهم ادا ناهم و کسب کار میکنند و میدود و بعد و اما ان مسلمان کمترین ایشان یعنی اما ان مسلمانان حریف  
 اما انست از طرف جمیع مسلمین اگر چه این اما انست بزرگ یا غلام باشد بشرط آنکه مکلف بود پس اگر زنی یا دانی مردی کافر یا اما انست او و عمدت دیگر مسلمانان را  
 تنکستن این عمد حرام است و هم بد علی من سواهم و مسلمانان حکم یکدیگرست و از دردیاری و اوان نصرت نمودن اتفاق اشتقاق اختلاف نکردن بر کسانیکه چنانچه  
 یعنی کافران یعنی چنانکه در اجرای یکدیگرست مخالف و تباین نیست و خبیث و کفر حق همچنین باید که مسلمانان سیکر یکدیگر متفق باشند و لایقتل مؤمن بکافری  
 و کشته نشود و مؤمن عرض کافر و کاذب و عهد فی عهد کاشته شود خداوند عهد و اما انست یعنی دومی در عهد و یعنی تا دومی است و چیزی تنکیده کسانات بدست دارد  
 پس معلوم شد که کشتن فی جایی نیست اگر مسلمانان او را بکشد مسلمانان البتة صافی باید کشت این نیز بابرست و بعد است و مراد بکافری است و در جرم و کافر و  
 حربی است یا دمی است مسلمانان در عوض مقتول نشود و در حربی اجماع است و دومی سبب آنکه اسم کافر بر دمی صادق است و نه بر شیعی و مخفی و خفیقتل مسلم بدست  
 بحديث باب حديث عمرو بن شبيب عن ابي عمر بن جده و لا و عهد فی عهد و جهش آنکه این معطوف است بر قولی مؤمن و تقدیر این است لا و عهد فی عهد و بکافریا که  
 در معطوف علیه است مراد در معطوف علیه بکافری است فقط زیرا که در برابر معاهدت و معاهدت میشود و دمی که مثل است اجماعا پس تنکیده کافر  
 بحربی در معطوف علیه مثل تنکیده در معطوف لازم آید که صفت بعد متعدد در ارجح بسوی جمیع باشد اتفاقا و تقدیر عبارت چنانست که لا یقتل مؤمن بکافر حربی  
 و لا و عهد فی عهد بکافری و این مفهوم خود ادا است بر آنکه کشته میشود مسلم بکافری و جواب داده اند اولا بآنکه این مفهوم صفت است و در عمل بران خلاف شده است  
 میان این اصول و جملة القالین بعد عمل بران خفیه اند پس احتجاج ایشان باین قاعده صحیح نبود ثانیاً آنکه جمله معطوف یعنی قول لا و عهد فی عهد برای مجروری  
 از قتل معاهدت در وی تقدیر نیست اصلاً و این را در کرده اند بآنکه سیاق حدیث برای بیان قصاص است نه برای انقیاد قتل زیرا که تحریم قتل معاهدت معلوم است  
 بالضرورة از اخلاق جا بلیت تا اسلام چه رسد و جالبش آنست که معرفت احکام شرعیه از کلام شارع است معلوم بودن تحریم قتل معاهدت از جا بلیت مسلم معلوم  
 او و در شریعت اسلام نیست و کیفیت که احکام شرعیه برخلاف قواعد جا بلیت آمده اند پس ضرورتی ندارد که مقرر و آشتن بشرط اسلام پس این حکم را دانسته شود و مؤید است  
 آنچه شافعی در ام در سبب خطبه آنحضرت روز فتح بقوله لا یتل مسلم بکافر ذکر کرده که این خطب سبب قتل بود که از انرا عهده وجود آمده و او را عهد بود آنحضرت فرمود  
 لو قتل مسلماً بکافر فقتله و گفت لا یتل مسلم بکافر و لا و عهد فی عهد و در اینجا اشارت کرد بقوله لا یتل مسلم بکافر بسوی ترک قصاص از انرا عهده  
 او را کشته بود و بقوله لا و عهد فی عهد بسوی انهی از امت دام بر مثل فصل قاتل مذکور پس این قول لا و عهد فی عهد کلام تام است محتاج  
 تقدیر نیست لایما مقرر شده که تقدیر خلاف اصل است و جز بضرورت تقدیر نباید کرد و اینجا خود هیچ ضرورت نیست بکافران و اما ثانیاً بآنکه معلوم صحیح از کلام  
 محققین بجه آنست که لازم نیست اشتراک معطوف و معطوف علیه مگر در جنس و عطف از برای او باشد و هو الذی انقض علیه الرضی و آن حکم در اینجا انقیاد قتل  
 مطلقاً بغير بسوی آنکه قصاص باشد یا غیر قصاص پس لازم نمی آید از بودن یک جمله در باره قصاص اینکه جمله دیگر نیز مثل می باشد تا این تقدیر ثابت شود  
 و نیز جنس عموم تقدیر چیز یک معطوف و معطوف است ممنوع است اگر محتمل تقدیر متنوع و تنوع یکم که خاص بکافری است و غیره من اهل الاصول که این  
 خفیه و غیر هم آنست که قوله لا یتل مسلم بکافر باین معنی است که اگر چه کافر باشد و جواب آنست که این مخصوص است با حدیث باین دلیل که آنکه بدقی از  
 حدیث عبد الرحمن بن ابی العیسی آورده که آنحضرت سلمانی را عرض معاهدت و فرمود من گرامی تر کسی ام که وفای کند بذا و و جالبش آنست که این حدیث  
 مرسل است یا نه و اوجبت ثابت نمیشود و این البیانی مذکور تنصیف است لا تقوم بحجة اذا وصل الحدیث بکلیت اذا ارسله قال لا اقطع فی دومی است مرفوعاً بسبب







یقول القائل یصبر الصابر اخرجه لیه بقی الدار فظنی و صحابین القطان پس شهر در آن وایت معمر بن اسماعیل بن اسمیه است مرسل و دارقطنی گفته الا رسال فی اکثر و بهیم گفته  
الموصول غیر محفوظ و جواب از حدیث باب آنست که این فعل مست نیست ظاهر او را پس معارض اقوال ثابت در امر با حسان قتل منی از شمله و حصرت و در سبب خواهش  
انتهی کلام گویم اگر حدیث الا و الا باسیف ثابت شود حجت افصح است و لیکن احدی از ائمه خطا تصحیح بلکه تحسین می قایل نشده بلکه جمیع ایشان با وجود کثرت طرق  
تضعیف و تنکیه می رفتند و اقل آن خود صاحب نیل است کما تقدم پس تمسک باین طرق او بعضی یعنی چه و جواب از شمله و احسان قتل ممکن است چنانکه در سبب  
و قد اجب بانہ مخصوص بآدمی و صحیح عمران بن حصین رضی الله عنه ان غلاما کانا ففراء قطع اذن غلام کانا س اغنیاء بکرتیک  
غلامیکه مردم فقیر را و یعنی عاقله آن غلام فقر بود و در جنایت او خطا بود و گفته اند مراد از این غلام حرست زبر که جنایت عبد بر قید او است زبر عاقله بر دیگرش  
غلامی دیگر که توانگران بودند و اقل الدینی صلی الله علیه و سلم پس آمد نزد آنحضرت کسان این غلام قاطع و گفته اند مردم فقیر می فلم یجمل لهم شیئا پس  
نگرانید برای جماعه فقر چیزی را از دیت پس علوم شد که واجب نیست و بر فقر از عاقله چیزی و اگر گمانی بنده بودی جنایت بر قید او قلع می گرفت و قول عامه علماء و فقر  
دافع آن نیست و راه احمد بن الحنفیة ابو داود و ترمذی و نسائی با سند صحیح و سبل قول بحریت غلام را نسبت بخطای و قول حدیث از انس بن ترقی  
و گفته حدیث ال است بر آنکه غرامت نیست بر فقیر پس اگر غلام محکوم است یا جماع اهل علم غرامت نیست و جنایت او خطا بود آنحضرت تبرعا از نزد خود داد و اگر حرست بنا  
فقر بر آنکه لازم نگردانید و صحیح عثمان بن شعیب عن ابیه عرجه ان رجلا طعن رجلا یقرن فی رکتین بکرتیک مدوی طعن کرد و مدوی را در  
زاد می بجاء الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال اقدی پس آمد مدوی آنحضرت گفت قصاص گیر مر فاقال حتی تبرا پس فرمود آنحضرت تا آنکه نرسد شوی  
فجاء الیه فقال اقدی فی پست آمد و گفت قصاص گیر مر فاقاده پس گرفت او را و جاء الیه پست آمد نزد آنحضرت فقال یا رسول الله خرجت  
پس گفت ای رسول خدا النکاح شدم من فقال فقد خلیتک فقصیتی پس گفت آنحضرت تحقیق منی کردم تر پس نا فرمانی کردی مرا فابدل لک الله و بطل  
عرجک پس در کرد و ترا خدا و باطل شد لک تو فقل فی ان یقتص من حرج پست منی کرد از اینکه قصاص گرفته شود از زخم حتی بدو صاحبی تا آنکه به نشود  
صاحب زخم حدیث دلیل است بر وجوب انتظار بر حرج و اندمال او و بر اقتصاص از جراح بعد آن و باین فته اند ابو حنیفه و مالک و نروشان فی مستوی است فقط  
و مساک و تمکین می صلی الله علیه و سلم است جبل ملعون بقرن از اقتصاص قبل بر و دلیل وجوب قول می صلی الله علیه و سلم است و قصه حسان بن ثابت  
اصبر و احتی ایسر فخرج فی لفظ انتظار و احتی ببری صاحبکم در نیل گفته اگر این حدیث ثابت شود حدیث باب قرینه صرف او از معنی تحقیقی می بسوی معنی مجازی باشد و آنکه  
وضو و التها گفته ظهور مفسده تعجیل بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم قرینه آنست که امر بصبر و انتظار برای وجوب است زیرا که دفع مفاسد واجب است بواجب آنکه حجت  
اذن او صلی الله علیه و سلم است باقتصاص قبل اندمال او می اذن نمیکند بگرا بچهار مرتبه و ظهور مفسده قارح درین بجا نیست و ظهورش مشکلی است نه اکثری  
نزد اقتصاص قبل اندمال معلوم یا مطلقون باشد پس ترک اذن واجب نیست برای دفع مفسده نادره آری قول می صلی الله علیه و سلم در آخر حدیث باب ثم منی  
ان یقتص من حرج حتی ببری صاحب ال است بر تحریر اقتصاص قبل اندمال زیرا که لفظ ثم مقتضی ترتیب است پس منی واقع بعد از ان تا مع اذن واقع قبل از ان  
دواة احمد بن الدارقطنی و اعل با کلا نسال بنا بر آنکه شعیب بن جندب و اندر یافته و این دفع کرده اند با ثبات لغای او بعد از این حدیث متصل باشد و آنچه  
ایضا الشافعی و ابوی هبیتی من طریق عمرو بن دینار عن محمد بن طلحه در سبب گفته و فی معناه احادیث تزیده قوه انتی القول من احادیث جلابیران رجلا جرح فاراد ان یتقید  
فنی النبی صلی الله علیه و سلم ان یتقاه من الجراح حتی ببری الجرح و رواه الدارقطنی و لیکن مرسل است و صحیح ابی هريرة رضی الله عنه قال اقتلتم  
امرأتان گفت ابو هریره جنگ کردند و زن که ضرر بکدیگر بودند من هدی بل از قبیلہ بنزیل فرصت اصلها الاخری کجور پس انداخت و زد یکی از آن دو زن  
دیگر را بستگ در روایتی زیاده کرده فاصابت بطنها و می حامل و لفظ ابو داود و این است فقرت احدی الاخری بسط و نزد مسلم باین لفظ است فقرت امرأه فقرت

فستطارد وی حملی فستکتمها فقتلها کما فی بطنها پس کشت اهراب و بچه را که در شکم بود و فاختصموا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم پس جنموت کردند بسوی آنحضرت  
نقضی ان دینه جنینها غیره عبد او ولیدة پس حکم کرد که دیت بچہ نبوی که در شکم او مرده است غلام یا داه غره یعنی غیر مجسمه و فتح را می مشدود و در اصل جنین  
که در جبهه اسپی می باشد بعد الطلاق کردن آنرا بر هر چه روشن باشد مور باشد و شب اول از ماه و سفید دندان متاع نفیس شریف قوم در وی مردود و بر عود امر  
نیز الطلاق کرده اند و بعضی گفته اند بشرط بیاض و در تنویر و اضافت لفظ غره اختلاف است اسمعیلی گفته قرات عامه باضافت مت و قاضی عیاض تنویر با  
او گفته و باجی گفته تمیل که او شک باشد از راوی یا برای تنویر بود و هو الاظهر و در فتح گفته مرفوع در حدیث لفظ غره است و لفظ عبد او امته شک او می است  
در مراد بدان در وی دلیل است بر آنکه در موت جنین بسبب جنایت واجب غره است مطلقا بر اوست که در شکم بمیرد یا از شکم مرده جدا شود و اگر از شکم زنده بر آید  
و بعد بمیرد پس در آن جریمه کامل است که بدون آن جنین معلوم نمایند یا نه طور که بستی یا پائی بیرون آید و الا اصل برات و مره است و عدم وجوب غره و غیره  
در یحییث بعد ولید و واقع شده شعبی گفته غره پانصد دریم است و نزد او و و نسائی از حدیث بریده یکصد گویند آمده و بعضی پنج شتر گفته اند زیرا که اصل  
حدیث همین شتر است و این پنج جنین است و در جنین است بعضی گفته اند مخصوص بقیاس بر دیت پس چنانکه واجب رضایان اوقیمت است بچنان واجب جنین  
ارش است منسوب بسوی قیمت تقیاس جنین هر دو است که لازم در آن نصف عشر دیت است پس لازم در آن نصف عشر قیمت او باشد و قضی بدیهه الم آة  
حلی عاقله ها حکم کرد بر دیت زن که کشته شد بر عاقله آن زن که کشت او را در ذیل گفته و این دل است بر عدم وجوب قصاص و مثل این صورت و از ادقائل شریعت  
و هو الحق زیرا که این قتل بچہ صغیر یا عود صغیر بود که بر آن قصه قتل کسی نمیکنند بحسب اغلب پس واجب آن دیت است بر عاقله و نیست قصاص و خفیه این از ادله  
عدم وجوب قصاص و مثل قرار داده اند انتی در ذیل گفته الراجح ما ذهب الیه المهور انتی یعنی ثبوت القصاص فی القتل بالقتل و در لفظ علی عاقله ها دلیل است  
بر آنکه وجوب دیت بر عاقله است و مراد بدان جامع مختصات است که میان ایشان تفاوتی متناصری باشد و عقل معنی دیت آمده و تفسیر کرده اند عصبه اجماعا  
ولد و ذوی الارحام چنانکه نزد بهی است از حدیث اسامه بن عمار قال ابو انا یعقبا بنو ما فاختصموا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال لا دیت علی عصبه  
و فی الجنین غره و لاند الجناری گفته باب جنین المرأة و ان لقتل علی الوالد و عصبه الوالد لا علی الولد شافعی فرموده نمیدانم خلافتی در آنکه عاقله عصبه اند و ایشان قرائت  
از طرف اب تفسیر کرده اند این ابا تقریبا الاقرب از عصبه که هر یک و درین خلاف است چنانکه در بیان قسامت بیاید و ظاهر حدیث وجوب دیت بر عاقله و قال  
المهور جمعی در وجوب خلاف کرده و گفته دیت ندها حدی از احدی دلیل بر وایت احمد و ابو داود و و نسائی و حکم کردی آنزد آنحضرت فرمود او را این نیست  
پس مره است فرمود انه لا یجوز علیک و لا یجوز علی غیره و زاده و ابو داود و در ترمذی است از حدیث عمرو بن احوص که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لا یجوز جان الاعلی  
لا یجوز جان علی له و جمع میان وجوب دیت بر عاقله و این حدیث گفتند که مراد بدان جزای اخروی است ای لا یجوز علیه جایه یعاقب بهائی الا آخره و خطای گفته که ولد  
و والد عاقله نمیدانند و برین قول استدلال تمام است زیرا که عدم جنایت جانی بر ولد و والد صادق است و مرثقا و لدها من صحه و وارث گردانید آن زن را  
یا دیت او را و اولاد او را و کسانیکه با اولاد او نمیدانند و در سنن ابو داود است که پسر آن زن که حکم کرد آنحضرت بر وی بفرمود پس حکم فرمود که میراث آن زن سیران مورث  
و مثل عصبه اوست و مثل این در مسلم است و رسول گفته غیره شما عاقله بسوی قاتله است و قبل الله بسوی قاتله زیرا که عاقله بسوی گفته که میراث این زن را مره است آنحضرت  
نه حکم کرد بر دیت آن زن برای زوجه و ولد و انتی فقال حمل بر النبیة الیهی لی پس گفت حمل بن نایفه هذلی زوجه زن قاتله حمل بفتح حایم نایفه بنون و با  
موصی یا رسول الله کیف نفوم من لا شرب و لا اکل چگونه تاوان بهم کسی را که نوشید و نخورد و لا نطق و لا استهیل و نه سخن کرد و نه آواز کرد  
فقتل ذلک یطیل پس مانند این شخص ضائع کرده میشود و انداخته میشود و خون او و طیل بضم تخانیه و تشدید لام بلفظ مضارع از طیل یعنی هر بدن خون و طیل  
بموصد و تخفیف لام بلفظ ماضی از بطلان نیز روایت است فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما هذا ابن اخوان الکهان پس گفت آنحضرت

نیست این شخص یعنی قاتل گولازم ادران کا بهمان من اجل بجهه الذي سيجع از برای سجع او که گفت یعنی قول باطل در مقابلہ اشاع میگوید زیادہ بران سجع تا  
 کہ آن نیز از عادات اہل کتابست در ترویج اقابیل باطلہ واستمال قول اہل باطلات می آید و ظاہر آنست کہ این لفظ یعنی من اجل سجع بمرجست از قول اوی و دران  
 دلیل است بر کہ است سجع اسم جامع علی الاطلاق مذموم نیست بجهت وقوع آن در کتاب سنت بکثرت بلکہ مذموم از ان بیان است کہ بتکلف باشد و در برابر ابطال حکم شرع بود  
 و غرض از ان ترویج و آراستگی باطل خود بود چنانکہ این شخص کرد مصنف علیہ من حدیثہ و غیرہ بن شعبہ ولہ الفاظ عند الاربعہ و اخرجه ابو داود و الشیخ  
 من حدیث ابن عباس رضی اللہ عنہ ان عمر سال من یتمہد قضاء رسول اللہ بدرستی کہ عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ سوال کرد کسی را کہ حاضر شد  
 حکم رسول خدا را صلے اللہ علیہ وسلم فی الجنین در بارہ بچہ شکم قال فقالم گفت ابن عباس پس ایستاد و تحمل بن النابضۃ زوج زن قاتلہ فقال کنت  
 بدین امر اتین پس گفت بود من در میان و زن یعنی دوزخ خود و تم فخریت احد لہا الاخری پس بدی از ان ہر دو دیگری را فذکرہ شخصہ  
 پس ذکر کرد این حدیث را باختصار و صحیحہ ابن حبان و الحاکم و حدیثہ لا تدری کہ در جنین غرہ است ذکر یا شد یا نشی زیرا کہ حدیث مطلق است باجمی و شرح  
 رجال مؤطا گفته الجنین باللقحة المرأة المعروف انه ولد سوا کان فخر او انشی بالمستمل صاخر انشی وعن النس ان الی بیع بضم و وقوع موحده و کشفہ  
 مشدودہ خواہر النس بنت النضر عمته فخر فخر عمہ بن مالک است و فخر بنون بن ضاد پدر مالک است و عبد النضر و این غیر ربيع بنت معوذہ است در سنن  
 بنت معوذہ واقع شدہ مصنف گفته انه غلط کسبت ثنیۃ قجاریۃ بدرستی کہ ربيع شکست دندان پیشین بخترکی انا انصار را کہ فی روایتہ و طلبہا الیہا  
 الحق پس طلبہا کردند نسوی وی و خواستند از وی عفو را فاجابہا پس شہ باز دندان انصار را ز عفو کردن آن فقرضوا الا دبش پس عرض کردند بیت را در صراح گفته  
 ارشیت جراحہ فاجابہا پس انکار کردند و بدیت ہم راضی نشدند فاذا اللہی پس انصار از نزد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فاجابہا الا القصاص پس  
 اباکردند کہ قصاص فاحمر اللہی صلے اللہ علیہ وسلم بالقصاص پس امر کرد و آنحضرت بقصاص فرمود کہ دندان ربيع را نیز باید شکست و در وی دلیل است  
 بر وجوب قصاص در دندان پس اگر دندان کامل است ماخوذ است از قولہ تعالی و النسیح پس ثابت شد اجماع بر قلع سن بن در عمد و اما کسر سن پس این حدیث  
 بروی ہم دلالت دارد علی گویہ و این در صورت معرفت مماثلت و امر کان اوست بدون سہرایت لبسوی غیر واجب بود او گفته احمد بن حنبل اگر کتم حسان کنند  
 در دندان شکستہ گفت از سن جانی بقدر مکسور از سن جانی علیہ و در نمایند و بعضی گفته اند حدیث محمول بر قلع است و مراد بکسر قلع است در سبیل گفته این بقید  
 و در نیل گفته ہر نقصانتمی و در عظم فرسین اجماع است بر عدم قصاص عظمی کہ در دو و نمودن او خوف جان فتن باشد اگر مماثلت دران بر قدر رفتہ حاصل نشود  
 و شافعی ولیث و خفیفہ گفته اند در استخوان غیر دندان قصاصی نیست زیرا کہ مماثلت متعذر است بجهت جیلوت لحم و عصب و جلد طحاوی گفته اتفاق کرده اند بر آنکہ  
 در استخوان سر قصاص نیست پس سائر عظام ملحق باو باشد و تعقب کرده اند کہ این مخالف حدیث باب سنہ پس فاسد الاعتبار باشد فقال پس گفت النس  
 بن النضر کہ عم النس بن مالک است و برادر ربيع بنت النضر و النس ابنہام عم وی نامیدند و النس بن النضر صحابی جلیل القدر است از شہدای احد و دران  
 روز بہشتاد و چند زخم نشیشیر و نیزہ بوی رسیده بود و میگفت بوی بہشت از جانب احدی باجم پس رفت و خود را بر قلب لشکر مشرکان زد و جنگ کرد و کشته شد و چون  
 آنحضرت حکم کرد بشکستن دندان ربيع در قصاص می گفت یا رسول اللہ اتکس ثنیۃ الربيع یا شکستہ شود دندان پیشین ربيع خواہر من ظاہر استفہام انکار  
 لا والذي بحدک بالحق لا تکس ثنیۃها سوگند بخدا ایکہ فرستاد ترا راستی شکستہ نشود و دندان ربيع و این اخبار است از وی از واقعہ کہ شکستہ نخواہد شد  
 دندان می شود کہ بقسم جہت و حق بفضل خدا اوقعین باچہ انداخت حق تعالی در دل می از رجاء و امید نہ بطریق دو انکار حکم رسول خدا شاعہ عن مالک و بعضی گویند درو  
 تعرض کرد بطلب شفاعت و گفته اند کہ این گفتن بیش از علم بوجوب قصاص بود و گمان کرد کہ وی تخیر است میان نیت یا عفو و جواب آنحضرت کہ کتاب خدا قصاص است  
 مرشد لبسوی اوست در نیل گفته جمیع اقایل انجلو بعد و لکن بقریرہ واقع منہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من الثناء علیہ بانہ من ایراسہ قسمہ و لو کان مریدہ ایمینہ رد ما حکم اللہ بہ

لكان تحت الاوج القول اقطع فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس كنت اخفرت بعد تقريري بطلت ابرن قال است جواز خلفه و امر غنول الوقح يا ابن  
 كتاب الله القصاص امي اس فوشته خدا و حكم او قصاص است و من بدان حکم خود ام ندوم وقوع آن در اراد و خداست تا چه کند و مشهور وقوع کتاب است بر این  
 و قصاص خبریست و جائز است قصاص بدل بر قصاص و فعل مجزوف باشد ای کاتب کتاب باشد و در ثانی بر غنولیت یعنی مغلول کتاب یا بل مقدمت و در سبب گفته بخیر  
 آخر و در کتاب خدا حکم است یعنی فرمان او قصاص است و گفته اند اشارت است بسوی قوله و البحر و قصاص قوله فاقبوا بمنزل انتم فقتلتم بیا سبوی قول او و اسن پس  
 در سبب گفته به و الاظهر فاقبوا بشعر محاسب غم شکست بنده سرش شمس پس البحر و قصاص فوفى القوم ففعلوا پس اضی شدند بدان که و و معاف کردند  
 و در روایتی قبول کردند و در افعال رسول الله پس گفت اخفرت صلى الله عليه وسلم ان من عباد الله من اواقم على الله لاهره ببر شيك از سبب کائن  
 کسی است که اگر گویند خود بر خدا که جزا را بر او میگذارد و از خدا میگوید که او را میگذارد و از استقصا و مع انس بن ابرهیم است که وی این چنین میگوید  
 و در سبب گفتن این تعبیر است از وی علی الله علیه وسلم وقوع مثل این جلف از انس بر نفسی فعل غیر و امر غیر بر القاع آن قضیه عادت در آن جنت و درین است که این او تعالی و دل  
 غیر عفو انداخت و انس میگویند خود را است شد و این اتفاق اگر بود از جانب امر انس که وی درین خود باز گردید و اینکه انس از ان عباد او است که دعای ایشان قبول  
 و حاجت ایشان مقتضی معطلی است و هم در آن جواز شناس است بر کسی که از وی مثل این معاملة بوقوع آید نزد امان از فتنه بروی و متفق علیه و اللفظ للحارثی و رواه مسلم  
 انس ان اختار الربيع ام حارثه خرجت انسانا فاختصمو اذ كره و رجع بعضهم روايه البخاري قال البيهقي الاظهر انها قضيتا لكان قال الرافعي و عن ابن عباس  
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قتل في عمية گفت اخفرت کسی که کشته شد در عیت بکسر عین جمله میم میم شده و و تشدید یا از عی  
 بمعنی کوری و بعل یعنی در جای که مشتبه است امر وی معلوم نمیشود و قاتل و قتال قتل و فتنه عین وضمن آن نیز آمده و فی دعی حجة یا در انداختن سنگ یعنی میانی و جنگا میزند  
 و سنگ می انداختند تا گاهی سنگی یکی رسیده و کشته شد مقصود آنکه سنگ کشته شد بلکه نقیض سنگ هم اتفاقی است مراد آنست که قتل بشکل موجبیت است نه قصاص این  
 نه هیچ غفیه است و اوسط یا کشته شد بزودن تا باز او عصا یا بزودن چوب پس این قتل در حکم قتل خطاست اگر چه بعد بهم باشد فعليه عقل الخطا پس بر قاتل است  
 دیت خطا و فتنه این اشبه عدنا من و از اینجا معلوم شد که هر که قاتلش معلوم نیست در وی دیت واجب است و این بیت بر عاقله است و ظاهرش غیر اینان قصاص است  
 و درین اختلاف است خطابی گفته است گوید و موجبیت در بیت المال است و وجوب من حیث المعنی آنست که مسلمان فی الفعل قومی از مسلمین مجرور پس دیت او بر بیت المال  
 مسلمانان باید و حسن گفته و موجبیتش بر جمیع حاضرین آن حکم است زیرا که قاتل و فعل ایشان شده است و متعدی نشود بسوی غیر ایشان تا مال گفته بدست یار که  
 چون قاتل فی بغیة یافته نشود یا خداه اصدی بر آن تسخیر است و شافعی گفته ولی او را گویند دعوی کن بر هر که خواهی و بگویند یا و کن پس اگر حلف کرد مستحی دیت باشد و اگر  
 نکل کرد حلف از مد علیه خواهد بر نفی و مطالبه بیا قضا شود زیرا که وجوب من نیست مگر بطلب در سبب گفته و اذ اعرفت هذا الاختلاف و عدم استند القوی فی اتی هذه  
 الاقوال و تعرفت ان مستند الحديث قوی كما قال المصنف علمت ان اتول باولی الاقوال و من قتل عداه فحق و کسی که کشته شود و عدای همین اختلاف بمعنی که  
 معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است و قود فتنه قاف و و و قصاص گرفتن مجلس از افتیاد دست و جانی و قصاص الفتیاد می نماید و گردن می انداخت بر سر فروئی  
 و درین سبب دو قول است اول وجوب قود عینا و این مذهب بن علی ابو حنیفه و جماعه است ویدل لهم قوله تعالى كتب عليكم القصاص من حدیث کتاب الله القصاص  
 و گویند دیت واجب نیست مگر آنکه خانی راضی شود و بر وی جبر نکند در باره تسلیم دیت دوم قول احمد و مالک و غیره و قول شافعی است که واجب لقبیل عبدی که از دو کافر  
 قصاص با دیت لقوله صلى الله عليه وسلم من قتل لقتيل فهو خير للنظرين اما ان يقيده و اما ان يدي اخرجه احمد و الشيخان في غيرهم و جواب داده اند از حدیث باب آنکه کولی  
 بمقتول خیر است بشرط رضای عانی بجز امتیت و گویند درین تاویل جمع بین الدلیلین است در سبب گفته قصاص را بیهوده و در بعض احادیث بر بعض واجب  
 و التامت میکند بر آنکه غیر او واجب نیست احمد و ابو داود و از ابی شریح خراعی آورده که گفت شنیدم اخفرت را میفرمود من هیچ بدم او خیل فموا بخیار من احدی ثلاث

اما ان یقتل او یأخذ بقتل او یغزو فان اراد الرابطة فخذوا علی یدیه فان قتل من الک شیء ثم عد ابعد ذلک فان لک انما یصل الفتح خامی خبره بای موصدا سکه بمعنی حرکت  
درو بار او در باره زیادت بر قصاص و میت است و من حال دونیه و کسیکه جانی کرد میان آن و بالغ آید اگر گرفتن قصاص و حکم شرع بقتل نماید یا نه فعلیه لیسنة الله  
پس بروی میت لعنت زانندگی از رحمت خدا خشم او پذیرفته نمیشود از وی توبه و نه فدیة یا نه فعل و نه فرض اخرجه ابوداود و النسائی و ابن ماجة باسناد  
قوی و حسن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا امسک الرجل الرجل و قتلته الا خروفتی که بجا دارد مردی مردی را و کشت  
او را مردی دیگر بقتل الذی قتل کشته شود آن کسی که کشت و میبیس الذی میبیس کرده شود و آن کسی که کشته شد چنانکه اسباک کند مردی زانی را و زانی  
با وی دیگری حد میت بر نگا دارد و همچنین قصاص میت بر نگا دارد و کذا قالوا شیخ و در جمیع کتب پوشیده نماند که این احانت است و در احانت بقتل حکم اجابت دیگر  
قصاص آمده است مگر آنکه این حد میت منسوخ باشد از منی گویم و سبل گفته حد میت بر آنکه نیست بر مسک سی حبس و ذکر دنگو یا طول قصص ان بکول در ارجع  
سبوی نظر حکم است زیرا که فرض نمادیر است و میت و قود بر قاتل است مابین بقتل و نه خفیه و نه فدیة بحدیث باب قوله تعالى و من اغتدی علیکم فاعذوا علیکم بقتل و نه فدیة  
و ناکت نمی این ابی ایسی باز گرفته قاتل مسک هر دو کشته شوند زیرا که در قتل شرک اند و اگر اسباک نبی بود قتل حاصل نمیشد و جواب داده اند که نص بالغ است ازین الحاق حکم  
ازین سبب مثل حکم بجا نمکند است که ضمان بر مردی یعنی با کوفه در آن جابه است نه بر جافر اتفاقا و در نیک گفته این تشبیه است با سبب شریعت نیست حکم از همراه وی پس حق  
بقتضی حدیث مذکور است و اعلال حدیثه با بر سال غیر قاض است بر مردی بایه اصول و جماعه از این حدیث و همین است راجح زیرا که اسناد زیادت بقبول است اخذ بر این تختم رواه  
الدارقطنی موصولا و موصلا و صححه ابن القطان و رحمه الله تعالی الا ان البیهقی رجع المرسل و قال انه موصول لا غیر و خطا بن کثیر و در ارشاد گفته و هذا الاسناد  
حالی شرط مسلم یعنی اسناد دارقطنی زیرا که ای و این کشته است از حدیث ابی داود و حمز بن اسلم یعنی ابن امیه از نافع از ابن عمر و در او خبر غیره بن اسلم یعنی ابن علی علیه السلام  
فی رجال قتل رجلا متعمدا و اسما اخرا قاتل القاتل و میبیس الاخر فی بعض حتی یوت رواه الشافعی و حسن عبد الوهبن بن الیسیانی بفتح موحده سکون یا ففتح لام  
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قتل مسلما بعدا جدا بدستیک از حضرت کشت مسلمان را و در قصاص معاهد یعنی عمد کننده با نام بر ترک حرمتی باشد یا نه  
و باین معنی بکسر است و بفتح و نیز وایت کرده اند یعنی کسیکه عمد کرده است با وی امام و معاشرت بطلدین حکم معاشرت امام است و قال انا اولی من و فابن قته و گفت  
من نرا و ترکسی ام که وفا کند و موصدا و او این حدیث حجت خفیه است و قتل مسلم عوض فی معاهد و نرا و ایمه ثلثه کشته نمیشود و مسلمان عوض کافر حرمی باشد یا نه  
معاهد و کلام هر بن حدیث در زیر حدیث ابی حنیفه گذشت و جواب داده اند و هنوز از این حدیث با کلام این حدیث ضعیف است جدا و بیانی غیر صحیح است و سبل گفته ضعف  
جماعه فلاحیج بما انفرد به و اذ وصل کیف ذالک و اذ اختلف اخرجه عبد الله بن ابراهیم بن محمد بن ابی ایسی ضعیف و وصله  
الدارقطنی بدلیل ابن عمر فیه یعنی بیانی از ابن عمر را وی است و دی از حضرت و اسناد الموصول و ای بیهقی گفته موصدا و من چنین احادیث و صلح بدکر  
ابن عمر و الاخره رواه عن ابراهیم بن سعید و انما رواه ابراهیم بن ابن المنکدر و الاصل فیه علی حمار بن مطر را وی و قد کان لعلک الاسانید و یسرق الاسانید حتی کثر  
و کثرت روایت و سقط عن خالدا احتجاج به و روی عن البیهقی انه قال لم یسند غیر ابن ابی حنیفه یعنی ابراهیم لکن در نیک گفته و ذکر نافی غیر موضع انه لا یصح بقتل کوفه  
ضعیفه فاجابوا فثبت لکان منسوخا لان حدیث القاتل مسلم کافر خطیب به النبی صلی الله علیه وسلم یوم الفتح فاجاب الشافعی فی الام عن حدیث الیسیانی بان کان فی قصه  
المستامن الذی قتل عربین امیه و قصه متقدمه علی ذلک بزمان و حسن ابن عمر رضی الله عنه قال قتل غلام عیلة کشته شد و کدی بطریق فیکد کسجه  
و سکون تخمیه بیاگاه و بفریب کشتن فقال عمر بن الخطاب لو اشد فی ذلک صناعه لقتلته همه به اگر شریک میشد و در آن سال کسان صناعه  
که شهر می مشهور از بلادین می پای تحت انجامت کریم می ششم ایشان را عوض می و تخصیص فی قصص از انست که این مردان از انجا بودند یا این مثل است نزد عرب در کثرت  
و در خیال است بر قتل جماعه یکی اگر شریک اند و قتل و در قتل جماعه واحد مذکور است اول قتل جماعه بحدیث مابین و نرا و خبر نقضی موصدا و بروی من علی و غیره و بخاری از





لقد كتبت عليكم القصاص في القتلى ودرين آيت ذكر ديت نكر ديد و جواريا نكست كه عدم ذكر در آيت مستلزم عدم ذكر او مطلقا نيست زيرا كه در حديث بار بار كه ديت آمده و در تفسير آيت جنينست مفسر قنص فاجر العبد و من غني لرسن اخيه شئى فالدية و يويل على ذلك لتفسير ابن عباس قال كان في بني اسرائيل القصاص لم يكن فيه من القصاص في الدية فقال اهلها لئذ الامانة كتبت عليكم القصاص في القتلى الخ و قوله الآية مفسر على ان اخيه شئى قال فاللقن ان قيل في العمدة الدية زواه البخاري والنسائي والدارقطني اخرجه ابو داود والنسائي واصله في الصحيحين من حديث ابى هريرة بن عتبة ولفظ ما ان اغتدى واما ان يقتل زواه البخاري عنه زواه الشافعي بمناه وهو مذکور في شرح السنه باسناده ولفظ التردى اما ان يغفو واما ان يقتل و حديث ابى شريح كه در ان تخيير بينان سه چیز است پيشتر گفته و نيست منافات ميان او و اين حديث در يدي النبوي گفته و واجب كمي از دو چیز است قصاص يا ديت و خيره و درين باب با بسوي في در چهار چیز است يك غفور ايگان يا عفو يا خذ ديت يا قصاص و خيره ميان اين هرست خود خلافي نيست چهارم مصالحه است بركش از ديت و در ان دو وجه است اشهر جواز است و اين مذهب حنابلة است دوم آنكه او را عفو بر مال نميسد مگر بر ديت يا كشتن از ديت نه اراج ديلا ليس اگر ديت اختيار كرد و قود ساقط شد و مالك طلب او بعد از اين نماند و اين مذهب شافعي است و روايتي از مالك است و گفته قول ثاني كه موجب آن قودست عينا و نيست او را عفو بسوي ديت مگر بجنای جاني و تقدم المحتار به

بَابُ الدِّيَارَاتِ

تخفيف ثمنات تخفيف جمع دیت است مثل عداوت جمع عدت دیت بکسر مصدر است و دوی یعنی دیدی و دیکو بعد عدته غالب آمده بر مالیکه و ادو میشود و در جنایات و لفظ جمع آورده باعتبار انواع اوست که دیت نفس هم دیت اطراف باشد عن ابن بکر بن سیح بن حزم لفتح صامی و حمله و سکون از انا لابی است از طبقه ثانیه قاضی مدینه بود از طرف عمر بن عبدالعزیز و همین کیفیت نام اوست عن ابیه روایت میکند از پدر خود محمد بن حزم و وی نیز تابعی است و او در عداوت آنحضرت بود و در سنه عشتروا گویند پیش از وفات آنحضرت بدو سال عن ابن جندب و وی روایت میکند از جندب و عمر بن حزم صحابی انصاری بخاری است عامل بود بر بخران از طرف آنحضرت راضی بالله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی اهل الیمین بدریه که نوشت آنحضرت کتابی بسوی اهل یمین اول کتاب که کور این بود من محمد النبی الی شرجیل بن عبد کلال و شیمیر بن عبد کلال و الحارث بن عبد کلال قیل فی رعیین ما بالعدف و کذا الحدیث پس در کذا تمام حدیث را الی آخر یا پس از فیه و در آن کتاب این است ان من اعتبط موما آتلا عن بیده کسیکه بکشته مسلما فی رابی علت و بی جنایت که موجب قتل می باشد و چون بکشتن بیشتر از بی علی خطای گفته اعتبط موما ای قتل نماید الا عن قصاص مرقوی است اعتباط بلفظ مجرمانه که خنجر او است تفسیر او در سب و ابوداود و کبر سیده و شید بخی بن یحیی غسانی از اعتباط و گفت قاتلی که میکشند در رفتن و می بیند که وی بر هدایت است و استغفار میکند از خدا و این در لالت او در آنکه مشتق از غبطه است بمعنی فرج و سرور و حسن حال و چون متحول مومن باشد و این کس بقتل او شاد شود داخل گردد و در روید من قتل من هنا فاعتبط بقتله لیم القبل اندیشه صرفا و لا عدلا فانه فتح پس بدریه که انگش قصاص دست خود دست یعنی قبول است بخاری فعلی و خیانتی که بدست خود کرده یا قصاص جزای فعل دست او است یا معنی آنست که قصاص گرفته شود بی اجابت جنایت گویند دست بدست با وی پیش و دست او است الا ان یضی اولیاء المقتول مگر آنکه راضی شوند و اولیای مقتول که کار و بار او شرعاً در دست تصرف ایشان بدریه یا بغض و در اینجا دلیل است بر آنکه اولیای مقتول خیر اند در میان ایرج و امر حاکم و زناه و ان فی النفس الدینه مائة من الابل و بدریه که کشتن نفس است صد از شمر است و ظاهر اقتصار بر این نوع از انواع دیت دلیل بر آنست که اصل در وجوب همین نوع است و بقیه صنایع تقدیر شرعی نیست بلکه مصالح است بآنها رفته است شافعی و ابو حنیفه و زفر و شافعی در قولی گفته بلکه دیت از ابل است بنا بر نص از تقدیر بقویم زیرا که قیمت متلفات همین دو چیز است و مساوی این هر دو است و بیان اهل ابدال این حدیث خواهد آمد و فی الاثف اذا اوجبت جد عذر الدینه و درینی چون تمام کرده شود بریدن آن و از پنج برکنده شود دیت تمام که صد شتر باشد و عوب اصل بمعنی جمع و جمله است و اوعب القوم یعنی همه آنها را استیجاب یعنی فرا گرفتن هم از اینجا است و این حکم مجمع علیه است و ان مرکب است از اینجا



زیرا که یک چشم او در معنی دوششم است بر فتن او که همیشه و دو جاب ازین آنست که دلیل تفصیل نکرده درین گفته و سوا الظاهر و محکی است از شافیه و حنفیه که گفتن  
از اعور و قتی که چشم کسی که کرده باشد در این جنس در آن خلاف کرده درین گفته و الظاهر و مقاله الاولون انتهی و اصل در باب قطع اطراف و اعضاء آنست که  
اگر فاخته در زائل گرداند جنس منفعت را تمام و کمال یا سبب ذوال جمال مقصود گردد و واجب تمام و دیت مطبی با تلفات نفس است بجهت تعلیم آدمی و اصل در آن  
قضای آن حضرت است تمام دیت در ذابن بینی و شفتین و بغض و صلب و عینین ازین اصل قروح کشیده میاید می شود و عمر رضی الله عنه در یک ضرب که عقل و سمع و بصر  
و کلام را زائل گردانید و چهار دیت حکم کرده و راه عبدالمعین احمد عنه همچنین در لحیه و قتی که سترده شده و ستر دیت است بنا بر نفوت جمال و همچنین موسی سر و قی الرجل  
الواحد نصف الدیة و در بریدن یک پای نیم دیت است از جهت قوت بخت منفعت و حد جمل که در این عیت واجب است بریدن و منفصل ساق است و اگر از  
رکبه بریده دیت لازم شده و در زائل حکومت درین گفته و نمی شناسم خلافی درین همچنین غیرت خلاف در آنکه در هر دو دست دیت کامل است و حد دست از کوع است  
و این محکی است از ابو حنیفه و شافعی و اگر از منکب برزد در آن نصف دیت و حکومت نزد ابو حنیفه و حمر است و نزد ابویوسف و شافعی در قولی زائل و کوع و منفصل ساق  
در دیت و در جمل اخل است و واجب نیست حکومت در آن انتهی گویم برقی از زمری آورده که وی گفت خواندم در کتاب عمرو بن حزم و فی الاذن خسون بن الایلی گفته  
رویناعن علی و عمر انها قضایا لک بهیاتی از حدیث سنا آورده که وی گفت در سمع صد ابل است و در عقل صد شتر گفت بهیاتی اسناده لمیس تقوی این گفته و در  
رشید بن بن سعید بخیری است موسی حنیف است زید بن سلم گفته منفعت آنست که فی العقل اذ اذ سبب الدیة و راه البیهقی و فی المراموهة ثلث الدیة و در شکسته  
که رسیده است پوست نخر را سیک دیت است که سی و سه شتر یعنی سوم حصه صد شتر باشد و شکر سکن است که سیک سکر پوست دماغ رسیده باشد ایام و اموم  
دماغ تباد شده و باین گفته است علی و عمر و حنفیه و شافیه بعضی اصحاب شافعی بآن گفته که واجب بآنست دیت حکومت است بنا بر شفا و کوع و ماع و ابن المنذر بر آنست و  
در مامومه حکایت جماع کرده که اگر از کحول که وی گفت واجب ثلث است با خطا و در ثلث با عمد و فی الجائفة ثلث الدیة و در جراحی که بدرون شکم یا سر رسد  
ثلث دیت است و جوف شکم و درون هر چیزی و در گذر اندین طعنه باندرون جائف جراحی که باندرون گذارده بود و در جراحی جائف آنکه در جوف حضور رسد از پشت یا سینه  
یا در کب یا گردن یا ساق یا باز و مانند آن پنج جوف دارد و در غایت گفته جائف از شتر خراشانه باشد در نیل گفته معروف نزد اهل علم و مذکور در کتب لغت همین است  
و باین گفته اند و هر بیهقی و جوب ثلث نیست و جائف و در نهایت المجتهد بر آن حکایت اجماع کرده شافعی گفته با علم خلا فان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فی الجائفة ثلث  
ذکره ابن اثیر فی الارشاد و در سبل از نهایة المجتهد آورده که اتفاق کرده اند بر آنکه جائف از سید جسد است نه از جراح سر و نیست و در آن در و  
سیدیک دیت است موسی و جائف است هر گاه که در پشت یا شکم واقع شود و در وقوع او در غیر این اعضا اختلاف است تا که از سعید بن المسیب آورده بر جراح نافه  
بسوی تحویل اعضای هر عضو که باشد دیت و ثلث دیت است اختاره تا که لا سعید پس می قیاس کرده آنرا بر جائف و افق آنچه مروی است از عمر و در موضع جسد  
و فی المفضلة خمس عشرة من الاصل و در منزله پانزده شتر است متفق بضم هم و فتح فون که در قواف بشود و شکستگی که استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الصراح  
و در قاموس گفته متفق شکستگی که نقل کرده شود از وی فرانش خطا و آن پروماست بر استخوان از زیر گوشته و در نهاده و سبل گفته آنکه بیرون آورد و سار استخوان را  
و نقل کند آنرا از اجزای می و گفته اند استخوان بشکن و با می حال واجب بر آن پانزده ناقه است و این مروی است از علی و زید بن ثابت و شافیه و حنفیه و فی کل اصبع  
من اصابع الید و الرجل عشرة من الاصل و در هر انگشتی از انگشتهای دینت ده است از شتران و این برای چهار روز و نه یا کمتر است و در حدیث عمر بن شعیب است  
منوعا و الاصل سوار اخر جراح و ابوداود و در سبل گفته عمر درین باب ای دیگر گوید و پیتر رجوع باین حدیث کرد و در نیل گفته مروی است از عمر که در خضرشش و در بنفره و در بوطی و  
و در سبب دوازده و در ابهام سیزده و پیتر از وی رجوع مروی شده و مروی است از مجاهد در ابهام پانزده و در سبب دوازده و در وسطی دوازده و در بنفره هشت و در خضره هشت  
و این مروی است بحدیث بابی بحدیث عمر بن شعیب و گفته اند شافیه و حنفیه با آنکه در هر انگشت دیت اصبع است مگر انگشت ابهام که در آن نصف است تا که گفته ثلث









وفا بر ابدیت منع است مطلقا بدون فرق میان عینی بسوی حرم و میان غیر مکرر داخل حرم و میان قبل نفس و قطع عضو و باید که در آن اذن مقتله با قاتل نزد مسجد حرام  
وال نیست مگر جواز دفعه قاتل در حالت قتله چنانکه تقصیر بشرط بران لا اله الا الله و بعد از آن تسبیح و تکبیر و برون آید اختلاف است ابو جعفر کتابناح مشروح گفته  
انها من معبای فی الناحیه و المنسوخ مجاد و طواس گویند حکم است و جائز نیست ابتداء قتال در حرم و تسکین همی که کرده اند و با حدیث باب در جامع البیان گفته  
بذا قول الکثر و قتاده گفته منسوخ است یا منسوخ است قول تعالی و قاتلکم حتی الکوفر فقتله یعنی گفته اند باینکه توبه ابو جعفر گفته و این قول اکثر اهل نظر است و شرک است  
در حرم و غیره و این حدیث قال تعالی و قاتلکم حتی الکوفر کفر است و جبر و تهم و برات بعد دو سال از بقره نازل شد و قال تعالی و قاتلکم الا المشکین و اما حدیث یحیی بن  
کدر آمد آنحضرت بود بر سر او غرق و کشت بر خطای او صاحب سیر البیان قول اول اختیار کرده و دعوی نسخ را رد نموده باینکه بجهت آنکه قول اول تعالی در ماده لا تخلوا  
سفر کرده و الا لشهر الحرام موافق آیه بقره است و ماده بید برات نازل شده در قول اکثر اهل علم بقرآن که حدیث دلالت بر مکان میکند و این عام است در افراد مکنه و باید  
نفس است در بی قتال در مکان مخصوص که آن سلب از هم پس مخصوص باشد باینکه برات و تقدیر چنین باشد و اقلوا المشکین حدیث و بعد تفرع از آن که یونانی  
المسی الحرام فلا تقتلوه هم حتی یقاتلکم فیه اما قول تعالی قاتلکم حتی الکوفر فقتله پس این طایفه است در آنکه و ازینجه و احوال و آیه بقره مقتید است بعضی آنکه پس این  
مطلق مقتید است در آن آیت و چون جمع ممکن است نسخ نیست این است معنی کلام طویل او لیکن در مخصوص مع دن عام تا خرج بخاص مقدم خلاف است میان اهل اصول  
در ارجح تخصیص است بهم در نزدون عموم شخاص غیر مستلزم عموم احوال و آنکه و ازینجه خلاف معروف است میان اهل اصول و **و عن** عبد الله بن عمر و  
بن العاص صی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان دية الخطیئة شبة العمد ما كان بالسوط والعصا بدستیکه دیت قتل خطا  
کرشبه عدست که بتازانه باشد یا عصا یا شمشیر یا کمان یا دینار یا در بعضی اشیاء اولادها از جمله آن حدیث در حدیثی است که در شکرهای آنرا  
بهرای او است و در سبیل گفته کلام هر بنی حدیث گذشت و ضعیف است این حدیث را برای آن آورده که گویا تفسیر حدیث عمرو بن شعیب است و در آن تغلیط عقل خطا بود و در آنجا  
بیانش نه اینجا بیان آن نموده و انتی گویم پس مناسب که این حدیث بعد حدیث مذکور بود تا سفسط بالفتح و مغیر بالکسبه یکجا باشد و این حدیث استدلال کرده اند بر آنکه قتل  
قسم است حد و شبه عمد و خطای محض شیخ در ترجمه گفته عمد آنکه قصد باشد بحد و بدو سلاح و آنچه در حکم آنست و شبه عمد آنکه بغیر سلاح باشد خواه قتل بوسی واقع شود و غالباً  
بانه و خطای غیر از این است این نزد امام ابو حنیفه است و بی حمل میکند عصاره بر اطلاق ضعیف باشد یا قتل دیگران گویند که قتل بمقتل که واقع میشود و بوسی قتل غالباً از  
قبیل عدست و ایشان حمل کنند عصاره بر ضعیف که واقع نمیشود بوسی قتل در بعضی روایات مغایره واقع شده و تغلیط در شبه عمد و این حدیث و ابو جعفر  
و احمد آنست که واجب گردانیده شود چهار قسم است و پنج محض نیست و پنج بنت لبون نیست و پنج حقه و سبست و پنج جلد و تغلیط نزد شافعی و محمد بن یوسف است  
که واجب گردانند بی جلد و بی حقه و بی نیمه که به خلفاء باشند یعنی احوال که در بطون آنها اولاد است اما در خطای محض تغلیط نبود و واجب در آن پنج قسم است  
بست بنت محض بست بنت لبون بست ابن محض بست حقه بست و این با اتفاق است این حدیث دلیل شافعی و محمد است و اما سببیکم که این چهار قسم  
با نچه روایت کرده شده است از ابن مسعود و از سائب بن زیاد پس گفتند گویم با یسحق که ناذکروا انتی گویم سابق معلوم شده که حدیث ابن مسعود و توفیق است این حدیث  
الخوجه ابو داود و النسائی و احمد و الدارقطنی فی سننه و سابق فی الاختلاف البخاری فی تاریخه و سابق اختلاف الرواة فیه و ابن ماجة و الدارمی و الصاوی و  
ابن حبان و ابن القطان و قال یصحح و لا یضروه الاختلاف و **و عن** ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال هذه و هذه  
سواء و مر محدودیت این در این برابری است اشارت کرد باگشت خورد و باگشت نرختی که بیان کرد راوی بقول خود یعنی آنحضرت و الا بهام مراد میدارد آنحضرت  
باین اشارت خضر و ابراهیم را یعنی دیت هر دو برابر است اگر چه خضر ضعیف تر و خیم تر از ابراهیم است یا اگر چه ابراهیم دو بند دارد و خضر سه بند اما هر دو در محل نفع است برابر اند  
پس یادت و نقصان اعتبار ندارد چنانکه یحیی بن شمال روای البخاری و ابی داود و الترمذی را می من حدیث ابن عباس الا صابغ سوا عشتان

اگرچه بعضی کلان تر و بزرگ تر از بعضی باشند و این هم مستاز اول و کلا سنان سواء و دوازده تا نه تا هر بار از چنانکه فرموده التثیة و الضرس سواء و دندان پیشین و دندان کرمی همه برابر اند اگرچه اضراس بزرگتر و عظیم تر از شایا اند انسانان و نه دارند تنبایا و دندانهای پیشین چهار دو بالا و پایین این از آن بر باغیه همین طریق پس انبیا پس از آن اضراس پس نتوان گفت که دیت بر قدر رفع دست و ضرس انفع سمت و کلان حبان ای من حدیث ابن عباس دية اصابع الیدین والرجلین سواء دیت انگشتان هر دو دست و هر دو پا برابر است از جهت قوت شدن منفعیت مخصوصه هر یک انبغات انگشتان وی عشر من الاصل کل اصبع ده از شتر انگشت راز که چون در قطع اصابع همه از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت است از جهت تقویت جنس منفعیت پس در هر اصبع عشر دیت که ده شتر است و کلام درین باب باستیفا گذشت و **ع** عن عمن بن شعیب عن ابیه عن جد زید رفعه رفع میکند از حدیث را تا رسول خدا اصلی علیه السلام قال فرمود اخضر من تطیب کسیک طبیب گیر خود را تکلف و لکن بالطب معنی فاد نیست معروف بطب و موارث و حذاقت ندارد و ان فاصا کفست خدا و نه پس سید جانی را پس چیزی را که کمتر است از آن یا نزدیک است آنرا یعنی بود عمل می بیمار یا قریب الا که شد فوی ضامن پس آن تطیب ضامن است بر سرت که رسید بر سرت یا با شرت برابر است که عده باشد یا خطا و واجب است بروی دیت و مساوا شد از وی تضامن از جهت اذن در رضای او و ان برین عوی اجماع کرده اند و در نهایت الجمله گفته اند اگر اعات تطیب باشد بروی ضربت سخن دیت و مال درست و بعضی گفته اند بر عاقله طب بجرکات ثلثه علاج کردن و بفارسی بچش و طبیب و طبیب و طبیب به هر حاذق و در کار خود و تطیب علم طلب خوانده و عمل کند و بر آن که هنوز حاذق نشده باشد و طبیب جسمانی علاج بدن بحدی صحت و دفع مرض و دیت تطیب یکبار و از جهت بعلاج نباشد و نیست و در شرح معرّف و تطیب حاذق که شیخ معروف دارد و اعتماد دارد و بر جان خود و در جودت صفت احکام معرفت حاذق از طبیب در هر بی نبوی گفته تطیب حاذق همانست که در علاج خود مراعات هست امر کند و این است را ذکر کرده و تطیب جاهل چون قاعلی علم طلب کند و در معرفتش متقدم نبوده و بچشم بر اتلاف نفس اقدام نماید و بر آنچه معلومش نیست پس گویا علیل را قریب داده و لازم شد او را ضمانت این اجماع است از اهل علم خطاب می گفته نمیدانم خلافتی در کار کنان تعدی کرد معالج و تلف شد مرض ضامن گردد و متعالی با علم بعمل بضر معرفت متعدی است و هر گاه که متولد شود از فضل وی تلف ضامن نشود دیت او مساوی شود از وی خود زیاده وی استبداد آن کرده بدون اذن در مرض و حیایت تطیب بر قول عامه اهل علم بر عاقله اوست انتهى و در سبب گفته اعات تطیب حاذق اگر بر سرت است با اتفاق ضامن نمیشود زیرا که این بر سرت فعل ماذون فیه از جهت شرع و جهت معالج است و همچنین بر سرت هر فعل ماذون فیه که فاعل در سبب آن تعدی نکرده مانند بر سرت حد و بر سرت ضامن نزد خود خطا لای الهیته که وی بر سرت ایجاب ضمانت میکند و شافعی فرق نموده است در میان فعلی قدر شرع حاصل حدود در میان غیر مقدر مثل تعزیر و در مقدر ضمانت گویند و غیر مقدر زیرا که این اجماع بسوی اجتهاد است در سبب عدوان اگر اعات بمباشرت است پس ضامن علیه باشد اگر عمد است و اگر خطاست بر عاقله بود اخرج به الدارقطني و صححه اله که او و هو عند ابی داود و النسائي و غیرهما و این حدیث نزد غیر ابو داود و نسائی نیز هست الا ان من ارسله اقوى ممن وصله لیکسب که ارسال کرد آنرا اقوی تر است از کسیکه موصول کرد آنرا و ترجیح بر موصول است و **ع** عنده و هم نزد از عرو بن شعیب عن ابیه عن ابی الدنّی حبیب الله علیه السلام قال فی المواقیع خمس خمس من الاکل گفت اخضر در هر یکی از شش گیسو را که بپزد کن و بپزد استخوان را پنج پنج است از شتران و دوازده احمد که ربعة ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه الدارمی ایضا و از احمد و زاده کرده و الا اصابع سواء کل من و انگشتان برابر اند هر چه عشر عشر من الاکل ده ده از شتران یعنی در دیت هر انگشت ده شتر است و چون در هر اصبع عشر دیت کل باشد و هر سرت بحسب آن خواهد بود پس در هر سرت انگشت ثلث و عشر و در بند انگشت نر ثلث عشر زیرا که او را دو بند است و انگشتان دیگر را سه بند و صححه ابن خزيمة و ابن الجارود و این موافق کتاب عمرو بن خرم است که تمام پس فائدة این را در این حدیث ابن عباس درین مختصر مکرر باشد از جهت تکرار در سبب گفته میشود و در اس برابر است بالاجماع زیرا که هر دو مانند یک عضو است و **ع** عنده و هم روایت است از عرو بن شعیب عن ابیه عن جد زید رفعه رفع میکند از حدیث را تا رسول الله صلی الله

علیه السلام عقل اهل الذمة نصف عقل المسلمین دیت اهل ذمه نیز دیت مسلمانان است و علماء ادران سه قول است یکی موافق حدیث خطابی و دو عالم السنن  
 نیست و دیت اهل کتاب چیزی را بکنی و اوضح از این حدیث و باین قسم است عمر بن عبدالعزیز و عمرو بن الزبیر و این قول مالک ابن شبرمه و احمد بن حنبل است لیکن گفته  
 اگر قتل خلافت و اگر عیدست قود نیست بلکه دو چیز کنند بروی دوازده هزار و اصحاب را می و سفیان ثوری گفته اند دیت بی دیت مسلمان است و این قول شعبی و حنفی  
 و مروی است از عمر و ابن مسعود و شافعی و اخفی بن ابی هروی گفته اند دیت شش دیت مسلمان است و این قول اول حدیث کتاب است و ابو حنبل  
 یعنی خفیه قول عالمی است و این کان من قوم کینکم و کینکم شافعی و قویة مسلمة کالی که گویند ذکر دیت کرده و ظاهر در آن احوال است و بیعتی از این جمیع از نهی آورده  
 که گفت بود دیت یهود و نصاری در زمان آنحضرت مسلم باشد علیه و آله و سلم مثل دیت مسلمین و جواب آنست که دیت مجمل است حدیث نهی مرسول نهی از نهی اشیخ اندو  
 آثار را که ما ضعیفه الاسناد و دلیل قول ثالث مفهوم قول است در حدیث عمر بن حزم و فی انفس المومنة مائة من الابل و در اینجا دلیل است بر آنکه انفس غیر مومنه مملکت است  
 و گویا بیان این جمیع گردانیده اند حدیث ابن مسعود که خود شافعی اوست که عمر بن الخطاب حکم کرد در دیت یهودی و نصرا فی چهار هزار و دیت مجوسی بهشت صد  
 و شش هزار و عثمان آورده پس قضای عمر گویا مسلمین قدر مجمل مفهوم صفت است و لیکن مخفی نیست که دلیل قول اول اقوی است لاسیما که دو امام از ائمه حدیث تصحیح کرده اند  
 انتهی و در نیل بعد ذکر آثار مجاب در تساوی دیت مسلم و کافر گفته و مع هذه العقل فنده الآثار معارضه حدیث البابیه و در اینجا جمیع مناسن بهمه صححه و کونه قول او و نه فعلا  
 و القول خرج من الفعل فالرجح العمل بالحديث الصحيح و طرح ما یقابله الاصل له فی الصحه و اما ما ذهب الیه احمد بن حنبل و بعضی با اعتبار العمد و الحنفی فلیس له دلیل و الا لا کلام  
 یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حنبل و الترمذی و لفظ ابی داود این است دية المعاهد نصف دية الحی دیت عده کنند و نیمه دیت آزار است  
 و مراد به ادرای است زیرا که قبضل حربی دیت نیست در هدایه حدیثی نقل کرده که دیت هر ذی عده و عده ای هزار و دینار است و گفته پنجین حکم کرد ابو بکر و عمر و عثمان و چون زمان  
 معاویه شد نصف ساخت از علی روایت کرده که گفت بدل نکردن ایشان جزیره را اگر برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای او و مالهای ایشان مثل مالهای او  
 و گفت آنچه برخلاف این اصحاب روایت کرده اند معارض این آثار مشهور دیگر در انتهی و للنسائی من حدیث عمر و بن شعیب المذکور عقل المرأة مثل عقل  
 الرجل دیت زن مانند دیت مرد است حتی بیلغ الثلث من دینها ما آنکه برسد ثلث را از دیت می و این دلیل است بر آنکه ارش جراحات زن مثل ارش جراحات  
 مرد است ثالث و هر چه بپذیرد بر آن باشد جراحات او و مخالف جراحات مرد و این مخالفت چنان است که لازم در آن نصف لازم در مرد است زیرا که دیت زن نیمه دیت  
 مرد است لقول فی حدیث معاذ بن ابی العلاء علیه السلام دية الرجل و این اجماع است برین قیاس کنند موقوف علیه مفهوم مخالفت را از ارش جراحات زن بر دیت کامله  
 و باین فترا نه بدو فترا و این قول عمرو حاتم از صحابه است و رفته است علی و خفیه و شافعیه با آنکه دیت زن جراحات او بر نصف از دیت مرد است و بیعتی از علی نقلی گفته  
 آورده که وی میگفت جراحات النساء علی النصف من دية الرجل فی قاتل و کثر و دلفنی فی اکل و سبل گفته مخفی نیست که حدیث باب صحیح است پس علی بر آن متعین باشد  
 و علی با و اقوی است در نیک گفته و باین گفته است ابن ابی لیلی و ابن شبرمه و دیت و ثوری و استلال ایشان بجای دیت معاد است و لیکن با وجود صلاحیت آن برای احتجاج  
 جمیع میان می و حدیث باب ممکن است بجل بر دیت کامله که با او ظاهر اللفظ و ذاک جمیع علیه بر فرض اینکه دیت صادق است بر دیت نفس مآد و این عموم مخفی  
 بحدیث عمر و بن شعیب پس دیت زن نیمه دیت مرد است در مجاوز ثلث فقط و باین قائل اند فقهای مدینه و مدینه و ابن ندیم و ابن ندیم مالک و اصحاب او و است  
 و نهیب سعید بن مسیب و عمرو بن الزبیر و عمرو بن زید بن ثابت و عمر بن عبدالعزیز و اخفی و شافعی و در قولی و نقل کرده است از ابو محمد مقدسی از عمر و ابن عمر و گفته اند انعم  
 مخالفان الصحابة الا عن علی و لا یعلم ثبوته عنده و ابن کثیر گفته قلت هو ثابت عنه کثیر مومس و وایه ابراهیم النخعی عنه و فیه القطع و اخرجه ابن ابی شیبة من طریق ابن جریج  
 و اخرجه ايضا من جهة اخر عنه و عن ابن عمر در سبل گفته و فی المسئلة اقوال اخر بلا دلیل مرسول انتهی و صفت این تقدیر از سعید بن مسیب چنین آمده که گفت ربه  
 بن ابی عبد الرحمن که پرسیدم سعید را چه قدر است یعنی دیت در اصبع زن گفت بسمت ابل انتم در دو اصبع گفت بسمت گفت در سه گفت بسمت گفت در چهار گفت بسمت

گفتم و فتیکه جرح او عظیم و مصیبت او شدید دیت می آید گفت سید گفت تو که مرا می گفتم بلکه عالم مستحیثیت یا جاهل متعلک گفتم می آید ردا و مالک فی الموضع احسن  
و آخره البیوتی ایضا و بر تقدیر دیگر قول می آید استه دال بر برف باشد حدیث مرسل است شافعی گفته قول سید می آید استه شیشیلان کیون عن النبی صلی الله علیه و آله  
او عن عامه من جهایه بعد گفته قدر گفتا قول ان هذا علی الحقیقی ثم وقت عند اسالی الی الخیر لانا قد نجد منهم من يقول الاسته ثم لا نجد قول الاسته نفاذا انما عن النبی  
صلی الله علیه و آله و سلم القیاس اولی بنافیه ما و نصفه ز شافعی آورده که می گفت کان مالک یدکر السنه و گفت اما بعد علیق فی نفسی نه شیئ ثم علمت انه یرید استه اول السنه  
فرجت عنه و درین باب است نزد پیشی از ساذ بن جیل از آنحضرت که گفت دیت زن نصف دیت مرد است بر حق گفته اسناد لا ینبت مثله و رسل لا و لا گفته سبب  
و مست مذکوره سید آنست که وی تصنیف را بعد بلوغ ثلث از دیت جل اربع سومی جمیع ارش ساخته و ارش یک اصبع دو ایل و ارش صبعین سبب ارش ثمان شیئ  
بیان نموده زیرا که این چون ثلث دیت جل است چون سائل از اربع اصابع پرسید سبب شتر نشان از دیر که تجاوز کرد از ثلث دیت مرد و ارش اصابع اربع از جل ایل است  
پس ارش چهار اصبع زن است سائل باشد و اگر تصنیف باعتبار مقدار از اندر ثلث میگرد و باعتبار بارادون او و در اصبع رابعه از زن مثلاً پنج ایل می بود زیرا که تجاوز  
ثلث است و در ثلث اصابع حکم تصنیف نیست پس بر قطع اربع اصابع از زن می بود پنج ناقه می شود و درین خود اشکالی نیست دلالت نکرد حدیث باب بر آنکه  
ارش زن دراد و مثل ارش جل است و نیست دران دلیل بر آنکه در صورت تجاوز ثلث لازم تصنیف غیر مجاوز ثلثه است از جنایات به فرض وقوع او مستعد دانند  
اصابع و اسنان از اگر جنایت واحد مجاوز ثلث دیت جل باشد ممکن است که قائل شوند به شقاق نصف ارش جل در کل پس اگر قوای صحیح شود و از مثل حدیث  
برن شعبیه است مسلم نیست اگر حفظ اوست از سنت پس اگر مرد و بان سبب ایل مدینه است که تقدیر عن الشافعی پس دران حجت نیست اگر مرد و بان سبب ایل مدینه است که تقدیر  
صلی الله علیه و آله و سلم پس مسلم لیکن با احتمال اطلاق سنت مندرج احتیاج نباشد لایسیا بعد قول شافعی که مرد و بان سبب ایل مدینه است و مع ذلک مرسل است  
حجت بدان قائل نیست پس اولی در جنایات متعدده حکم بمثل ارش جل در ثلث و مادون اوست بعد مجاوزت حکم تصنیف را اندر ثلث فقط لکن اتهم الانسان  
فی ضیق مخالف للعدل العقل و القیاس با آنچه نیز در وحی است از ابن مسعود و شریح که ارش زن مساوی ارش مرد است تا آنکه ارش زن پنج شتر رسد پس دران تصنیف  
می رود و در نهایت الحجه گفته اند از ابن مسعود و عثمان و شریح و جماعه آنست که دیت جراح زن مثل دیت جراح مرد است مگر وضعی که آن بر نصف است کمی است  
از زید بن ثابت و سلیم بن اسیر که مرد و زن برابر اند تا آنکه ارش پانزده شتر را رسد و حسن بصری گفته برابر اند تا نصف پس شتر تصنیف است نه در الا قول الدلیل علیها  
و صحیح ابن خریجه و آخره الدار قطنی ایضا و هو من وایه اسمعیل بن عیاش عن ابن جریج و هو از روی عن غیر الشامیین ابی جریج بعد از جمهور من الایمه و بنا  
منه قال ابن کثیر در سبل گفته تعذروا فی اسمعیل بن عیاش از روی عن غیر الشامیین و مقبول فی الشامیین الذی مرر عن النضر مقبوله لثلاثه الثقفه و ضبطه و کان  
لذلك صحیح ابن خریجه نهاده الروایه و می عن اسمعیل بن عیاش عن ابن جریج و ابن جریج لیس شامی و عنه و هم روایت است از عمر بن شعبیه عن امیه عن جده قال  
قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم عقل شبه العمد مغلط و دیت شبه عمد تغلط کرده شده است مثل عقل العمد مانند دیت عمد و پانزده شتر  
ابوداود باین لفظ آمده ما من الابل منها اربعون فی بطوننا اولادها و منی شبه عمد و عمد و تغلط دران بیشتر هرگز نشده و لا یقتل صاحبها و گفته نشود و صاحب  
شبه عمد یعنی قاتل باین طریق این سخن مجتبی آن فرموده است و هم نشود و جواز اختصاص در شبه عمد یعنی چون مشابه عمد است باید که حکم او حکم عمد باشد و شبه عمد را بیان  
بقول خود و ذلک و این قیل که شبه عمد است باین طریق می باشد ان ینزل و الشیطان فیکون دماء بین الناس که بچوبه شیطان پس می باشد خون را  
در میان مردم فی غیر ضعیفه و غیر عدل و لا حیل سلاح و نه بر داشتن آلات جنگ حدیث دلیل است بر آنکه چون جراح بنیز قصد واقع شود و سلاح  
بلکه بجز با اعضا و نخچه باشد پس دران خود و قصاص نیست بلکه وی شبه عمد است لازم دران دیت مغلطه است چنانکه در بیان دیت هرگز نشده و گشت که  
دیت عمد و شبه عمد ثلاث است نزد شافعی و مالک و اخصا پس دران و منزه به اصحاب ای است این حدیث دلیل است بر اثبات شبه عمد و سبل گفته اند الحق

فی







دلیل است برلوث و حقیقت لوث شبه است که غالب شود پس حکم چنان چنانکه در نهما فیضیل کرده و آن شبه در اینجا عدوت است و نه مالک و شافعی بآن فیه از ذکر قسامت  
ثابت نمیشود مگر وقتیکه میان مقتول و قاتل عدلیه عدوت باشد چنانکه در قصه خیر بود و گفته اند گاهی مردی مردی را میکشد و در جای دیگر آن می اندازد و قتل منسوب  
بآنها شود و قول مقتول قبل از وفات که فلانی مرا کشته است مالک گفته قاتل و مقبول است و اگر چنانچه در وی نباشد و بگوید رضی که در میان اوقات  
و ذکر کند و مالک را دعا کرده که ایمنه قدر یا واحدینا برین اجماع کرده اند و ابن العربی آنرا ذکر کرده و گفته قاتل نمیدارد آن از قصه های امضا بخیر او و تبعه علی الیه است احتجاج کرده است  
مالک بن قیس بن عیسی اسیر اهل کوفه مقتول مذکور شد و خیر و ادب قاتل خود و جواب داد و اندک این مجرب و نبی است و تصدیقش قطعی است و نیز از قاتل او را از مدکر و نبی است او  
و وی قاتل را معین نمود چنانکه اگر حق قتالی مقتول را از مدکر و سازد و وی تعیین قاتل خود بداند و نام بدان قاتل شویم اما این شدنی نیست ابد و احتجاج کرد و آنرا  
در اینجا قاتل غالب شکست در دست پس اگر قول مقتول را بخرج و جابا در نزد خودی شود و نبوی ابطال و باغالب و این حالتی است که مجروح در آن تخریص مدعی کند و بگوید مالک را کذب و عاصی و شکسته  
تقوی و برین واجب شد مقتول قول او در سبیل گفته اند یعنی ضعف نه الاستدلال و قد خذوا صور اللوات سبیل طه فی سبیلهم و دم آنکه بعد ثبوت قتل دعوی اولیا می توان  
بقسامت ثابت میشود پس احکام قسامت هم ثابت کرد و از آنجا قصاص است نزد کمال شریعت و قسامت بقوله فی الحیث استحقاق قتلکم او صاحبکم بایمان حسین علم  
علی اجل منهم فیدفع برسته و قتل و دم صاحبکم و در لفظ مسلم است ششیم خمسون حکم علی اجل منهم فیدفع برسته اگر چه قول او اما ان یدوا صاحبکم الی بیث مشرب و قسامت  
ولیکن این تصریح در روایت اتم اقوی است در قول القصاص این سه اصل مدینه است و باین فیه است زهری و ریح و ابو الزناد و مالک و لیث و اوزاعی و شافعی و در قول  
واحد و آخر ابو ثور و داود و مؤلف اهل جاز و ابن سیرین اگر دعوی بر واحد معین است خود بر وی ثابت و اگر بر جماعت است حلف کنند بر آن و ثابت شود بر آنها و این نزد  
و در قولی واجب بر ایشان قصاص است و اول صحیح است پس اگر وارث یکی است بجاه سوگن خورد زیرا که ایمان لازم و رشتند ذکر باشند یا انات عدا بود یا خطا این سه  
شافعی است و رشتند علی و معاویه بعدم و جوب خود بقتل سایرین فیه است ابو حنیفه و اصحاب و در سائر کوفیان اکثر تصریح بر این بعض مدینه فی ثوری و اوزاعی بلکه واجب  
نزد ایشان همین است حکا قدم و از آنجا بدایت است بایمان مدینه در قسامت بخلاف غیر او از دعاوی دیگر چنانکه درین روایت است دال است و در حدیثی بی هر رده  
علی المدعی و الیمین علی المدعی علیه الانی القسامه و در سندش لین است ولیکن برهقی آنرا از حدیث عمر بن شعیب آورده و در آن کلام کرده و گفته اند که جز به مدعی چون شهادت  
یا شهادت قوی گشته بین برای او قمر شده و اینجا شبه قوی است پس مدعی و قسامت مشابه مدعی علیه گردیده که مؤید بر اوست اصلیه است و مذمت خفی و دیگران است که مدعی  
قسم کند و نیست بین بر مدینه پس حلف کنند بجاه کس از اهل قریه که ماقبل نکردیم و ماقبل او را نشتیم و باین سبیل کرده است بخاری زیرا که روایات در قصه القصاص  
و بر و خیر مختلف آمده است پس مختلف را بسوی حق علیه رد کنند یعنی بین بر مدعا علیه است پس اگر حلف کنند دیت بر ایشان لازم نیست بلکه بری شدند بجاه کس  
و برین دال است قصه اهل طالب چنانکه بیاید و هر گشته دیت لازم است استدلال کرده است با حدیثی که حجت باین قائم نمیشود و بنا بر عدم حجت رفع آن احادیث نزد  
اینها نشان اما قول او که دیت او آنحضرت از نزد خود و روایتی از اهل صدقه پس مراد آنست که این اهل را از صدقه بطور قرض گرفت چون آنحضرت تحمل  
دیت نمود برای اصلاح عین الطائفتین حکم این دیت حکم قصاص از غرام شد که بروی غرامت کرده برای اصلاح ذات البین نه آنکه آنحضرت برای انفس خود گرفت زیرا که قصه  
او از اخلال نیست ولیکن اعطای دیت از صدقه جاری بخاری غرم لاصلاح ذات البین شد و هر گشته که وی این دیت از سهم غارین و صحیح نیست زیرا که غرام اهل مراد  
از زکوة داده میشود و اما روایت انسانی که آنحضرت شتران را بر بیود قسمت کرد و امانات بعض ایشان نمود پس این تقسیم گفته این محفوظ نیست زیرا که لازم نمیشود  
دیت مدعا علیه هم را بجز در دعوی قتل بلکه از جهت از اقرار و بیعت بایمان مدعیان و در اینجا هیچ شئی از اینها یافته نشد و آنحضرت بر مدعیان عرض حلف کرد اما آنرا  
انکار کرد پس لازم بود بر دیت مدعی چه قسم صورت بندد و این در سبیل گفته گوئیم ظاهر میشود که در تخریص اصل حکم بقسامت از طرف علی المدعی علیه است  
چنانکه حدیث است بلکه نیست در وی دلالت مگر بر حاکمیت افعال و غیره آنحضرت برای ایشان قصه حکم بر هر دم تقدیر ذکر کرده و از اینجا است که بسوی ابو ثور

بعد از آنکه میان ایشان کلام مذکور رفت و سبانی تحقیق در جواب بود که ما قسماست دلیل است بر آنکه اگر بکتابه و بجز واحد با وجود امکان شانه و سبیل گفته اند که اگر در آن  
 مالک اجرای این دعوی اموال مجاز داشته است نه ملوک سلوین بر سلبین و اگر چه دعوی باشد زیرا که قاطع الطریق این کار سبک را بخت است انفراد از مردم و حق و  
 این تمام میشود و اگر بعد از ثبوت حکم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قسماست و عدم نهوض آن بیان کرده ایم و عقرب یادت بیان می آید و چون آنحضرت ثابت شد پس این  
 قیاس از مالک معصوم نص البینه علی المدعی و البیین علی من انکر تخلفا و بدینکه در بعضی از تخصیص عموم نص البینه است باشد که قبیل گویم درین نظر است که  
 یهود و ادیت لازم نبوده بنا بر آنکه مدعیان گویند بخوردند که اعرفت پس دیت اذن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بطریق تبرع بود تا خود بقول را بیکان نزد و علماء را در  
 بدین تخصیص کلام است متفق علیها و لا انفاء عندنا و البیاتی گفته بخاری و مسلم این حدیث را از ابیث و حاد بن زید و بشر بن الحنفی و ابیث که در آنکه و حاد بن زید و بشر بن  
 و روی ابو داود و البیاتی و ابیثی بخود در نیک گفته و حاصل این احکام القسماست مضطر به فایده الاضطراب الاولیه فيها و اوده علی انما ختمت و ما سبب العلماء  
 تفاسیرا ما متفرقه الی انواع و تشعباتلی تشب فروع ام لا حاطه بها فکلیه کتاب الخلاف و طولات شروح الحدیث و در شرح مختصر گفته چون قائل از جاحه محصورین باشد  
 ثابت میشود قسماست و آن پنجاه سوگند است اگر وی منتقل از اختیار کند و دیت است اگر سوگند بخوردند اگر سوگند بخوردند و دیت ساقط شود و در صورت التماس امر دیت  
 از ثبوت المال میزند و اصل حکم در کیفیت قسماست اختلاف بسیار کرده اند و آنچه ما ذکر کردیم اقرب بسوی حق و اوفق بقواعد شریعت مسلم و استی و این عبارت است  
 بر ثبوت قسماست از انچه سبیل نقل کردیم و اصل است بر عدم ثبوت آن در فتنه و جهود صحابه و تابعین و علمای حجاز و کوفه و شام ثبوت آن چنانکه قاضی حیاض حکایت کرده  
 و فی الجمله ایشان مختلف نمیدانند در این اختلاف ایشان و تفاسیل است چنانکه بعضی از آن گذشته و بیاید و مروی است از جاعتی از سلف مثل ابو قلابه و مسلم بن حبابه  
 و حکم بن عتیقه و قتاده و سلیمان بن سیراء و ابراهیم بن علی و مسلم بن خالد و عمر بن عبد العزیز و در روایتی که قسماست غیر ثابت است بنا بر مخالفت او برای اصول شریعت بود  
 از انچه که حاصل در شرح عینه بر مدعی و سبک است از انچه که انکه جائز نیست سبک کردن بر چیزیکه میدانند از انسان قطعاً باشد و حسیه یا انچه قائم مقام اوست از انچه که  
 در حدیث باب حکم قسماست نیست بلکه از احکام جاهلیت بود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم لطیف کرد برای اراتر ابطال او و بایشان فی قائلین جواب داده اند که قسماست اصلی مستقل از اصول  
 شریعت است و دلیل آن در دلیس از انعامه آن مختصش خود در آن خطه و ما و خبر معتبرین است و حلال نیست طرح سنت خاصه بیاس خاطر سنت عامه و عدم حکم درین حدیث  
 سهل بن ابی حمزه مستخرج عدم حکم مطلقاً نیست زیرا که آنحضرت بر خالصین عرض نموده و فرموده اما ان بددا صاحبکم و اما ان یا فانی فاجرب کما فی روایه متفق علیها  
 و آنحضرت عرض نمیکند که انچه شریعت است این دعوی که این تلفظ بود و انزال ایشان از حکم جاهلیت باطل است و کیف که در حدیث ابی سلمی که یکم مقرر داشت آنحضرت  
 قسماست را بر وجهی که در جاهلیت بود و سخن روایت است از ابی سلمی بن عبد الرحمن و سلیمان بن سیراء و بسیار از رجال صحابه و انصار که مروی از انصار و در لفظی عن  
 رجل من صحابه النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اقول القسما علی ما کانت علیها اهل بیت است که  
 آنحضرت مقرر داشت قسماست را بر وجهی که بود بران در جاهلیت و قضی بهایین ناس من الاضداد و حکم کردن بران در میان مردان از انصار فی قتل  
 ادعی علی الیهی که در کشته دعوی کرد و بخون او را بر و در ظاهر حدیث در انچه و قومه است یا مستعد باشد و سبیل گفته گو یا اشاره است بسوی انچه بخاری در قصه ما  
 در جاهلیت و ادیت کرده و در وی این است که ابوطالب قائل گفت اختیار کن از انیکم از سبیز اگر صد شتر میخواهی بقیص صاحب را بختا گشته و اگر خواهی پنجاه قسم از قوم خود  
 بگذران که تو او را کشته و اگر با نانی تا از کشته عرض او در پنجاه دلیل است بر ثبوت قتل بقسماست ما اشارت کردیم که ثابت نمیکند قسماست را اگر چه هر کما قرآنه و غیره  
 اسامی افینج اوله ایشان ذکر نموده که سلف جواب از آن گذشت بعد گفته بیان عدم حکم آنحضرت بقسماست این است که چون ایشان گفتند قسیم ما سوگند خود را بر حال آنکه  
 حاضر و شاهد بودیم آنحضرت بیان نکرد که نشان قسماست همین است و این حکم خدا و شرع او است بلکه عدول کرد بسوی قول خود بجا گفت که میبود و گفتند لیسوا بمسلمین  
 آنحضرت نه جواب داد و نه بیان کرد که شمارا جز قسم گرفتن از دعا علیه هم نمی رسد مطلقاً خواه مسلمان باشند یا غیر مسلمان بلکه عدول کرد بسوی عظامی است از خود

پس اگر کسی است ثابت میبود و چه آن بیان میفرمود بلکه تقریری علی علیه السلام ایشان را بر آنکه منافقت نیست مگر بر امر مشاهد مرئی دلیل است بر آنکه منافقت نیست  
و نسبت و انحراف بود و از برای او این بنویسم دروغی آنها اغلب نفوذ پس قصه منادی است با آنکه خان خورشید حکم شرعی نیست زیرا که تاخیر بیان از وقت حاجت بیان  
و این قوی دلیل است بر آنکه قساست حکم شرعی نیست و تلفظ کرد در بیان این معنی که قساست حکم شرعی نیست باین تدریج که منادی است بعد شهادت او و شهادت  
بر روی حجت بر امرنا معلوم غیر مشاهد حاضر و شهود و جعفر و احمد هم بیان کرد و که نشان اینان قساست همین است که بر امرنا معلوم باشد و از بی نظایر می شود بظان  
این قول که در قصه دلیل است بر حکم علی الفاسد بر آنکه در اینجا خود هیچ حکمی نیست و مطلقان جواب از منافقت قساست برای احوال را با آنکه قساست مخصوص است از اصول  
زیر آنکه نسبت مستقلا بنفسها متفرغ و مخصوص برای احوال است مثل سایر مقدمات بنابر احتیاج بسوی بشریت و از خط و دما و بر کوع معتدین و وجه بطلان اینجای آنست  
که این فرع ثبوت حکم قساست است از شارع پس اگر حکم کردن شارع بدان ثابت شود این جواب خوب است اما حدیث اقرار قساست بر وضع جاہلیت پس این اخبار است  
از قصه که در حدیث اول بن ابی حمزه گذشته معلوم شد که آنحضرت بدان حکم نفوذ کرده و اقرار زاده و از حدیثی طالبی معلوم شود که قساست در جاہلیت بران بود  
که تا بدیدیت بر و نه قاتل باشد نه عاقله چنانکه ابوطالب گفته اما آن قودی مانع من الا بل اینها هرست در آنکه دیر تا زمال او بودند نه از عاقله یا پانچا کس از قوم قومه  
یا کوشه می شوی و در قصه خبر هیچ شی ازینها واقع نشده زیرا که مدعا علیه قوم خود نذرند و دیت دادند و از آنجا حلفت مطلوب شد و این غیر قاض است در روایت او  
از صاحب بلکه در مستنباط و نیز زیرا که حدیث وی نافاده است بنا بر ادبی قضای اصول خدا را بقساست از قصه اهل خیمه یکدن و درین قصه قضای نیست و عدم حجت استنباطی  
و غیره اتفاقا جاہل است و معین القبول روایت است حدیث را بل نظر یا بمعنا و قول ابوالزنا و قلنا بالقساست و الصحابة استوفروا فی الی الارام الف رجل فاختلف بينهم  
پس دفع الباری گفته ابو الزناد این از خارج بن زید بن ثابت نقل کرده است که آنحضرت بعد از پیغمبر بن منصور و الدی بقی فی روایت عبد الرحمن بن ابیہ الاناثیست  
که ابو الزناد و صحابی را هم دیده باشد تا بهزار اصحاب چه رسد انتی گویم مخفی نیست که این تقریر روایت ابو الزناد است برای بیانی از خارج بن زید بن ابیہ و این بخود و ابو الزناد  
بقول خود نقلند پس کرده گویا از حدیث مسلمین میکنند اگر چه چنان نشود و غایتش بعد از ثبوت و از خارج است که فعل جماعتی از اصحاب است و این اجزاء نیست که حجت باشد  
و شک نیست و ثبوت فعل عمر قساست اگر چه قتل کردن وی بقساست چنانکه در نزاع مادر و حکم علی علیه السلام قساست و آن ثابت شده و دانسته مسلم و واحد و الدنیا

باب قتال اهل البغي

مصد رقی حلیه نیکای اسی علی و ظلم و عدل عن الحق عن ابن عمر رضي الله عنه من حمل علينا السلاح فليس منا کسیکه بر دار و بر آلات جنگا  
پس نیست آنکس از یاوران یا قریه یا زیر که در لایقه نفس مسلم و قتال و دن اوست نه ترویع و اخافت و قتال او و این در حق غیر مسلم است اگر استعمال قتال اوست بغیر حق کافر  
بجست حلال گرفتن او و حرام قطع راحل سلاح کنایا و مقادیر است زیرا که قتل لازم حمل سیف است در اغلب و جتیل که کنایه باشد و مراد حمل آن حقیقه یا از قول او  
چنانکه لفظ علینا و لفظ لیس مناد است بر آن حمل که حمل طریق نیز لعل باشد چنانکه از حدیث دیگر معلوم میشود و لیکن مناسب با معنی اول است و حدیث  
دال است بر تحریر قتال مسلم و تشدید در آن قتال از اهل اسلام خارج از عموم این حدیث است دلیل خلاص متفق علیه من حدیثه و حدیث ابی موسی الا انهم  
و آنحضرت مسلم حدیث ابی هریره و مسلم بن الاکوع و عن ابی هریره رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من خرج عن الطاعة هرب  
بیرون آمد از اطاعت خلیفه که بروی اجتماع واقع شده گویا و خلیفه قطری از اقطار است زیرا که اجتماع مردم بر خلیفه و جمیع بلاد اسلام از انشای دولت عباسی از انشای  
بلکه بر اهل علم علیه السلام قائم امور است مستقل مانند پس اگر حدیث را محمول کنند بر خلیفه که جمیع اهل اسلام بروی اجتماع کرده باشند فاما حدیث قبیل سیمان و فوار و الجماعة  
و جدا گردانی جماعت یعنی بیرون شدن از جماعتی که اتفاق کرده است بر طاعت امام و منظم شده است شامل او جمیع گردیده است بکلیه ایشان بوی و نگا باری کرده است  
آن امام ایشان از عدو و موالات و مرد و شیخات فمیدانند که علیه پس مردن او مردن جاہلیت است یعنی منسوب است بسوی اهل حمل ملوک و جاہلیت



و اما حکایت مردی از ابن معین این است که من حضرت محمد بن حنفیه را دیدم که فرمود: ای جعفر بن محمد! این حدیث را روایت کن که در آن آمده است که هر کس که با اهل بیت بر سر کینه  
 و باغی معاویه و بنی حریزه است و فتنه محبه علی را بر او و جبهه من فی حقبت و از اهل سنت برین قول جامع از اینم مثل عامری و غیره اجماع نقل کرده اند و او سخن  
 فی الروضة الندیة انتهی حکام بسبب حجر سطور گوید روایت کردن مسلم این حدیث را در صحیح خود کافی است در تصحیح او و منی است از قبح قاضین طعن بلاعنین لاسیما  
 و قتیقه روایت کرده باشد آنرا از حدیث دیگران هم جزم مسلمه مثل قتاده و ابی سعید و اهل حدیث ابی سعید نزد بخاری است و قد اخرجنا الا اهل البغی و البرقانی من حدیث  
 خرمیه بن الثابت و الطبرانی من حدیث عمر عثمان و عمار و حذیفه و ابی ایوب و زیاد و عمر بن حزم و معاویه و عبد الله بن عمر و ابی رافع و مولاه لعمر بن یاسر و غیره مسلم  
 و اما قول سید محمد که استرواح مصنف بکذا خلاف در این حدیث تصدیق شده است پس قتی تمام میشود که اعتقاد مصنف بوجوب این خلاف یا میل بسوی ترجیح ضعف  
 حدیث ثابت شود و الا بالغ نیست از نیکه نقل خلاف محض برای اعلام متوطا بنقول مخالف باشد و مؤید اوست ایرادوی این حدیث را درین کتاب خود بدون اشارت  
 بسوی خلاف در صحت او چنانکه عادت او در ذکر احادیث مختلف فیهاست و او اهل مسلم مصنف در فتح الباری گفته اتفاق کرده اند اهل سنت بر وجوب منع طعن  
 بر احدی از صحابه سبب آنچه واقع شد ایشان را ازین بغی اگر چه شناخته باشد محقق اینست که از ایشان نیز که قتال نکردند اندام درین حروب مگر از اجتهاد و او و نقل عمو که در آن  
 از محلی در اجتهاد بلکه ثابت شده که او را یک اجر است و عیب او را در جریحه گرفته و توفیق کنندگان از قتال در جمل صفین اقل عدد بودند از مقابلین و بهنگان تناول ما جازند  
 انشاء الله تعالی بخلاف کسی که بعد از ایشان آمد و قتال کرد بطلب دنیا انتهی شوکانی در شیل الما و گفته این توفیق است بر صحت نیات جمیع مقتدین در جمل صفین و بر او  
 هر واحد از ایشان پس اند دنیا و صلح احوال مردم را در محروم ماند و منافسه بعضی بعضی با علم بعضی از ایشان بر طبل بودن خود و محقق بودن خصم و این بغایت بعید است  
 لاسیما در حق کسی که حدیث صحیح نقل عمار الفقهی الهامیه را می شناسد که اصرار او بعد ازین معرفت بر قتال کسی که عمار هم او است معانده بحق و تادیب در باطل است کماله فی  
 علی مصنف این حرف از زمانه از راه محبت فتح باب مطالب بر بعضی صحابه است بلکه با چنانکه خدا خوب میداند از اشده ساعیان در رسانیدن باب منفرین خاص عالم از دنیا  
 درین امر هم تا آنکه درین باب سالها نوشته ام بسبب آن که بظهورین بر فرض و محبین بر فرض و چون بظهور امور یک شرح آن دراز است افتادم و درمی کرده شدیم گاهی بنصب  
 و گاهی با خراف از مذہب اهل بیت گاهی با حدیث شیعہ و آمدند ما را رسائل مشتمله بر عقاب بسیار بسیار از جانب جهل غیر اولی الالباب و نیز که جوابات  
 اهل عصر ما بر رساله ما مرسوم باشد الفی الی الذی الی الیه فی حق البغی دیدم است فی بعض اخلاق قوم و آنچه بران مجبول بوده اند از عدوات سالک مسلک انصاف  
 و انترض دلیل بر مذہب اسلام و عدوات صحابه اخیار و عدم تقید بذهاب آل اطهار و اقصا شده زیر که مادرین حرب الی جماع اهل بیت رضوان الله علیهم جمعین  
 بر تظلم صحابه رضی الله عنهم و بر ترک سب احدی از ایشان بسبب طریقی حکایت کرده ایم و بر کسی که زعم اتباع اهل بیت میکنند و تقید بذهاب ایشان در مثل این امر که  
 هر کس که اقام مقصرین است نیست اقامت حجت کرده ایم فلم یبق فی ملک بالقبول و الله استعان اقول قد عرفت فی بلیت یا اهل الجمل فی زمین و قاتل و بر حال العالم قد عرفت  
 انتهی حجر سطور گوید و این حدیث و عدوات درین من که مادرانیم نسبت بزمین ما لغرضه صاف شده بلکه توفیق اقبال و جدال و ترک سلام و کلام رسیده که نام سب و دشنام است  
 که تعبیر شقی آن نمید که نام خیر و خیر است که در تلبیل و تهورین ایشان بکار نمی رود و حال الله شکی نمی آید شکی شعرا اهل حدیثیم و ما را نشناخیم به حدیثی که  
 در مذہب ما حایل و فر نیست و **و عن ابن عمر رضی الله عنه** قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هل تدعی یا ابن ام عبد الله یا سعید  
 ای پسر ام عبد الله یا سعید بن مسعود رضی الله عنه سب زیرا که معروف این عبارت وی است و ابن عمر گویند از وی این روایت میکنند یا آنحضرت را شنیدم که  
 وی باین مسعود این سخن میگوید که کیف حکم الله فی من بغی من هذا کلامه چگونه است حکم خدا بر کسی که بغاوت کرد ازین است قال الله و رسول الله اعلم  
 گفت ابن مسعود خدا و رسول او را ترا ندانند قال فرمود که لا یجوز علی جرمیجا تمام کرده شود کار زخمی ایشان بجز بضم یا و سکون جیم و تخفیف ما از این جهت نقل از  
 علی بن حجر سطور که از السراج قلمی التیمم قبل من ان جرمیجان البغاة و لا یقتل اسیرها و کشته نشود بندی می و لا یطلب لها دنها و طلب کرده نشود بگزیده او و کلام





و هر که بزند کند دروازه خانه خود را می آید است و هر که بیدار و سلاح وی آید است و فی الباب آثار کثیر و بطول ذکر و سخن عربی بن شرح بقیه  
 و سکون را و ختم نماید و جیم و شرح مصغر شرح بشید قبل المرحله رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انما  
 و امر که جمیع بشیدیم آنحضرت را میفرمود که یکم باید شمار را و حال آنکه کار شمار فرایه است بریدن آن بفرقی جماعت که میخواهد که تفرق کند و جدائی باکند و  
 کلام اسلام و امر است و ایضا شمر کند فاختلو پس کشید و او را نخست نمی باید کرد و باز باید داشت و اگر شریع در دفع آن باید نمود و اگر اینها کار گرفتند  
 قتل باید کرد و چنانکه علی مرتضی با خوارج کرد و در لفظی از سلم آمده قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يقول ستکون بهنات و بهنات ای شر و فساد  
 فمن اراد ان یفرق امر بده الامه و هی جمیع فاضربوه بالسيف کائنات من کان فی الغیظ فاقبلوه و فی الغیظ من انما کم و امر کم جمیع علی رجل واحد یرید ان یفرق خصام  
 او بفرق جماعتکم فاختلو و این الفاظ دلالت دارد بر استحقاق قتل خارج بر اجماع علیه اگر چه در قبلی از اقطار باشد بنابر احوال و ضرر بر مسلمین و تفرق کلام  
 ایشان ظاهرش بر اینست در آنکه امام ما را باشد یا عادل و در احادیث تقیید امام با قیامت صلی الله علیه و آله و سلم می آید که نماز را بر او واجب است و در لفظی  
 ما لم یروا کفر او با آمده و در سبک گفته و قد تحقیق اند و المباحث فی منحه الغفار حاشیه فیها التبر بیه الاطال و المرحوم المنعم المفضل انتهى اخرج  
 غزالی در وسط تبایغ و گفته در حکم خوارج دو وجه است یکی آنکه حکم ایشان حکم اهل اهل است دوم آنکه حکم اهل بخی است و رافعی اول را ترجیح داده و صنف در دفع  
 این در هر خارجی هر دو نیست زیرا که ایشان دو قسم اند قسم دوم آنکه خروج کرد و طلب ملک برای دعوت بسوی معتقد خود و این دو گونه اند یکی آنکه برآمدند بحسب آنکه  
 بنابر جوالات و ترک کردن آنرا عمل بسنت نبویه و اول اهل حق و منهم حسین بن علی رضی الله عنه و اهل المذنبه فی وقعه الحرة و القراءه الذین خرجوا علی الجماعه قسم دیگر  
 کسانی که برآمدند در طلب ملک فخر بر اینست که ایشان را در آن شب بودیانه و هم البیاضه انتهى در سبک بعد ذکر اخبار آورده و خوارج گفته درین احادیث دلیل است  
 بر مشر و عیث گفت از قتل معتقد خروج بر امام ما و اسکیه نصب حرب کرده و برای جنگ با او گشته لقوله صلی الله علیه و آله و سلم فاذا خرجوا فاقبلوهم و علی الطبری الحار  
 علی ذلک فی حق من لا یفر باقتضاده و اهل علم اختلاف دارند در تکفیر خوارج قاضی ابو بکر بن العربی در شرح ترمذی تصریح کرده که کفر و کفیه الصحیح انهم کفار لقوله صلی الله  
 علیه و سلم یرون من الذین یقولون لا یقتلهم قتل عاد و فی لفظ شود و این هر دو کفر و لا گشته و لقوله هم مشر مخلق و وصف کرده اند شوند باین صفت که کفار و لقوله انهم  
 بعض الخلق الی الله تعالی و بنا بر حکم کردن ایشان بر هر مخالف عقیده خود و کفر و تخلف فی الناس اهل حق باین هم خود ایشان اند و میل کرد و است باین از تاجرن  
 شیخ تقی الدین سبکی در فکوائی خود و از نالین بکفر ایشان است محب طبری در ترمذی قرطبی گفته مؤید کفر ایشان است آنچه در احادیث آمده از خروج ایشان  
 از اسلام و عدم قتل پیغمبری از ان مثل خروج سهم از ریمیه و قاضی در شفا گفته و کذا یقطع بکفر من قال قولاً یتوصل به الی تضلیل الامه او تکفیر الصحابه و اکثر  
 اهل اصول از اهل سنت بآن گفته اند که خوارج فساق اند و حکم اسلام جاری است بر ایشان بنابر آنکه لفظ میکنند بشهادتین بر موافقت می نمایند بر اهل اسلام  
 و فاسق شده اند تکفیر مسلمین مستند با دلیل فاسد و این تاویل ایشان را باستباحه دمای مخالفین و اسوال ایشان شهادت بکفر و مشر کشیده خطاب گفته اجماع کرده اند  
 علمای مسلمین بر آنکه خوارج با وجود عدالت خودشان فرقه از فرق مسلمین اند و منافقت و اکل فرائض ایشان جائز نیست و امام که تمسک اند باصل اسلام تکفیر کرده اند  
 قاضی عیاض گفته کاذب هذه المسئله کیون انشد اشکا لا عند المتکلمین من غیر راضی سال الفقیه عبد الحق الامام ابی المعالی عن ابی جعفر ریان و اخل کافر فی الملة  
 و اخرج مسلم عنها عظیم فی الدین و توقف کرد در آن باب بکفر باقلانی و غزالی و گفت این بطلان رفته اند جمیع علماء آنکه خوارج شیخ خوارج اند از جمله مسلمین و پیوسته  
 علی رضی الله عنه از اهل نهوان که آیا کافر اند فرمود من الکفر و اصف گفته اگر این حرف از علی ثابت شود محمول باشد بر عدم اطلاع او بر عقید ایشان که خوب  
 تکفیر است نزد کفر قرطبی در غم گفته قول تکفیر ایشان اظهر است در حدیث شایس بر قول تکفیر قتال و قتل کرده شوند و اسوال ایشان بتاراج رفته و شود و بر قول  
 طائفه من اهل الحديث فی اسوال خوارج و بر قول بعد تکفیر سلوک مسلک اهل بخی باید کرد و در شوق عصا و نصب حرب باب تکفیر باب خطر است و لانف دل



و بشرط ابراهیم مخصوص است این که ممکن نشود و او را تکلیف نیست خود بخیر ضرب شدن یا فک حیه تا دست او بکند اردو تا تکلیف بدون این امر ممکن است از ان قبول  
 بائس که این جنایت در نباشد و شافعی در بر علی الاطلاق و جی هست دلیل شرط ابراهیم که دریم ما خود از قواعد کلیه شرعی است الا حدیث فائده آن  
 پس اگر کفرین در جای دیگر از بدن است این حکم در آن قیاسا جاری شود و مروی است از مالک که در مثل این صورت ضمان واجب است در نیک گفته و در مجموع دلیل  
 و صحیح و قد اوال اثباته ذلک الدلیل بکایولات فی غایة السقوط و عارضه باقیه باطله و ما احسن و قال الحی بن یحیی لم یبلغ ما کان هذا الی بیت لم یخالفه ذلک قال ابن  
 و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال ابو القاسم گفت ابو هریره فرمود ابو القاسم صلی الله علیه وسلم و این کنیت جناب رسول خداست بروی  
 نه از آن در و در و سلام داد و ان اصل اطلع علیک بغیر اذن اگر ثابت شود که برستیک مروی طلع شد و نگر نیست بر تو بی اذن فی اصرار اطلع بیوسته و چیز  
 نگر نیستن فخذ فقه بصحافة پس انداختی و مروی تو آخر البسگر نزد خذف بخاذل و محبتین انداختن بنگر نزد بد و انگشت سپاه و ابراهیم ففقت عیینه  
 پس اگر کفری تو چشم او را برون کن علیک جناح نیست بر تو هیچ گناهی متحقق غلیصیت دلیل است بر تحریم اطلع بر غیر نفی اذن او و بر آنکه هر که بنگر و بقصد  
 جایی غیر خود که در آمدنش استجابا نر نیست مگر اذن مالک طلع علیه اجازت است دفع او بنگر نزد اگر چه چشم او را کور سازد و نیست ضمان بروی و اگر ناظر اذن و بظن  
 جناح اجازتی غیر مروج باشد همچنین اگر منظور از نفی در جایی است که احتیاج اذن در آنجا نیست اگر چه چیزی را نظر کند که دیدن آن روانیت زیر که تقصیر درین جا  
 از منظور الیه است و عن سهل بن سعد ان رجلا اطلع فی حجری باب رسول الله صلی الله علیه وسلم مع رسول الله صلی الله علیه وسلم رجل به راسه فقال له لو اعلم انک تظن طعن  
 فی عینیک لما جعل الاذن من اجل لبصر عن الحسن ان رجلا اطلع فی بعض حجر النبی صلی الله علیه وسلم فقام الیه النبی صلی الله علیه وسلم فشق او بشاخص فکان نظر الیه  
 یخجل الرجل لیطعنه متفق علیه و عن ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنهم فقد حل لهم ان یغنیوا عنه زاده احمد و سلم و فی لفظه لا حرج  
 و الشافعی و صححه ابن حبان من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنهم فغنیوا عنه فلا حرج و لا خصاص پس نیست دیت و نه قصاص و با این فقه است جماعتی از  
 اهل علم منهم الشافعی و خلاف در آن از ابو حنیفه و مالکیه است گویند قصاص دیت واجب است و جماعتی از علما مساعدت ایشان کرده و غایت آنچه بر آن تعین کرده  
 آنست که دفع معاصی جزیشل آن نمیشود و این از غیر است تعجب میکند منصف از اقدام بر تنگ مثل این دلیل در مقابل حدیث کتاب دیگر احادیث صحیح و در  
 درین باب زیرا که بر عالمی اند که آنچه بدان شارع اذن داده مصیبت نیست که فتنه عین مطلع از باب مقابل معاصی مثل او باشد و ابو حنیفه گفته حدیث محمول است  
 بر سبب الله و جرح و ست بد و در دوش سبب غلیظ و ارباب بوده و جواب ازین منع و سزا نیست زیرا که کتاب آنچه بار از وی صلی الله علیه وسلم رسیده محمل بر سر است  
 مگر تری که دلالت کند بر اذن مبالغه و بعضی تخلص از بیعتش بان کرده اند که این بگوید است باجماع بر آنکه اگر یکی نظر بسوی حورت دیگری کند این نظر سیح فتنه و حلی و بی  
 و نه سقوط ضمان و جوابش اول منع اجماع است و قرطبی در ثبوت و بی نزاع کرده و گفته حدیث متداول بر مطلع است زیرا که حدیث مذکور از برای طعنه اطلع بر حورت  
 پس در دیدن او تحقیق بالاولی باشد و اگر اجماع را تسلیم داریم تا هم ماضی دلیل و در نخواهد شد زیرا که حدیث در امر دیگر است چه نگر نیستن در خانه بسیار است که متفق  
 بسوی نظر محرم سائر آنچه صاحب خانه قصد است آنرا چشم مردم و نظر اغیار بسیار و بعضی تفرق کرده اند و کسیکه نظر کند قبل انداز و بعد از و ظاهر احادیث باب چشم  
 در مثل ازین نوع السید الفروع تصرفات آنها درین حکم نقل کرده و بسط نموده چون غایبش لی دلیل بود و از یاد کردیم در مثل الاوطار بعد از اختلاف فقها درین مسئله  
 الحاصل ان لای العلم فی هذه الاحادیث تفاسیل و بشرط ما اعتبارات بطول استیفاء و ما غلبها مخالف اظهار الحدیث و عاقل عن دلیل خارج عنه و ما کان بهما حلیه  
 و لیست الا اشتغال بسطه و دره که شافعی و بعضی ما بنود من فهم لحنی المقصود بالا حدیث المذکوره و لا بد ان یکون ظاهر الارادة و اوضح الاستفاده و بعضها ما خود  
 من التیامس شرط تنقید الدلیل بر آن یکون حسیما معتبره اعلی من القواعد المعسرة فی الاصول انتهى در سبیل السلام گفته اند که میشو ازین حدیث صحت قول فقها که  
 بهم کرده شود صوامع محدثه و بعضی تفسیر ملک نمی که مورد باشد و این حکمی است از قاسم رسی و ابی حضرت عمر است ابن عبد الحکیم از وی روایتی از سید فروع مصر

از یزید بن حبیب روایت کرده اول کسیکه بنا ساخت غرقه در صحرای بن خذافه است چون این خبر بمهر بن الخطاب رسید عمر بن خطاب انوشتر سلام علیک را بعد  
فانه یمنی ان خار بن خذافه بنی غرقه و قمارادان الطبع علی عورات جملته فاذا الماک کتابی هذا فاذا بهما ان شئ الله تعالی والسلام **وعن** البراء بن عازب  
رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حفظ الحواشی بالهتاد علی اهلها گفت بر آنکه که در آنحضرت که نگاه داشتن بستانها و بزر  
واجبت بر خداوندان بستانها و ان حفظ الماشیه باللیل علی اهلها و نگاه داشتن چارپایان بزر خداوندان چارپایان است و ان علی اهل  
الماشیه ما اصابت ما شیتهم باللیل و بدست کسیکه بر خداوندان چارپایان است ضمان چیزی که رسید آنرا چارپایان بستان و شب جمعی که  
اگر در بستان ادر و رفت که وضاعتش میشود صاحب ابر و بر او روز و محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از جانب اوست و حفظ اوست و اگر  
بشب تلف کرد پس ضمان بر صاحب اوست از جهت تقصیری در حق چه حفظ داید و شب بروست و این بر تقدیر است که اگر ابر همراه داید بستان شود اگر همراه باشد  
در روز هم ضمان میگرد و در روز اندر بدلول حدیث مالک شافعی و مذہب اهل اوجینده آنست که اگر صاحب ابر همراه نباشد ضمان نیست بروی شب باشد یا روز  
قاله الطیبی و در سبل گفته ابوحنیفه بان گفته که نیست ضمان بر اهل ماشیه مطلقا و جت می حدیث العجا ابر خیر احمد و شیخان من حدیث ابی هريرة و احمد و النسائی  
و ابن ماجه و غیر من در ان بیاد است لیکن میگوید که نه بر اهل ماشیه آنست که ضمان است اگر ابر همراه حافظ را سال کرده است اگر بی حافظ که شش ضمانت نکند اما مالک یمنی  
اگر دواب در سراج معاده برای ریح گفته شش ضمانت نیست و اگر در راض ضرر و کثرت سرج در ان ارسال کرده ضمانت شب باشد یا روزی گفته میگوید که  
شعبی از شرح که ضمان در انسا و غم در شب است نه در روز و تاویل میگوید شرح این آیت را و او و سلیمان از انجا که ان فی الحزب و انقشفت غیم القوم و یبکففت  
در دلیل است و یکبار از سرور روایت کرده که او نقشت غیم غم القوم که بود غم در ان در آمده از سرور و پنج گناشت و باری تقصیر است حدیث موافق بلکه دیگر شده اند  
و دلالت کرد حدیث بر آنکه ضمان نمیشود اما کثیمه در جنایت روزی که اگر ارسال در زمان معاده است در جنایت شب میمون است زیرا که عادت در شب حفظ است  
و این شیب مالک شافعی است و دلیل ایشان همین حدیث است و آنست که فی المسئلة اقوال اکثر الا تسلب النفس هذا ولا لیل لایا قوا و انتهی و اوجه اجماع و الا ربعة  
الا الترمذی یمنی بود او و نسائی و ابن ماجه و رواه مالک الشافعی غنه و الدارقطنی و اهل کرم و ابن حبان البیہقی و گوشت شافعی اخذنا بشوته و البصالمه و غیره و اهل  
و صحیح ابن حبان و فی الاسناد اختلاف زیرا که مدارش بر زهری است و زهری اختلاف کرده اند زیرا که بجمعه طرق از زهری مروی شده و وی روایت میکند  
از حرام عن البراء و حرام از ابن انشدیه قال عن ابی الی بنی خرم و اخرجه البیہقی من طرق و غیره الا اختلاف و معاذ بن جبل رضی الله عنه  
فی رجل سلم فخرج روایت است از معاذ در مروی که سلمان شد بیشتر مروی گشت الا اجلس حتی یقتل گفت نمی شنیم تا آنکه کشته شود و فضل الله  
و رسول الله بکرم خدا و رسول می بخار نیست رفع قنابر آنکه خبر بمند احمد و من است و نصب بر آنکه صدر مغذوف و افضل است این شریعت بسوی حدیث من بدل منه  
فاقلوه و یساقی من خیریه فامره به فقتل پس اگر در بیان معاذ پس کشته شده متفق علیه و فی روایت لآخر قضی الله و رسول ان من ریح عن مدین فاقوا و الا لافا  
و فی ریه لابی داود و کان قد استیذنه قبل ذلك و بود که طلب توبه کرده شده بود پیش از ان حدیث دلیل است بر وجوب قتل مرتد و هو اجماع و خلا  
در استقامت است که واجب است قتل باز جمیع و واجب گویند دلیل اجماع حدیث در روایت دیگر بود او و است فداه ابو موسی خشرین علیه السلام و قربانها فی او  
فداه معاذ فابی فضر بخرقه و حسن و اهل ظاهر و معاذ و عبید بن عمیر و دیگران اجماع و وجوب قتل اند گفته که فی الحال باید کشت دلیل قول صلی الله علیه وسلم  
من بدل مدین فاقله یعنی حرقت فاخاوه تعقیب میکند و علیه دلیل تصریح الحجابی فانه منظره بالآیات التي لا ذکر فیها الاستتابة و التي فیها ان التوبة لا تنفع و اما  
گفته حکم توبه و انشان حکم جلی است که او را دعوت رسیده است پس کشته شود و بدین دعوت زیرا که شریعت دعوت برای کسی است که بدون بصیرت از اسلام بدرفته و اما  
هر که بصیرت یافته فلا گفته که ابو یوسف و موافق ایشان است لیکن اگر سبادت کند توبه را او نگذارند و امر او بخیال نیست و از ابن حبان معطای آمده که اگر در اصل مسلم است







یا مروت کتاب خدا حکم است و ذیل گفته ام که حکم است بر اوست که از قرآن باشد یا بر زبان رسول گفته اند و قرآن است فقط فقال لا خروها افقه مت.  
پس گفت و دیگری و او فهمیده بود و از وی گویا راوی او را بیشتر ازین و اقبه بیشتر ساخت یا خود ازین و اقبه استدلال کرد که وی اقبه است لغیر ما فاض سینا لکن کتاب الله  
آری حکم میان با کتاب حق الهی می آید است که میان حکم کتاب حق الهی من نیز بر آنم گفتن آن مرد و این را آنجاست که ایشان پسید بود و از مردم حکم آن سله را و دانسته بودند که  
این حکم نبوده است کتاب الله پس ایشان را خبر دهند تا حکم کتاب را و اتصال و الاصل حاجت است که با حضرت گویند که حکم کتاب الله کفنی و وی حکم نمیکند مگر بدان و اذن  
و اذن و هر که سخن کند که صورت قضیه چیست فقال قل پس فرمود بگو که حقیقت حال چیست قال گفت یعنی آنکه راوی او را توصیف بافته کرده چنانکه سیاق عبارت  
مشعر است و کتابی گفته قائل اول است و الی این و آنچه در کتاب الصلح از صحیح بخاری واقع شده باین لفظ فقال لا اعرب ان ابی بعد قولی ای جارا عربی ان ابی  
کان عسیفا پس من بودم و در برین و عسیف بر وزن معنی جابر و این واقع شده است تفسیر او صحیح بخاری بطریق ادراج و در روایتی از نسائی بلفظ کان  
اجیر الامر آمده و اطلاق عسیف بر سائل بعد و خادم آمده و عسیف در اصل لغت معنی جور و ستم است و اجیر عسیف از آن نامند که مستاجر بروی جور ستمگر در عمل  
و معنی برین مرد و در این مرد است چنانکه در روایتی عیبه آمده و در روایتی فی الی این و از او ای اخذ است ان علی ابی الهم و من خبر داده شد که بر پسر من جم است ناقتند  
صاحبان شافعی پس این را که فرمود یعنی پسر ازین شخص بصدقه سفند و ولید و بدین ترکی و دایمی که مراد بود قد اسر بهادیر خبر میدوی منسوب باوست فسالت اهل العلم  
پس پرسیدم علماء را فخری فی ان علی ابی جلد مائه و تقرب عام پس خبر دادند مرا که بر پسر من صد تا زیاده است و بیرون کردن از شهر یک سال غیر مجزوم  
دوری از جای خود تقرب از شهر دور کردن و ان علی اصل اهل النعم و بر زن این شخص جم است معلوم میشود که آن پسر محسن نبوده است و زن محسنه بود و از بیجا ظاهر  
که در زمان آن سرور علیه السلام گفتا از صحابه نیز میگردیدند از جهت عدم وصول با حضرت فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم والذی نفسی بیده لا قضین  
بدین کتاب الله پس گفت آنحضرت گویند بخدا که جان من بر است و است هر آیه میگویم میان شما کتاب خدا الولید و النعم و علیات و شرک و کوفه سفند از  
بازگروانیده شود بر نفسی از آن اجب است زیرا که صد و دوازده قبول میکنند و است لال کرده اند باین بر عدم حمل اموال یا خود و صلح با عدم طلیت نفس و علی این کتاب  
جلد مائه و تقرب عام و بر پسر خود تا زیاده است بیرون کردن از شهر یک سال حکم فرمودن آنحضرت بجلد بدون و احوال از احسان مشعر است که وی عالم بود  
بدان از پیشتر و در روایتی آمده و ابی لکم حصن حدیث الی است بر وجوب حدیث زانی غیر حصن بصد تا زیاده و برین الی است قرآن و وجوب تقرب عام زیادت است بدلیل  
کتاب عزیز و این تقرب عام بعضی علماء داخل حد دارند و بعضی گویند داخل حد نیست بلکه سیاست و تقرب است مغضوب برای امام و صلح و بدوی و مذنب و ضعیف  
این است و گفته اند هم بر سویی وجوب تقرب ابی غیر محسن تا آنکه ادما کرد محمد بن نصر در کتاب الاجماع اتفاق اهل علم را بر نفی زانی بگوید اگر زانی این میزند گفته قسم خود  
رسول خدا و حصه عسیف با آنکه حکم کند کتاب خدا و بجهه گفت که بروی جلد مائه و تقرب عام است و بدین کتاب خدا رسول او است و خطبه کرد و ان عمر بن الخطاب بر  
رئوس منابر و عمل نمود بر آن خلفای راشدین و انکار نکرد آنرا احدی و این اجماع است و محلی است قول ان از زید بن علی و صادق ابن ابی اسلمی نورنی مالک و نفع  
واحد و اختری اما ابو حنیفه و حماد گفته اند که تقرب حبس غیر واجب است و استدلال کرده اند بآنکه ذکرش در آیه جلد نیست و بدین اذانت است احدکم فلیجلد و ابی اسلمی  
از غیر این است زیرا که عدم ذکر تقرب در آیه جلد دلالت بر مطلق عدم ندارد و حال آنکه ذکر او در احادیث صحیحیه نمائیه با اتفاق اهل علم بحديث از طرق جمعی از صحابه آمده که  
علی از ابا حدیث باب است و میان این دو عدم ذکر او در این منافات نیست این استدلال اما با استدلال خوارج است بر عدم ثبوت رحم حصن زیرا که گفته اند مذکور  
در کتاب خدا و غیر ازین استدلال اوست بعد از ذکر تقرب بقول فی صلی الله علیه و سلم اذ انت احدکم ذریل گفته حاصل است که احادیث تقرب مجاور  
شهرت معتبره و نیز ضعیف اند و از این جهت زائد بر قرآن وارد شده و نیست ایشانرا مندرت از ان زیادت زیرا که عمل کرده اند با دون این مراحل مثل حدیث  
بقیه و حدیث جواز و مقبوعه باینکه این هر دو زیاده اند بر قرآن نیست این زیادت از ان قبیل که سبب بر علیا از مجری بودن و در روایتی از مجری بودن





آنست که تعرض بحد زانی کرده و مجرم ذکر زانی بر این محاضره و ثابت بر توبه و نیست تا بر و این که میان او و میان قصه حاضر فرق زنی و آسمان باشد چه سبب  
 و مقرر شده است که ثابت اولی است از زانی که آسمان و مقامی که ترک کرد جلای را زانی را باشد بنا بر علم بود و او از کتاب سنت عالم را میسر و سنی هر دو که هر دو  
 راوی این حکم را در قصه شخصی که از انعم نیست مدعی است حکم ثابت بکتاب نیست شود و امیر المؤمنین علی را بینید که بعد از موت می علی علیه السلام با او  
 جمع کرد و میان جلد و رحم گفت که جلد حکم خدا و رحم سنت رسول خدا است پس این نسخ بروی و دیگر اگر صاحب جلد و رحم بود و بداند چه قسم نمی ماند اگر فرض کنیم که آنحضرت  
 اندر و ترک جلد را مقرر و با صحت هم بر سر این بر فرض تقدم او نسخ و بر فرض التماس تقدم متناخر و جمع خواهد بود و او را وایش بوجه جمله مستحق ادا کرد و بر فرض تنازع  
 غایتش آنست که در ان دلیل است بر آنکه جلد مستحق رحم و اجابت نیست نه آنکه جلد مستحق لعین است و دلیل بر آنکه کتاب است این بر آنکه گفته سار و خبره که شافعی بعضی ایشان را  
 و گفت جلد ثابت است بر کتاب خدا و رحم ثابت است بسنت الله که اقال علی و ثابت شده است جمع میان این هر دو در حدیث عباده و عمل کرده است بدان  
 و موافق است باقی و نیست در قصه حاضر تصریح بسقوط جلد از مجرم بنا بر احتمال آنکه ذکر وی بنا بر وضوح و بودن او فصل ترک کرده باشد انتقامی و بنظر این احتجاج کرد  
 شافعی وقت سار شده در اینجا بعمده که آنحضرت امر که مسائل از حج از طرف پدر خودش ذکر کرد و عمره را گفت سکوت از عمره دلالت میکند بر سقوط او است لاک کرده اند و  
 نیز بدم ذکر جلد در رحم غایب و غیر او گفته اند عدم ذکر دلیل عدم وقوع است و عدم وقوع دلیل عدم وجوب جلد است دلالت عدم ذکر بر عدم وقوع است چرا آنجا گفت که عدم  
 بنا بر قیام او که این است تا خبره بکلیه است نیز قدیم ذکر معارضه احوال و اقسامیه یا ثباتی توان شد عدم علم عدم نیست و علم حجت علی بن ابي طالب و رسول الله که گفته آنحضرت  
 ما عرفنا من و دود و بود را که کرده جلد پس اگر جلد ایشان هم اقرار میشود با وجود کثرت جناب ایشان از طوائف مؤمنین بغیر میاید که احدی از حاضران و ایشان  
 پس عدم ثبات جلد در روی و این از و این است یا نسخ آن اختلاف الفاظ دلیل عدم وقوع جلد است و گمانی با این بعد و وقوع توبی میشود و فعل علی علیه السلام علیه السلام  
 که این جمع از وی بطریق اجتهاد بوده و گفته که کتاب الله و رحمتها بستر رسول الله و این ظاهر است و عمل اجتهاد و خود بخوبی بین الیقین پس قول توقیف بودن او  
 تمام نیست و اگر چه در قول او نیست رسول ایشان توقیف باشد بعد و گفته مخفی نیست که دلالت حدیث عباده بر اثبات جلد ثبیت بر مجرم او قوی است و ظهور این  
 که آنحضرت در حدیثی که در جلد ترک کرده و در نسخه الغار بقول قول حجج میان جلد و رحم جمع کرده بودیم و در سنیقت را را توقیف حاصل شده و اما توقیف فی الکلم  
 حتی یقتضی عدم وجه الفاتحین اینست که هیچ جواب از عدم ذکر جلد در بعضی مواضع عدم ذکر و احوال آنرا گذشته و قول علی را جلد را اجتهاد بودن ایجاد نموده است زیرا که  
 جمع کرد میان هر دو آنکه طبعی باشد دل او بر عدم نسخ وی و یافت نسخ آن از انما هیچ یکی از اخبار صحابه بروی الحاکم ذکر و هر که وجه جمع از وی بر سر این سنت را  
 پیش کرد پس از حجج مست میان هر دو حتی باقی التلخیص احدی و اونی لم نکات الله علیه السلام و اما مسلم در منتهی گفته رواه الجماعة الا البخاری النسانی و عن  
 ابی هریرة رضي الله عنه قال قال رجل من المسلمين رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو في المسجد آمد رمي الزميلي ان آنحضرت را و حال آنکه  
 آنحضرت در سبیل بود و رسول قیل تعرض بنام این مرد کرده که که ام شخص بود فناداه فقال يا رسول الله اني زنيت ليس آواز داد آنحضرت را و گفت ای حضرت  
 بدستگیر من نکرده ام فاعرض عنه ليس و کرد و اندر از وی فتیحه تلقاه و وجهه پس بر آمد آن مرد و سبوی گوشه روی آنحضرت سوئی که در گردانیده بود آنحضرت  
 بان جانب فقال يا رسول الله اني زنيت ليس گفت آن مرد ای رسول خدا من نکرده ام فاعرض عنه ليس وی گردانیده آنحضرت از ان جانب نیز  
 حتی تقي ذلك عليه أربع مرات تا آنکه ذکر کرد این بر وی چهار بار و در لفظی بجای تقي لفظ حتى رود و علیه آمده فلما ستهل على نفسه أربع شهادات  
 پس چون گواهی داد آن مرد در جانب خود چهار بار دعا را رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا بك حنن ليس غم انداز آنحضرت فرمود آیا بتوبه و اوست  
 که افشای حقیقت میکنی و قبل خود باعث میشوی یا توبه کردی قال لا گفت آن مرد و نیست بر من یواگنی قال فهل احصيت فرمود پس آیا محاسبی توبه قال نعم  
 گفت آری محاسب شتم فقال النبي صلى الله عليه وسلم اذهبوا به فان رجلا ليس گفت آنحضرت بر او را و این هم که یاد از این شهاب گفت خبر داد و هر کسی که شنید



جابر بن عبد الله را که میگفت پس کسی که دریم با او را بریدنه و چون برسد اورا سنگا بگرفت تا آنکه در یافتیم اورا در سنگستان پس هر کس که دریم تا آنکه مرده و در روایتی از نو جایی باز  
 جابر را این شرط است پس اگر در آن حضرت پس هر کس که دریم با او را بریدنه و چون برسد اورا سنگا بگرفت تا آنکه در یافتیم اورا در سنگستان پس هر کس که دریم تا آنکه مرده و در روایتی از نو جایی باز  
 مراد از این یعنی شناسا کردن و بر روی و در هر کس که دریم با او را بریدنه و چون برسد اورا سنگا بگرفت تا آنکه در یافتیم اورا در سنگستان پس هر کس که دریم تا آنکه مرده و در روایتی از نو جایی باز  
 مقرر از آن رو چون بگریزد و بگریزد که دریم با او را بریدنه و چون برسد اورا سنگا بگرفت تا آنکه در یافتیم اورا در سنگستان پس هر کس که دریم تا آنکه مرده و در روایتی از نو جایی باز  
 آورد که زودتر از آن حضرت در قندهار و اندلس و غیره از آنکه دریم با او را بریدنه و چون برسد اورا سنگا بگرفت تا آنکه در یافتیم اورا در سنگستان پس هر کس که دریم تا آنکه مرده و در روایتی از نو جایی باز  
 میان خود و میان خود او بخشدش و او را آنست که دریم با او را بریدنه و چون برسد اورا سنگا بگرفت تا آنکه در یافتیم اورا در سنگستان پس هر کس که دریم تا آنکه مرده و در روایتی از نو جایی باز  
 حاضر در جمعه و در واجب نیست که در الیام هر کس که دریم با او را بریدنه و چون برسد اورا سنگا بگرفت تا آنکه در یافتیم اورا در سنگستان پس هر کس که دریم تا آنکه مرده و در روایتی از نو جایی باز  
 گفت باید امر را بکنی علیها و ولد او کان اعتراف فالامام اول من یرجم فان ثبت بالبدنه فالشبهه و اول من یرجم و نیز در اینجا دلیل است بر آنکه هر کس را نمی بستند  
 و گویند که در آن حضرت پس هر کس که دریم با او را بریدنه و چون برسد اورا سنگا بگرفت تا آنکه در یافتیم اورا در سنگستان پس هر کس که دریم تا آنکه مرده و در روایتی از نو جایی باز  
 در حضرت برای هر کس که دریم با او را بریدنه و چون برسد اورا سنگا بگرفت تا آنکه در یافتیم اورا در سنگستان پس هر کس که دریم تا آنکه مرده و در روایتی از نو جایی باز  
 میان هر دو روایت باین طرق که منفی حضرت است که دریم با او را بریدنه و چون برسد اورا سنگا بگرفت تا آنکه در یافتیم اورا در سنگستان پس هر کس که دریم تا آنکه مرده و در روایتی از نو جایی باز  
 در آن استادان خودند یا آنکه حضرت اول مرتبه بود اما چون از آنس حجاز از حضرت در رفته بگرفت در پی او رفتند و بر فرض عدم امکان جمع تقدیم روایت ثانی است بر روایت  
 و اگر نیز کنیم که این خبر مرجع است از ظاهر و در روایت و رجوع بسوی خبر اول مثل حدیث خالد بن ولید یا تخیه باشد زیرا که در آن تصریح است بخبر بدون تشدید و مرجع به حدیث  
 حدیث و در حضرت برای فامید و در وقت است ابو حنیفه و شافعی بعد از حضرت برای مورد و قولی از شافعی اباباس برست و در وجهی از شافعیه امام حنیفه است موردی از ابو یوسف  
 و ابو ثور حضرت برای هر دو و در زمانه علامه عدم حضرت مطلقا و ظاهر مشروط و عینیت حضرت لما قدمنا و در روایتی برای آن تبیین کرده و گفته باب حجاب و ابی  
 لمرجم و در آن حدیث ابو سعید و عبد الله بن بریده و غیره بطول آمده و متفق علیه حدیث شمل سبب مسائل اول آنکه این شخص چهار بار اقرار کرده و علم را  
 در اکثر اوقات اقرار بر چهار بار اختلاف است ابو حنیفه و اصحاب و ابی الهی و احمد و سخی و حسن بن صالح بآن گفته اند که شطوط است در آن اقرار چهار بار و اگر آن شخص  
 ازین ثابت نشود حد و نه سبب ابو جبر و عمر حسن بصری و مالک و حماد و ابو ثور و حتی و شافعی آنست که وقوع اقرار مرتبه واحد کافی است موردی است از او و چون آمده  
 ازین حدیث و امثال او بطلان و ابیات در حد و اقرارات درین حدیث و حدیث جابر بن سمرة و در مسلم اربع مرات آمده و در طرق دیگر نیز در مسلم مرتین او ثابت واقع شده  
 و در حدیث ابی سعید و در وی ثلاث مرات آمده و دلیل ایشان حدیث آنست که حضرت او را گفت فان اعترفت فارجمها و ذکر ذکر اقرار را پس اگر شتر و مستحب بود  
 ذکر میفرمود زیرا که در بیان تمام است تاخیر از وقت حاجت ندارد و او شمل عدم اقرار است در سال اقرار پیش قتل سر و در حدیث عباد است نیز در مسلم تری  
 و ابو داود و نسائی و ابی بکر که هر کس که در آن حضرت زنی را از حدیث اقرار کرده بود و اگر یکبار یا چندین مرتبه حدیث بریده و جمعی قبل تر بیخ اقرار آمده و همچنین ثابت شده و جمعی در حد  
 خالد بن ولید بن الحجاج عن ابیه بر اقرار واحد از حد و ابی داود و النسائی و در حدیث جابر است نزد ابو داود و در جمیع اعتراضات و از آنجا حدیث بود و این است که اگر اقرار  
 در آن قبول نشده پس اگر تریخ اقرار شرطی بود و در مثل این واقعات که سفک ما و در حدیث جابر بن سمرة و در حدیث جابر بن سمرة و در حدیث جابر بن سمرة و در حدیث جابر بن سمرة  
 با آنکه این احادیث مطلق اند احادیثی که در آن وقوع اربع مرات آمده و متعید و این را ذکر کرده اند بآنکه اطلاق و تعید از عوارض الفاظ است و جمیع احادیث که  
 در آن تریخ اقرار است افعال اند و نیست غایب از غایت آنچه در آن است آنکه تاخیر اقامت حد و بعد وقوع اقرار یکبار تا تمام اربع جائز است بعد تاخیر ناجائز  
 ظاهر سیاق است که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این را در قندهار و اندلس و غیره از آنکه دریم با او را بریدنه و چون برسد اورا سنگا بگرفت تا آنکه در یافتیم اورا در سنگستان پس هر کس که دریم تا آنکه مرده و در روایتی از نو جایی باز





از مال خود اگر عذر افتد بگوید است الا از بیت المال پوشی گفته اند و نیست بر عاقله امام است قیاسا بر جنایت خطا و لا بد است در اقرار از لفظ صریح که چه و واقعه حوال  
دیگر ندارد و مردی است از اصحاب ائمه یکتا بنی قریب که مالک از ابی الدرداء روایت کرده و باز علی در قصه شمراده گفته اند و است که است قالت الامر موهوب فی مال الک  
فی انکه الحدیث در قول می باشد علیه السلام اشهرت خبر ابلیل است بر آنکه اقرار سکران صحیح نیست دوران خلافت است و عن ابن عباس رضی الله عنه  
قال لما اتی ما عمر بن الخطاب الی النبی صلی الله علیه و سلم قال لک اثنا عشر رجلا من بنی امیة و سلمی بنین محمد و ابن مالک بن عوفی ان حضرت  
و گفت که من آنکه در دم فرود آورد و در عدالت قیلت شاید که قبولش کرده او غنیمت یازد و بگوید او را بدست یا اشارت کرده بچشم و بار او نظرت یا نگاه کرده  
انچه از مقدمات و بنیادی تر نیست و تو از ناخیال کرده و زنا نام می نمی و در روایتی آمده بل ضابطه ما قال نعم قال فل یشر ما قال نعم قال بل ضابطه ما قال نعم  
قال یا رسول الله گفت کرده ام این چیز را ای رسول خدا فرمود آیا جماع کرده او را گفت آری پس اگر در دنیا این اقرار بر جرم وی رواه البخاری و الحاکم من جمیع کتب  
عن ابن عباس فی لفظ احمرین است قال انکنتما لایکنی قال نعم فعند ذلک امر به جبهه و قیل لکنی بفتح اول و سکون کاف از کنایه یعنی این لفظ را سر یا ذکر کرده و گفتا  
لفظ دیگر مثل جماع و غیره نکرده و استندام است که لایلفظ را بر چیزی از اینها مجازا الطلاق کرده است کما جارا العین ترفی و زنا یا لفظ و حدیث ابلیل است بر ثبت ثقیفین  
مستطرد و بر آنکه لا بد است از تعیین بودن اقرار و شهادت تصریح را در زنا یا لفظ صریح غیر مجمل معنی دیگر مفسح یا لایح فرج و فرج و عن ابن عباس خطاب رضی الله  
عنه انه خطب و روایت است از عمر که وی خطیب خواند وقتی که قدم آورد و بپایین زد و برانچه فقال ان الله بعث محمدا بالحق پس گفت بپستی که خدای تعالی  
فرستاد محمد را بر سستی و انزل علیه الکتاب و فرود آورد بر وی کتاب فکان فی ما انزل الله علیه پس بود در چیزی که فرود آورد خدای تعالی بر آن حضرت آیه  
الرحم بعد از ان منسوخ گشت تلاوت و باقی ماند حکم او و قرآن ها و حدیث ها و عقلنا ها خواندیم ما از او یاد گرفتیم و فهمیدیم فوج رسول الله صلی الله علیه و سلم  
و رجعت بعدا پس بگمرد و حضرت و جرم کردیم و باید وی را خشتی ان طال بالناس زمان ان یقول قائل ما جسد الهم فی کتاب الله پس می گویند  
در از شود و جرم زمانه اینک بگوید بگوید که نمی یایم باز جرم را در کتاب خدا چنانکه خارج و معتزله گفتند و این یکی از آثار کرامت می رضی الله عنه است عبد الرزاق طیبری  
از حدیث ابن عباس آورده اند که گفت عمر سحی اقوام یلذجون بالرحم فی رواية للنسائی و ان ناسا یتولون بالمال الرحم فانما فی کتاب الله تعالی الجلد و نیک گفتن این که  
از ان موطن است که در ان حدیث عمر موافق حدیث ابی امامه و وصف کرده است حضرت با ارتفاع طبقة او و این شان کما قال ان یکن فی هذه الامة محدثون فمنهم من  
فیضلو ابترک فویضه انطأ الله لیس که او شوند بگذشتن و ترک اذن فریضه که فرود آورده است آنرا ضای تعالی و ان الرحم حتی فی کتاب الله علی من  
ذی اذا احسن و بدستیکه جرم ثابت است در کتاب خدا بر سیکه زنا کرد چون محض شدن من الرجال و النساء از مردان و زنان اذا قامت البینة و تنبکه  
فانهم شؤنک و ان یبنی چار شایه ذکر و بالا جماع او کان الحبل یا باشد حبل المتعین یا بشکم او لا اعتراف یا باشد اقرار زیاده کرد و محلی و قد قرنا بالشیخ و شیخه  
از اینها خارج و بوجه البتة و در روایتی از انسلی آمده که این آیت در سوره احزاب بود و همچنین این روایت را درین حدیث موطن از ابن مسیب آورده و در روایتی زیاده کرده  
نکالا من الله و الله عزیز حکیم و در روایتی است لولا ان یقول الناس اذ عمر فی کتاب الله لکتها بیدی و این قسمی از اقسام الشیخ است که تلاوت رفت و حکم او ماند  
متفق علیه و در متقی گفته روایه ابی امامه الا النسائی و حدیث ابلیل است بر آنکه زن بازدار اگر خالی یافته شود از زوج یا سید و ذکر نکرد شایه ثابت شود حدیث ابن  
مذهب عمر است و این فیه است مالک و اصحاب و گویند چون حامل شدن زن معلوم نشد زوج او و نشناختیم اگر او لازم شد او را اگر آنکه غریبه باشد دعوی کند که  
او را شوهر یا سید است و چه جور و شافعی و ابو حنیفه گویند ثابت نمیشود حدیث و حمل مگر بر بین یا اعتراف زیرا که حد و ساقط میشود بشبهات و دلیل اولین آنست که  
عمر بن ابی سلمه روایت کرده و می گویند که انکار نکرد پس این نازل منزه از جماع است و سئل گفته مخفی نیست که دلیل همان اجماع است نه آنچه نازل منزه از جماع است و در سئل گفته  
حاصل آنست که حدیث ابلیل قول عمر است و یقول ان عمر عظیم الشان منقضی به الاک نفوس انسان ثابت توان کرد گفتن او و صحیح و عدم انکار بر ان مستلزم اجماع نیست زیرا که



این بطلان گفته نعمتاً امریج را درین حدیث حمل بر سباحت مکرر را زنا کرده اند تا نسبت سید گمان رضا بر نماند و بسبب آن نبوت کرد و چه در انصاف به راست و غیر کرد  
 در وی اول است بر حدیج و چون فراق زانیه در آنکه لفظ انصاف که عام است و بطور آنکه غیر موطور و اورا و شایع مجرور را را موجب فراق نگردانید و الا می بایست که بجز بطلان  
 بگذرد و حال آنکه ایجاب بیع در بار سوم فرموده و این ایجاب بجز زناست بلکه بجز تکرار است تا گمان رضا بجانب سید زود و وقتبغت قبیحه نگردد و این حکم در زوجه  
 هم جاری است و واجب نیست فراق طلاق او بنا بر آنکه و اگر چه حال تکرار است که معرفت آن بطلان گفته بعضی این حدیث را حمل بر وجوب کرده اند و نیست ایشان از این  
 در این حدیث نه است نهی از انصاعت مال پس بیع چیزی که قیمت خلیفه در دار و شئی حقیر و بیع و غیر در بیع و وسیله است بسوی تکرار اولاد زنا نمانتی و دلیل گفته  
 گویم ظاهر حدیث با قائل است با دلیل عدم ایجاب نیار زده و امر بر بیع تخصص نهی از انصاعت مال است و بیع شئی تخمین شمرن مجیر اگر با بیع بطلان حکم  
 با جمل عیاریست اگر و احوال است نزد جمهور و راست و درین گفته انصاعت بجا نیست که مقابل بیع چیزی نباشد و در بیع با امور بیع است نه انصاعت و ذکر حمل  
 شمرن با انصاعت است اگر مبالغه نباشد تا به هم انصاعت نیست الا بیع کثیر خیر انصاعت بوده باشد و این ممنوع است و تقصیر شافعی حکم کرده اند که امر بیع منسوخ است که احکام  
 این الرقعه و لیکن به شمس معلوم نشده پس اگر چنین نهی از انصاعت است و جالبش گذشته استی و در امر بیع و وسیله تکرار اولاد زنا مخدوش است زیرا که تا تکرار نماند کند  
 این وسیله وجود است و بیع او را اگر نماند کند بلکه در بیع حکمت است شاید نزد شری از زنا باز ماند بخمال آنکه سبب همین نماز ملک سید اول بر او و توقف و  
 مالک ثانی و احسان اولی از زنا شود و احوال و میان محکمت است و تحمل که شمری او را بر بی خود که در و از اندر نیل گفته ظاهر قول این بطلان در انصاعت که گویا اجماع است  
 بر حدیج و جیب پس اگر ثابت شود و بر مفسد امر از وجوب باشد و الا حق بمانست که دلیل ظاهر گفته اند انتی ما ذکر آنکه چون بیع واجب شد آیا اسلام شمری این بیع هم واجب است  
 تا داخل عیاری و شفا قلیس من الشیء و از بیع واجب است که ذکر در بیع قیمت و دلیل گفته بطلان که واجب نباشد زیرا که شارع امر بر بیع کرده نه بیع بیان عیاری و بیع بیع  
 در مستقبل منسوخ نیست زیرا که فاسق ثابت میشود و بار قاضی که در و نامی اولی و اقامت حدیجی گوید و حکم هم است که اندر بی خود و از انصاعت بیان عیاری که بیع میباشند و ذکر  
 اگر بیع بیع واجب کند شاید منسوب باشد زیرا که زیر عموم مناصحت اخل است و عین حلی رضی الله عنه فقال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 ایقوی الحسن و علی صام ملک ایما ذکر فرمود اخبرنا قاضی که حدیج در بر ملک و کان خود حدیث الی است بر اقامت حدیج و مالیک عام است و ذکر و از بیع  
 و شافی است و در بعضی غیر محض بر آنکه وجوب اقامت بر مالک است و در زوجه ختم است که در و از بیع و گویند حدیج اختیار سید است نه مالک اختیار را اما مگر آنکه زوج و اختیار  
 که در خیال اختیارش بسید بخوابد و و ظاهر حدیث عدم شتر از صلاحیت سید است این خرم گفته سید اقامت کن مگر آنکه که فایز باشد زیرا که تفریکار بر صفا است و از بیع  
 حدیج را منافات است و نیز ظاهر شرف اختیار حدیج و شرب خمر است برای سید و جاشی در آن خلاف کرده بلا دلیل این رضی حدیج الزان پس عمر آورد و که وی دست  
 ظاهر خود برید و در سرقه و جلد کرده و در زنا بدون رفع بیهوشی حاکم و مالک آورده که خلاصی از بیع حدیج این بی بکر دوی کرده بود و بدان احتراش نموده بکار نماند  
 دست و بریده شد و شافعی و حدیج الزان از حدیجین بن محمد بن علی روایت کرده اند که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حدیج زده و او خود را زنا کرده بود و آن  
 از عمر بن زینار است که گفته که فاطمه بنیاز زنا بریده و لید و خود را وقتی که زنا میکرد و در بیع بیخیا آنست که شیم حدیج را نام است سلطان یا بر کرد وی از بیع و طحاوی برین  
 استمال کرده است بر روایت مسلم بن یسار که گوید حدیج نام مردی از صحابه بیگشت از کوفه و او حدیج و الفی و الجشلی سلطان طحاوی گفته اند انعم فی الناس الصبیح و یقوی  
 او را بن خرم و گفت بل فاطمه آنرا شمرن ساسن الصبیح و در بیع گفته و قد سمعت ابا حنی بن الصبیح یقول فی بیع حدیج و علی طحاوی و یقول یروایت بر بیع از عمر بن محمد و در  
 این است حدیج الزان بن ابی ایلیم قال و درکت بقایا الانصار و هم یسرون الولیده من ابی المذهم فی حجاز سهم از انت شافعی گفته و کان این خود یا مردی ابو برزقه  
 حدیج و لیدته زناه الف و دوی فی مسلم و لفظ وی این است گفت علی رضی الله عنه ای مردمان بر بادید بر ملک و کان خود حدیج که کسیکه خصم است از ایشان  
 که کسیکه خصم است زیرا که زنا کرده اند اخبرنا حدیج علی علیه السلام پس اگر در زنا زخم او را پس ناگاه وی از حدیج است بر لیدن پس بر سید مگر اگر زنا زخم او را

بجسم آن اور پس ذکر کردم این آیت حضرت فرمود خوب کردی تو موقوف آئی علی علیه السلام و انتم البیت فی فروع او قد غفل الی که مطلق آن لم یکر را حدیثی از ابن مسعود  
 علیها السلام در سبیل گفته قلت کیکن اند استدر که لکن سلم لم یفع و قد ثبت عند الی که دفعه و سخن عثمان بن حصین رضی الله عندها امر آن من حمیده گفت  
 عمران بر سر تکیه زنی از قبیله جند که معروف بنامیده است انت فی الله صلی الله علیه وسلم و هی حبلی من الزنا آمد آنحضرت را و حال آنکه وی استیضحت  
 از زنا فقالت یا نبی الله اصبت حدًا پس گفت ای پیغمبر خدا رسیدم حد را یعنی زنا کردم و سن او را حد زنا شتم فاقده علی بن بریا کن حد را بر موی پاک  
 مرا از گناه فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم و لیها پس خواند آنحضرت و طلبی ولی آن زن انقال احسن الیها پس گفت یک کن بسوی او و اینجاست  
 آن فرمود که سواد اهل قربت و ارحمیت یا یلیت فرمود و او را ایذا رسانند پس تخذیر کرد از آن امر فرمود با حسان فاذا وضعت فاتیها پس چون بنهد بر شکم  
 خود را و بر زاید پس بیا رور از زدن و ففعل پس کرد آن و بی تخمین فامس بها پس امر کرد آنحضرت بآن زن از نیجا معلوم شد که در جمعتی وضع بوده کیکن بر روایت  
 نزد مسلم ثابت شده که بنی فطام و ابی و او را آن زن بچرا و در دست او پاره از زنا است پس مصنف در اینجا طری و ختم را بکار برده و شکست علیها تیا بها  
 پس است بر خود و جامه های خود را در سبیل گفته شکست یعنی الجوهل ای شدت دور دینی را و ایته انتی و معناها واحد غرض آنست که عورت از زدن و زخم کشود و نشود و بنا  
 انظر اب که نزد نزول موت و عدم مبالات می باشد و این اتفاق کرده اند علماء بر آنکه زن انشاید در جمعتی نداشتاده و زنی گفته نیست دلیل برین در حدیث  
 اما شک نیست که اقرب بتر است این در تحریر ابو حنیفه حکایت کرده و محلی است از ابن ابی سبیل و ابی یوسف حد او و حال قیام و بعضی گفته اند امام خمیس میان بقود قیام  
 تا هر چه محصلت بیند کند فخاص بها فوجبت پستمر کرد آنحضرت در جمعی پس حجم کرده شد ثم صلی علیها پستمر نگذازد بر جنازه وی ظاهرش آنست که خود آنحضرت  
 بروی نماز کرده و این بر تقدیر صحیح است که صلی بصبیته معلوم بجهت رسد و در نظری گفته صلی صمد و کسر لام است و تخمین است در روایت ابن ابی شیبه و ابی داؤد  
 و در روایت ثابته ابی داؤد و او آمده که حکم کرد ایشان را که بگذرانند نماز بروی او لیکن اکثر روایات مسلم بفتح صمد و لام گفته اند فقال عمر اقصی علیها یا نبی الله پس گفت  
 عمر بن الخطاب یا نماز میکنی زاری تو بروی ای پیغمبر خدا و قد ذنت و حال آنکه وی زنا کرده است و این ظاهر است و آنکه خود وی صلی الله علیه وسلم سبب شرم و بنفش  
 خویش شده پس مؤید اکثر روایات مسلم باشد و اینک مراد این عبارت است آنحضرت بصلوة است و اسناد بسوی وی کرده و حال ظاهر است اصل حمل بر حقیقت است بر تقدیر  
 خود گذارد و باشد دیگر این امر کرده گذاردن نماز بر خود و در جمعتی ثابت شده پس هر که این امر کرده میگویی قول می صمد و بعضی است حدیث دلیل است بر عدم سقوط حد و  
 و این صحیح و قول شافیه است بر قال الجمهور و خلاف در حدیثی است و وقتی که توبه کند قبل قدرت بروی که در خیال توبه او سقط حد است نزد جمهور لقوله تعالى  
 اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَتُوبُ اِلَیْکَ فَمَنْ یَعْلَمُ فَعَلْ لِقَدْ تَابَتْ تَوْبَةُ لَوْ قَسَمْتُ بَیْنَ سَبْعَیْنِ مِنْ اَهْلِ الْمَدِیْنَةِ اَوْ سَعَمْتُ بِسَیْرِ فَرَسٍ وَ تَحْقِیْقُ تَوْبَةٍ کَرْدَ  
 آن زن توبه که اگر گنجهت کرده شود میان هشتاد و کس از اهل مدینه بر آینه میگویی ایشان را اقامت حد را توبه نام کرد و از جهت حصول طهارت و برات از گناه بدان چنانکه  
 بتوبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان او با لایزال ازین چو خواهد بود چنانکه فرمود و هل وجدت افضل من ان جانت  
 بنفسه بلکه و آیا یافتی توفیق من اجل تر از اینکه او جان خود را برای خدا و او را مسلم اینجا ایضا اختلاف کرده اند در نماز گذاردن بر کسی که حذر شده مالک کرده گفته  
 و امام اند گفته امام و اهل فضل نگذازد و نزد شافعی و ابو حنیفه نماز کرده شود بروی او بر هر که اهل لاله الله است از اهل قبله اگر چه فاسق و محد و باشد و نماز گذارد آنحضرت  
 بر فغانی چنانکه در اینجا است و بر هر که در سجده اقرار بر ناکرد و در جمعتی شد و سخن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال رحم رسول الله صلی الله  
 علیه وسلم و جلا حق اسلام و رجلا من الیه و و اما آنکه در جمعتی کرد آنحضرت مروی از قبیل ام سلمه مراد ما عزم مالک است مروی از ابو یوسف و زنی را که همین غایب  
 مذکور است در او مسلم حدیث ما عزمه بگذاشت مراد از او این حدیث در اینجا استدلال است بر اقامت حد بر کافر زانی و هو قول الجمهور و حکایت کرده است صاحب  
 اجماع بر حدیثی و اما در جمعتی شافعی و ابی یوسف در جمعتی محض بگذاشتند و در سبب ابو حنیفه و محمد و یزید بن علی جلد است در جمعتی مالک گفته اند علی بن ابی حمزہ استاس پس بر سبب





صد شایع غرور است پس بریند اورا یانین شاخ یکبار زدن که در حکم صد تا زدن نیست و عکال بر وزن قمراس شایخی بزرگ که بروی شاهنای غرور هستند  
که هر یکی از آنها شمران است یکم شین و خای چمره و آرا عکول و عکول بضم عین هم خوانند و در روایتی اشکال و در دیگر لکول آمده و این ولنت است و در عکال ففتحوا  
پس که در بعضی از این معنی معلوم میشود که امام را باید که نگاهبانی کند و جلوه را و حاکمیت نماید بر حیات فی و غیر در وی دلیل است بر عدم تأخیر حد از سوار و انوار و انوار  
و مالک گفته تأخیر کرده شوند تا به شریک گویند تا توانی و بیامی این مرد شایدا از اراضی منزه بود که بحکم عادت اسیر میبود و در آن نبود و از تأخیر حاکم در اقامت نیز  
قیاس بر حکم توان یافت و در سبیل گفته حدیث دلیل است بر آنکه هر که ضعیف باشد از مرض و مانند آن و طاقت اقامت حد بر وی بسیار نداشته باشد بروی  
اقامت بخیر کنند که احتمال آن مجبوره عاده و واحد و اسیر و در غیر تکرار ضرب مثل عکول و بخوان باید فتنه اندجا میر گفته اند لا بد است که محد و دسبا شریک شایع  
تا مقصود از حد و قوی باید و بعضی گفته اند کافی است اگر چه مباشرت نکرده و در و الحی زیر که حق تعالی عکال صفت نیافریده که یکی در جنب گیری بر اینست تا تمام  
مانده باشد و با عدم انتشار مباشرت هر فرد از وی ممنوع است پس اگر مرض چنان است که اسیر زوال مرض اوست یا خوف شدت حد و در دست در اجرای حد تأخیر  
تا زوال آن است و این فقره بر تکرار تفسیر اول است در عکال گفته فلا العمل من قبل الجائز و شرعا و قد جواز است مثله فی قوله و قد یجوز لیکر گفته غشای الایمانتی و اوه احمد  
والنفسائی و ابن ماجه و الشافعی و ابوی هنی و اسناد حسن و در حدیث زید بن اسلم است که اعتراف کرد مردی بر جان خود بر زاده مرد رسول خدا صلی  
علیه و سلم پس طلبید از حضرت سوط را آورده شد سوط مکتور فرمود فوق این بسیار دیدن آورده شد سوط چید که بریده نشد و بود و شمر آن فرمود میان این  
پس آورده شد سوطی که زرم شده بود و بهتمال اکثرا به آمده پس امر کرد بدان زده شد بآن و اوه مالک فی الموطا و از اینجا صفت سوط جلد معلوم میشود که توست با  
میان جدید و عتیق چنین جلد اگر خوب باشد می باید که چوبی متوسط میان کبیر و صغیر بوده از خشب که استخوان شکنند و گوشت پاره کنند از اخود و رقیه که در انوار  
در بجز خاک گفته غرضش یک صیغ و طولش یک فراس باشد انشی که فی نیل الاوطار لکن اختلف فی وصله و ارساله رواه الدارقطنی عن حدیث فلیح  
بن ابی حازم عن سهل بن سعد و قال فیهم فی تلخیص و الصواب عن ابی حازم عن ابی امامه بن سهل و رواه الطبرانی من حدیث ابی امامه بن سهل عن ابی سعید الخدری  
و رواه ابو داود من حدیث انهری عن ابی امامه عنی جل من الانصار و اخرجه النسائی من حدیث ابی امامه بن سهل بن حنیف عن ابیه قال لیه یقی المحفوظ عن ابی امامه  
مرسل و اخرجه احمد و ابن ماجه من حدیث ابی امامه بن سعید بن سعد بن جبابه موصولا مصنف و تلخیص گفته اگر این هر طرق محفوظ اند عکال که ابو امامه آنرا از  
جماعتی از صحابه عکال کرده باشد و سبیل گفته و قد سلفنا لک غیر مرقان فی الیس لعله قاده یل و روایت موصوله زیاده من ثقه مقبوله و عن ابی حسان  
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من وجد ثقیه یعمل عمل قوم لوط کسبک بیا بیاد او که میکند کار قوم لوط علیه السلام که شریف است  
بمروان عوض نان و اورا همین نسبت او اهل میگویند و از وی لوط استفاق کرده اما فقیر را ازین نسبت و اشتقاق دل و قاطع است زیرا که تمیز بین  
فعل شایع از اسم غیر خبر انبایات نازیاست فافعلوا الفاعل المفعول به پس بکشید کننده این کار را و آنکه کرده شده است بوی این کار زیرا که  
وی از کتاب کبیر و عظیم کرده و دست حق مذهب عظیم شده و در حکش اقوال است اول آنکه حد لوط قتل است خواه فاعل مفعول محسن باشد یا ند و دلیل این قول  
حدیث باب است و عکال گفته و هو مجبوره فیض للاحتیاج به و این گفته است شافعی و جمعی از سلف مثل ابو بکر و علی و غیره و طریقه قتل است که میگویند  
کرده شد و آنکار نکرد و این کسی پس گویا اجماع گشت و سبیل گفته و تعجب فی المنار من قله الذر ارباب المیز مع ضوع و دلیل لفظا و بلوغه الی حدیثی پس سند انشی و در  
قتل احتکات است علی علیه السلام گفته یسبغ قتل کنند پسر با کشتن سوز زدن زیرا که مصیبت عظیم است و این گفته است ابو بکر و صاحب شفاء الاولم اجماع صحابه  
قتل قتل کرده و در و هم آنکه حد سونقتن است پس است بهیروایت کرده که جمع شد راسی اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر تخریق فاعل مفعول به و درین روایت  
قصه است و در سندش ارسال و مندرجی گفته سوخت او طیر را بنا را ابو بکر و علی و عبداللہ بن الزبیر و هشام بن عبد الملک سوهم آنکار از اعلامی بنا که در قریه باشد





ماتع و هدم و هیت ماتع از ان فاخته بنت عمرو بن عامر بود پس منع کرد او را آنحضرت از در آمدن بر زنان خود و از آمدن بر بدین پست از ان داد او در روز جمعه سال کند  
و بزود و فنی کرد بای هر دو صاحب را که هم و هیت بودند و هیت یکسر است و گفته اند صواب آن بخون بای موحده است قال ابن سنی و یقول ان یسوی لیس  
و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادفعوا الحد ما وجدتموهما مد فحاصا و كنيد صرا تا يابسا يما بر  
آن جای و کردن در اینجا دلیل است بر در حد و شبهه بهیضی و عبد الرزاق از عمر رضی الله عنه روایت کرده اند که وی محذور داشت مروی را که زن کار بود و در شام  
و دعوی کرد که وی جابل بود و تخم زن او و تخمین مروی است از وی و از عثمان که محذور داشتند ایشان جاریه را که زن کار بود و این عجمی بود و دعوی عدم تخم کرد  
اخرجه ابن ماجة و سنداه ضعیف زیرا که از طریق ابراهیم بن الفضل است و وی ضعیف است و اخرجه الترمذی و الحاکم و البیهقی من حدیث  
عائشة بلفظ ادرک الحد عن المسلمین ما استطاعوا دفعه و کنید حد و در از سلیمان بن تا و انی خطاب است مع غیر ایه را یعنی باید که بوجبات آنرا  
بهوشید و مرافعه بجا که کنید را ایه و حکام را جان نیست عفو و دفع بعد مرافعه بوی ایشان و در آنجا این و ایت چنین آمده پس اگر باشد سلیمان اجماعی بر آن  
پس خالی کنید راه او را پس بدستیکه اگر امان خطا کند و عفو بهتر است از یک خطا کند و عفت و بعضی ایری اصل کرده اند بر دفع و در امام حدود در بقول خود و یونان  
یا شرب خورده یا قتل کرده یا غم کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر خطاب باید است و هو ضعیف ایضا زیرا که در سندش یزید بن یزید و یزید بن یزید و یزید بن یزید  
بخاری در حدیث او گفته منکر الحد و فانی گفته متروک است و روایت کرد آنرا و کعب بطریق قه و هو اصح و گفت ترمذی مروی است از غیر واحد از صحابه که از حد  
گفته اند و بهیضی در حدیث او گفته روایت و کعب اقرب است بهیضی و ابی و اه رشید بن عقیل عن الزهری رشید بن تیز ضعیف است و در ما الیه یحقی عن علی بن ابی طالب  
عنه من قوله بلفظ ادرک الحد بالشبهات و در کنید حد و شبهه ها که واقع شود و در حدیث آن در اینجا دلیل است بر در حد و شبهه جائز و قوی و شریعی که  
یا آنکه گوید در خواب بودم که مروی مر اید و این حرکت بکرد که در اینجا سخن او قبول کنند و حد را از وی دور نمایند و تکلیف بیند بر مخرج خود و در حدیث این اثر  
مختار بن نافع است و وی منکر الحد است قال البخاری بهیضی گفته اصح درین باب حدیث سفیان ثوری است از عاصم از ابی وائل از عبد الله بن مسعود و قال  
ادر و الحد و بالشبهات و فضا القتل عن المسلمین ما استطاعوا دفعه و مروی است از عقب بن عامر و معاذ بن سوفا و مروی منقطعاً و موقوفاً علی عمر صنف و در حدیث  
روایت کرده است آنرا ابو محمد بن خرم در کتاب الایصال از حدیث عمر موقوفاً علییه با ست و صحیح و در این ابی شیبته از طریق ابراهیم بنی از عمر بن لفظ است لان  
اخطی فی الحد و بالشبهات اخباری من ان اقیهها بالشبهات و در سند ابی حنیفه الحارثی است از طریق مقسم از ابن عباس موقوفاً علی لفظ ادر و الحد و بالشبهات  
در سنن الاوطار گفته و فانی الباب ان کان فی الحد و بالشبهات و فانی فی الحد و بالشبهات و فانی فی الحد و بالشبهات و فانی فی الحد و بالشبهات و فانی فی الحد و بالشبهات  
لا سلق لشبهه انتهى و عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجتنبوا هذه القاذورات فرمود بهر چیز  
این نجاستها را التي هي الله عنها آنکه نمی کرده است خدا از ان نجاستها فمن لم فليس من آل الله پس یکم فرود آید بگناه پس باید که بشود  
آنرا بوشید ان خدا و لیست الی الله و باید که توبه کند بوی خدا و در حدیث علی است کسی که برسد و بکن گناهی را پس بوشد خدای تعالی آن گناه را بوی و عفو کند  
و در گذر از ان پس از گزشت ازین گناه کرد و در عذاب کردن بخیر می که در گذشت از ان اخرجه الترمذی ابن ماجة و مسفره الترمذی گفته اند این بر تقدیر است  
که مترجبت عفو باشد و الا از سر عفو لازم نمی آید شاید که برای روز جزا باشد اگر چه امید واری است که چون از مژ پو شد و بوان ساخت فردا و بوان ساخت  
شهر ناقب که چه انگیز شتم از گناه خواهد گذشت رحمت او از گناه ماجة و فانی که این حکام گناه از توبه باشد که عفو لازم توبه است با جمله گناهی که کرده و خدا  
آنرا از سر فرموده باید که از ان گناه توبه کند و افشای آن نماید فانه من یبدل لنا صفحته ثم علیه کتاب الله عز وجل پس بدستیکه شان این است کسی که  
ظاهر شد یا را گناه مروی بر ما میکنیم مروی کتاب خدای غالب بزرگ چنانکه در حدیث عمر بن حنیف عن ابیه است که فرمود آنحضرت عفو کنید حد و فانی این







که نیست حد را زان او زیرا که وی مملوک است قبل موت سید خود و مالک و ظاهر سرقه گفته اند که حد واجب است و معنی ذلک بن این سر برضی الله عنهما

باب حد السرقة

بسر او قطع آن در لغت گرفتن چیزی از غیر برهانی مال باشد یا نه و از اینجاست استراق سمع و در شرع عبارت ستار گرفتن مال محرر مملوک خفیه عمل عاکشه  
 رضی الله عنها قالت قال رسول الله صل الله علیه وسلم لا تقطع يد السارق الا في ربع دينار فصاعدا گفت عائشه فرمود آنحضرت  
 بریده نشود دست دزد مگر در ربع دینار پس باده ازان ان نصب لفظ صاعدا بر حال است و استعمال می یابا و ثم است بواو می آید و گفته اند معنی او آنست که ولو زان و اذ انرا  
 کمین الاصاعدا پس این حال مملوک است و اینجا حد سرقت ثابت است بقرآن کریم و السارق من قبض ما فسطحوه الا برهان الا به یسیر بران ذکر نصب بر سر نیست اینجا  
 عمل ادران خلاف شده که آیا انصایط بر سر است یا نه جمهور با شتر او رفته اند بلیل احادیث باب حسن ظاهر برید و خارج بعدم اشتراط رفته و گفته بریده و دزد و دزد  
 بنابر اطلاق آیه حدیث ابی هریرة که نزد بخاری است که لعنت کرد آنحضرت سارق را که می دزد و بریده پس بریده بشود دست و می دزد و در سن پس قطع کرده بشود و دید او  
 و جواب داده اند که آیه مطبق است بر سر و قد را و حدیث بیان اوست ثم را در حدیث میانه قطع بدست بجهت زید بن ابی بکر که اخبار است بجهت شیان سارق و خسار  
 ربح او در بر سر قلعی چون غطای این اشیای حقیق و کنر و عادت و خلق با و کرد و در وزی جهات بر سر قلعه ناید و چیزی دزد و که در سن ازان اکثر باشد و بجهت انصایط برید پس  
 از قبل حد لازم است تا و کر غیر نفی ذکر ذلک الخطای بوجه ان مقیته الیه در قبل گفته در وی نقص است و لیکن چنین گویند که مراد مباله و تغییر است از سر و کرد و اند  
 چیزی که در ان قطع نیست بجز از چیزی است که در ان قطع است انهمی در سبیل گفته و تغییر او حدیث بن ابی بکر سید و اولو کفخص قطاة و حدیث تصدقی و لو بطلان بخرق است  
 چه معلوم است که تمسک فی قطع صحیح نیست و نه تصدق بسم سوخته بنابر عدم انقطاع این هر دو و پس قصود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز مبالغه و ترسب نیست یعنی در حد  
 بریده و ترسب و حدیث سبی و صدمه متفق علیه و چون ثابت شد که در سرقت نصب است پس قدر ان خلاف علم است تا آنکه اختلافش است قول بریده که ذلک لا یخرج و انرا  
 ده قول در سبیل الا و طار با و ده که ذکر کرده و گفته و البقیة علی ما ذکرنا الاصلی جملها و انما یسبب حکم جملها الی ما حکمنا و لیکن در سبیل گفته و الذی تمام الدلیل علیه ما قولان استیجاب که  
 ذکرش باید و اللفظ لمسلم و در متفق گفته واده احمد و النسائی و ابن ماجه و لفظ البخاری تقطع الید فی ربع دینار فصاعدا بریده شود دست و چهارم و یا  
 پس باده ازان نیز که این انصایط بر سر قطع دینار در ان همان سه دریم بود و دینار و زاده دریم و راه احمد و ابن ابی قتیبه از جمهور از سلف و خلف و منهم اختلاف و الا ان یسبب  
 از بهر همتای مجاز و شافعی و دلیل ایشان بمرح حدیث باب است و احادیث دیگر که در قطع ید در مجزئ قتیبی سه دریم و در قطع سه دریم آمده شافعی گفته اگر قیمت سه دریم ربع دینار باشد  
 قطع در ان واجب بود و نیز احتجاج کرده با پنج این مذهب را وایت کرده که آورده شد عثمان بن زید که در زید بود و اترجه که قیمت کرده شد سببه دریم حسابینا که در دوازده  
 دریم است پس برید دست او از علی رضی الله عنه اخراج کرده که برید دست سارق در ربع دینار که قیمت آن دو دریم بود و نصف دریم و شافعی گفته ربع دینار و ثقیف  
 سه دریم است زیرا که صرف در حد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و زاده دریم یک دینار بود و همچنین بعد او و اولاد تقویم کرده شد دیت بدو زاده هزار و سیم و یک دینار  
 از زوایان قول یکی از قول است که در سبیل آنرا ذکر کرده گویم حکم کرده اند و غیره و بر سر نصف از آنچه بدان قیمت میکنند اگر در مشهور آن گفته که تقویم بر این  
 می باشد در ربع دینار و ثقیف که صرف مختلف باشد مثل آنکه صرف ربع دینار دو دریم بود و شافعی گفته اصل در تقویم شیا ذهب است چه اصل است در هر چه اهر ارض  
 خطایی گفته و اندازد مملوک قدیمه دریم و از آن بجهت ثاقبیل می نوشتند پس محروم شد و دریم بدینا و نیز در حدیث بدان از اینجا شافعی گفته که اگر قیمت سه دریم ربع  
 نبود قطع در ان واجب نیست باین فقه است ابو ثور و اوزاعی و داود و احمد یقولون لا یقطع و در تقویم بر اینم گفت تا که هر واحد را از زوایان فقه عتبر فی انفسه است تقویم  
 بدگرش کنند و بعضی بعد او بدینم ذکر کرده اند که تقویم عوض نظر نمایند اینجا غالب بقول داود است و فی رواية لا یقطع الا ربع دینار و لا یقطع الا  
 فی ما یجوز حدیثی صریح است برید دست دزد را در چهارم دینار و برید و چیزی که کمتر است از ان ابو حنیفه و اصحاب می و سایر فقهائى عراقی باین فقه اند که نصب

موجب قطع و در هر مست نیست قطع و اقال از ان اربع قول دوم است که در سبب آن ترا حکایت کرده و گفته زان القولان فی قدر انصاف تفرع عن الدلیل فی الباب  
اقوال لم یمنع انما دلیل فلا حاجة الى شغل الاوراق والادوات بالقال القلیل و سبب لال ایشان بحدیث ابن عباس است که بودند من معین پسر رسول خدا و هم  
انخرج البیہقی و الطحاوی و اخرج خود کذا لسان عنده و اخرج عنه ابو داود و ان ثمنه کان دینارا و عشرة دراهم و بهی از عمر بن شعیب عن ابی عن جده آورده که کان ثمن الحسن  
عمر رسول الله علیه السلام عشرة دراهم و سبائی از عظام سلار وایت کرده دانی انچه بریده شود در ان ثمن من است آن در هر مست باشد و گفته اند و صحیحین است از حدیث  
ابن عمر که برید آنحضرت در سخن اگر چه صحیحین است که قیاس سودیم بود و دیگر این وایت معارض روایت صحیحین است پس اوجبا احتیاط است در استنباط حدیث صحیحین  
مگر سخن در اینجا گفته دلیل آن است که اندک از حدیثین باب اولی است از جهت جلد کردن و در حدیثی که در اقل شبهه عدم حمایت است استی و گویند باید روایت و تقدیر ثمن من  
از حدیث انداز روایت دیگر اگر چه آنرا اکثر اوصاف باشند لیکن احوط همین است مثل این روایت از ابن العربی و گفته و الا فی سبب سفیان مع جلاله فی الحدیث و جواب آن است  
که این روایت مروی است از ابن عباس بر عمر و بر العاص و در سنن صحیح این روایت محمد بن اسحق است و وی در ان گفته که دو جوان حدیث را مستغن آر و غیر صحیح است نزد  
علمای حدیث پس این روایت و اصل معارضه حدیث عایشه این عمر که صحیحین است نباشد و دلیل الاوطا گفته تعسف کرد و طحاوی و در عمر خود که حدیث عایشه مضطرب است  
بیان مضطرب بر وجهی کرده که فی الاطلاق قول دست و نصف و فتح الباری استیغای بودی کرده و تنها حدیثی که عمر که میاید بحث مستفاد است درین باب اگر فرض کنیم  
که این روایت صالح معارضه روایات صحیح است تا هم مفید مطلوب نباشد یعنی عدم ثبوت قطع در کمتر از ان نیز که روایات با ثبوت قطع در ربع دینار است که ما در حدیث  
پس روایات مذکور راجع باین روایات شوند و طرح روایات متعارضه در سخن من معین حدیث کرده و از اینجا لایح شده عدم صحت استدلال بر روایات عشرة دراهم از بعض صحابه بر تقدیر  
مستوفی قطع و را دون آن گردانیدن آن شبهه در حد و شبهه حال آنکه جماعتی از صحابه در سودیم و ربع دینار دست سارق بریده اند کما سلف استی و در سبب گفته مستفاد  
از این روایات مضطرب در قدر قیمت من که در هر مست یاده دریم یا جز آن روایت ربع دینار در حدیث عایشه صحیح است در مقدار پس انچه در ان مضطرب است مستفاد کرده  
بروی با آنکه ربع همین است که قیمت من در هر مست چنانکه میاید در حدیث متفق علیه ابن عمر و اقی احادیث مخالف است و در سند و اقوام او می تواند شد و احتیاطا باین ثبوت  
دلیل در اتباع دلیل است در اعدای او با آنکه روایت تقدیر ثمن من بده در هر مست از طریق محمد اسحق و عمر بن شعیب آورده و درین هر دو کلام معروف است اگر چه در مجموع سخن  
نمی بینیم باین انچه در موضح دیگر تفریر کرده ایم و سخن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قطع فی سخن ثمنه ثلثه دراهم پس یکا آنحضرت  
برید دست در در پیری که بهای آن سودیم بود و سودیم همان ربع دینار باشد من کسبیم و فتح مجیم و تشدید یون یعنی ترس یعنی مفسر است از اجتماع این معنی خفا  
و استدار که سودیم پس سبب آنکه که در دستار است قال النعم تشیع و کان معنی من کنه انی ثلث شخص کما بیان معصومه و آنرا چنانکه کسبیم و جنانا چنانکه کسبیم کسبیم گویند و فی گفته  
ربع دینار موافق روایت سودیم است و الی است و را روایت احمد لا تقطعوا فی ما هو ادنی من فی الک بعد ذکر قطع در ربع دینار بعد راوی در اینجا خبر داده که قطع در سودیم  
و این گفت مگر همین جهت که سودیم ربع دینار است و در زمان فی قول و لا تقطعوا فی ما هو ادنی من فی الک باشد و معتبر در ان قیمت است در بعض الفاظ حدیث بجای  
قیمت فقط ثمنه ثلثه دراهم نزد خیرین واقع شده این قیو العید گفته معتبر قیمت است ذکر ثمن که در بعض روایات آمده بنا بر تساوی هر دو و در هر مست در ان وقت یا در عرف  
راوی یا باعتبار غلبه الاثر اختلاف قیمت ثمنی که مالک آنرا خرید به قیمت معتبر نیست متفق علیه توشیثی گفته حل این حدیث نزد جماعه از علمای کماله فی قطع  
در کمتر از ده دریم آنست که این قیوم از ابن عمر بود و بدلی و اجتهاد وی بود و اما اقوال صحابه و قیمت من مختلف یا فیتیم از ابن عباس و دریم و از ام ایمن پسر ثمالین  
بن عبد المذیک پیدا آورده پس اخذ بحدیث ده دریم داخل مجمع علیه است اگر گویند عایشه روایت کرده که قطع بد در ربع دینار بود و جوابش آنکه این حدیث ثبوت  
روایتین بر موقوف بر عایشه آورده و خالی از اختلاف روایت نیست پس حل کرد که من نزد وی ربع دینار بود استی شیخ در هر جبهه گفته بالجواب اندک از حدیثین باب اولی و او است  
تا مراد فعلی سبب ان السارق السارق بر وجهی شود که شبهه را بدان راه نباشد انتمی کاتب الحروف و عن الله عندک و جواب ازین حل بیشتر گذشت و اگر ثابت شود که روایت





جواب خطای است و بعد البیعتی و الذی و غیر بها و کلف و غیر مخفی است نیز از معنی است بر آنکه هر چند زنی احدیست نیست در حدیث لالت بزال کین و حدیث  
شهر است چه وی اکثر روایت ثانی قرار داده و این حدیث اشعار و تفسیری است که هر دو یک حدیث باشد اشارت الیه بن قیق العینی شرح الحدیث و مصنف  
ضیح صاحب عهد و سیراتی حدیث بجا آورده و زنی گفته ممکن است جواب باین طریق که آنحضرت محمد را بمنزله سهرورد داشته و این دلیل است بر آنکه اسم سهرورد صادق  
چیز و حدیثی نیست که ظاهر از حدیث باب همین است که قطع بنا بر محمد بود چنانکه حدیث باب ذبیحة الفاظ بر آن دلالت دارند و این معنی در بعضی روایات  
سهرورد نیست زیرا که صادق می آید بر جاده و حدیث که بی سارق است فالحق قطع جاده الودیة و کون آن که مخصوص با لاله الدلالة علی اعتبار الحزن و وجدان الحاجة  
بین الناس الی العاریة قلوعهم العیران المستعیر و اجماعی علی کبر ذلک الی سد باب العاریة و هو خلاف المشرع و عن جابر عن النبی صلی الله

علیه و سلم قال لیس علی حاکم نیست برخیا ن کنند و خیانت گرفتن از آنچه در دست است و بر وجه امانت و مرا و باین حدیثی است که خفیه مال از  
بالک می ستاند و ظاهر حفظ و نصیحت میکند و فرائض اعم است زیرا که گاهی خیانت و غیر مال می باشد و منته خاتمه الاعدین این مسأله است بطریق خبری که در حدیث  
نظر کردن او و که منتحب نیست بر غارتگر و غارت گرفتن مال است بر طریق غلبه عامیه و سهرورد است که خفیه زمانی باشد و منتهی غنیمت نیز آمده است پس  
بمعنی سهرورد کننده از غنیمت باشد و اگر باین معنی حمل کنند قطع از آنجاست نباشد که او را در وی حق است و لا احتکس و نیست بر باینکه اعتبار تمام گرفتن خبری از ظاهر  
وی امر است بغارتی را بودن در دنیا گفته بوسن یا خنده مسلما و مبارزه قطع دست بردن از جهت عدم عز و خفیه جمهور گویند باین حدیث می تواند مذمت است زیرا که  
جاده عاریت خائن است بر خائن قطع نیست پس بر جاده عاریت هم نباشد لیکن در سبب گفته این عام است هر خائن را و بجا حد عاریت مخصوص شد و قطع در جاده عاریت  
خاصه نه دیگر خود را و بعضی علماء با ترفقه که قطع خاص است بچسب که از نام غیر عاریت بگیرد و مستقار مندراف سربا دود در عاریت تصرف می نماید و نزد مطالبه الحاکم میکند پس  
این قطع نه بجهت خیانت است بلکه بیش از آنکه سهرورد را ندانند خفیه است و علماء در شرطیت بودن سهرورد در اختلاف است احدی بنی اسحق و زفر و خارج بعد  
اشترطان رفقا ندیده اند و دلیل سنت و اطلاقی است بخیر ایشان شرط کنند دلیل حدیث باب زیرا که مقدم اول و دوم قطع است در آن خبری که یعنی آنچه خفیه باشد بجا آورده اند  
که این قوم ثبوت قاعده که بدل تقیید و آن حاصل شود نمیشود و نبود عدم اعتبار او است قطع کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست گیرنده را و می خواند از زیر سر او  
در سهرورد قطع دست مخروبه و می بیند حد عاریت میگردان و بطلان گفته عز را خود دست در نه و سهرورد پس اگر صحیح شود لابد است از تطبیق میان این و میان آن حدیث  
بر اعتبار عز و سبب گفته و مسئله کمتری و الاصل عدم الشرط و انا استیذان و توقف حتی یشیخ الله تعالی انتی و در ذیل گفته تسک بجوم سهرورد نهض ای تنی لال است  
زیرا که مخصوص است با حدیث ثانی باینکه اعتبار عز و می تواند اعتبار او است قول صاحب قاموس السهرورد و الاستیاق المحلی مستمر الاخذال غیر من حرز پس این امام از ایه لغت  
حرز را جزو مفهوم سهرورد اندید و ذکر افعال این پنجگانه تفسیر البیان انتی رواه احمد الدارمی و الحاکم و الاذیة یعنی الود او و ترندی و نسائی و ابن ماجه و صححه  
الترمذی و ابن حبان و فی الباب عن عبد الرحمن بن عوف عن ابن بایع با سناد صحیح بخبر حدیث الباب عن انس عن ابن بایع ایضا و الطبرانی فی الاوسط و  
ابن عساکر عن ابن الجوزی فی المعجم و وضعه در ذیل گفته و نهاده الاحادیث بقوی بعضه ما بعضا و لا سیما تصحیح الترمذی این جهان حدیث الباب در سبب گفته و فی الکتاب  
که لعل الحدیث و قد صحیح است و عن رافع بن خدیج بن یفیع خای حمیر و کسب و ال اصل صحیح است و در غرض و در حاضر نشده از جهت صغر و در احدی حدیث  
و شاید دیگر حاضر نشده رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم لا قطع فی تمی نیست دست بردن در میوه و درخت و اما که بر سر درخت  
و آنرا برید و درخت زنده اند و باین تاویل کرده است شافعی و گفته خود را که دیدن عز نیست و اکثرش چنان است که از همه جوانب آن توان در آمد و ثمر اسم است با سبب  
رابطه باین از طریق عز و غیرها کما فی البدل المیز و لا کثرت و در کثرت نمیشود بر وزن غیر خبری سفید نرم مثل پیکر در میان درخت خرمی باشد و آنرا سهرورد انداز  
جانب سهرورد می آید و آنرا جگر که ریاضت هم و تشدید هم بر وزن آن و این تفسیر در روایت نسائی آمده است و بعضی گفته اند که کثرت یعنی شکوفه و خرم است و آنرا























الاطافه شاذة قالت لقتيل بعد حدة بربع مرث الى ريش هو عند الكافة نسخ انتهي وبعني گفته اند كه حديث باب نسخ حديث جابر كذا من اين است كه بزرگوار  
 نزد آنحضرت مدي كه خورده بود و خوراك در كرت چهارم پس بداور او بگشت بر رواه الترمذي و ابو داود و التستائي و مثبت قتل گفته كه حديث باب تاخرت از اتفاق  
 فاضله بدم قتل زيرا كه اسلام معاويه تاخرت در جواب اوده اند كه تاخر اسلام را مدي مستنصر تاخر مدي نيست جابرست كه از جابر ديگر كه اسلام شان مقدم بر اسلام  
 دي باشد روايت كرده و خطيب كه بهات بر روايت زهرى از قبيله در حديث سابق آورده و قاتى جابر من الانصار ايقال له نعمان خضريه اربع مرات في ايام  
 ان لقتيل قد اخرجوه عن الزلق از محمد بن سميل روايت كرده و در اين است قال فحدثت به ابن المسكند فقال فتركت ذلك قاتى رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 بابر النعمان الرابعة فجلد و لم يزد و قضى نعمان يا ابن نعمان بعد فتح نبت زيرا كه عقبه بن حارث را در احصا كرده و حنين يا مينا اسلام معاويه قبل فتح ياد قتل بود و على كذا  
 و حضو عقبه بعد فتح مستحضر مطور كويان است اذ لم ينسج كجده و بيان است لال كرده اند و مجموع آن طرح بسوى ترك قتل آنحضرت است در كرت چهارم و اين است  
 و آن قول او و قول مقدم بر فعل را اصول فقه و افعال خود صحيح نيست بسبب خلاف طائفة در ان الى هذا خرج في السبل و جمع الشوكاني الى انه يذهب الجور و عندى التوفيق  
 حتى يفتح الله و هو خير الفاتحين و عن ابى هريرة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ضرب احدكم كذا  
 فليقل الوجه چون بزيدي از شما پس بايد كه بر ميگزرد روى را يعني بر روى نرزد در دونه و غيره آن و همچنين در مرق و مذا كير خورده و چنانكه ابن ابى شيبه از  
 على عليه السلام روايت كرده كه جلد را گفت بزن در اعضاى او بده هر عضو را حق او و بر روى روى و مرق و مذا كير او را و آخر عبد الرزاق و سعيد بن منصور  
 و البیهقي من طرق عن على عليه السلام و نهى از مرق و مذا كير از آنجست است كه در وزن اينها اس بر محمد و نيسبت در ضرب في الراس خلكان مست جابر علما  
 بعدم ضرب ابن فخره زيرا كه غير مومن است ديگران بخوارفته بدليل قول على و اضرب الراس و ليعلم ابى بكر اضرب الراس فان الشيطان فيه اخرجه ابن ابى شيبة و در  
 سندش ضعف و القتل است تا لك گفته نرزد مكر در سر فاندن در حديث است كه امر كرد آنحضرت بخي تراب و تنكيك و چون پشت او بر گشت و شام او ان گفته  
 قوم و بد دعا كرد و بروى قابل گفت اللهم العنه آنحضرت فرمود لا تقولوا هذا و لكن قولوا اللهم اغفر اللهم رحمة بارزى گفته تشرى تنكيك واجب است اهانفت  
 سوطاين مالك و سوطا از زير بن اسلام مسلمان آورده ان النبي صلى الله عليه وسلم اراد ان يجلد رجلا فاقى بسوطا خلق فقال فوق هذا فاقى بسوطا جدي فقال دون  
 پس بايد كه ميان جديد و خلق باشد و راغنى از على عليه السلام آورده كه گفت بسوطا الحد بن سوطاين في ضرب بن سوطاين ابن ابي صالح گفته السوطا بسوطا المتخيرين  
 تكوى و قلت و كلام درين باب گذشته و عن ابن عباس رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقام الحد و دفي  
 المساجد بركا كذا شود حد با مسجد مانند حد زنا و حد سرقة و حد شرب خمر و مانند آن قصاص نيز داخل اين حكم است زيرا كه مسجد بنا كرده شده است مگر بركا  
 نماز فرض و توابع آن كه نماز نماي فعل باشد و ذكر و تدريس علوم و اين حكم در عموم مساجد است و در مسجد حرام اگر كسى بگشت و التجا بجرم بردن ساخته شود و بركا  
 كا بجمع طعام و شراب مانند آن تا بى خست يار شود و بركا پس بگشتن نرزد و خفيه اين است و نرزد شافى جابرست استيفاي آن در حرم و كلام  
 درين سلسله هم گذشته رواه الترمذي و الدارمي و الحاکم و در سندش سميل بن سلم كلى است و او ضعيف است و رواه ابو داود و الحاكم و ابن اسكن  
 و احمد و الدارقطني و البیهقي من حديث حكيم بن حزام و لا باس به سادة و رواه البزار من حديث جابر بن مطعم و در سندش فاقدى است و رواه ابن ماجه  
 من حديث عمر بن شبيب عن ابيه عن جده بلفظ نهى ان يجلد الحد في المسجد و فيه ابن ابي عمير و لم يرق اخره و الكل متعاضدة و عمل كرده اند بركا و محاسبه  
 ابن ابى شيبه از طارق بن شهاب آورده كه آورده شد عمر بن الخطاب بمردى در حد پس گفت بيرون كنشيد او را از مسجد پيتر بزرگوار و او سندش  
 بر شرط شيخين است و از على روايت كرده كه مردى آمد و سرگوشى كرد او را پس گفت امي قنبر بيرون كن اين را از مسجد و قائم كن بروى حد و در سندش  
 مقال است و رفته اند بدم اقامت حد در مسجد واحد و اتحق و كوفيين بلسيل مذكور و ابن ابى اسلمى بخوارفته و دليل ذكر كرده گويانمى را حمل بر نرزد و بركا

این بطلان گفته قول من نزد مسجد اولی مراد قول اولین است و عن ابن رضی الله عنه قال لقد انزل الله شرب الخمر بدستیکه فرود آورد  
 خدا چهرت خمر را و با آمدن یثقه شرب الکاهن من نیست در مدینه نوشیدنی که خورده میشود و گویا زخمی خشک نخست آنچه از دست خمر را ظاهر میگردد  
 طبع نیست بعد از آنکه شرب الکاهن من نیست در مدینه نوشیدنی که خورده میشود و گویا زخمی خشک نخست آنچه از دست خمر را ظاهر میگردد  
 بر او خفته که خاص میگردد یا شرب خمر را با نام انکوز و گفته که اطلاق نمیکند را بلیغت است هم خمر را بر خمر آن و در حدیث آمده است که خمر عام است از هر شراب مسکر  
 عنب باشد یا تمیر یا غیر آن این گفته اند از این که در حدیث آمده است که خمر عام است از هر شراب مسکر  
 این است که تحقیق حرام گردانیده شد و در حدیث آمده است که خمر عام است از هر شراب مسکر  
 دلیل است بر تنبیه نپذیرد و نزول آن به تخریم سلف و عن عمر رضی الله عنه قال نزل شرب الخمر گفت عمر بن الخطاب در خطبه خود میفرمود  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرود آمد حرام گردانید منی و هی من جملة و این خمر از پنج چیز است العنب کی حبیبی انکوز و القمی دم از خمر می  
 و العسل سوم از شهد و الحظله چهارم از گندم و الشعیر پنجم از جو و این دلیل است بر آنکه خمر عام هر نوشیدنی است که خورده است انکوز باشد چه مسکر  
 یا جبران و گفته اند خمر است درین پنج چیز و اندک گفت و الخمر ما خمر العقل و خمر خمری است که بپوش عقل را و از آنکه اندک از این خمر از غیر این پنج  
 نیز می باشد اگر چه موصوف بود و بصفت حرامت عقل خمری در لغت بعضی پوشیدن و خام و بهر مابین معنی است و گفته اند ما را تا بهم در قوله انی انما حرم منی انکوز  
 ما طهر منها و ما یطهر فی الاثم خمر است شارب الاثم حتی زال عقلی و کذا قال الاثم مذموم بالعقل و خمر را در لغت عربی عامی گفته  
 که این موضع ذکر آن نیست و احمد از ابن مسعود از آنحضرت صلی الله علیه و سلم روایت کرده که فرمود از گندم خمر است از جو خمر است از تمیر خمر است از عسل  
 عسل خمر است این حدیث حجت است در محل نزاع و باین گفته اند از این که جامه سلف و خلف و گفته اند هر مسکر خمر است و هر مسکر خمر است و هر مسکر  
 بسیار و اندک او حرام است و درین باب و صحیح و سنن حدیثهاست و بعضی از آن میاید و امام احمد درین باب تصنیفی وافی بمقصود است که اقا و اشخ  
 در جمیع گفته عمری این سخن با موافقت و با احادیث اصل و اخری است بر جریم و منع ایشان از مفاسد و از کتاب این ام الحجاب است جز آنکه امام اجل ابو حنیفه  
 رحمه الله علیه تخصیص کرده است اثم خمر را بنام از آب عنب که سخت گردد و کثند از دو دوحی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق نمیکند  
 اثم خمر را غیر آن و گفته این حرام است قلیل و کثیر و سی آرد و یانه و آنچه جزین است از مسکرات حرام است بعلیت اسکار و نیست نجس همین نیست بلکه  
 که سستی نیاز و حرام و کافر میشود و هر که طلال عقیق او کند وی را زیر که حرمت وی اجتهادی است نه قطعی و نه است فی خفیه است و در روایتی غلیظه  
 و در روایت دیگر واجب است حد بآن قوتیکه سستی آرد بخلاف مای عنب که نجاست وی غلیظه است با اتفاق و کافر میشود مستعمل آن و واجب میگردد  
 بشرب قطره از آن و تحقیق راه یافته است ازین قول بعضی اطلاق و فاسقان با تسلی قول بابا است این چیزی که ساخته میشود از قند و جز آن دریا را  
 که بر آب بخت ترستی آورده ترست از مای عنب و فتوی و او اندر فاسقان را محل و از کتاب آن و در نمی یابند و می فهمند که سستی خود حرام است  
 اتفاق بی شبهه و کلام یک صبر میکنند از مسکر و قلیل او باغت است بر کثیر تا آنکه فاسد میگردد و عقل را می برد و صبر و نگاهداشت تا میرساند بهلاک  
 و مردن بخواری انتهی کلام و جواب از تخصیص اثم خمر برای عنب شد گذشت و در نجاست می هم سخن است بنا بر عدم دلیل ال بران در جمیع  
 این شرح کلام دلیل گذشت و چون مسکر نزد امام حرام است و حدیث هم بران و در پس نزاع در مابین فیخیلی قلیل می ماند و اگر فقیه که خمر در لغت  
 خاص باب انکوز است نه عام اگر چه صریح و محجج است اما چون شارب هر مسکر را حرام کرده است غایت آنست که اطلاق وی بر غیر مای عنب حقیقت  
 شرعی بود نه لغوی و تقدیر لغت بابی است که کلام شارب محمل باشد نه مبین و در اینجا تصریح واقع شده بخبر بودن هر مسکر پس معتمد باشد بر لغت

حال آنکه اکابر ائمّه گفتند اهل لسان از صحابه و خبر ایشان بمعموم رفته اند کما سلف متحقق علیّه و آنچه التلمیذ ایضا و توان گفت که این حدّ حدّ شرعی است  
 زیرا که در آن اخبار بود از شرابی که در مدینه بوده و درین کلام تمهید بر مدینه نیست بلکه اخبار است از شرب مردم مطلقا و **حسن** ابن عمر رضی الله  
 عنه جامع النبی صلی الله علیه و سلم قال کل مسکر حی فرمود هر مستی از نه خمر است این صحیح است و آنکه خمر مخصوص نیست بنجام از آن  
 چنانکه ابو حنیفه گفته بلکه عام است هر سکر را از عنب باشد یا تمر یا خرّآن و اگر ثابت شود که اهل لغت اطلاق نمیکند اسم خمر بر غیر آن پس غلط از  
 اصحاب لغت باشد زیرا که ثابت است این حدّ از کلام شارع صلی الله علیه و سلم در صحیح مسلم و این غلط بدان می ماند که شیخ در ترجمه زیر حدّ لوان  
 اهل السما و الارض است و کوفی هم مؤمن لاکبهم الله فی النار در باب القصاص نوشته که بعضی از علمای حدّیت گفته اند که معذاب الکبیر الله است  
 نه الکبیر زیرا که معنی کب بر روی افتاد است و معنی کب بر روی افکند و الکبیر هم بر روی است از بعضی روایات این چنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت گردد که  
 آنچه در حدّیت است لفظ شریف است آنحضرت است خطا اهل لغت باشد که این چنین گفته اند و الله اعلم انتهى بلقطه و تعلیق ثبوت بجهت آن که در حدّیت  
 نزد ترمذی از ابو هریر است و وی گفته که این حدّیت غریب است بخلاف حدّیت باب که در مسلم است و حقیقتش جمیع علیه لیه علم و علاوه آن اهل لغت هم در  
 بمعموم گفته و قاضی گفته خمر چیزی که مستی آرد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا خرّآن و عموم هیچ ترست زیرا که هر گاه حرام شد خمر در مدینه  
 آنوقت در مدینه خمر عنب نبود و نه در شهر ایشان که از خرّآ و به تعبیر خمر است که خمر در لغت بمعنی سمر و خلط است و خمری پوشیده عقل او خلط و خلط میکند  
 آنرا انتهى و چون در هر سکر صفت سمر و خلط و خلط عقل موجود است لهذا آنحضرت هر سکر را خمر نامید و این تعبیر موافق لغت است پس باطل است  
 قول ابو حنیفه که اهل لغت اطلاق نمیکند اسم خمر بر غیر او شارع گفته شجر زنگ بجهت اگر نیست این پس که ترابری می زد و سمر عقل خمر دارد و در کل مسکر  
 حرام و هر مستی از نه قلیل باشد یا کثیر حرام است از عصیر بود یا بنین شیخ در ترجمه گفته مشوش است از مدینه ابو حنیفه و ابو یوسف خلافا لجمهور که شلست  
 خلل است و آن عصیر عنب است چون بخیه شود مابرو و در و شکست و باقی ماند یک تلت این نیز وقتی است که نبوشد آنرا برای تقویت بر عبادت کذا فی المدایه  
 و ذکر کرده است دکانی و سخانی که پر سید و شد ابو حنیف که بر از شکست گفت حلال است شرب آن گفتند مخالف گفت که وی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالف گفت که وی از  
 ایشان خلل ایجاد نراند اگر برای فهم طعام و قوت عبادت و در زبان بازاری حق و فجور و لواط مجبور نیست معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت  
 و فهم طعام بخورد اما آنکه بقصد تملی بخورد حرام است اتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در بابی که اگر نبوشد بر حق و فجور و تملی پس قلیل و کثیر آن حرام است و بنین  
 و فتن بسوی آن حرام و برین اختلاف است بنید ترمذی و بنید قتیبه بجهت شد و بحث گردد و جوش آورد گفت اندازد از حدّی کلام و این تفرق از غرض آنست که حصول  
 قوت عبادت در کل حرام یعنی چه ابو حنیفه و ابو یوسف در بنیامند و راند که بجهت برادر خطا هم یک اجر است اما اتباع ایشان بعد دریافت نصوحن صحیح دارد و در ترجمه  
 هر سکر چه جوایز این گفت در سلف گفته اختلاف کرده اند علماء در آنکه اگر ایام او تخریم و سکر است یا تخریم تناول او مطلقا اگر قلیل باشد و مستی نیارد و قتیق درین حدّ  
 اسکار باشد چه در صحابه و غیر هم داج و اسحق و شافعی و مالک جمیعاً آن رفته اند که هر چه بنین او سکر است قلیل و کثیر حرام است و استمالا کرده اند بنین حرام  
 و حدّیت جابر که بیاید و حدّیت عایشه نزد ابو داود و کل سکر حرام و مالک سکر نه الفرق فلما الکف من حرام اخرجه ابو داود و حدّیت سبع برین ابی و قاص که  
 گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم انما من تسلیل ما اسکر کثیره و اخرجه ابن حنبل و الطحاوی و درین معنی روایات بسیار اند که ظالی ننند  
 از تفصال در اسناد آنها لیکن مقتضای حدّیت باب ابو اخطم فرموده عالی گفته الاخبار فی ذلک کثیره لا مناسخ لاحد فی العاقل عنها و رفته اند  
 کوفیان و ابو حنیفه و صاحب ابی داود اکثر تعلیای بصره با آنکه حلال است و بن سکر از غیر عصیر عنب و رطب و شندید می که حق در لفظ خمر عموم است هر سکر را  
 کما قاله مجاهد بن صاحب القاموس پس تناول باشد آنرا دلیل تحریر و بخاری از ابن عباس روایت کرده که پرسید او را ابو جریز از باقی بابی





بالوقت مرد او اندکی کتاب الاشری بلفظ فالوقتی منه حرام و فرق فی المسکر او فتح نیز آید و بیان مدینه شازده طلی فرق ملاکین عبارت از قلیل و کثیر است  
و صحیح این جهان دریل بعنوان فائده زیر این حدیث نوشته که حرام است هر مسکری که شراب بخورد و شرب بود و شرب شیشه مصنف گفته که میگوید وی بی نیازی آرد بلکه  
مخدر است و مست میکند پس این کجاست زیرا که وی حادث میکند و بسیار از آنچه حادث و پیدا میکند شراب از طرب نشاء اگر حرام است و مسکری که شرب کند پس این مست است  
و ابو داود روایت کرده که نبی کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از هر مسکری و غیر خطای گفته منفر هر شراب است که مورث بشود و خورد و رخصت شود و عرقی بر تهریم شیشه  
حکایت اجماع کرده و بکفر مستحل او این تمیز افزوده اول ظهور شیشه در آخر مایه سادس از پیرت اتفاق افتاده نزد ظهور دولت تار و این از عظم منکرات بدست راست  
بعضی وجه نیز که مورث نشاء اولدت و طرب است مانند باده و می و صعب میشود و بر وی طعام عظم تر از خمر و خطا کرد قائل درینقول بشعر خمر و ساقی غیر عسل لعل  
و حرام تهریم غیر الحرام و بیخ نیز حرام است این تمیز گفته حد و شیشه واجب است این البیطار گفته حبشیه که اگر آفتاب هم نماند و در صرافیه میشود و میست مسکرت  
اگر انسان قدر دریم دوم از آن بخورد و قباح خصال او بسیار است تا آنکه بعضی از علما یک حد و است مضرت دینیه و دنیویه در آن شمرده اند و قباح خصال  
در انبیا هم موجود است در آن زیادت بسیار است این فرق العید و حق جوزه گفته مسکرت و متاخر علمای شافعی و حنفیه این از وی نقل کرده اند و بر آن  
اعتماد نموده است ابن کلام سبل و عن ابن عباس حی الله عن علی قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یبذل له الزبیب فی السقاء  
بود رسول خدا که نمیدانداخته میشد برای وی خمرای خشک را زای چه کم شک است در نمای گفته نمیدانم بسیار از اشرار از قوم زبیب و خنجر و شعیب و غیره  
و از اینجا ظاهر شده که نمیدانم زبیب خمر نیز می باشد پیش می نوشید که تمام آن روز و الذی و در فردای آن روز و بعد الذی و بعد فردا و درین حد  
مست و می است با و فاذا کان مساء الثلاثاء شرب و سقا کالین و چون میبود و شرب نوم می نوشید و خمرای نوشیدند خان فضل مفتوح شاد و کسر آن شی ایضا  
پس اگر می افزود چیزی و زیاد میشد میریخت آنرا احتمال دارد که ریختن بنا بر تشریف بودی و بسبب جرم باسکار و راشت المعات گفته از جمله مشروبات است حضرت فقیه  
فتیحه آن بود که زبیب یا خمر و متعارف تر زبیب است که در آب نمیدانم از منبی طبع اما لادت وی بجای براید و شرابی بود و صافی و لذت دافع بدن نفع خمر او در شرب طعام و نفع  
در دفع فصول حرارت و نمیدانم همچنین بود لیکن او را کجا هارند تا تغییر و تیزی پیدا کند اما تغییر فاضل که بعد باسکار کشت و لهذا آنحضرت بعد از سه روز آنرا تناول نکرد  
و این نیز نافع است بدن او و زیادت قوت و حفظ صحت و اگر بخورد مسکرت حرام است و در اباحت شراب و جواز آن و وضو بدان خلاف مشهور است در میان ائمه و بهر چه  
اباحت و جواز است مالم یسکر و احادیث ناطق است بدان تفصیل این بحث در شرح سفر السعاده کرده شده و انتهی گویم در حدیث دلیل است بر جواز انقباض و نیست  
کلام در جواز آن آنکه قائل است بجواز شرب نمیدانم وقت شتاد و اجماع کرده است بقوله فی روایه اخری سقاء الخادم او ام رصبیه در نوشاندن خادم دلیل است  
بر جواز شرب او و خود نوشیدن ترک اذن بطریق تفرقه بود و جواب آنست که نیست دلیل در آن بر بلوغ او و باسکار بلکه نوشاندن خادم بنا بر تفریع طعم او بود و از حقه و جواب  
پس سادرت در آن خوف فساد بود و محتمل که اگر برای تفریع باشد یعنی اگر شسته نشد و بعضی تغیر طعم بود و بهر حال سید او اگر سخت تر شد امر باهر اقی میگرد و بهر حال حرام نبود  
فی معنی الحدیث اخرجه مسلمان کی از روایات مسلم است و حدیث را الفطیماست قریب بهمین معنی بود وی اهل السنن نحوه و عن ابن مسعود رضی الله عنه  
عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان الله لو یجعل شفاء کعبه فیه ما حرم علیه کعبه شیه خدا انکروانی شفا فی شفاء کعبه حرام گردانید و شفاء  
دلیل است بر تهریم تدوی خمر زیرا که چون در آن شفا نیست تهریم شراب و باقی است تجویز دفع ضرر از نفس بدان افق تهریم او نیست باین گفته است شافعی و بعضی گفته اند  
اگر مستعین گردد و علاج بدان بکمال طبای خداق صیاح است و اگر گفته در کعبه بشود و خوف ملاک بود و آب مانند آن از آنچه که بدان گفته فرود و دیاخته نشود و صیاح  
و در کعبه خمر بر آن عوی اجماع کرده و در آن خلاف است و ابو حنیفه گفته تدوی خمر جائز است چنانکه شرب بول آدم و سایر نجاسات برای تدوی جائز است  
در سبل گفته این قیاس طایل است زیرا که مقیس علیه حرام است بعضی گویند که حرام است هر خمر را در خمر و باج گفتن شقی الدین سبکی می فرموده هر آنچه اطیب از شقی

















فی الجهاد ای بلفظ قتال عایشه است از نیت النبی صلی الله علیه وسلم فی الجهاد قتال جهاد کن الجح و فی لفظ آخر فسأله عن الجهاد فقال الجهاد الجح و سألنی انزلوه بر  
روایت کرد که جهاد کبیر یعنی خارج وزن و ضعیف جح است و از اینجا معلوم شد که بر زنان جهاد واجب نیست و ثواب جهاد مردان باشد چنانچه در سنن است این  
بجست است که زنان با سواران دست و کت در جهاد و سنانی دوست چه در وی مخالفت نظران بسیارست و رفع اصوات است و نیست در خدیث و دلیل بر عدم جهاد  
زنان اینست که از باری این باب اردیف ساخته است بباب خروج النساء للغزو و قاتل من غیر ذلک و سلم از حدیث انس آورده که گرفت انیم سلیم بخیری روز حنین و گفت  
باخضرت گرفته ام این را اگر یکی از مشرکان بر من نزدیک شود شکم او بر دم و این مال است از در جهاد قتال و اگر چه در آن دلیل است بر آنکه قتال کند بر طریق مافیه و نیست بر آن  
اینکه قصد عدو کند بسوی صفوی طلب مبارزت نماید و در باری است انچه دل است بر آنکه جهاد زنانی که حاضر شوند در موقوف جهاد آب و شامیدن و دفاعی را که  
و سهام دادن است و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنه قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم يسئله ان يقاتل في الجهاد فقلت عبد الله بن عمر  
بسوی آنحضرت در حالیکه اذن بخیر او را در جهاد نام این مرد و بایست که با معاویه بن جهمه رواده النساء و انما کم قتال حج و الدار لک پس گفت آنحضرت آیا زن ده اند  
ما روید و تو قتال نعم گفت آری زن ده اند قتال فقیه الجهاد فرمود پس درین جهاد و جهاد کن یعنی در خدمت ایشان که کوشش بجای آنکه جهاد تو بدینست و دلیل گفته اند  
نفس او در قیام مصالح البونین و ارقام نفس او طلب مرضاة ایشان بدل اموال او در قضای حاج ایشان جهاد نماید و از باب شاکت قتی که اذن خود است در جهاد  
از باب قول قتالی و جواز سید تیسید تشبها و کمال که استعاره باشد بملاقه ضدیت زیرا که در جهاد از انزال ضرر باعد است پس آنرا در انزال نفع بوالدین استعمال کردند  
و مصنف و رفیع الباری گفته است و میشود ازینجهاد یعنی از تعمیر از شیء البند او چون معنی آن مفهوم شود زیرا که صیغه امر در فجا بنظایرش ایصال ضررست  
باین مرد و این مرد نیست قطعا بلکه در ایصال قدر مشترک از کلفت جهادست که تعبیر آن مالی باشد و از اینجا توان گرفت که هر تنی که از این قبیلست مسمی میشود و جهاد  
در ذیل تقبلا و کرده و گفته مفعول بود و ایصال ضرر بوالدین از این مبنی قبل دخول النظم فی بر آن حج نیست بعد دخول آن چنانکه درینجهادست این معنی از وی مفهوم نیست  
زیرا که جاهد فی الکفار و کفر و مبنی جاهد بهم چنانکه جاهد فی الدن و کفر پس جهاد که مراد از آن ایصال ضرر باشد بجاهد است نه جاهد فی وجه و در حدیث دلیل است بر آنکه  
بر و الدین بجای افضل از جهاد می باشد انتهی متفق علیه و اخبره النساء و ابوداؤد و الترمذی و صحیح ابوی حبان و مسند بن منصور و غیره از آنحضرت نقل کرده اند گفته قال  
ارجع الی والدک فاحضره به دلیل گفته حدیث ال است بر آنکه ساقط است فرض جهاد با وجود البونین با و احد بهایز که در حدیث معاویه بن جهمه است که آمد جاهد  
آنحضرت را و گفت ای رسول خدا اراد کرده ام غزوه را و آمد ترا مشورت گیرم فرمود و ترا در دست گفت آری فرمود و الزمها فان الجنة عند جهمه رواه احمد و مسند  
و الدیلمی و التی و قد اختلف فی اسناد و علی محمد بن طلحه اختلاف اکثر ارجال اسناد النساء فی ثقات الامم و بن طلحه و بن وهب و بن یحیی ظاهر حدیث است که جهاد  
فرض عین باشد یا کفایه و برابرست که متضرر شوند البونین بخروج او یا نه جاهد علی بان گفته که امر است جهاد بر ولد وقت منع یکی از البونین یا هر دو بشرطیکه  
مسلمان باشند زیرا که بر ایشان فرض عین است در جهاد و فرض کفایه و ملحق اند با ایشان جده و جده علی الاصح نزد شافعی ظاهرش عدم فرق میان اهل ذریه  
و چون جهاد متعین گردد پس اذن ایشان شرط نیست نه رضای اینها اگر گویند بر فرض عین است جهاد بهم در خیال فرض عین شده پس هر دو مستوی گشتند و  
تقدیم بر جاهدیت گویم بجهاد است بکلیت جهاد اعم است چه حفظ دین و دفاع از مسلمین است پس این مصطلح عامه تقدم باشد بر غیر او و مقدم بود بر مصطلح  
و در اینجا دلیل است بر آنکه مستشار را شارک کند بخصیصه محضه و میرسد و اگر که مقتضای نایب از مستشار تا و الدالت کند او را بسوی فضل و کمال چون ابی حاتم  
من حدیث ابی سعید نخعی و احمد و ابوداؤد و است از حدیث ابی سعید بانند آن در دلالت بر آنکه واجب نیست بروی جهاد و حال آنکه والدین و وصیانشان  
مگر باذن آنها و لغت وی اینست که میرسد بسوی آنحضرت از زمین پس فرمود آیا هست ترا هیچکس در زمین گفتند و بعد من اند فرمود و اذن داده اند ترا گفت فرمود  
رجوع کن بسوی این مرد و و جهمه بن حیان و زاد و زیاده کرد بر لفظ ارجع فاستنداذنهما فان اذناک و الا فیهما هر دو پس اذن خواهد آن هر دو را پس آن







در حکم اسلام آورده و در کار کفر و کفر و خروج از ان باور دئی گفته چون قاتل شد بر او واردین در بدی از بلاد کفر پس این بلد دار اسلام و دیده اقامت در آن منحل  
از حلت کردن از اینجا نیز که درین اقامت اسیر و راندن غیر دار اسلام است و دلیل گفته اینجی مافی الزامی من المصادمة لاحاد و ثلث الباطن القاضیه تجریم الاقامت فی دار الکفر  
و نیز خطای گفته فرض شد هجرت بسوی حضرت فی صلی الله علیه و سلم وقتی که هجرت کرد بسوی مدینه برای قتال همراه او قطع شرائع دین بود که در این او تعالی در جبهه قطع کرد  
موالات را در میان مهاجر و غیره و فرموده ان الذین آمنوا و هم مهاجرون و انما کنتم فی الکفر کفر من شیء حتی یهاجروا و هرگاه که قطع شد که در آمدن مردم از جمیع قبایل در اسلام قطع  
هجرت اجبره و باقی ماند انتخاب بغوی و شرح السنه گفته تمیل بطریق اخری بقوله لا هجرة بعد الفتح ای من مکة الى المدينة و قوله لا تنقطع ای من دار الکفر فی حق من سلم  
دار الاسلام گفته تمیل و مهاجر و هو ان قوله لا هجرة ای الى الذی صلی الله علیه و سلم حيث مکان بنیة عدم الرجوع الى الوطن المهاجر منه الا باذن فی قوله لا تنقطع ای هجرة  
من مهاجر علی غیره الا الوصف من الاعراب نحو هم انتهی قد اوضح ابن عمر بالمراد فیما اخرج به الاسمعیلی بلفظ انقطع الهجرة بعد الفتح ای رسول الله صلی الله علیه و سلم  
ولا تنقطع الهجرة ما قبل الکفار ای ما دام فی الدنیا و اگر کفر فاجرة و اجبة فیما علی من سلم و شکی ان یفتن علی دینه و فهو موهوبه انه لوقر ان لا یتقی فی الدنیا و اگر کفر ان الهجرة  
تنقطع لا تنقطع ما وجب انتهی محرم بطور گوید این همه گفته دلالت دارد بر آنکه وجوب هجرت خاص از مکة بسوی مدینه که در عهد آن حضرت و صد دار اسلام بود و سابق شد  
و وجوب عام که از هر دار کفر بسوی دار اسلام باشد بانی است مگر آنکه فرض کنند که در کفری در دنیا باقی نیست پس هجرت هم واجب نباشد بنا بر انقطاع موجب لازم  
باطل است پس لازم مثل اوست و مفهوم احادیث باریک است که اگر دار اسلام هم در کفر گردد و هجرت از آنجا فرض باشد و علم را در اینجا احکام کثیر است بنا بر عدم ورود  
نفس صریح درین باب بعضی گویند دار الاسلام هیچگاه دار الحرب نمیشود و لقوله صلی الله علیه و سلم الاسلام یعلیه و لا یعلی و باین گفته است ابن حجر مکی و من افتقر بعضی گفته  
میشود اگر متصل گردد بدار الحرب الا و بعضی گویند تا شعیره از شعرا از اسلام بر وجه اعلان و اعلام ظاهر است دار الحرب نیست و اگر چه هر طرف گردیده است  
دار الحرب گفته اند و این قول اوجیه است که فی الفصول فی نقل عن شیخ الاسلام ابن کثیر و یلیش آنکه چون حکمیت ثابت شود باقی می ماند بقای او پس تا کسی از احکام اسلام در آن بلد  
باقی است حکم دار الاسلام بودن او باقی است که فی العادیة و بعضی گفته دار الحرب همیشه و در طرف شدن یک شعیره از شعائر اسلام و در درختی گفته اند لایس دار الاسلام دار الحرب  
الا با موهنة باجرا و احکام اهل الشک و باقضا لها بدار الحرب بآن لا یتقی فی مسلم و دمی آتسا بالا مان الا و اول علی نفسه و دار الحرب تغییر دار الاسلام باجرا و احکام الاسلام  
فیها انتهی و در کتابی گفته المراد بدار الاسلام بلاد یجری فیها احکام امام المسلمین بکون تحت قهره و بدار الحرب بلاد یجری فیها المعرغیه و بکون تحت قهره انتهی  
و شاه رفیع الدین بلوی گفته اصح و ارجح آنست که ما دام که حرب ضرب قائم است و مسلمانان از آن خلاص آن ملک متقاعد نگشته اند و استیلائی کفار و کفری نشده که  
هر چیزی را از شعائر اسلام که خواهند موقوف سازند و مسلمانان بی استیاء ایشان اقامت دارند و بر املاک خود بی اذن ایشان تصرف ندان ملک دار الاسلام  
و دار الحرب نشده و تصرفات عارضی ایشان معتبر نیست و بسلطه اسلام آن تصرفات اعتبار ندارد و چون مسلمانان از جنگ برگردند و متقاعد شوند و فکر جمع استیاء  
در دل داشته باشند اما از مقاومت و مانند اقامت مسلمانان استیاء ایشان گردد و تصرف بر املاک خود باذن ایشان کنند و جریان شعائر اسلام از راه بی تعصبی ایشان  
ندارد و بی قوت مسلمانان آن ملک در الحرب بیکر و تصرفات ایشان جائز و بر ایشان جاری است انتهی و بنا بر این دیات این بلاد که مادر آئیم دار الحرب است زیرا که حکم  
امام مسلمین صلا درین قهر و جاری نیست و نتیجه که از مسلمانان و اهل غیره بر امان اول باقی است بلکه حکم تمام نصاری اتباع ایشان بی و عده جاری است و مراد از  
جریان حکم آنست که در مقدمه ملکه اری و بند و بست رعایا و برایا و اخذ خراج و باج و شعور و اموال تجارت و سیاست قلع الطریق و مبارقان فصول خصوصیات  
و سزای جنایات کفار بطور خود حاکم مستقل باشند و هیچیک از مزاحم و مانع ایشان نباشد اگر چه بعض احکام اسلام را مثل حجه و حیدرین و اذان و فوج بقدر و از تعین نظر کشند  
اما اصل این چیزها را از ایشان بدست اندازد و اسباب را بی تحلف بهم میکنند و حدود و شعریه را بکلمه طرف ساخته اند و عدم تعرض با وادیرین مسافرین تجارت برای منقضی  
خودست بنا بر غلبه اسلام و قهر مسلمین استیلا و استیلائی ایشان اعیان و رومی این ملک بیکر حکم ایشان درین بلاد داخل نمیشود و عمل نصاری تا آنها







بحق عليه السلام حاكم الله روان گردانید و میشوید بر ایشان حکم خدای تعالی الذی یجری علی المومنین آن حکمی که جاری گردانید میشوید بر سائر مسلمانان و کما یسکون لهم فی الغنیم و الفی شیء و بی باشد بر ایشان و در غنیمت و فی چیزی چنانکه مباران امی باشد و غنیمت و فی یک منی است مایکه از کفار بدست آید بعضی فرمودند که غنیمت آنکه بی جنگ است غنیمت است افتد و فی آنکه مشقت و جنگ است اگر آن بجا آمد اصم المسلمین مگر آنکه جهاد کنند هر مسلمانی که مبارزانی را جهاد نمیدانند بود و این چه بیان میکند خصلت اولی است ظاهرش آنست که اهل دیر که حیرت نکرده اند نصیبه در فی و غنیمت نیست اگر جهاد نکنند و بد قال الشافعی فرقی کرد در میان مال فی و مال غنیمت و مال کوفه و گفته اعراب در ثانی حس است نه در اول مالک ابو حنیفه بعد فرقی رفتند و گویند جانرست صرف هر واحد در صرف دیگر و ابو حنیده زعم کرد که این حکم منسوخ است بود در اول اسلام و در نیک گفته و جواب داده اند منع دعوی شیخ و در سبیل گفته و او خواست حدیث لم یاتوا بران علی نسخ فان هم ابوا فاسلموا کما یجوز فیس الا ایشان بیا کنند و مگر کشی نمایند از قبول اسلام مسلمان نشو ندیس طلب کن از ایشان جزیره را این سخن خصلت دوم است حدیث لول است بر اخذ جزیره بودن فرقی میان کافری و عربی و کتابی و غیر کتابی بخود کرد و هو عام و باین فقه است مالک و از داعی از اهل علم و شافعی گفته قبول کرده میشوید جزیره مگر از اهل کتاب مجوس و مشرک و یا غیر قبولی تعالی حتی فی غیر الجزیره بعد از اهل کتاب و بقوله صلی الله علیه و سلم سئلوا عن اهل الکتاب ما عدا ای ایشان از سائر مشرکین داخل اند و عموم قوله تعالی فاما لکم فیهم الا لکم فی الذل و قوله فاما المشرکین ففی حدیث و عموم و اجتهاد کرد از حدیث بائکه دارد دست قبل فتح مکه بر ایل امر تحول و هجرت این آیات از جزیره است اندیش حدیث برید و منسوخ یا متاول است بآنکه را بدو کتاب اهل کتاب اند و ابو حنیفه بآن فقه که قبول کرده میشوید جزیره از عربی و غیر کتابی و از کتابی و عجمی در سبیل گفته گویم آنچه ظاهر است قبول جزیره است از غیر کافری و عموم حدیث بریده و آنچه مفید از جزیره از اهل کتاب است و در عرض باخذ و عدم اخذ آن از غیر ایشان نکرده و حدیث بیان نموده که از غیر ایشان نیز اخذ باید کرد و کل لفظ عدم در اهل کتاب غایت حدیث است و اگر چه این کثیر در اشاد گفته که آید جزیره بعد از تقضای حرب است که بر عهده او مان نازل شد و باقی نماند بعد از نزول و اگر اهل کتاب و این بطریق تعویذ ندیسب امام خود شافعی گفته و بطلان این دعوی غیر مخفی است زیرا که بعد از نزول این آیه عبادین از اهل فارس و غیر هم و عباد اصنام از اهل هند باقی بود پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که بعد از نزول فی خبر اهل کتاب کسی نبود و عدم اخذ جزیره از عرب شروع نشده مگر بعد فتح و حال آنکه عرب اسلام در آمدند و عدوی مختار با ایشان باقی نماند و مانند فتح کسی که بزرگوار شود و یا بر وی جزیره زده آید بلکه هر که بعد از آن از اسلام بیرون افتد نیست او را مگر سیف یا اسلام چنانکه حکم اهل دین نیز مجتهد است و شافعی سلی الله علیه و سلم قبل ازین عرب از بنی مطلق هم از بنی بنی کرده و دقیق ساخته حدیث استبراک و در سبایای او طاس و ستمر ماند ایچ که بعد عصر وی صلی الله علیه و سلم فتح کرد و صحابه بلاد فارس روم را در رعیای ایشان عرب بودند مخصوصا در شام و عراق و فرقی نکرد در میان عربی و عجمی بحث نمودند از آن بلکه عام است خصلت حکم سبب جزیره را بر جمیع آن کسان که مستقلی شده اند ایشان بر آنرا و از بنی شاخته میشوید که حدیث بریده بعد از نزول فرض جزیره بود و فرض آن بعد فتح بود و در سبب از فتح و ماسع از هجرت نزد نزول سوره برات انداخته و این نمی آید بعد از او و باین معنی میل کرده است تا بر التیم در بهی مخفی نیست قضا و فان هم اجابوا فاقبل منه و گفت عتاهم فان هم ابوا پس اگر ایشان با آنرا نپذیرد قبول جزیره فاستعن بالله و قال له و پس یاری جویند او قتل کر ایشان از این خصلت ثالث است و اذا احاصرت اهل حصن و چون محاصره کنی و احاط کنی و تنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن در اصل بمعنی پناهِ و استواری است و استوار شدن گرد اگر دشمن را درون فارد و او را ن بجل علم ذمة الله و ذمة نبیه پسین خواست کنند ایشان تر که گردانی را ایشان از ذمة خدا و ذمة پیغمبر از ذمة خدا مان زنه را قتل افعال پس مکن مگر فان ایشان از ذمة خدا و ذمة پیغمبر خدا را اولکن اجعل لهم ذمناک و ذمة اصحابک لیکن گردان مرایشان از ذمة خود و ذمة اصحاب خود یعنی در وقت ذمة او نام خدا و نام رسول بردن حاجت نیست نام خود و اصحاب خود را گرفتن پس است که بمعنی راجع و نیک گفته ذمة عقد صلح و عهدانه است فنی گردان از آن ناقض نکند آنرا کسی که حق نمیشناسد و هتاک کند حرمت فی بعض آنجن که نمیزند از از حدیث و این حدیث است از نقض ذمة امیر جیش یا از جمیع جیش و اگر نقض همه را حرام است فانکم ان تخلفوا ذمة مکر و ذمة اصحابکم و ان تخلفوا ذمة الله و ذمة رسول الله

















که اسیر ساخته بودند آنها را تقیف بود می شکر از بنی خقیل تقیف قبیل مشهور است از جوانان بنی خقیل ضمیمه عین نام قبیل است در عرب قبا اهل بیکه بیکه هم در میان  
که در یک بیکه هم باشند چون همه اسلام آمد از مخالف جا بلیت که موافق حق بود و مقرر داشتند و آنچه مخالف حق بود بر افکندند و گفتند عقیف اسلام پس است حدیث اول  
بر جوانان است مسلم اسیر با سیری از شکر بن بایر فقه اند جمهور ابو حنیفه گفته جان نیست مفادات و تنبیه است قتل اسیر را استرقاق با و زباده کرد مالک یا مفادات او با سیر  
و ساجین او گفته جان نیست مفادات بغیر او با قتل اسیر را قریق ساختن او و واقع شده است از آن حضرت علی علیه السلام قتل اسیر چنانکه در قعه عقیف بن ابی معیط  
و فدا مال چنانکه در اساری بدر و کربلا چنانکه شکر کرد بر این عزت روز بدر بر یک قاتل کند وی روز احد و قتل کرد و اسیر شد و کشته آمد و فرمود در حق او لایق الی کون  
من جبرترین واقع شد استرقاق اهل که از وی علی علیه السلام استرازا کرد و ایشانه را خجسته احمد و ابن حبان و غیره از الی الی و صحیح واصله عقیف سلم مطلوب  
و لفظ وی این است که بود و تقیف هم سوگند بنی خقیل پس اسیر کرد و تقیف و مرد و از اصحاب آن حضرت اسیر کردند اصحاب آن حضرت مردی از بنی خقیل و محکم بیست از او انداخت  
در سنگستان که هم پس گذشت آن حضرت بوی پس و از داد آن مرد آن حضرت را و گفت یا محمد در کدام جرمیه گرفته شده ام من فرمود بگناه حلفی بود که تقیف اندیش کرد  
او را آن حضرت و گذشت پس آواز داد آن مرد و گفت یا محمد یا محمد پس محکم او را آن حضرت و گرفت و فرمود چیست حال تو گفت من لما هم فرمود اگر میگفتی تو این کلمه را  
حال آنکه تو مالک بودی امر خود را یعنی در حال اختیار سنگاری می یافتی گفت او بی این پس ساخت آن حضرت آن و هر که اسیر ساخته بودند آن را آن تقیف و سخن صحیح  
بصا و جمله و خای مجیه بن العیالک منفع معده و سکون تحقیق می یابد و سخن است یقال این ابی العیالک عداوتش با اهل کوفه است و حدیث از او ایشان است بوی عذ عثمان  
بن ابی حازم و ابو ابن ابی النبی صلی الله علیه و سلم قال ان القوم اذا اسلموا احبوا و اعداء هم و اموالهم فرمود بدستیکه قوم دینی که مسلمان شدند نگاه داشت  
نویسند و اموالهای خود را و در بعضی است حدیث متفق علیه است ان قاتل الناس حتی یقربوا الاله الا العدا ذاقوا احرزوا و اباهم و اموالهم الحلیت در حدیث دلیل است بر کفر  
دم و مال کافر که مسلمان شود و حکما را و در بعضی است گویند که اسیر آورد و طوعا بدو قاتل می مالک مال ارض خود دست مثل از من میر و واجب بر ایشان اموال اینها  
نکرد و نیست فرق در میان آنکه اسلام آورد و اسلام باشد و از الحرب بنا بر ظاهر دلیل بایر فقه اند جمهور و بعضی خفیه گفته حربی چون مسلمان شود در و از حرب  
و مقرب باشد را اینجا تا آنکه غالبه بنده مسلمانان بر ایشان پس وی احق است بجمع مال خود و ارض خود و عمارت خود که این فی مسلمین است ابو یوسف و ایشان از اختلاف کرده  
و موافق جمهور گفته و مال است بریند بجهت جمهور اقرار آن حضرت خقیل ابی نصر و در چیزی که برای برادران او علی و جعفر بود و برای آن حضرت از و در باغ و بیج و غیره و غیره  
از او استماع نمود اگر کسی که در دست می بود وقتی که غفلت بران این دلیل است بر تفریق ارض خود و در دیگر آن در دست کسی که اسلام آورد و این در نظر و دست بطریق  
و بجاری بر قعه قتل تبویب کرده و گفته باب ۱۱ اسلام قوم فی دار الحرب اهل مال ارض و من فیهم قبیله گفته و محکم که مراد بجاری آن باشد که آن حضرت احسان کرد و بر اهل که مال  
در برای ایشان تبویب آنکه اسلام آورند پس قریه کسی که مسلمان شد ببطریق اولی باشد اگر اسلام آورد و بعد از قتل پس اسلام عاصم دمای ایشان است اما مال  
پس تقیف نیست و غیره قول فی بعده درین ارض که فی مسلمین شده اختلاف است بر اقوال اهل مالک است و نصره بر التیمم که این بین وقت است  
تقسیم کرده و در خارج او در مصالح مسلمین و از راق مقاتله و بنای قیاطیر و مسابد و جز آن از سبل خیرات مگر آنکه امام در وقتی از اوقات صلوات تقسیمش بیند پس او را  
قسمت آن اسیر را بر التیمم فرموده و بقال تبویب العلماء و کان علیه سيرة العلماء الا الشذین نزلح کردند درین مال اصحاب او و گفتند عمر رقصت کن زمین را که فتح کرده اند  
در شام و بقیه خمس او تقسیم کن اگر آن تقسیم این غیر مال است لیکن حبس میکنیم او را بطریق فی جاری یا نذر شما و بر مسلمانان سایر صحابه درین باب موافقت نکردند و همچنین در  
فتح مدین و عراق و ارض فارس و سایر بلاد که غنوه فتح شده بود و غنای را شذین قریه و احذر را تقسیم نمودند و موافق شده و غیر این برین امر جمهور را میگرداند و کیفیت اکتفا  
آن با تقسیم غنایان کرده اند پس ظاهر در باب امام احمد و اکثر فقهاء من می برانست که امام غیر است در آن تقسیم صلوات من غیر شرموت یعنی اگر اصل و در حق مسلمانان شرموت  
ای باشد تقسیم کنند و اگر وقت باشد و تقسیم سازد بر ایشان و اگر وقت بعضی قسمت بعضی بود همچنان که نذریر که آن حضرت علی علیه السلام هر قسم عمل آورده زمین و ظاهر







بنا سبب انکه کثير و اعلا امير با برادرش انسان هم قدمي نالای الهی علی السلام و سلم تقسیم بینا نمیشد تا صابک بن سبل ان تقسیم برادرش بود و برادرش  
تغییل از برادرش بود و قسمت از وی علی السلام بود و هم چنانکه کرده اند میان این آیات با این حدیث که تغیل از برادرش بود و رسول ان حضرت بود و رسول تقسیم از حضرت شد  
و امیر بنو قریش و امیر سریده شده بر تقسیم کرد و اگر با برادرش بود پس بر که نسبت بسوی آن حضرت نکرده و بخت آن نبود که قاسم اول دوست و برادر با برادرش بود  
با اعتبار آن بود و که معنی آخر کلامی است و در حدیث دلیل است بر جزای تغیل همیشه و دعوی آنستماش با حضرت علی السلام و سلم چنانکه در حدیثی گفته  
بی دلیل است بلکه در تغیل امیر قبل رسول بعدی آن حضرت بود و دلیل است بر عدم تقسیم با او که گفته کرده است تغیل برادران و اطراف امیر چنانکه میگوید  
مرفعل که گفته اند که از برادران تغیل برای دنیا است پس با برادرش بود و میگوید این قول علی السلام بود و سلم که گفته کرده است تغیل برادران و اطراف امیر چنانکه میگوید  
یا بعد از آن شریع عام است یا بعد از تقیبات و اما لزوم بودن تغیل برای دنیا پس عذر باعث بر دست و قول امام کم مرفعل که گفته اند تغیل که این تغیل برای دنیا  
نمیباشد و بعد از اعلام بانکه مجاهد در راوند کسی است که با دیگران با بالاسازد که نمیدانند و پس هر که را داده و اعلائی گفته اند است را داده و تقسیم و از تقیبات ضرورت  
که قال علی السلام و سلم چنانکه تغیل تغیل محلی و سهم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه قال تقسیم رسول الله صلی الله علیه و سلم بین ام خباب  
للفرس سبعین و لعل اهل صحیبا گفت این تقسیم کرد آن حضرت روز خیر برای سوار و سهم و برای پیاد و یک سهم هر دوازدهم در اینجا حصه است و اینها  
رفته اند و در همین است قول اکثر ائمه و نزد ابو حنیفه و علی و ابو موسی اشعری و عمر فارس و فرس و او سهم است و از این یک سهم دلیل روایت ابو داود و ترمذی  
فاهل المدارس همین و لعل اهل صحیبا جمع است و دلیل گفته و لایه ادم حدیث ابی سعید و در فتح گفته ثابت از علی و عمر فارس و جمهور است و در  
نیل گفته نقل کرده اند از ابو حنیفه که وی احتجاج کرد بر ندرت خود بانکه تغیل همیشه بر مسلم کرده است این حدیث ضعیف و شبهه سابقه است و اعتبار آن در مقابل  
سنت صحیح مشهوره لائق عالم نیست و سهام و حقیقت همه در راست نه به برادران تغیل او داده و خفیه و برادر انسان و بعضی احکام چنانکه گفته اگر  
ساعت نکاری را که در هزار قیمت دارد بکشند این ادا کنند و اگر عید مسلم را بکشند ادا کنند مگر کمتر از ده هزار و جمهور در مقابل این شبهه است لعل که در مانده بانکه فرس  
محتاج ثبوت است بنا بر خاست و علت و حاصل میشود و وی در حرب غما یک که مخفی نیست متفق علیه اختلاف کرده اند که سیکه حاضر شود و فرس و هر که  
یا زیاد و سلیمان و بر منی خفیه و شافعی بلکه جمهور بان گفته اند که سهم فرس و احد دهند نه زیاد و زید بن علی و او داعی و احد بر منی و لیث و یوسف و احد گفته  
سهم و فرس و چند نه زیاد و منصف گفته فیروادیت منتقده این احادیث در نیل آورده بخون احوال ترک داده و شبهه الله بنظ الحاکم و لایه اهل المدارس  
و غیره و لایه داود بن علی بن عمر سهم و لعل الفرسه لکنه است حدیث احمد و در او مر اسپی و اسه حصه اسهام یعنی قبره انداختن نیز آمده مراد اینجا  
حصه او است صحیحین لفرس و حصه برای اسپی و زید که ثبوت می و چند از ثبوت صاحب است و سهم الله و یک حصه خود آنقدر را پس برای فارس  
مع فرس سهم شود و پیاده و یک سهم و این گفته اند که شافعی و علی و عمر فارس و بر منی و عمر بن عبد العزیز و او داعی و ابو یوسف و محمد و اهل حنفیه و اهل شافعی  
و دلیل ایشان حدیث بابیه حدیث ابو عمرو و زید و او که داده آن حضرت بر اسپی و او سهم و بر انسان یک سهم پس او فارس است سهم حدیث زید بن زینب و لایه که  
داود و آن حضرت چهار سهم و برای اسپی یک خود او را و یک برای قرابت او با بنی سلمی و سلم و بر خفا گفته و منی که سهم ثبات بعضی حالات تغیل باشد جمعا  
بین الاخبار اثنی و تغیل گفته تقسیمی که درین جماعت است مخفی نیست و جمیع ممکن است بانکه ادا آنست که حصه او فارس اسبب فرس او و حصه غیره تقسیم بودی که ثبات  
الیه المنصف این جمیع نیز است اوله بر این آلات دارند و در اصول تفرشده که تاویل جهانیه جرح از ادا است نه لایه و اوله قاضیه بانکه فارس فرس و او سهم است  
مروج است که میگویند در آن سیکه او را دانی امام بیلم است و عن معین لغیرهم سکون حین جمله ابو یوسف یسلی بنهم سین جمله و فتح لام بن یزید و اوله و اوله  
یزید و جواد و حضرت است و در خود بذر حاضر بودند که تغیل معلوم نیست که حاضر شدند باشد بدر یا پدر و جواد و بعضی گفته شده و وی در جمیع نیست حدیث

و کوفین قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا نفل القمحين بمعنى غنيمت الا بعد الخمس نيت نفل كتحصيل بعضي غزاست بزياد  
از غنيمت مگر بعد از خمس پس مالی باشد که در آن خمس است و خمس مالی باشد که بقدر غلبه از کافران بستانند و آنرا غنیمت خوانند و در اینجا قال بود و راه احمد  
و ابی ابي و صححه الطحاوی علی متفق اند بر جواز تفنیل در اختلاف در آنست که از نفل غنیمت می باشد یا خمس درین حدیث بر هیچیک از این دو امر دلیل نیست  
غایت آنکه خمس کرده شود غنیمت قبل تفنیل و گذشته که خطابی گفته اکثر اخبار اهل اند بر آنکه تفنیل از نفل غنیمت است در وقت دارش اختلاف بعضی گفته بآن نیست اکثر  
از ثلث یا ربع چنانکه اهل است بر آن حدیث حبیب بن عقیل و سید بن مسلم بن برون کریم و مسلم بن قیس و سکن بن قریش فری است و او را  
حبیب الروم خوانند از جهت کثرت جهاد و حجاب و او با ایشان الی اگر در اندر او از عمر رضی الله عنه بر اعمال جزیره و یستم از غنیمه و آنرا بجزای او بود فاضل مجاب الیه و وقت وفات  
آنحضرت دو از ده سال بود و این لایزال و او را صحیح بنعمه و در کاشف گفته و صحبت های اختلاف است مرد در شام یا از غنیمت شش روز از نفل است و رسول الله  
صلى الله عليه وسلم نفل الربع فی البداهة گفته ما خرج من هن انحضرت از تفنیل در ربع و در وقت ابتدای نزول و الثالث فی الرحلة و تفنیل در ثلث و در وقت  
گشتن حدیث دلیل است بر آنکه تجاوز نکند آنحضرت از ثلث و تفنیل در دیگران گریند نام را می رسد که تفنیل کند بر سر راه چنانچه غنیمت کرده است لقوله تعالی قل انما نفل الله  
و الرسول انما نفل و اینجا تفنیل بسوی وی علی علیه السلام کرده است و در حدیث دلیل بر آنکه تفنیل نکند اکثر از ثلث خطابی از ابن المنذر روایت کرده که در فرق کرد آنحضرت  
در میان بدو و تفنیل در یکی از دو عطا یا بر دیگر سبب قوت نفل نزد دخول ایشان و ضعف نزد خروج و بهجت آنکه ایشان در جین دخول انشط و انشی بر آن  
مسیر و اسکان بلاد و او را جم بوده اند و نزد دخول بنا بر ضعف و واب ابدان انشی برای رجوع بسوی اوطان یا اهل خود بنا بر طول عمد و حب جمع می باشند یا بر جهت  
دخول نریاده و ادخلابی بعد نفل این کلام گفته این بین نیست زیرا که فحوائ آن مجموع است که جهت قبول بسوی اوطان است حال آنکه معنی حدیث این نیست بلکه بد آن  
ابتدا می فرزند و چون ملائکه از لشکر بر می خاست در ابتدای غزو می افتاد و در جنگ شلمان پیش از رسیدن لشکر می داد آنحضرت ربع غنیمت را ایشان و شریک می گردانید  
تمام لشکر را با ایشان در ربع باقی و چون می گردانید لشکر از غزایست بر جا و ایشان گرفته بار دیگر و دشمن می افتاد و می داد این جوابه از ثلث غنیمت و در باقی ایشان را  
شریک می ساخت زیرا که هنوز من نزد ایشان و در جنگ مشقت و خطر بعد نفل در جهت شتم و بیشتر نزد که عدو بر خیزد و خرمت و لشکر و بدایت می باید و مدعی نماید  
اختلاف در جهت که هر گشت ملائکه را کردن جنگ خودن در میان اشکال و در محب تر است انتی در سبب گفته و اقاله و الا و تر است و راه ابی ابي و صححه ابن الجارود  
و ابن حبان و الحاکم و قدر و راه ابو داود و عنه من طرق ثلث و حسن ابن عمر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلى الله عليه وسلم یفضل  
بعض من یبعث من السرا یا بود آنحضرت که زیاد میداد و بعضی کسان را که می فرستاد از فوج نفل در اصل معنی زیادتی است و از اینجا است نفل و نافله نام همانرا که  
واجب بود و نافله نیز را نیز گویند و نفل در حدیث بتشدید است از تفنیل معنی زیاد از غنیمت و آنرا لا نفسه و خاصة مزا تهای ایشان را تحصیل سق  
قسمه عامه الحیش چرخش همه لشکر در اینجا دلیل است بر آنکه همه نفل نمیداد بلکه محبت میداد و متفق علی و در متفق گفته و آنست ذلک کله واجب  
و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه قال کنا نصیب مغازینا العسل و العنب گفت ابن عمر بودیم ما که می یافتیم در غزای ما باشد را و او انگور را  
فنا کله و لا نرفعه پس می خوردیم ما آنرا و بر نمی داشتیم آنرا و نمی بردیم نزد آنحضرت برای قسمت یعنی آنحضرت این را و ما می داشت و بر آن تقریر می کرد و علی الله  
بر جواز اکل غزای طعام منم را پیش از قسمت بر قدر حاجت مادم که در دار الحرب اند و همچنین علف و آب برابر است که باذن امام باشد یا نه و راه الحادری  
و لابی داود و در نفل نزد ابو داود این است ان همیشه غنمو فی زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم طعاما و عسلا فله یخذ مناهم الخمس پس گرفته شد  
از آن پیش خمس و زیاد و بر قدر حاجت هم گرفته شد و اینرا ذکر کرده بنا بر ظهور و صححه و تصحیح کرد این روایت را ابن حبان و صححه ابی ایمنه البیهقی و رجح الکافی  
و قد و تر و ثمنین است از حدیث شایع نفل گفت اصبت جراب شحم یوم خیر فقلت لا اعطی من ذاک فالتفت فاذا رسول الله صلى الله عليه وسلم متبسم و راه احمد و ابو داود و راه  
جلد ثانی



وقيل ابن جابر اختها قبل ابتها ووی صحابه است ایمان آورده ورسالت عیسیٰ علیٰ قومی از انجیلین است از نزد ازی باقی و زنده بود تا زمانه معاویه گفت قثم بن موسیٰ آنحضرت  
 در سال شصت پس با قثم او را در حالیکه غسل میکرد و فاطمه دختر او برده میگذاورد و با جامه پس سلام کرد من فرمود کیست این زن که سلام میکند گفت منم همانی دختر ابوطالب گفت  
 آنحضرت مرحبا با منی و چون فاطمه شد او غسل بپوشاد و گذارد هشت کعبه جامه بر خود پیچید و پیر شست پس گفت من ای رسول خدا امیکو پیاد من که علی است که دمی شنیده است  
 مردی که امان داده ام من او را فلان بن بهیر و دیر نام زوج امسانی است که بعد از اسلام آوردن از وی تفرقی واقع شد و این مرد یکی از اولاد او بود و هسانی او را امانی داده بود  
 و علی رضی الله عنه امان او را قبول نمیداشت و میخواست که بکشد او را پس از هسانی نزد آنحضرت آمد و حقیقت حال عرض کرد پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قدامت امر بجزیت  
 بتحقیق امانی اویم ماکسی که امان داده تو ای امسانی گفت استیفاء آنوقت که این واقعه در وی بود وقت چاشت بود این نماز نماز چاشت بود و بعد در اشبات صلواتی شنید  
 بهر چه شد امسانی استیفاء علیه در ترمی آمد که گفت امسانی بنیادادم من و مرد را از خویشان خود بر خود پس گفت آنحضرت تحقیق این اویم ماکسی که امسن داده است اجمانی  
 و این امان ضحوف است و ظاهر از وی این است من است از اهل حرب که می آید و از مسلمانان امان می طلبد و در میان ایشان می باشد تفرقی اهل اخوان او حرام است امان  
 شامل است این امان که می آید که در گذشته است بوی بعدم حرب امانی که می آید که در گذشته است بر سالات از جانب قومی در جنگ گفته احادیث امان که از آن بر مسلم ذکر شده  
 یا انشی حروا شد یا بعد ما فزون باشد یا غیره فزون بقوله انا هم زیرا که شامل هر وضعیست پس صحت امان تشریف بالادلی معلوم شده و برین اند و بر عظمی امر جامع از اهل مالک  
 گفته اند صحیح نیست امانی که بر مکر باذن امام و عمل کرده اند فزون او را بر ما من اجرت بر اجازت از وی صلی الله علیه و سلم گفته اند که اگر اجازت نمیداد امانی اهل اجمالی صحیح  
 و بر مکر گویند که آنحضرت امضا کرد چیزی را که واقع شده از امسانی منقذ شد امان او نیز که آنحضرت او را مجبور نام کرده و نیز وی اخل است در عظم مسلمین به حدیث علی علیه السلام  
 بعض ائمه الاصول یا از باب تعلیق است تقریریه شوکانی گفته اجماع کرده اند اهل علم بر آنکه هر که امسن او را در یکی از مسلمانان نجی مامون گردید و گفت این من را جامع کرده اند  
 اهل علم جواز امانی است و اما امانی اذن عبد پس جائز است نزد مجبور و اجماع کرده اند اهل علم که امان صبی غیر جائز است قال ابن المنذر صحیح نیست امان مجبور بلا اطلاق  
 و عن عمر بن الخطاب بنیدم آنحضرت را میفرمود هر که بنبر و نخواستیم که او را بیهود و نصاری را از جزیره و عرب تا آنکه نگذارم مگر مسلمانان جزیره زمین که احاطه کرده است و می  
 و اما جزیره عرب پس محمد الدین در قاسوس گفته جزیره عرب آنست که احاطه کرده است از آنجا که برهند و بجزر شام و دجله و فرات یا از عدن تا اطراف شام طولا و از جده تا یثرب  
 عرضا انشی اضافت کرده شد بوسی عرب زیرا که اوطان ایشان بود قبل اسلام و اوطان اهلان ایشان و تحت تصرف ایدی ایشان بود و حدیث دلیل است بر وجوب  
 اخراج یهود و نصاری و مجوس از جزیره عرب لعمرو قله صلی الله علیه و سلم لا یجتمع دینان فی جزیره العرب این عام است بر دین او مجوس و ابا نصوص حکم اهل کتاب است  
 و در حدیث ابن عباس است که وصیت کرد آنحضرت نزد موت خود بپس چیز کی از امان این است که اخراج المشركين من جزیره العرب متفق علیه بهر یکی از حدیث مالک از  
 ابن شهاب آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم لا یجتمع دینان فی جزیره العرب یا لک گفته قال ابن شهاب تفحص عمر بن الخطاب حتی اتاه الشیخ و لم یقنع عن رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم اند قال لک اجلی یهود و غیر مالک گوید یهود و غیران فذکر را نیز از حدیث مالک که در آنجا معلوم شد که اگر در بعض الفاظ حدیث اقتضای امر باخراج یهود باشد  
 منافی علم نیست زیرا که در احوال تفرش و که تنصیف بعض افراد عامتخص عام صرح در لفظ دیگر نمی باشد و ظاهر حدیث وجوب اخراج مشرکین است از هر مکان داخل  
 در جزیره عرب صنف دفع در کتابا بجماد از جمهور آورده که جزیره عرب که مشرکان از وی منوع اند آن حجاز است خاصه و آن مکه و مدینه و یامه است و آنچه متصل  
 بدوست از آنجا هم جزیره عرب بدان اطلاق کرده میشود بنا بر اتفاق نگنان بر آنکه مشرک نه میشوند از زمین با آنکه از جزیره عرب است و فرمودی است از خفیه جواز امان  
 مگر مسی و از آنکه جواز دخول حرم برای تجارت و منافعی گفته املا داخل حرم نشوند مگر باذن امام برای صلح مسلمین است و ابن عبد البر در مستدرک گفته که اگر گفته شود که  
 جزیره عرب که عمر بهود و نصاری را از آنجا اخراج کرده که مدینه و یامه و مخالفات است و امین پس از جزیره عرب نیست استی و بر جزیر خاز گفته جائز نیست تفرش











[illegible]

ما ثبت انشد و شانه گشته بر سید محمد بن خالد و عبد الله بن محمد بن مسلم و چند خطای اهل بیت را در عهد ایشان حکایت کردند از چند کس که پیش از ایشان گشته اند و اینها را  
عدو گفته اند قبل ایشان بی شک نبوده اند که صلح اخضر با اهل بیعت بر یک دنیا در هر سال بود و ثابت میکنند که زمان هم در کسافی بودند که از ایشان چیزی گرفته میشد  
و عامه ایشان گفته اند که گرفته نشد چیزی از روح ایشان بود و ایشان از رع و دیگر گرفته شد از روح ایشان چیزی و گفت سوال کردم عدو که ایشان را از دنیا اهل بیعت که تفریق  
در میان من پس به ایشان ثابت کرده برای من مختلف نیست قول ایشان را که گرفت معاذ از آنها یک دنیا از هر بالغ و بالغ را حاکم نامیدند و گفتند و بودند که آنجا تفریق  
صلی الله علیه و سلم را معاذ که بر سر حاکم یکین نیست و مشهور حدیث معاذ و حدیث برید که گفته اند که شربت آنست که در اجب قبول خیریه است اگر کسی که خیریه میدهد و قتل او حرام است  
و چون اندوم من قوله تعالی حتی یطوئوا لفرز الله و قتالی که در سند زکیا قالوا الذین الایه منون بالله نامور به است منقطع است باعطای خیریه و اجماع و قتال عدم قبول خیریه  
پس لا آیت یعنی قول است نه جسد علی که اعطای خیریه است پس قتال ایشان بعد اعطای خیریه حرام باشد آخر وجه التکلیف یعنی ابوداود و ترمذی نسبتا قتال را  
حدیث حسن ذکران یعنی هم را در هر سال او را حج و اعلا بن حزم بالانقطاع و آن سر دقالم طبق معاذ و فیه نفره قتال ابوداود و منکر قتال یعنی عن احمد و کان یکنیزه الایه ایشان را  
شدید باقی گفته منکر روایت ابی معاذ و از اعش از ابراهیم از معاذ است اما روایت اعش از ابی و اصل از سروق پس محفوظ است جامع از اعش روایت کرده منضم  
سفیان الثوری و شعبه و عمر و حرب ابو عوانه و یحیی بن سعید و حفص بن غیاث قال البیهقی عن معاذ و قتال البیهقی عن النبی صلی الله علیه و سلم لما بعثت معاذ الی الیمن او معناه  
و صححه ابن حبان و الی که و عن جاثق بن عن المزنی عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا سلام یعلی و لا یصلی فرمود اسلام بالا میشوید و بالا که در شده و در  
و اصل است بر عوایل اسلام را اهل دین را بر سر خنجر اطلاق حدیث شایع حق اهل ایران است فقی که معارض شود و ایشان را غیر ایشان از اهل بل چنانکه در اجماعی ایشان پس بیاضی  
اشارت باین است معلومین حق از ایزال و راز و دست و تحلیل در آن اکثر اند در عصر از اعتبار آخر وجه الدار قطنی سید عبدالعزیز بن عبد الباز از اهل در سیف تبار علی  
من یوال الکفار از این خبر که نقل کرده که وی گفته شهری که از بلاد اسلام باشد و بر آن کفار استولی شده آن شهر بر حکم خود است حکما یعنی دار الاسلام است اگر چه در و دار  
بلیل حدیث باب قبول قتالی را ان الارض بشیر و غیره تا من یقتل او و چون در اسلام باشد حق و فرض است بر اهل اسلام استغفار آن از ایدی کفار و باین معنی معاصره و تفهیم  
بر آنکه ابراهیم که بر نقل میکند بسوی این شهر که کفار بر آن استولی شده اند عاصی فاسق مرکب که بر دست از کبار اثم اگر ارضی بکفر و احکام کفر نیست اگر ارضی است کافر مرتد  
بر روی احکام مرتد جاری میشود و قتال باید که درین امر تا مل کند که او را باعث و حاصل برین نقل چیست که از دار اسلام بسوی دار که کفار گرفته و در آن کفر و دعا هر سه است  
و اهل آنجا را احکام طاغوتیه خود متصور ساخته اند و نیست حاصل بر آن گرفتن و حین نیکه راس خطا است جمیع حکام آن بدون سبالات بخلفه درین باب است اهل آنجا  
جو از اند اند و جوار احباب او قتال العاصی که من یقتل او و حدیث غیره و تا نیست کفار الشیطان فلا یقتل و لا یکره مع القوم الظالمین لا یقتل و لا یکره مع القوم الظالمین و حدیث غیره که در آن  
در لفظ مشاهیر اهل کون نیست و این حکم است که اصابت بجوار ایشان منبلا شده تا کسیکه بجهت نقل بسوی جوار ایشان میکند چه گمان توان کرد که در مذلات و فسادات و فسادات  
شک نیست **و عن** الی هذیرة رضی الله عنده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لا تقبل الیهود و النصارى بالسلام ابتداء فیکون یهود و نصارا  
بالسلام و اذا القیترا احدهم فی طریق فاضطرب الی اضیق و چون پیش آید شما یکی را از ایشان در راهی پیش نظر گردانید او را بسوی تنگ راه و درین دلیل  
بر تحریم آن بی سلم اسلام یهودی و نصاری را زیرا که اصل حق من نیست و اصل آن که است خلاف اصل است اقل بر آن محل کرده اند و تحریم رفتارند بهر سلف و خلف  
و حکم التودی عن حاکم السلف و اکثر العلماء و طائفة بسوی جوار آن اسلام گرفته من هم بن عباس و ابی امامه و ابن حجر و ابن حجر و بعض اصحاب شافعی احکام الایه  
و لکن گفته اسلام ملک بگوید علیکم بجمع و احتیاج کرده اند بهر آیات مثل قوله لا یکره مع القوم الظالمین و احادیثی که در و در اشای اسلام و سبل بوالش گفته این روایات مخصوص الایه  
بحدیث بایت و سبل گفته این از باب ترجیح عمل بر عام خاص است این مخالف خبری است که نزد جمیع محققین مقرر شده و شک نیست که این حدیث که در منی از ابتدای اسلام بود  
و قد آمدی دلایل شده و جنس است از آنها منکنا و غیره بسوی بنای نام بر خاص واجب است و بعض اصحاب شافعی گفته اند که کرده است نه عام و این صیر است بسوی منی محماری













ابن عباس بلفظ فی ای عن کل فی ناب من السباع و زاد ابن عباس و کل فی محلب من الطیور و هر نه او نه چنگال از پرندگان محلب که مسیر و فتح لام را بیان می فرماید  
که می باشد در پرندگان بمنزله ناخن در انسان این چنین گفته اند ابل لغت در قاموس گفته محلب نظر کل شی من الماشی و الطائر و او هو الماصید من الطیور و لغیر ما لا یصید  
و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر تحریم هر ذی محلب از طیر و نیز از حدیث عراض بن ساریه زاده کرد در آن لفظ حرم یوم خمیر و باین فتنه از شافعی را بوضیفه و احمد  
و داود و جمهور و ابوالنود و الیه مثل عقاب باز و صقر و باشق و شاهین و جز آن مالک گفته کرده است نه حرام و در بیشتر خلافت است گویند ذی محلب نیست لیکن حرمت  
بجست احتیاط و شافعی گفته حرام است هر حیوان منسوب القتل مثل مار و خنجر و غراب القبح و صادات موش و هر سبع فزار و استدلال کرده بقوله صلی الله علیه و آله و سلم  
خمس فواسی قتلین فی اهل و الحرم و در کتاب گنج گذشته و نیز گفته اند که اینها مستحب اند بطبع و شرع و در کتب گشته در دلالت امر قتل اینها بر تحریم اکل نظر است باید که امر  
بعدم قتل دلیل تحریم است و شافعی گفته اند که آدمی چون طی کند بهیمه را از بهائم شایع امر کرده است بقتل آن بهیمه گفته اند خوردن آن حرام نیست این الی است  
بر آنکه ملازم نیست میان امر بقتل و تحریم استی گویم این نظر صحیح است اما احتیاط باقی است آن نیز از ادله حرمت است و در متنی گفته باب ما استفی تحریم من الاصل  
اول النبی عن قتبه و درین باب حدیث حسن فواسی حدیث فکل فرغ و جز آن آورده و در بحر زار گوید بطل تحریم بعض کتاب است یا سنت یا امر بقتل مثل خنجر و نیز بر ساند  
از غیر اینها تقدیس است بر آن بانی از قتل چنانکه از بد و خطاف و نخله و نخله و دریا احتیاط عوب مثل خنفسا و صغیر و ورنه و حراب و جلالی و غنایه مثل ذباب و بون  
و زبور و قمل و کمان و ناس و فی و بر خوش بقوله تعالی و تحریم ملکیم ما لم یکن فی این چنین باز از ایشان سخن نیست قرآن بلفظ ایشان نازل گشته پس احتیاط ایشان بطریق تحریم بود و اگر  
بعضی مستحبی را ندین اعتبار اکثر است و غیرت باستطاب اهل سنت است نه ذوی الفیقه انتهی و در کتب گشته حاصل آنست که آیات قرآنی و احادیث صحیح و دلالت از آنکه اصل  
حلی است ثابت نیست و تحریم گرد قوی که ثابت شود ناقص از اصل معلوم و آن کی از امور مذکور است پس هر چه در آن ناقص صحیح و در فتنه پس حکم بطل است هر چه باشد همچنین  
وقتی که حاصل شود تردد و موجه حکم بطل است زیرا که ناقص است از اصل و موجود نیست مؤید اصالت حل با دلالت خاصه است استصحاب براده اصلیه و حسن جابر رضی الله عنه  
قال فی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یوم خید عن یحیی المحمل الاهللیه گفته جابر بنی که در آنحضرت روز غزوه خیمه از گوشتهای خران خاکی را خوراد  
از خران حتی که اگر گور خورند و آن حلال است باتفاق نمی در میان معنی تحریم است زیرا که اصل در آن همین است و باین فتنه اند جابر علی الصحابه و تابعین  
و من بعدهم الا ابن عباس که وی گوید حرام نیست و در روایت ابن جریج است که تلاوت کرد وی این آیه را قل لا اجد فیها اوجی الی الا یر و مرویست از عایشه و مالک  
بروایتها که مکره است یا حرام یا مباح و در حدیث غالب بن ابی نرزه او داود آورده که سیدنا را قحط و نبود و مال من آنچه بخورم اهل خود را مگر خران غریب پس آدمم شخص  
و گفتم تو کجاست حرام کرده و ما را قحط رسیده و فرمود اطعموا مالک من همین حرک فاما حرمتها من وجه جوال القرینه یعنی الجلاله پس حجت باین حدیث قائم نیست زیرا که  
اسنادش ضعیف است و متنش با مخالف احادیث صحیح پس نیست اعتماد بر آن سنن ذری گفته اختلاف فی اسناد و کثیر از بعضی گفته اسناد مضطرب ابن عبد البر گفته و ایراد  
تحریم مالیه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم علی و ابن عمر و جابر و برادر و عبد الله بن ابی اوفی و الشنف و لیس و غیره اعلی با سائید صحاح و حسنات بر مثل حدیث غالب بن ابی نرزه  
تحریم نتوان کرد و خصوصاً همراه معارض او و قتل که خصمت کرده باشند در جماعت و همان فرمود و علت تحریم آنکه اکل عذرات است و خطای گفته این علت ثابت نیست بلکه  
ثابت شده که نهی از خوردن هر بنا بر حسن بودن آنهاست چنانکه در حدیث ثانیست که هر گاه فوج کور و سوار خنجر را رسیدیم ما خران را برودن قریب پس فوج کوریم و بختیم از آن پس  
نه اگر دشمنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که ان الله رسوله انکم عندها و انما جرس من عمل الشیطان پس هر گون کرده شدند و یکجا انتهی و رسول گفته و از اینجا باطل شد این قول  
حرم است آنها بنا بر قلت طهر و جلاله لانی و این با جدا از ابن عباس آورده اند که انما جرس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امر الایله مخانه قلله و نظر و در روایتی از ساری است در رفتار  
از روایت شعبی گفته ابن عباس لا ادری انی عنهما من اهل انه حموله الناس فکروا ان تریب حرمه و حرمه الله یوم خمیر یعنی تردد کرد که نهی برای معنی خاص است یا باینکه  
در حدیث ثانی گفت که از من عام شد و تحریم آنها بنا بر حسن بودن است چون ابن عباس این حدیث را انداخته و علت نهی تردد کرد و چون نهی ثابت شود و اصل در آن تحریم







خبر که شنیده است در این ایام که باطل الازربیر که چون بدین فرستاده شد نزد آنحضرت آمد و از اصحاب خود را بخود و آن آنجی و کین برین حدیث و دلیل است  
 بر خود آنحضرت آنرا از کین درجاری در کتاب الهیه آیه شکره که هشتم برین یکله راوی است گفت انس گفت من اکل منها قال و اکل من غیره قال فقلوا و اجمعوا واقع  
 بر کل الا ان ابن عمر و کله و ابن ابی بنی کرو و گفته اند انما الخیرة ابو داود و البیهقی من حدیث ابن عمر و انما بنی بهما الی رسول الله علیه و سلم فیکلمهما و انما  
 و ابن عمر گفته که روی حیض می آرد و او را شایسته است نزد اخی بن ابی هریرة و در سند او این که صحیح شود و من لای احتیاج بود و بر کله است منزیه تحریم و حکمی از ابن عمر تحریم  
 کما فی شرح ابن سلیمان السمنی در حدیث خرمیه بن جبر است قال قلت یارسول الله القول فی الازرب قال لا اکل ولا اخره قلت فلم یارسول الله قال ثبتت انما  
 تدعی مصنف گفته و سنده ضعیف و موصح کم برین فیه لایة علی اکبر اینه و اخرج البیهقی عن عمرو عمار مثل انک انما امر باکلها و لم یأکل منها و استدل بکلیک من حیث نیست  
 که عدم اکل آنحضرت از روی لایة نمیکند که است و او را فی از ابو حنیفه تحریم آن حکایت نموده و نووی درین نقل تغلیط دی کرده و درین گفته راجع است منزیه است  
 متفق علیه و میری در حیه و حیوان فی الذی فی حیض من حیوان المرأة و الضبع و الخفاش و الازرب فی بیان ان الکلیة کذاک و شیخ ابن عثیم  
 رضی الله عنه قال فی رسول الله علیه و سلم عن قتیل الان ربع گفته می کرد آنحضرت از کشتن چهار چیز من الذباب و الحیة و البرص و البع و ذکر  
 التملک فی سوریه پیش از آنکه گزود و آنرا کین و بعضی گفته اند بران مورد کله است که پانها می خورد از آنکه شکر گردید و کم است قاله الخطابی و کذا فی شرح السنه و آن را  
 سلیمان فی خوانند و طاهر حدیث عدم فرق است میان موی و موی و موی و موی که کله است که کله از روی کله است که کله از روی کله است و الخلة و موی  
 زیرا که روی نفعت شمر و موی و طاهر حدیث سوم هر یک طاهر موی و موی و طاهر حدیث چهارم هر یک طاهر موی و موی و طاهر حدیث پنجم هر یک طاهر موی و موی و طاهر حدیث ششم هر یک طاهر موی و موی  
 که روزه داشته باشد برای او قاعلی کذا فی الفایسوس و در نهما گفته طاهر موی و موی و طاهر حدیث هفتم هر یک طاهر موی و موی و طاهر حدیث هشتم هر یک طاهر موی و موی و طاهر حدیث نهم هر یک طاهر موی و موی  
 و شصتا و حدیث و دلیل است بر تحریم قتل این هر چهار را به اندر که در نهما و از آن تحریم اکل آنها زیرا که احوال می بود و نمی از قتل بنی آمد و درین استدلال بحث است کما تقدم  
 و تحریم اکل اینها را می جایست در سبیل گفته در هر واحد طاعت است مگر اکل که طاهر تحریم است و است جایجا انتهی گویم و است باحت اکل ماله بعضی حکم و همچنین حال و بهم مردی  
 و این بخود است از قول شافعی که لازم در قتل او فیه است مالک اکل هر چهار را و شافعی در قوی و وافق است زیرا که واجب یکدیگر در روی جزای هر مریم نزد  
 ابن العربی گفته نمی از قتل او جهت آنست که عرب از انوش می پنداشتند پس نمی کرد تا اعتقاد و شاکم از دلهای ایشان اکل کرد و رواه احمد و ابی داود و ابن ماجه  
 و صححه ابن حبان و در غیر گفته رجال صحیح اند و بیهقی گفته این اقوی چیزی است که درین باب آورده و پیوسته و است که آنرا از حدیث مسلم برین سنده زیاد کرده و آن  
 و روی عبد الله بن مسعود و روی ضعیف و عن ابن ابی عمیر و عبد الرحمن بن ابی نجره و وقتله ابو زرعة و النسائی و لم یکن فی حدیثی اقبل احد و نه من ابن عبد الله بن ابی عمیر  
 و قال البیهقی ان الحدیث صحیح قال قلت لکجا ابو الضبع صید فی حدیث ابن ابی عمیر گفته جابر را که شصت شکار است آن ابی صاری گفت از او سندی بخیر قال انکم گفتی کی  
 شکار است قلت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته شصت است از او رسول خدا قال انکم گفتی آری آنحضرت فرموده است که شصت شکار است حدیث و دلیل است  
 بر اکل صیغ و باین فیه است شافعی و احمد گفته شافعی بازال الناس یا کلهما و یا یبعون یا بایر الصفا و المودة من غیر نکر و لان العرب یطیبون و یطیبون و یطیبون و یطیبون  
 از حدیث کل فی ثاب الی سماع و ابو داود و از حدیث جابر فروا آورده که الضبع صید فاذا اصابه المرح فقیله لیس منس و یوکل و اخره الحاکم و قال صحیح الاسناد  
 و جمهور و حنفیه تحریم فیه انما حدیث عام که شصت است و دلیل است بر اکل صیغ و باین فیه است شافعی و احمد گفته شافعی بازال الناس یا کلهما و یا یبعون یا بایر الصفا و المودة من غیر نکر و لان العرب یطیبون و یطیبون و یطیبون و یطیبون  
 و نیز استدلال کرده اند حدیث خرمیه بن جبر و روی ابن مسعود که گفت ثاب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن اخی قال اکل الضبع امر دنی و روی ابن مسعود  
 اخره الشافعی و جابر بن کثرت که ابن حدیث ضعیف است زیرا که در اسنادش عبد الله بن مسعود است و بیهقی علی ضعه راوی از روی ابن مسعود است و روی ابن مسعود  
 ابن سلیمان گفته که بیهقی در بیان نیست و شافعی هم نمی اگر کسی که در کله و آنرا که هر دندان او یک است و آنرا که هر دندان او یک است و آنرا که هر دندان او یک است و آنرا که هر دندان او یک است

و در قول وی که در آن یک کیش سمن است دلیل است بر آنکه کیش مثل ضعیف است و معتبر در شکیست تقریب است نه در قیمت زیرا که در ضعیف کیش است بر است  
 مثل او باشد و قیمت یا اقل یا اکثر کیش برندی و نه و معتبر گری و ضمان بحیث روایة الشافعی و احمد و الا دیة یعنی ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح  
 البخاری و ابن حبان و الترمذی و ابن خزیمه و حسن ابن عمر رضی الله عنه انه سئل عن القنفذ پرسیده شد ابن عمر از قنفذ که حکم اکل او چیست  
 قنفذ بفسم قاف و فتح آن وضم فا و ا حقه و آن و فوع باشد یکی بسم زین صر  
 بقدر پوش کلان دیگر را برض شام بقدر کعبی و اولی است بخوردن افامی و سائل منشیویدان که انا قال ابن برسلان فی شرح الحسن لغاری خالیست و در ترمذی و ابن  
 فضال پس گفت ابن عمر و خواهر برکت را قل الا احد فیما اوحی الی صحیح ما بگو ای محمد بن یایم من در کتابی که وی کرده شده است و فرستاده شده است بر من  
 هیچ چیز را حرام کرده شده الا به آخر است یعنی بر هیچ خوردن که بخورد آن چیز را اگر آنکه شد آن چیز خورد و در یا خون دان یا گوشت خوک که آن پلید است یا با شقی که  
 اهلال کرده شده است بدان مرغ خردار را غرض آنست که نیست تحریم نکردی و جایز نیست بهر او اما وحی گاهی حلی است و گاهی نجی فقال شیخ عده پس گفت پیری  
 که شسته بود زرد ابن عمر سمعت اباه یروی یقول ذکر عن عبد الله بنی صلوات الله علیه و سلم فقال شنیدم ابو هریرة می گفت ذکر کرده شد قنفذ نزد آنحضرت پس فرمود خبیثه  
 من الخبائث پلیدی است از پلید ما پس گفت ابن عمر آن کان قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فو کما قال و ابن حدیث دلیل است بر تحریم قنفذ زیرا که خبائث است و اگر  
 بعض قرآن حدیث مخصوص عموم آیه که هر چه است که سلف فی مثل آن کسان برسلان از قتال حکایت کرده که گفت ابن مسیح الخیر فو حرام و الا حینا الی العرب المتغول عنهم  
 انهم یطیبونه و رافعی گفته در قنفذ دو وجه است یکی تحریم و به قال ابو حنیفه و احمد حینا نکرم وی است و درین خبر که وی از پلید است دوم حکایت ابن مسیح که ابن ابی اسلمی  
 و ابن قوی است از قول تحریم او بنا بر عدم نهوض دلیل با قول اولی آنکه اصل حیوانات با حیات است و دیگر گفته است مسئله خلافیه معرفه فی الاصول فیها خلاف بین العلماء  
 انتهی و نخست کرده اند در آن شافعی و لیث ابو ثور و شریل الاوطار گفته الرجح ان الاصل الحلی حتی یقوم دلیل ناهض منکله او معتبر است بحث فی غالب الطبیاع و بر توفیر  
 بحل است و ایست ابو داؤد و از مقام ابن لب عن ابیه قال سمعت النبی صلی الله علیه و سلم قال سمع حشرات الارض تحریر ما و این بریه پس است اگر چه عدم سمع مستلزم عدم ورود و دلیل  
 و لیکن هیچ گفته شد نیز غیر قوی است و نسائی گفته یعنی آن کیون مقام بن التلبسین بیشتر بر ابن برسلان گفته حشرات ارض مثل نهی و قنفذ ویر یوح و ما نذا و است اخبر  
 احمد ابی اوی و اسناد ضعیف زیرا که ابن شیح مجهول است و قد اخبر ابو داؤد من حدیث عیسی بن سلیة بالنون عن ابیه قال کنت عند ابن عمر فذکر و خطابی گفته  
 لیس اسناد بذاک و یوفی گفته اسناد غیر قوی و یروایتش مجهول و حسن ابن عمر رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن احوال  
 و الباقی گفت نمی کرد رسول خدا از خوردن گوشت جلا و شیرمای او حلال بفتح جیم و تشدید لام در اصل نام گاوست که بخورد و نجاسات را در صرح گفته جلا و اگر  
 پلید خوار و جلد یعنی اجز است و جمیع آن جلا است و آن عام است از نهی و گا و گو سف و ما کیان حدیث دلیل است بر تحریم آن تحریم شرب البان او و در حدیث عمر بن  
 نعمی از کوب بروی آند و راه احمد و ابو داؤد و النسائی و الحاکم و ابن جریم گفته هر که و قوف کند در عرفات بر جلا صحیح نیست حج او و ظاهر حدیث زان است که چون بخورد  
 جلد را حرام میگردد و نوی گفته امی باشد جلا اگر وقتی که خالی است و نجاست باشد و گفته اند اعتبار را بر آنکه من است و بجزم النودی و خطابی گفته که خوردن آن نزد احمد و ابی  
 و شافعی گفته اند خوردن آن که بسته شود چند روز و در حدیث ابن عمر بن العاص آمده حتی تعلل لعین علیه خبری الحاکم و الدارقطنی و ابی یوسف و گویند که ابن عمر و جابر را نهی از  
 و نزد مالک کل آن فی حبس الباس است و ثوری و احمد و وایتی بسوی تحریم فته که با بون ظاهر حدیث هر که که میگوید نهی محرم میگردد که نهی ارد در آن بنا بر تغییر حرمت این حبس  
 تحریم نیست دلیل از آنکه یوسف در سبک گفته یعنی نیست که این ای است در مقابل بعضی نظار در نجاسات مذمت کرده اند انتی ابن برسلان و شرح سمن گفته نیست برای حسن  
 درت مقدره و بعضی در شمر و گا و جیل و زود و گو سف و نهی و زود و ما کیان بهر روز ناستی و در نافع چهارده روز و جیل گفته و العمل بالاحادیث هو الواجب که نهی حلو انتی عن التفرقة  
 و لا ینقض علیه دلیل و اما منی القنفذ لم یعرف و به انتی در سبک گفته علت نهی از کوب تلوث بعرق است و ابن تاقی است که عین کرده نشده است و چون مجبور بود













برای میان چهل میل است و عدی که سر بود برای او آنحضرت صورت اولی اختیار کرد و او بعلقبه بمسیر بود و او را فتویٰ مایل چهل دو و اهل قول اول گویند هر دو حدیث متعارض اند و این اوجه ضعیف است پس جمیع بسوی ترجیح کردیم و حدیث عدی از صحیح است و متناهی آنکه اگر کسی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تصریح کرده که می ترسم که بفشخ و دگما بدشته باشد پس بترجیح جانب خطر آن ترک باید کرد و چنانکه درین حدیث فرموده و آن وحدت مع کلبک کلبا عید و قتل فلا کاکل پس اگر بانی تو با سگ خود سگ دیگر را جردی و حال آنکه تحقیق کشته است پس مخور فانک لا تدلی الیه ایاها قتله زیرا که بدستی تو در نمی یابی که کدام یکی از این دو سگ کشته است شکار را و اگر سگ دیگر کشته است شاید که معلوم نباشد یا در سالن می تمهید نگرده باشد پس نمی درینجا با احتمال آنست که کلبی دیگر غیر مسل در وی مؤثر باشد پس اکل آن ترک باید کرد برای ترجیح جانب خطر و اذا وصیت سهیك فاذا کرام اسم الله و وقتیکه عید از می تو ترخورد پس در کمرن نام خدا را و این اشارت است بسوی الله یعنی حمد و آن قتل اوست بر احوال با سیوف لقوله انک انیکم و در ما حکم لکم و حدیث در باره سهم است فان غاب عنک هو ما یس اگر غائب شود شکار را تو در سهم فلو تجد فیها الاثر سهیك پس نیابی تو در وی گزشتان ترخورد که این نیز بجای صحیح است فکل ان شئت لبس بخور اگر مخواری قید یوم اتفاق است بر سبیل تشبیه و مراد آنست که غائب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم آنرا نگذرد فتهیه است اعمادیت در اینجا مختلف است مسلم و غیره از حدیثی بانی ثعلبه در باره صیدی که اگر آنرا بعد از روز بیاورد که آنحضرت فرمود کُلْ ما تمیت و بهم مسلم از حدیثی دینی روایت کرده که فرمود و اذا وصیت سهیك فغایب عنک منصرفه فکل ما لم یبت و از اینجا علما اختلاف کردند مالک گفته چون غائب شد صریح او بستر یافته و صید آنرا کلب بخورد آنرا مادامیکه شب نگذرانیده است و چون شبی بر وی گذشت خوردنش مکروه است و در اینجا اقوال دیگر است و تقلیل مالک بیشتر مالک است انصاف است در محل نزاع و ذکر اوقات محمول است بر تقیید و ترک اکل بنا بر احتیاط و ترجیح مبنی بر مخطران و وجدانه غمر یقانی الماء و اگر بانی تو در آن غرق شده و در آب یعنی اگر چه با ترسهم نباشد فلا کاکل پس مخور از بهت احتمال آنکه آب خورده باشد متفق علیه و هذا اللفظ مسلم حدیث انصاف است و صید کلب که از جوارح است و باین گفته اند چه بتر تقیید واحد و اثنی استثنای اهو کرده و گفته که صید وی حلال نیست زیرا که شیطان است و نقل است مثل آن از حسن ابراهیم و قتاده و در غیر کلب از فرموده و طیور و شایان غیره که مسلم هستند اختلاف است آنکه اصحاب او بآن گفته که حلال است صید هر قابل تعلیم آنرا که صید گیریم و حکما این شحال عن فیهما و الا صمد و هو مری عن ابن عباس و جاعتی که مجاهد از ایشان است گفته حلال نیست مگر صید کلب و در صید غیر کلب اگر آن کات شرط است و قوله تعالی من الجوارح من کلکین دلیل ثانوی است بنا بر آنکه مشتق از کلب است بسکون لام پس شامل غیر وی از جوارح دیگر نباشد و بحکم مشتق باشد از کلب مفتوح لام که مصدر است بمعنی تحکیم بهو التضریر پس شامل باشد همه جوارح را و مراد بجوارح در اینجا کواکب علی الیهاست و آن عام است و آن عام است در کثرت گفته الجوارح الکواکب من سباع الیها هم و الطیور و الکلب و الفهد و النمر و العقارب الباز و الصقور و الشاهین المراد بالکلب کل الجوارح و مضربها بالصيد لصاحبهما و انضموا لذلك بکلمه من ارجل طرق التادیب و التثقیف و اشتقاقه من الکلب لان التادیب اکثر ما یكون فی الکلاب فاشتق منه لکثرته فی جنسه و لان السبع لیسوی کلبا و من قوله صلی الله علیه و سلم اللهم سلط علی کلب من کلبا فاکل الاسد و من الکلب الذی هو بعضی الضراوة یقال هو کلب بکذا اذا کان ضارا یا یأمنی پس این کلام دال است بر جمیع آن کلب غیر از جوارح بر تقدیر اشتقاقی و شک نیست که آن نازل شد و عرب صید میکردند کلاب طیور و غیره و از حدیثی حدیثی بن حاتم آورده که گفت پرسیدم رسول خدا را از صید بازی فرمود ما اسک علیک فکل لیکن در وی مجال است او را تضعیف کرده اند و سبک گفته و کن قد اوضحنا فی حواشی صدورنا انها انه یعمل بما رواه انس بن مالک که حدیث عدی را بهیچ از روایت جماله از شعبی آورده و گفته تفرد جماله بذكر الباز فی ذلک خالفه المحفاظ انس بن مالک و لفظ حدیث نزد احمد و ابوداود و اینست ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اعلیت من کلب او باثرتم ارسلته و ذکر است هم الله علیه فکل ما اسک علیک الحدیث و عن عبدی رضى الله عنه قال سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المعراضین گفت عدی بن حاتم پرسیدم آنحضرت را از صید معراض یعنی تیری پر که اگر از گز گویند و معراض از آن خوانند که بر پهنای خود در نیل گفته معراض یک سریم و سکون جمله در آخر ضا و غلیل گفته بود هم لاریش له و لا فصل تبعه جماعه و ابن و دیگر گفته و تبعه این





که از چنین ساخته شد که سینه یا بدنی غلو بود و بان می یکین و در سالم و قاسم و جابر و ابیهم و عطاء حسن آنرا کرده و داشته که زانی البخاری مکرر مذکور است و او را جابر علیه  
 او ثمالی سید بر یک صفت مساج کرده و گفته ثمالی که یکم و دو تا که در می به بنده و مانند آن ازین صفت نیست بلکه در قید است و شارع مطلقاً نمی سید بخیرت کرده و علم  
 اتفاق کرده اند الا شاید بر تحریر اهل شافعه بنده و سنگ را که این چیز را که سید را سیکند بقوت را می یکند بر چیزی و لا تنکاحا عدل و مخرج نمیشود و شنی را  
 از و ثمنان برین یعنی نماند نیست در وشی و نیادی و نه دینی و محض امور و لعب است با وجود آن هر دم از وی زبان میرسد چنانکه هر دو که آنها قد تکسر السن  
 و تقصاً العین و لیکن این فعل یا حصا یا ریه گاهی میشکند دندان کسی را که میزند چشم کسی را متفق علیه و اللفظ مسلمة قاضی عیاض گفته روایت  
 یقع کان و بهر دو آخر است یعنی الا شکی او این لغت است و اشتهر بکسر کاف و غیره نزد است یعنی الا شکی در شیخ مسلم گفته و بهر دو و جبر و عن ابن عباس رضی الله عنهما  
 ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یقخذ و اشیا فیہ الرجح غرضاً لیکر چیزی را که در وی بیان است بدست عرض معینین شفا تیر بعد نام  
 هر نایت که تحریر ادر کش کنند کرده و دوا مسلم حدیث نهی است از بدست ساختن چو آن تیر انداختن بسوی او و نهی برای تحریم است زیرا که اصل وی همین است و تیر  
 حدیث ابن عمر حدیثین بلفظ لعن الله من فعل هذا و این قتی فرمود که گذشت بر طائری که آنرا انقب کرده و می سیکردند و تغلیظ و تشدید در لعن بیشتر است و حکمت در نهی آن است  
 که درین فعل تغذیه حیوان اطلاق اوست و تشیع مالیت و تقویت ذکات اگر از منبس شکی است و تقویت منفعت اگر غیر فکی است اگر برید و اگر نبرد و بعد و فح کسند تغذیه  
 بموجب باقی است و عن کعب بن مالک صحابی مشهور است از شعری اسلام صاحب تحلف از غزوه تبوک و قبول توبه رضی الله عنده ان امر الله ذبحت  
 شاة لکحی پس سیکه زنی فح کرد و گو سفندی را بسنگ فسطی النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلك پس سید شده آنحضرت از حکم آن گو سفند فامی را کالها  
 پس حکم کرد بخوردن گوشت می حدیث دلیل است بر صحت تذکیر آن ازین قول جابر هرست و در وی خلاف شاذ است که آن کرده است در سبیل گفته و لا وجه له انتهی و غیر  
 دلیل است بر صحت تذکیر کحی جاد یعنی سنگ تیر چوب بر در گمارد و او را نکند خواند زیرا که در روایتی آمده که وی شکست سنگ او فح کرد بدان سنگ قتی که شکسته شود  
 در وی تیر می باشد و دلیل است بر آنکه خوردن چیزی که بی اذن مالک فح کرده شده هیچ است و باینر فتا و خبر و خلاف کرده است در آن طائوس و طکر و سب و سخن و اهل ظاهر  
 و اهل جنج البخاری و احتیاج ایشان بامرو صلی الله علیه وسلم است با کفای قد و در وی اهل کفای که در آن قبل قسمت سفنم را فح کرد و پنجه بود و نکاح اخره شایع است و جواب است  
 که امر بار ائت مرق کرده و لحم باقی ماند و فرا هم کرده بسوی خنم کرده شد اگر گویند هیچ و در و هم منقول نیست گویم اطلاق و احراق هم منقول نیست پس واجب تبدیل است بر آن  
 و دافعت تواند بشعر غیر در سب گفته تنگ نمایان جواب غیر خنمی است و غوز با مال است اگر حلال است چه امر بر چنین او کرده که در آن اصاعت مال است و اما استدلال بگو سفند  
 اسیران که بغیر اذن مالک فح کرده شده امر کرد آنحضرت بصدق آن بر سیران چنانکه معروف است پس این استدلال صحیح نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 فاکل او برای خود حلال کرده و نه خوردن او برای احدی از مسلمانان مساج ساخته بلکه حکم فرمود که کفار سخیلین سینه را بخورند انتهی گویم هر دو روایت احمد و ابوداؤد و بسند  
 قوی از طریق عاصم بن کلب بن ابیه است در قنده شاة که زنی آنرا بغیر اذن صاحب او فح کرده و آنحضرت از خوردن او باز مانده و گفته اطعموها الا ساری بعد و در سب  
 که ابوداؤد از مروی از انصار روایت کرده است که بر آنیم چهاره و در اصل احمد علیه وسلم و سفین سید مردم را اگر سنگی سخت و جمد پس سیدند گو سفند ان ابونار  
 آنهارا و گیکامی با عوش میزد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر اسب سزگون کرد و گیکامی نامی را او آوردن گرفت گوشت را بخاک و فرمود ان الله یبیس باحل من المیتة  
 و این مثل حدیث شعیب است و در وی تصریح است بر صحت است ازینجا قوت کلام اهل ظاهر ظاهر شد و اما حدیث کتاب  
 و امر کردن آنحضرت باکل طلع بغیر اذن مالک پس این حدیث غیر وارد است بر اهل ظاهر زیرا که ایشان قائل اند بمل چیزی که فح کرده شده است بغیر اذن مالک  
 بخون موت و نخوا آن در وی دلیل است بر جواز کسین کفار بر مردم مسلمین و دل است برای این نهی کردن آنحضرت عمر از لبس حله حریر و فرستادن عمر آن حله را بسوی  
 برادرش خود بلکه کافی البخاری و غیره تصنف و فح گفته حدیث دلالت میکند بر تصدیق اجیر این چنینی که بران امین گرفته شده است تا آنکه نمایان و دبر و



وخرج ماعداي لوست وآن قطع اوداج است که در درگ محیط بگذاشتند پس قول ایشان اوداج تکلیف است بر طقوس و مری و این هر چهار را اوداج نامند و علمای اوداج را قطع این  
هر چهار خلاف است از ابوحنیفه آمد که بریدن سه رگ از هر جانب که باشد کافی است و شافعی گفته قطع اوداج دسری کافی است ثوری گفته قطع دو رگ کافی است ممالک گفته  
شرط قطع طقوس و دو رگ است انبوه صلی علیه وسلم انما الذم اجماعی اوست این قطع اوداج را نیز که هر چهار را در دست اندامی پس می بخوابی الحام است و در وی دم  
کجاست که بدان انما را مصل شود و حدیث دلیل است بر آنکه کافی است پنج بهر محدود پس اخیل باشد در آن سیف و سکیکین و حجر و شیشه و نواج و قصبه و خرقه و نحاس و مس  
اشیای محدوده و نهی از دندان و ناخن مطلقا است از آدمی باشد یا غیر او جدا باشد یا شمشیر اگر چه مجعد باشد و آنحضرت را وجهی در حدیث بیان کرده که آن استخوان بود  
اوست انتهى و عن جابر بن رخی الله عنه قال حکي رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقتل شي من الدواب صبرا اني اكره ان تحضره الذين  
كثبه شود چیزی از دواب یعنی همانداران چهار پای بهر طریق چه بر وی مسلح است یا نه پس سندی اصرار بر شکر گیاهی کردن و باز داشت کردن کسی از زبخت کشتن یا بجهت سگ کردن  
و مراد آنست که عیس کرده شود حیوانی و نگذارد شسته شود از برای کشتن یا اخل شرب یا معنی آنست که دهن سازند او را و تیر اندازند بسوی می تابید و دوا و مسهل  
در سبب گفته حدیث دلیل است بر تحریم قتل هر حیوان بطریق بهر چنین هر که کشت کسی را از آدمیان و غیره و هر که در حرب خطای پس می ترسد بطریق صبر و عن عثمان  
بن اوس رضي الله عنه شارب و اوس سبک و اواضاری برادر زاده و حسان بن ثابت و ابویاد و ابی اکراد بن ثابت بن مندر است صحبت است  
عباد بن بهاسم ابو الدرداء گفته اند که خدا بی شهادت را علم و علم در دو جنبه شهود او در بدو بجهت نرسیده نزول کرد پس بیت المقدس عدا او در اهل شام است  
مات بنه ثمان و حسین و قیل غیر ذلک قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله كتب الاحسان على كل شيء فاستجب له تعالى فوشت و واجب  
گذاشتید نیکی کردن را بر هر چیزی تا آنکه در شتر پنج نوع نمودن که قال قال تعالى لاق انبياءنا من الانبياء و احسان و حسن ضد قبیح است پس تمایل باشد حسن شرعی و عرفی هر دو  
فاذا اقبلتم فاحسنوا القتلة بکسر فاحسنوا پس چون بکشید پس نیک کنید طریقی کشتن که تیر کنید شمشیر را و زود خلاص کنید و عذاب نکنید و احسان در قتل  
البدن شمی است در اعتبار احسان برای هر حیوان که باشد از آدمی غیر او در حد و جزآن و حال است بر نفی شمله در سکافات مگر آنکه احتمال دارد که مخصوص باشد بقوله  
فمن اغتدى عليكم فاحذروا عليه مثل ما اغتدى عليكم و کلام درین باب گذشته و اذا اذبحتم فاحسنوا الذبح و چون ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را و نگویند  
در اکثر نسخ ذبح بفتح ذال و حجه بغيره واقع شده و در بعض آن ذبح بکسر ذال مای مثل قتل که نهی الیه و الحال و لیجد احد کوشش تله بفتح ثین باید که تیر کنید یا از  
شکار خود را شرف و کار کتان بهر چه چنگ کرده از آتش بر تیر کرده شده و لیج ذبیحه و باید که راحت ده حیوان ذبح کرده شده و نوزاد یعنی بگذازد او را تا بمیرد و سر درود  
و استراحت باید که قیل و در سبب ذیل گفته راحت با حاد و سکین و تعجیل امر را و حسن صنعت اوست انتهى و هو الظاهر این بیان احسان ذبح است از جمله احسان است  
که تیر نکرد کار در پیش چشم حیوان یکی را بخورد و دیگری بکشد اگر ممکن است و پای کشیده بر آتش بخواهد ذبح او را و احسان مسلمان و احمد و ابو داود و النسائی و ابن ماجه  
و عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكاة الجنين ذكاة امه ذبح بچه که در شکم است ذبح مادر او و ذبح  
ذکات بذال عجز و ذکاة گلو بریدن گوشت را یعنی ذبح کردن مادر کفایت است و ذلال شدن جنین پس اگر ذبح کرده شد گوشتی که در شکم او جنین است مرده حلال است خورد  
آن را این فتنه است ثوری و شافعی و حسن ابن ابی داود و ابویوسف و محمد و امام احمد و مالک پس زود شافعی حلال است خواه موی برآورده باشد یا نه و زود مالک اگر تمام شده  
خفت او موی برآورده بدلیل حدیث ابن عمر فروعا بلفظ اذا اشتر جنین ذکاة امه لیکن خطیب گفته متفرق است بدان اخیر چهارم و وی ضعیف است و صحیح است  
که حدیث موقوف است پس حجت نیست در آن معارضه کرده اند این ابی الحدیث ابن ابی اسی فروعا ذکاة الجنین ذکاة امه اشعر او لم اشعر واه ابن ابی الحدیث در وی ضعیف است  
بنابر وضو ابن ابی اسی اگر چه بحد طریق مری است و بهی از حدیث ابن عمر آورده فروعا ذکاة الجنین ذکاة امه اشعر او لم اشعر و این مری است بحد و جاز ابن عمر فروعا  
بهی گفته رفع وی ضعیف است و صحیح آنست که موقوف است در سبب گفته این و موقوف از ابن عمر متعارض آمده پس هر دو مطروح باید که در وجه بسوی الما و شافعی



واما في عناه بايد کرد و مذهب خفيه حريم جنين است اگر مرده بر آيد و اگر زنده بر آيد نجس کرده شود و قول زعفران حسن بن ياقوت بن حنين است شيخ در ترجمه گفته است که اين است  
که آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرموده است که چنان بغير قصد و راي نبايد خورد و با احتمال آنکه شايد آب مرده باشد پس حرام کرد و اكل آنرا و وقوع شك در نجس بودن  
روح و اين چو دست در خنين چه در يافته نميشود که وي بنده است و اين امر مرده يا با احتساب نجس نشد اگر زنده بر آيد است واجب است در نجس بودن اتفاق و در حديث  
نزد امام حسن است که الله اعلم انتهي گويم اين استلال غريب و استنباط عجيب است بجهت است در برابر نفس قياسي غير صحيح بر سبب قياس مع الفارق است و حسن امام  
در حديث رفع است با پنج پايه و در سبل السلام گفته دليل خفيه و قول لقالی است بجهت شکیان الميته و اگر چه زنده بر آيد و بغير ذلک سبب بن حزم و جواب داده اند  
که معنی حديث بابا است که بجهت شکیان چون بر آيد مثل ذکاة ماد است و ليکن معنی نیست که اين الفاظ حديث از فائده است زیرا که معلوم است که ذکاة نجس از حيوان ذکاات  
واحد است از جنين و غير او و گفت که روايت يقي بلطف ذکاة الجنين ذکاة ادره منفسر روايت ذکاة ادره مردی است بلطف ذکاة الجنين ذکاة  
و در حصول ابطال او مقرر شده و لکن هم اعتراض روايت الحديث بالا يعني غنيمت شياگويند مرد است که ذکاات جنين مثلاً ذکاات ماد است اين مرد و دست با آنکه اگر کسی چي مرادی بود  
می باید که متعصب باشد متعصب مخالف حال آنکه روايت بر نفس است و مؤيد است روايت يقي مذکور می باشد که ادره حاصله في ذکاة ادره مردی است بلطف ذکاة الجنين ذکاة  
ادره و برای سببه است صحت و تخيير گفتن اين بنده بر روی مردی نیست از چي که از صواب و در علم که خبر نميشود و جنين بگراستيناف و شکا اگر خبر مردی است از جنين  
انتهی و ظاهر حديث حلت جنين است بذکاات ماد و مطلقاً زنده بر آيد ادره غنيمت دليل الفضيل انتهى حافظ ابن القيم رحمه الله و اعلام الموقعين گفته مثال اجل و کبر و سنست و صحت  
صريح گفته است که ذکاات جنين ذکاات ماد است با آنکه اين ذکاات خلاف اصول است تحریر شده باشد پس گفته ميشود يقي بجهت شکیان که کسی که خبر مردی است از جنين  
ماهی نجس از جنين و جنين ميت نیست بلکه خبر مردی از اجزای ماد است ذکاات بجهت خبر مردی ادره پس حاجت افراد بجهت خبر مردی از اجزای جنين نابع ام و خبر مردی از اجزای  
اين است متعصبی ممول چي اگر چيست با بحث می دارد نميشد گفت که سنت دارد است با بحث و موافق قياسي اصول است اگر گویند که اين حديث حجت مابر شاست  
و مرد متعصبی است يعني جناح نميشود و جنين مگر بزرگانی که مشا ذکاات ماد باشد پس جو البش است که لفظ حديث اين است عن ابی سعيد قال قلنا يا رسول الله نخرج الناقة  
و نمنع البقرة و الشاة و فی البطن الجنين لئلا يلقه ام ناكله قال كلوه و انتم فان ذکاة ادره پس من اجل قياسي نه منعتی کردید و الله اعلم انتهي گويم حديث ابو سعيد نزد  
ابو داود است و اخراج الدارقطني ابن حبان و صححه رواه احمد و اصحاب السنن و ضعفه عبد الحق و قال المانج با سائید و کما و ذلک لان فی البطن ما حب الذکا  
و قيل گفته و لکن اقل احوال ان يكون حسنا لغيره و لكنه طرفة و مجال ليس الا فی الطريق التي اخرجه الترمذی و ابو داود و قد اخرجه احمد من طريق ليس فيها ضعف الى انهم  
من طريق فيها عطية عن ابی سعيد و عطية في لين و قد صححه مع ابن حبان ابن قتيب العيرة و حسن الترمذی انتهى و قال الجوينی انه صحيح لا يتفرق احتمال الى منه و لا  
الى سنده و تابعه الخزازي و در سبل گفته انه صحيح طرفة و فی الباب عن جابر و ابی الدرداء و ابی امامة و ابی هريرة قاله الترمذی و فيه عن جماعة من الصحابة مما لا يرد  
و در سبل طرق جماعة صحابرا با حکم بر آن کرده و غير صحيح و حسن ابن عباس رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال المسلم يكفيه اسماء  
مسلمان کافی است نام او ضمير راجع بسوی سلم است قد سرود حديث الباقين عن ابن عباس قال فيهما قال المسلم فيهما اسم من اسماء الله تعالى فان نسيت ان اسمي  
يخرج پس اگر فراموش کنی که اينکه بگويم اسم و وقت بخرج فليسسم فكلها كل پس بايد که بگويم اسم الله تبارك و تعالی و اخبره الدارقطني في اسناد و در سند  
شکل بن يزيد بن سنان است و هو صدق ضعيف الحفظ و وی را شگوار توان ياد است مرواه الباقين ايضا من حديثه موصولاً و فی اسناد و ضعف و انهم  
بمقتل بن عبد الله بن عمر از جهول و اخطا بل نوشته من رجال سلم قال الباقين الاصح و فقه على ابن عباس قد صحح ابن السكيت و قال حي عن ابی هريرة و هو منكر اخرجه الله  
و فيروان بن سالم بن يوسف و اخرجه عبد الله بن ابي اسحاق با سند صحيح الى ابن عباس موقوفاً عليه له شاهد عند ابی داود في حرا سبباً و في حرا سبباً و في حرا سبباً  
جلال الله في اسم الله عليه اهل البيت و بنو سنان جلال است که کرد نام خدا را ياد و جلاله تقاوت و در سند و رجاله موقوفون و درين باب در سبل صحيح است

















حدیث عایشه است نزد یحیی بن زید غیر آنکه گفت من آنم تمامه می آنحضرت را بدست خود پیستر قرار دادم و انداخت آنرا رسول خدا بدست خود و فرستاد آنرا را بر او بپوشانید و حاکم گوید بر آنحضرت جنبی از آنچه حلال کرده است آنرا خدای تعالی تا آنکه بخورده شد بدی شفاعی گفته در اینجا دلالت است بر آنکه حرام نمیشود بر مرد جنبی از فرستادن بدست بدی است بدی آنست که از او دفعه دیگر پس از این قیاس است از وی دفعه شامس که در او آمده که گذرد از آنجا که گرفت و مستحب است جنبی را تصدق کردن بخود خوردنی نزد اکثر علماء است و تبیه است تقسیم نمودن آنست که یک شلث برای او خاد که بر راجع بود سوم برای اکل لقوه و سلی علیه سلم کلو و تصدق و او اخروا اخروا الترمذی بلفظ کنت نیست بکلمه لا انما فوق شلث سبع و در اصول من لا یحکم الا بالکلمه و تصدق و او اخروا و او شایسته بر خبر و او اجبت یزید علیه السلام گفته قومی کل را واجب گردانیده نیست واجب نه بهیبت انتمی علیه السلام

## باب الحقيقة

ابن یحیی شقی یعنی شکان نام بودی است که در وقت لادت بر سر طفل نباشد زیرا که گوشت بدوست را شقی کرد و و شکافته بیرون می آید قال ابن حجر شقی و حله الا بعد الاطلاق کردند بر شات مذبحه زیرا که فرج کرده شده است بسبب آن بودی و ابن حجر البدر فی تفسیر الحاکم کرده و گفت که عقی یعنی قطع است و فرج قطع حلقوم است پس عقیقه یعنی فرجه است حاجت نیست که نقل کنند از از موسی بن عن ابن عباس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم عقی عن الحسن والحسین کبشا کبشا بر سیکه آنحضرت عقیقه کرد از حسن و حسین رضی الله عنهما یک یک کبش را بدینی بلیل است بر صحت عقیقه از غیر اب با وجود پدر و عدم اقبال و او این روایت کند نه بسبب آنکه میگورند تبیین است که اگر کبیر و یا متعش شود و مردی است از شافع که عقیقه لازم است بر سیکه لازم است و او انفق رواه ابوداؤد و النسائی و صححه ابن خزيمة و ابن الجارود و عبدالحق و ابن قتیبه العید لکن راجح ابی حنبله و اساکله و رواه ابن حبان و الحاکم و البیهقی من حدیث عایشه بن زیاد و یوم السابع و سما و او امر ان یطاع عن کوسمه الاذی و هو ابن السکن با تم من نه او رواه احمد و النسائی من حدیث بریده و سند صحیح و رواه الحاکم من حدیث ترمذی بن حبيب بن ابیه عن حمید و الطبرانی فی الصغیر من حدیث قتاده عن ابن البیهقی من حدیث فاطمه علیها السلام و رواه الترمذی و الحاکم و البیهقی من حدیث علی علیه السلام و اخرج البیهقی و الحاکم من حدیث عایشه رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم ختم الحسن و الحسین یوم السابع من لادتها و اخرج البیهقی و ابن حبان من حدیث جابر بنی النبی صلی الله علیه وسلم عقی عن الحسن و الحسین فی عقیقه ما یوم حسن بهیمری گفته اطاعت از وی حلقی راست است و اهل جالبیت پذیرا بخوان عقیقه آلوده بر سر او و میگردد آهنگ آنحضرت امر که بجای خود بخوانند و اخرج ابن حبان من حدیث انس بن حنظله و ابن احواد بن لالت از زید بن شریح عقیقه و مذاهب علماء داران مختلف است نزدیک جمیع عقیقه سنت است و او او و اتباع او به آن فتیه که واجب است جهور گویند فعل آنحضرت دلیل سنت است و مؤید او است حدیث من لدله و لد فاحب ان ینسک عن لدله فلیفعل اخرجه الحاکم و ظاهر یزید و حدیث عایشه که بیاید آنحضرت ایشانرا امر کرده است بان امر دلیل الی باب است جهور جواب اده اند که قول می فاحب ان ینسک صارت از وجوب است و یوم سابع که در حدیث عایشه است دلیل است بر آنکه وقت عقیقه روز هفتم است اینک می آید درین باب حدیث سمره و نیست شروع قبل آن و نه بعد آن و نوی گفته عقیقه کند پیش از سابع و همچنین از طرق کبیر حکاه ابن رشد عن بعض اهل العلم زیرا که ببقی از حدیث انس آورده که آنحضرت عقیقه کرد از نفس خود و بعد بخت و لیکن گفته که این حدیث منکر است و در سندش عبدالمعین مجرست و وی ضعیف است جدا که قال المصنف قال عبد الله بن زريق انما تكلموا فيه لاجل هذا الحديث فتدوى به خرج بهند عقیقه حدیث باطل است قال البیهقی و روی من وجه آخر عن قتاده عن انس و یس الشبی و اخرجه ابو الشیخ من وجه عن انس و اخرجه ايضا ابن یحیی من ضعفه و الخلال من طریق عبدالمعین المثنی عن ثماته بن جبر و اخرج عن انس عن ابیه و اخرجه ايضا الطبرانی و الشیاس من طرق فیهما ضعف و گفته اند کافی است در سابع ثانی و ثالث دلیل حدیث عبدالمعین بن بریده عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال الحقيقة تانج السبع و الاربع عشرة و الاحدی و عشرين اخرجه البیهقی و حدیث ال است بر آنکه یک گویند هم از طرق نظام کافی است و نسائی از ابن عباس و در کبش آورده و از بریده مطلق روایت کرده که عقیقه کرد آنحضرت از حسن و حسین بدون ذکر کبش و در حدیث و صاحب السعادة گفته حدیث ثقات و حدیث صحیح است و لیکن حدیث عن الزلام شامان اقوی و اصح است کما سیاقی زیرا که جماعه از صحابه آنرا روایت کرده اند و

در ترجیح دوش تا زبیر آنکه قول اقوی و اتم است از فعل ج فعل احتمال اختصاص دارد و نیست عموم در ان نیز دلالت فعل بر جواز است و دلالت قول بر استحباب  
**و عن** عایشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امرهم ان يعقوا عن الغلام شاتان كما قد ثلثان بدستیکه آنحضرت  
 حکم کرد صحابه را باینکه عقیقه کرده شود و گویند بر برابر احد و ابو داود و گفته معنی شاتان متساویان یا متقاربان است و خطابی گفته مراد کافور و در سنن  
 که یکی سنه و دیگری غیر سنه نباشد بلکه چنان باشد که در ضحیه کفایت کند و بعضی گفته معنی آنست که یکی را در مقابل دیگری بچ کند و عن الجار یتمشاة شاة و از دختر یک  
 گویند حدیث دلالت دارد بر آنکه عقیقه بطلان مضاعف عقیقه جاریه است باین فقه است شافعی ابو ثور و احمد و داود و یحیی باینکه مالک گفته کافی است از ذکر و انشی کثرت  
 بدین اول جواب از آن گذشت و نیز در کتبش و احادیث که در کتبش و برای بیان جواز باشد و در جانشین مستحب بود باینکه ابو شخ از طریق عکرمه از ابن عباس ملفظ کبشین  
 کبشین آورده و در حدیث عمر و بن شعیب مثله و در بوقت خود و در جواز تعارض نیست در اطلاق لفظ شات دلیل است بر آنکه شرط نیست در ان آنچه شرط است و در حدیث هر  
 آنرا شرط کرده بقیاس کرده و راه التزمی و صحیح و قال حسن صحیح و دلیل گفته الانانی لمراد لفظ ان یعقوا فی نسخ الترمذی انتهى و اخرج احمد الا دیعة  
 یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه عن ام کرز بنهم اول و سکون او بعد و زوال الکعبیه که میفرماید صحابه است اما احادیث قال المصنف فی الترمذی  
 و روایت کرده است از وی ابن عباس مرعوه و عطاء و مجاهد و نحوه مانند حدیث عایشه و لفظ وی نزد ترمذی این است که گفت ام کرز پرسیدم آنحضرت را از عقیقه فرمود  
 از زبیر دوش تا زبیر و انشی کثرت و زیان ندارد و شمار که نر باشد آن شات را یا ما دود یعنی خیال کند که از زبیر نر باشد و از دختر مادر و راه ابو داود و النسائی و ابن جابر  
 و اخره الی کم و الدارقطنی قال ابو عبدی بن جریج **و عن** سمی بن جندب رضي الله عنه صحابی مشهور است قول کر و کوفه را و بعضی گویند بصره را مع و دوست  
 در بصیرت و روایت میکنند از وی حسن بصری و ابن سیرین و ابن جریج و روایت حسن است از وی و در جامع حسن از سمره مقال معروف است و گفته شده که نشنیده است  
 حسن از سمره مگر یک حدیث که آن همین حدیث است ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كل غلام مرهق بعقیقة بهر کو که گریست بسبب بدل عقیقه خود  
 مرهق اینجا بمعنی مریض است زیرا که ترش منشی را گویند که برین بگوید و در امر مریض برین مرهق گویند و بعضی ترش منشی بخواند و از این خلاف استعمال لغت است  
 از ترمذی و در اساس بن باب مجاز گفته میشود و فلان برین مرهق یعنی با خود و در بدل است و اینجا همین معنی واقع شده خطابی گفته اختلاف کرده اند و معنی آن  
 حدیث احمد بن حنبل گفته معنی مرهق آنست که چون طفل میسود و عقیقه او نشده شفاعت دارد و پدر نکند و در سبب گفته و لفظه الحلی عن خطابی اخر اسانی و محمد بن یحیی  
 و بها امان عالمان متقدمان علی احمد و گفته اند معنی آنست که عقیقه لازم است لابد است از ان پس تشبیه از ادرم عقیقه را بمو لو و بلزوم برین برای مریض در  
 دست مریض این مقوی قول ظاهر است که قائل اند بوجوب گفته اند مریض است در برابر شعر خود و از آن آمده که دو کینه از وی اذی و مقوی قول احمد است و از  
 بهیستی از خطا اخر اسانی ابن جریر از ابی بکر بن عبد الله سلمی آورده که گفت ان الناس یخرجون یوم القیامة علی العقیقة که ایضاً عن علی الصلوات الخمس و این دلیل است  
 برای قائل بوجوب اگر ثابت شود و نیز از آنکه عقیقه سنت است در روایتی از امام احمد واجب که سلف و اکثر احادیث ناظر در سنت است و در حقیقت نیست امام محمد  
 مؤلفای خود گفته مار چنین رسیده است که عقیقه از رسوم جاہلیت بود و در اول اسلام نیز معمول شد پس از ان شیخ کر و ضحیه بر فوج را پیش از وی بود و شیخ کر و ذکره هر حدیث  
 را که پیش از وی بود و این چنین رسیده است باینکه این ناظر در استحباب است و به قال الشوکانی فی الراجح الوجوب که تقدم تجد عنه یوم سابعه فخرج کرده میشود  
 از غلام در روز یغتم از ولادت وی و مالک گفته فوت میشود بعد سابع و گفت هر که مرد قبل سابع ساقط شد از وی عقیقه و علم از خلاف است در عن بعد از ان نیز خلاف است  
 در ایجاب تعلق عقیقه که یا غیر غتم در ان کافی است یا نه بعضی گفته کافی نیست و از نقل ابن المنذر عن خصه بنت عبد الرحمن بن ابی بکر و بوجهی گفته نفس نیست شافعی را  
 در ان نیز در سنن آنست که کافی نمیشود و غیر غتم نهی در سبب گفته و شاید که وجه عدم اجزائی آن غتم است در احادیث مذکور و غیر او مخفی نیست که مجرد ذکر اونی اجزائی نمیکند  
 و قول مالک را جواز مختلف است و فضل زک و کبش است چنانکه در ضحیه کافه هم جمیع و بر آنکه در ترمذی کافی است الی انت بدان حدیث انش فرموده اند و طبری و ابو الشخ

بعضایق عند من ابرار الغنم والبقر واحدا نفس کرده که بهر یک از آنها شرط است بر افشای گزیده که جایز است بیشتر از هفت کس در ابل و بقر مثل اشخو و شاید که هر کس بیشتر از  
دو کس در ابل و اشخو جایز می دارد و در بنیای غیر بنیای مذکور اگر اکثر شرط است و عقیقه آنچو شرط است در عقیقه نه شافیه و در ابل و دو وجه است و استلال و در ابل طلاق شریف  
بر منم شرط و در ابل غنمه و هوا حق کن لا بهذا الاطلاق بل اعدم و در ویدل هبنا علی فاکل الشرط و العیوب المذكورة فی الاخیة هی احکام شرعیة الاثبت به  
دلیل و نیز اخلاف است در مبدأ وقت بیع حقیقه اصحاب باک در آن اختلاف دارند گفته اند وقت آن وقت صلی است گفته اند کافی است در شب و قبل للمحسب بمک  
سابق و در افشای گفته اند در هر وقت کفایت میکند و در ابل غنمه و هوا ظاهر است عرف من علی دلیل علی نایب غیره اما معتبر فی الاخیة انتمی و در ابل گفته اند که پیشتر و  
از لفظ بیع جنایا جمعی است که حقیقه جنسی مجزئ است این تمایز است بحقیقه کردن آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حنین بن کاسف مگر آنکه در بنیاسیگویند که ثابت شد است  
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این پیروی است چنانکه در حدیث آمده که بنی امیه بن نزل علی عصبه الاولی فاطمة فاولیهم و اما عصبه هم و در لفظی اما ابوهم و بنی امیه  
مربوبه فاطمة از پدر او رضی الله عنه و اس حدیث عمر رضی الله عنه و اما حدیث الی افصح و اما حدیث که چون فاطمة حسن از آن گفتن ای رسول خدا آیا عقیقه کنتم از او و در بنی امیه  
و لیکن جاتی که می رود و تصدیق کنی بوزن می سروا می پس این را زاد الاکت است که عقیقه آنحضرت از طرفین او کافی شده و چون می گوید که در او را منع ساخت و خود عقیقه کن  
و او را ارشاد بسوی حق و تصدیق فرموده و این اقرب است زیرا که فاطمه سیدتان نگردد مگر قبل بیع و قبل آمدن وقت بیع که آن بر ذمه میفرم باشد در شخص گفته اند او ایات  
مستقنه علی تصدیق بالفقده و لیست فی شیء منها ذکر الذکر بل لیکن افصحی گفته تصدیق و هب بوزن شعر یا بوزن اگر نکران از فضا صدقه نماید و دال است بر این روایت بطریق در  
اوسط از این عباس که گفت سببه من است فی الصبی اوفیه تصدیق بوزن شعر و در با او فضا و در سندش که او بن جراح ضعیف است و نیز لفظ و تحقیق و شمره میشود  
مهری بر او دلیل است بر شرعیته حلق را من خود و در سالیع و ظاهرش عام است از سر غلام و جاریه ماری که است حلق جاریه حکایت کرده و از بعضی جنابا عروسی  
حلق او بنا بر اطلاق حدیث اما سالیع کردن گوش و خنجر برای او بخشنه بنویسند که درین چهار می کنند پس غزالی در احیای گفته که دی در آن خدمت نمی بیند زیرا که حج  
مکرم است و مثل او در وجوب قصاص یا شریک جایز نبود مگر برای حاجت مهمه مثل قصه و حجامت و ختان و تزیین بچلی غیر مهم است پس این متقیب اگر چه محتاد است  
حرام است و منع از آن اجب است باینکه بر این غیر صحیح و اجرت با خود و بر آن حرام است و در کتب جنابا عروسی متقیب است برای حلی و صبیان آن مکرور و در ذکا  
قاضی خان از حقیقه گفته که باک نیست بسوی آن کردن گوش صبیبه زیرا که آنهاد جایز است میگرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آن استخار فرموده انتمی کلام اسمیل  
و نسیمی نام نهاده و صحیح در روایت همین است از تسمیه نماید می از دم چنانکه اهل جاوایت دم عقیقه را با افوخ صبی می نماید پس مهم میوی است سر او در بنیاسیگویند که  
و الا فقی است که نام یک اختیار کنند زیرا که ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نام پدر آنغیر میگرد و بخت رسیده که فرمود آن افصح الاسماء عیبه الله بن سیمی شالوات  
ذات الاماک الاماک الاماک الاماک پس تسمیه باین حرام است و تحقیق است بدان تحریر تمیق صبی القضا و اشنع از آن حکم الحکام است نص علیه الاوراعی و اکر ما جعفر بر طوط  
که شرح القیام بوده و رحمه الله تعالی در ابتدای طلب کتاب انگلستان بعد از القام خود نوشته اند در دیباچه آن در مدح پادشاه آن وقت لفظ شاهنشاه از زبان بنابر حضرت شیخ  
مع علی الدین شیرازی که پیچیده است چون اثنای نقل برین قلم رسیدند و در قول پافض گفته شد و از کتابت این لفظ در حق پادشاه هر چند که حکایت و فعل کلام غیر بود  
تحریر فرمودند و این نماید بدست و یاس شریعت و ارفع مراتب نفوس است و در ابل گفته و من الاقارب القبیحة و اما الزمخشری انه توسع الناس فی زماننا حتی استبدت السیفه  
بالا القاب العلیه و سبب ان العذر مسموفا و اتول فی متقیب من لیس من الدین فی قبیل و اما در بنیاسان الدین بی تحریر و الله النصه التي لا تسلیع اتقوا کوم و قد سبقت علی  
ذکا الشیخ العالم العادل القدوة الناسک محی الدین بن ابراهیم النحاس الشهد فی کتاب تنبیه الغافلین عن اعمال الجاهلین و تحذیر الساکلین عن افعال الکلیین و انفعه  
فصل فی حذر من المکدرات من انواع مختلفه فمنها ما عمت بالیلوی فی الدین من الکذب الجاری علی اسن ثمر من السکین و هو اربعة عوین الا القاب که می از دین و از دنیا  
و بعضی الدین و غایت الدین و باصر الدین و نحو ما من الکذب الذی یکر علی الاصل حال الدین و حال القرب و الحکایه و غیره و ذکر فعل و باریه و فی الدین و کمال الدین و شرح

سید و اکثر من یسبح بهذا اما فاسق او ظالم او جاهل لا یعرف الدین بل لیکان ذلک علی حقیقتہ کہ وہ منافقین التزکیہ نکیت میو بعد من المجاز فضلنا عن الحقیقتہ قال جبریل علیہ السلام فی کتابہ شرح اسماء الحسنی قدال الکتب المستعصی المنع من تزکیہ الانسان لنفسه ثم قال قد قال علماء و تاجری و فلاحی ما کثر فی الدیار المصنوعه و غیرہ بل ان الجحیم و الجحیم یغتمهم انهم یسبحون التی تقبض التزکیہ و الشاکر لکی الدین و علم الدین و محی الدین و شکیہ لک انتہی و قد قال تعالی ما یظن من قولی الا انک تیرقیب عینک فاذا قال محی الدین فی ناصر الدین او نحو ذلک فلا بد ان سئل یوم القیامۃ بل موصادق فی وصفه و کاذب کوکان ذلک جاثرا سبق الیہ المتقدسون انہ کان فی صحابہ نصیر الدین بہ الدین و محامد غزائہ الدین یقیدوا و اید الدین بہ الدین و ما یقبوا بہ ذلک الا القاری الاعدل من ہم عن الاسماء و لکن فی کیف یلقب بہ ان یسبغ باضه و ذلک قد رکت ابن الحی عن النووی انہ کان یکبر و ان یلقب محی الدین کر اہل شیعہ قال قد وقع فی بعض الکتب المنسوبۃ الیہ انہ قال فی لا ارجل احدی فی حل من یمسینی محی الدین قال قد رکت بعض الفضلاء من الشافعیہ من اهل الخیر لصلح بقول اذا حکى شیخا عن النووی قال محی النووی فسا لہ عن ذلک فقال انما کرہ ان یتسمیہ باسم کان کرہہ فی حیاتہ انتہی و کذلک انہ یخرجہ من تسمیہ البیت مست الناس مست العلم است المناہد است القضاۃ است الفقہاء است الکمل و ما اشہد کر ہذہ فیضا بدہ شیعہ شیعہ اذ یقول تحت عموم ذلک اللفظ الانبیاء و العلما و الصالحون ان کان المنسبی لذلک لا یعتقد دخول من ذلک کو کذب محض من غیر ضرورۃ و الذلک جرم محض ان ذلک من اللہ و التقاضی و التذکیہ و غیر ذلک فی اصحیحین ان زینب کان سہما برہ فقیل تزکی نفسہا فاما رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم زینب قا غیر النبی غیرہ الا اسم مع صفہ فی حقہا منی اللہ عنہا لکرمنا التزکیہ فکیف یسبح کذب صریح فی حقہا اللهم رب علینا من البیدہ و عسما منہا یا ارحم الراحمین انتہی کلامہ و سبل السلام کفہ احبہا ساسکوب خدا بعد الذل و عبد الرحمن بن نجوہ است و اصدق انما حارث و ہام و مکروہ است تسمیہ باسم انبیاء و سبل من طہ خلوا فاما لک در سنہ حارث بن اسامہ است کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کان لہ شیعہ من الولد و لم یسم احدہم بحدیثہ جل سبل اللہ است نام نہادون بنام مبارک صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم زیرا کہ در کتاب بخدا الصلح الما یسبح از ابن عباس روایت کردہ کہ چون باشند روز قیامت ندا کند ندا می آگاہ باشد بر آئینہ یا کہ لیسٹ و شو کہ سیکہ نام او چیست پس آید بہشت را بر لوی اکرام نبی محمد صلی اللہ علیہ وسلم و مالک گفتہ سمعت اہل المدینہ یقولون ان من اہل مدینہ فہم ہم محمد الارزقوارزق خیر ابنہ شہدہ گفتہ خیر ان کوذا عرفوا ذلک بالخریۃ او عندہم فی الزواہ اسلم و اہل مدینہ ان الذل یعنی ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و صحیحہ الذمذادی و اہل کرم و عبد الرحمن و سبل کتبہ و ابو جہرہ العقیقۃ الذی اتفقوا علی انہ معہ الحسن من سمرقہ و مختلفو فی سماعہ غیرہ من الاحادیث فانہ ابو داؤد و ترمذی روایت کردہ اند کہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذن فی اذن الحسن الحسنین جبریل و ابو داؤد و اہل الحکم و مراد گوش است بہ دور بعض سانیہ کہ و کذا و ان حضرت در گوش بود و سورۃ اخلاص ابن السنی از حسن آورده کہ علی گفتہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لک لہ لو فاذن فی اذنہ یعنی اقام او فی اذنہ لیسری لم تقر و ام الصبیان و سبل گفتہ وہی التابعۃ من الحسن انتہی و در سبل گفتہ درین احادیث استحباب تاذیر بہت و اذن جبریل نزول و ولادت و کلی بہت است و انہما از حسن لیسری و حاجت کردہ است بر اقامت در گوش جبریل علیہ السلام و سبل گفتہ کہ ابن توقیت است لہن را ابو سب زراوی روایت نمودہ کہ چون او را مولودی پیدا میشد در معنی اذان در لیسری اقامت میگفت نصف گفتہ لم ارہ عنہ سندا انتہی و مستحب بہت تحنیک او و تبریز کہ در صحیح بہت از نہدیش ابی موسی کہ گفت پیدا شد مرا غلام پس آمدیم آنحضرت را پس نام خدا داد و لا برہیم و تحنیک کرد او را بہ نزد ما کردہ برای وی برکت و تحنیک گفت کہ تو مانند آن را در جنگ مولود ما چہری از ان بخون او فرو رود و لائق آنست کہ تحنیک از اہل خیر باشد کہ بر جای برکت او بہت و با بد التوسیع و

کتاب الایمان والندوة

ایمان بخرج ہمزہ و سکون با جمع بین اصل میں و رفت یعنی دست بستہ اطلاق کردند از ابرو گویند زیرا کہ عرب در وقت سوگند خوردن ہر یکت میں دیگر میگفت عجاہ است کہ ہلش میں بہت یعنی قوت و برکت زیرا کہ در میں قوت خیر است کہ ذکر نام خدا و تبرک است الاول اصح و باز و جمع مذکر یعنی تو و ضم آن و سکون ال و اصل او انداز است یعنی تحنیک و رغب و تحنیش چنان کردہ کہ آن اہل باغیہ واجب بہت بنا بر حد و ثلثی و اشتراک حدوث باعتبار غایب عرف و عادت است و الا









بسمی کفار و کفر و کفارت کرده اند و من اتعالم او که گویند متعین بین گویند و غیر متعین میان هر دو غیر متعین و متعین نفس و سکنه نفس به حال آنکه لا ادری یعنی من را شایسته  
در بیان گفته و برین دالست قادر قول وی فقال انتهى و معنی است از طوائف حسن و باحسب از تالبعین که جائز است مستثنای مادر میگوید از مجلس خبر خاسته است و قنایه  
تا استاده و نشود و کلام کرده و عطا گفته بقدر و شنیدن که و عیدین جبرگرفته است بعد از باراه و ابن عباس گفته اند است مستثنای مادر میگوید از مجلس خبر خاسته است و قنایه  
تقادی حال از لیل است گویند و معنی تاویل کرده اند ازین اقوال را با آنکه مراد استجاب گفتن است و الله است تبرکایا و جواب چنانکه مذکور بعضی علماء است لقول تعالی ان او کفر  
رنگ است از نیت پس گویند استثناء از نیت است که از ترک وی حاصل شده یا برای تحصیل نقاب مذکور است بنا بر قول استجاب از لیل و من منع حشمت نموده اند انتهى و حکایت  
اجتناب از نیت تا نیت عبادت است که او را طلب کرده و بر مخالفت جبر خود ابن عباس معنی است مستثنای نیت عمل نقاب کرده اند از مجلس خبر خاسته است و قنایه  
چیز مردم به نیت میکنند و برین رفته است و الله میگوید غلیظه این سخن از وی بسیار خوش کرده و اختلاف کرده اند از آنکه استثناء از نیت است و حشمت بخدا و غیر است و از نیت  
و در رد آن قریب از مالک گفته نفع نمیکند و حشمت بخدا و غیر از این سخن از وی بسیار خوش کرده و اختلاف کرده اند از آنکه استثناء از نیت است و حشمت بخدا و غیر است و از نیت  
بر آنکه است و داخل نشود در آن مگر پس شرعی که حشمت بخدا و احمد بان رفته که داخل نمیشود و از آن عقده زیرا که سببی از حدیث معارف و فرموده آورده که چون گفت زن  
خود را نیت طالق گفتا و الله تعلق نشد و چون گفت غلام خود را که تو را داده هستی انشاء الله پس وی را از نیت سببی گفته متفرق است بدان حدیثی که دو و چهلست و اختلاف  
کرده اند بر وی در نیت و بخیریت و سببی گفته و لا یغنی ان الحدیث ان الطالق بقوله الاقوال و قولی فقال انشاء الله و لیل است بر آنکه کافی نیست نیت و استثناء و بلکه باید است  
از گفتن این حرف این قول که علماء است و حکایت از بعضی مالکیه است متناهی نیت بغير لفظ و باین اشارت کرده است بخاری بر آن تبویب نموده باب النیت فی الایمان  
فصل فی رواته احمد و لا اربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز در وی و صححه ابن حبان و له الفاظ و طرق و معارف و تفاسیر و کلام  
احمد و غیره و یوسف بخاری و ابن علی گفته کان ایوب یرفعه تارة و تارة لا یرفعه یعنی گفته لا ادری و فعله لا ادری مع انه شک فیہ و سببی گفته گویا مراد رفع و در فقه است تا و تارة  
و معنی نیست که ایوب گفتا و الله تعلق نشد و تارة لا یرفعه یعنی گفته لا ادری و فعله لا ادری مع انه شک فیہ و سببی گفته گویا مراد رفع و در فقه است تا و تارة  
برقیه و کثیر بن فرقه و ایوب بن ابی حسان بن عطیة و ایشان از نفع بطریقین رفع پس رفع او قوی است اگر موقوف باشند بر او و احکم رفع است زیرا که اجتهاد اولان است  
و حسن ابن علی رضی الله عنه قال کانت یمین النبی صلی الله علیه و سلم لا و مققلب القلوب بود و گویند انفسرت این کلمه یعنی نیست این  
چنین سوگند کرده اند و له از حلی بجمالی و لا نفی کلام سابق است چنانکه میگوید لا والله مراد است که در قسم خوردن مواظبت برین لفظ میکرد و ذکر کرده است  
بخاری الفاظی که سوگند میجو و بدان انفسرت صلی الله علیه و سلم کی همین لفظ باب دوم لا و صرف القلوب و دیگر و لا الذی نفسی سیده و لا الذی نفسی سیده و الله  
در باب الکعبة و در روایت ابن ابی شیبہ است کان اذا اجتمعوا فی الیمین قال لا و الذی نفسی ابی القاسم سیده و در روایت ابن ابی شیبہ است یمین رسول الله صلی الله علیه  
التمی حلف بها انشد عند الله و الذی نفسی سیده و بعضی روایات لا و استغفر الله و مراد مققلب القلوب اعراض احوال است نه تعقیب ذوات راغب گفته تعقیب الله  
القلوب و الا بصرفه عن الی الی الی و تعقیب التعریف قال تعالی انما یأخذهم فی قلوبهم ابن العربی گفته دل پاره از بدن است که حق تعالی آنرا گرفته و در آن محل  
علم و کلام و در آن اصفیات باطنه گردانیده و تمام بدن را محل فقرات فعلیه و لایحه ساخته و بر آن فرشته را که امر میکند بخیر و شیطانی را که امر میکند بد شر و حشمت بخدا و غیر  
است و معنی طلبت خود معنوی و وقتا سیطر بر هر هستی و استیلاست میان خواطر حسنه و سیه و کماهی از طرف شیطان و خود کسبی  
ظاهر شده است و از این استیعالی انتهى و رواه البخاری و الا ان صحاب النبی صلی الله علیه و سلم لیل است بر جوار سوگند بخدا و بعضی از صفات او و ابن العربی گفته در جوار  
فصل فی نیت چون سوگند کرد و از زبان او و کلام او و فرق کرده اند و خفیه در بیان قدرت و علم و گفته اند که حلف بقدرت مستغنی عنه و نه بعلم زیرا که از عالم عبودیت  
و از عالم کمال عبودیت که عالم خیر و کمال است و حجاب نیست که این مجاز است اگر تسلیم کنیم که مراد بیان معلوم است و سخن در اینجا و تحقیق است و فقه است این جزو الفاظ علم













وفا بر منیت انوار فاله صمد لقوله ولسلم من حدیث عمران لا وفاء لک فی مصیبة غیرت وافر زوراد وخصیت تایین بر منیت در تنی باور  
**و**حسین عقبه بن حاکم رضی الله عنه قال نذرت اخفی ان عشی الی بیت الله حافیة گفت عقبه نذر و خواهر من که بر و دیوی خانه نذر ایستاده  
یعنی بر منیت را که نذر و فقال النبی صلی الله علیه و سلم پس فرمود آنحضرت لعنشی لکوب باید که برود و سوار شود در نیوا و لست بر آنکه نذر منشی و اگر چه  
بر کانی باشد که فتن بسوی آن طاعتت و فاد واجب نیست بلکه رکوب جائز نیست زیرا که نفس منشی طاعت نیست بلکه طاعت حصول آن مکان است مثل بیت عتیق بنی فزق  
میان منشی و رکوب از نذر نذر است آنحضرت رکوب برای آن نذر کنند و منشی این دل است بر عدم ازوم نذر منشی اگر چه داخل باشد تحت طاعت در فتنه و حدیث  
النس نذر را رکوب جز نذر نکرده و خواهر عقبه را اگر که نذر منشی نکرده و رکوب نماید زیرا که نذر مردی بر ظاهر العجز بوده و اذنت عقبه بر صوفی بجز نبود پس حکم فرمود که پیاده  
اگر قدرت دارد و سوار شود و اگر عاجز نیست باین ترجمه کرده است حدیث را به تعنی حکام از ابن عباس وایت کرده که آمد مردی و گفت ای رسول خدا خواهر من جلالت کرد و  
نذر ایستاده و دیوی بیت و دشوار است بر وی پیاده رفتن فرمود که اگر نذر نکرده و پیاده رفتن نمی تواند مستحق علیه و اللفظ المسلم در نیک گفته اند وایت با  
مصرح اند و چون کفار و مرتد و از بنی قریظی قتل کرده که صحیح نیست در آن پی و طریقی از طریق الی تمیم حشانی از عقبه بن عامر آورده در همین قصه که نذر کرد و خواهر که  
بر و دیوی کعب بر منیت نذر نکرده و مردی باین است که فرمود آنحضرت لکوب و لعنشی و لستم و خود عند الشاوی من طریق اخروی و یقینی پسندید از او بر آورد و در آن  
سیان که نذر نکرده آنحضرت نعلی الله علیه و سلم در جوت شب که دید ناگهان خیالی که در کعبت از آن شتر پس ناگهان منیت عزمان ناقص الشتر گفت من نذر کردم که هیچ کنم  
عزمان ناقص شتر فرمود در وقت غلبه شایبها و متعرق و ما از عمران آمد و فرمود تا اذ نذر کرد که من هیچ نکرده و شایبها نذر نکرده و او را که در دستش انقطاع است و آستین لال کرده اند  
باین احادیث بر حجت نذر باینان بیت هر امر بنیر حج و عمره و از اوصیای آمد و چون نیست حج یا عمره نذر منیت نشود و نذر باین اگر نذر رکوب کرده است لازم شود رکوب اگر  
پیاده رود و من لازم کرد و بنابر تو فرمودت رکوب اگر نذر منشی کرده است لازم شود منشی از جای که احرام بسته است تا آنکه منشی شود حج یا عمره و صاحبین طایفی وی ماند و اگر سوار شد  
بمنیت جبر باین است لازم کرد و و اختیال است در آنکه لازم بدنه است یا شایسته و اگر بجز نذر سوار شد و لازم است و از آنکه در ظاهر جبر است بسال آنکه پیاده و پیاده و  
نذر رکوب اگر نذر طاعت عاجز کرد و در بی صورت بری لازم است از بعد الدین از نذر آید و صحیح منشی لازم نیست مطلقا قطری گفته و روات زیاد شریعی و ثقات اند  
و شافعی گفته که نذر کرد که پیاده رود و دیوی بیت لازم نیست و در او فایده بلکه از نذر غیر نذر نکرده و لا یجوز فی اکثر نذر التفاسیل من الی الله تعالی و الی الله تعالی و الی الله تعالی  
من قال بانه انما خرج الجوزیم مع عدمه واقع فی حدیث ابن عباس فی الروایة التي ابوداود و انما مخرجان بوجوب المندی مع ذکر ما یصل علی العجز من الضعف عدم الطائفة  
و لا حول و لا قوة الا بالله و لا بد من و ابان و قال ان الله لا یصلح لبقائه اختلافا شیئا بدستیکه خدا نیکند و شقت خواهر تو چیزی است و اختلافت  
شعیر قاف و مشقات و شقت یعنی کشید بن شقا و مشقات بدین معنی ضد سعاد است هر خاندان مختصم لکوب اگر من خواهر را که خار نذر و سوار شود اختار بجای مجبه  
خار بوشیدن فی الصراح خار کعبه حجاز نال و اختار حجاز بر سر انگشتن و من مع کعبه بر سر انگشتن فی زبان زیرا که در روایتی آمده که وی نذر کرده بود که حج کند و حالیکه ماشی  
غیر مختار است باین با آنحضرت اگر در پس فرمود باید که خار بوشد و سوار شود و لستم ثلاثه ایام و باید که روز و روز پیاده نذر نکرده و نذر نکرده و نذر نکرده و نذر نکرده و نذر نکرده  
پس گفتا و یمنی ان واجب باشد و این حدیث از آنکه کسی است که نذر را واجب میگوید در نذر منیت اگر نذر منشی ذکر کرده که در سندش اختلاف است ثابت شده است  
ابوای نذر در روایت ابو داود و ابن عباس بقول منی نذر کعبه لستم بدین گفته اند که این بر شتر و شترین است مگر بجای گفته صحیح نیست در حدیث عقبه را با هر دو  
پس اگر صحیح شود پس امر نذر باشد و در وجه آن خاست انتقام **و**حسین ابن عباس رضی الله عنه قال استغنی سعد بن عبادة عن سوال الله  
صلی الله علیه و سلم فی نذر مکان علی امه روایت است از ابن عباس که سعد بن عبادة که صحابی مشهور است و پیوسته بر هر دو صحابی اند و از بنی قریظی و  
از آنحضرت در نذر منشی که بود را و و توفیق قبل ان تتغنیة و فوات یافت و او پیش از آنکه بجا آورد آن نذر را و وفا کند بدان فقال پس گفت آنحضرت

و فرمود سیدین عباد را قضا کن و می آید نذر را از جانبی باز خود درین دایت بیان کرده که نذر چیست و در وایستی آمده آنحضرتی ان حق عنهما فقال  
 احق عن اکابر این دایت در آنست که نذر ختم کرده بود و آنچه نسائی از سید آورده گفت گفتیم ای رسول خدا بدستیکه مادر من بر و تصدیق کنم از تو گفت  
 ای نبی که کم از حد فضل است فرمود و نشانیدن آب پس امر دیگر گرفته قنیا است زیرا که درین حدیث سوال از صدقه است بطریق تبرع از جانب بی حدیث و لست  
 بر آنکه لاحق میشود ویت را آنچه کرده پیشود برای او بعد از وی از احتیاق یا صدقه یا مانند آن و بیانش در آخر کتاب اینجاست که گذشت و در وی قضای حقوق واجب است  
 از میت و جمود بر آنند که واجب نیست بر دارث قضای نذر از میت اگر مالی باشد و ترک نکرده باشد و همچنین غیر مالی که بکین مستحب است ظاهریه و این خبر گفته لازم و واجب است  
 و ارث را قضای نذر از مورث در جمیع حالات بحديث مورد و جواب داده اند که در نذر است لالبت بر وجوب نیست در سبب گفته و الظاهر منع الظاهره اذ الامر للوجوب تنه  
 شیخ در برگشته این حدیث لالالت دارد بر وجوب بلکه تبرع باشد یا نکرده باشد و وصیتی کرده و غیر مختلست که نذر او مالی باشد یا غیره مالی مطلق باشد یا نکرده باشد که  
 طاعتی بکنم و عمل صالح بجا آورم یا روزه دارم یا روزه آزاد کنم یا صدقه بدهم و آنچه دارد شده که آنحضرت بعد از خود جای بکنند و آنی مردم بدهند بگوید که این چاه برای ام سعد است  
 دارد که نذر مطلق بود یا صدقه و الله اعلم انتهى گویم که گذشت که نذر ختم بوده مطلق نذر و هر چه باشد قضای ارث نذر قربت از جانب میت کفایت میکند و متفق علی و در  
 متفق گفته رواه ابو داود و النسائی و یحیی بن علی بن خازم و صحیح قال البخاری و امر ابن عمر امراة جعلت امرها علی نفسها مصلوة بقیة یعنی شتمات فقال صلی علیها قال قال ابن عباس  
 و لفظه نذر این ابی شیدیه بن مسعود صحیح ان امرأه جعلت علی نفسها شیئا الی سجد قنیا مات و لم تقصه فاتی عبد الله بن عباس انشأ ان شئنی عنهما و نزل گفته و آمده است از ابن عمر  
 و ابن عباس خلاف این مالک در روایات گفته که رسیده است و آنکه ابن عمر میگفت لا یصلی احد عن احد و لا یصوم احد عن احد و اخرج نحوه النسائی عن ابن عباس  
 و ابن عبد البر گفته نقل برین باب از ابن عباس مضطرب است مصنف گفت جمیع حکمت بکمال اثبات در حق میت و نفی در حق حی بعده تخصیص آن بمیت از ابن عباس یافته شد  
 این ابی شیدیه بن مسعود آورده که پرسیده شد ابن عباس از خودی که مرد و پوری نذر است گفت ایصام عن ابن عمر گفته که نکرده ام را در ابن عمر لقبه صلی علیها عمل قبول صلی علیها  
 علیه که بگویم باشد و اما سبب آدم القطع علی الناس ثلاث و تجوز ان یکدر لا شمره زیرا که در آنکه سبب است پس اعمال صالحه و ذکر و توبه نذر برای والدین غیر از آنکه تقصیر در ابرار و  
 پس معنی صلی علیها آنست که نماز نکرده شده است برای مادر تو اگر چه تو نیست نفس من ذکر که در آنقال در نذر گفته و لا یعنی تحکمه و حاصل کلامش تخصیص جواز بولست باین نذر است  
 از حق بر ابی ابو سعید از اصحاب امام مالک در وی تعقب است بر این ابطال زیرا که نقل کرده است اجماع بر آنکه نماز نکرده از واحدی از احدی فرضیه نیست نماز زن و نه  
 انفرده و از ابن الهیثم نقل است که اگر این جائز باشد و جمیع عبادات بدین جواز بود و شمس احق تر باشد بر کون آن از طرف ابوبن خود و نبی کرده نمیشد از استغفار بر  
 عمر خود و هر چند باطل شود معنی قول او و آنکه سبب است کل الناس لا علیها مصنف گفته و جمیع ما قاله لا یعنی وجه تعقیب خصوصاً آنکه در وی الشارح صلی علیها علیه و السلام و اما الایة  
 فعمومها مخصوص اتفاقا انتهى و عن ثابته بن جحاک الشافعی صلی علیها فی انصار فی خبر رجی است کینت او ابو زید است ردیف آنحضرت بود و زندقه می گویند  
 زینحیر و در حالیکه صغیر بود منی است نزول کرد و بصبر و اوقات یافت و رفتند ابن از سر سینه سبعین حدیث عن ابی بکر قاله و غیره قال نذر لجل علی محمد رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم ان یخیر ابله و انده گفت ثابت نذر کرد و مردی در زمان آنحضرت گفت که چند ترا در موضعیکه نام دی بود است منبر بوده و تخفیف و او در آنجا نذر کرد  
 علیه السلام البغوی و نذر می گفته مضطرب است و رای تبرع و ابو عبید که نه موضع است میان شام و دیار بکر و یحیی بن تائیه آورده یعنی ابیوان فاتی رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم فساله پس آمد نزد آنحضرت و پرسید او را ازین قصه فقال هل کان فیها دین یعبد الا پس گفت آنحضرت آیا بود در آن موضع بتی از بتان زمان جاهلیت که  
 بر ستیاده شد و در نماز گفته فرق و میان من و منتم آنست که در من چیزی را گویند که چیزی معلوم دارد و از جواب اراض یا خشیت جبار مثل صورت آدمی که آنرا ساخته  
 استاده و بکنند و پرستش نمایند و منم صورت بلا جسته باشد بعضی فرق کرده اند میان هر دو و هر دو را بر دو معنی اطلاق نموده اند و گاهی اطلاق من غیر صورت است  
 و منم حدیث عدنی بن جابر قریب علی النبی صلی الله علیه و سلم و فی عقی صلیب من فی سبب فقال التی هذا اللش عنک انتهى قال لا گفت نبود در آن موضع بتی و

قال فقول كان فيها عبيد من اعيانهم كنت آنحضرت پس آيا بود در روی عیدی از عیدی های اهل جا بلیت فقال لا پس گفت نبود فقال او فت بنذرک  
 پس فرمود ایا فاک بنذر خود و از اینجا معلوم شد که هر که نذر کند فرج را در رکعتی معین واجبست فایدان فتی که در تعیین معینیت و نسیه از اعتقاد جا بلیت باشد  
 آن نباشد و آن موضع معین را و نشان مجمع شعار کفار نبود و باین فتیه است جماعتی از ائمه خطابی گفته اند معینست یعنی نیز همین است و غیر شافعی آنرا برای غیر اهل این مکان  
 جانزدار داشته اند و لیکن معارض اوست حدیث الاشارة لرحال پس فرمود آن باشد که امر در اینجا برای نسیه است که اقبل انتهی و باجماع اگر این چنین نبود و  
 بدان صحیح نبود فانه لا ذفاء لذلک فی معصية الله زیرا که نیست و فاما نذر در بر غیر مانی خدا و برین قیاس است که نذر کند تصدق را بر اهل شهر یا معین  
 و لا قطیعة فی رحم و نیست نذر در بریدن رحم و لا فیما لا یملک ابن آدم و نذر چیزی که مالک نیست فرزند آدم چنانکه گوید اگر شفا یابد بر من فلان فلان را  
 اگر کنم و آن غلام در ملک او نیست آنرا نمی شود اگر چه بعد از آن در ملک او در آید و لازم نمیکرد و فاما بنذر بخلاف آنکه تعلیق کند عتق را بملک گوید که اگر بخیرم  
 یا مالک شوم او را وی آزاد است که در نسیه صورت آنرا میشود و غلام بعد خریدن مالک شدن روا است او را و لا یجوز له سبب عنده و هو انه قال یا رسول الله انی نذرت  
 ان لی ولد ذکر ان افیج علی راسی ثم فی خبئة من الصاعدة منه الحدیث و الطبرانی و اللفظ له و هو صحیح الا سناد و له شاهد من حدیث کرم  
 بفتح کان و سکون را و فتح دال حمله عند الاحمال فی مسنده و عند ابن ماجه ایضا و لفظ وی این است گفت میموند دختر کرم گویم که رسیدید روی آنحضرت را که من  
 نذر کرده ام که هیچ کم شتر را در یوانه فرمود آنجا و شن یا طایفه است گفت نه فرمود و فاکن نذر خود را و حال سندش حال صحیح اندر حسن جابر رضی الله عنه  
 ان رجلا قال یوم الفطر یا رسول الله انی نذرت ان فتح الله علیک مکذا ان اصی فی بیت المقدس بدرستی که روی گفت روز فح ای  
 رسول خدا من نذر کرده ام و عهد و پیمان بسته ام فرخدا را و عرض جل که اگر کشاید خدا بر تو که را نماز بگذارم و در بیت المقدس دو رکعت تقدیمت میم و سکون قاف  
 و کسر ال و مضیمیم و فتح قاف و تشدید دال مفتوحه نیز آمده و اول فصاحت فقال حصل ههنا فرمود بگذار اینجا که فضلست از اینجا اشارت بسجده حرام کرد که  
 فاضل تر از بیت المقدس است چنانکه در حلقه معلوم شده است اگر قولی که بود و کما هو الظاهر یا اشارت بسجده شریف نمیکرد اگر در دینه بود و بیست و چهار رکعت در آن دو رکعت  
 این سخن را که من نذر کرده ام که بگذارم دو رکعت در بیت المقدس پس گفت آنحضرت بگذار در همین جا فسأله پس باز پرسید آنحضرت را فقال شأنک اذن کیست  
 آنحضرت لازم که کار خود را اکنون چون گفته ام کار میکنی تو میدانی برو و هر چه میخواهی و لیکن آنچه نذر کرده بدان گفته اند اگر کسی نذر کند که در بیت المقدس نماز بگذارد  
 بیرون می آید از عهده نذر و وقتی که نماز گذارد و مسجد حرام یا مسجد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و اگر نذر کند که در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم نماز بگذارد و بیرون  
 می آید از عهده بگذارد و در مسجد حرام یا مسجد رسول خدا صلی الله علیه و سلم نماز گذارد و بیرون می آید از عهده نذر و در آن از آنچنین  
 که جائز نیست مگر در فضل یا مساوی در سبب گفته بود و لیکن علی انه لا یتعین المكان فی النذر الا انما بان همین رواه احمد و ابی داود و الحاکم و البیهقی و الدارمی  
 و صحیح الحاکم و ابن قتیب العیثی و الاثر ج و لما عن بعض صحاب النبی صلی الله علیه و سلم بهذا الخبر و انما قال الذی یوشح محمد بالحق و صلیت ههنا قضی عند ذلک  
 کل صلوة فی بیت المقدس سکت عنه ابو داود و المنذری و له طرق رجال المعصنات و قد تقران جهالة الصلوة فی الاثر و قبل انه روی الحدیث عن عبد الرحمن بن عوف  
 و عن جابر بن عبد الله بن جابر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول صلوة فی بیت المقدس یا رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 فضل من الف صلوة فیما سواه من المساجد الا مسجد الکعبه و اه احمد و مسلم و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم صلوة فی مسجدی خیر من الف صلوة فیما  
 سواه الا مسجد الحرام رواه الجماعة الا ابی داود و روی ابن عبد البر فی التمهید من حدیث الارقم صلوة ههنا خیر من الف صلوة ثم یعنی بیت المقدس قال ابن عبد البر و  
 حدیث ثابت فی الباب لحدیث اخری در ذیل الا و اما گفته اند ذیل علی فضیلة الصلوة فی مسجد صلی الله علیه و سلم علی غیره من المساجد الا المسجد الحرام فانه  
 استثناء فاقضی ذلک ان لا یفصل فیما سواه من المساجد الا المسجد الحرام و اما حدیث ابن ابي هریره فی فضل بیت المقدس فانه فیما سواه من المساجد الا المسجد الحرام  
 استثناء فاقضی ذلک ان لا یفصل فیما سواه من المساجد الا المسجد الحرام و اما حدیث ابن ابي هریره فی فضل بیت المقدس فانه فیما سواه من المساجد الا المسجد الحرام







کتاب القضاء

[illegible]

فانما في الفقه كنه بديع من جملة العلوم التي لا يدركها بالحواس واما الفقهون واما الفقهاء  
 واما الفقهاء فكل من كان له حظ في الفقه واما الفقهاء فكل من كان له حظ في الفقه واما الفقهاء فكل من كان له حظ في الفقه  
 فرمود چه حکمی میگوید گفت بکتب فقهی که در کتابهای فقهی است و در کتابهای فقهی است و در کتابهای فقهی است  
 ذکر کرد و این معلوم است که مقلد کتاب سنت را نمی شناسد و نه او را را می شناسد بلکه نمیداند که این کتاب سنت موجود است که بدان فقهانکه یا موجود نیست که اینها  
 برای خود نمیدانند و چون عوی کرد که وی این حکم برای خود کرده است پس وی میداند که وی کاذب است بر جان خود زیرا که معترف است با آنکه وی کتاب سنت را نمی شناسد و نیز  
 زعم کرد که حکم برای خود نموده است پس تحقیق اقرار کرد بر جان خود با آنکه حکم بظاهرت نموده است پس صحیح نیست فقهانکه از کسیکه مجتهد باشد زیرا که در قرآن کریم امر کرده اند  
 بقضا بعمل فسطوح و یا بنحو و تعالی ارادت کند و نمی شناسد عدل اگر عارف با حکام کتاب سنت و نیست عارف بدان مگر مجتهد چه مقلد نمی شناسد مگر قول امام چه جاست  
 و همچنین حکم نمی کند بجا راه اندک مجتهد نه مقلد زیرا که او تعالی او را هیچ ارادت نکرده بلکه امام او را ارادت نموده چیزی را که برای نفس و اختیار کرده است او صحیح الحاکم  
 و البیعتی و قال الحاکم فی علوم الحدیث تفرد بالخراسانیون فی رواة مرواة انتهی جمع مروزی نسبت بر و نام وضعی است یقال فی النسبة الیه مروی و مروزی افاد القاص  
 و مصنف در تخریص گفته طرق غیر مرده جمعها فی جزو مفرد انتهی و در بیان نوشته که در مختصر شرح السنن گفته جائز نیست غیر مجتهد را که مقلد فقهان شود و نه امام را باینست که او را  
 متولی آن سازد و مجتهد کسی است که هیچ علم جمع دارد و علم کتاب باشد و علم سنت رسول الله علیه و آله و سلم و آقا و اهل علمای سلف اجماعاً و اختلافاً و اعلم گفت و علم قیاس  
 و این طریق استنباط حکم است از کتاب سنت و تحقیق نمیداند که این اصول صحیح بود پس کتاب یا سنت یا اجماع پس واجب است دانشستن نامح و منسوخ و محمل مفسر و خاص و عام و حکم مطلق  
 و اگر است و تحریم و اباحت و ندب باز علم کتاب استنباط سنت بهین اشیا و صحیح و ضعیف و مسند و مرسل و ترتیب سنت بر کتاب بالعکس تا آنکه اگر حدیثی باید که موافق  
 ظاهر کتاب نیست محمل او را در باید زیرا که سنت بیان کتاب است مخالف او نخواهد بود و واجب است بر هر کس که در کتاب سنت در گذشته معرفت ماعدا ی این  
 از قصص اخبار و مواضع و همچنین از علم لغت آنچه در کتاب سنت آمده از امور احکام نه احاطه بکلیه لغات عربی باشد آقا و اهل صحابه و تابعین در احکام و نظم فتاوی  
 فقهی است تا حکم او مخالف اقوال ایشان نیفتد و در اسرار و انداز تحریق اجماع و چون هر نوع از این انواع شناخته پس فی مجتهد است و چون شناخته پس سبیل التوسل است  
 محرر سطو گوید سید امام علمانکه هر مجتهد بر این اصول و کلام در شرائط اجتهاد کرده و گفته شرائط اول معرفت علم کلام است و مقتضی تحقیق صحیح کرده اند که این شرط است  
 بلکه در این این مقلد شرط صحت عقیده است و حق آنست که هیچ معنی اشتراط آن نیست زیرا که صدر اول که اعتماد بر آنست اجتهاد کرده اند قبل تصنیف درین علم و درین  
 در آن بلکه قبل تصنیف بود بر این تاسیس آن پس در باب علم عنوان خیر یک نایست میکند متاخر بر این اسو جود است چنانکه مثل آن مقتضی بر آن کافی بود پس چه صحیح شود قبول  
 که هر کس بر صفت صدر اول است در عدم علم حکام و ترتیب مقدمات بر آن تحقیق و علم افراخ یونانی که مفسر سنخ الایمان است اگر چه اقرار کند بشهادتین و اقامت فرائض  
 و اجتناب تا تخم ناید شرط دوم معرفت آیات قرآنی شرعی است این با ضده آیه باشد که اقل این هم صحیح نشده بلکه دو صد آیه است یا قریب بدان بر عدد آیات  
 قرآن معروف و اگر ازین عدول کرده هر جمله مفید را آیه گوئیم زیاده بر پانصد میشود و این است قرآن هر کس شک کند بشمارد و نمیدانم احدی را از علم که واجب کرده باشد  
 حفظ این آیات را غیباً بلکه شرط معرفت مواضع اوست تا نزد حاجت قادر بر رجوع بسوی آن باشد و محرر سطو این آیات بر ترتیبی بحمد الله تعالی تفسیر کرده است و این  
 و سبیل المزمع فی تفسیر آیات الاحکام نام نهاده طبع الیه بشرط سوم معرفت جمله از اخبار نبویه است و کفایت میکند در آن معرفت کتابی جامع مثل ترمذی و سنن ابوداود و صحاح  
 و مسلم بلکه در اینجا چیزی است که دانشستن آن مجتهد واجب نیست چه این کتب جامع اخبار آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سیرت و مغازی و لمعوث و تفاسیر و آمده و ذکر تفاسیر  
 و جنت نماز و احوال قیامت و فتن و طاعن و آداب فضائل خصوص انبیای مقتدرین جمیع آنچه صادر شده است از سید المرسلین بوده است دلیل کفایت جمله از اخبار  
 و عدم وجوب احاطه بدان آنست که اجتهاد صحابه و احکام ایشان صحیح است حال آنکه علم ایشان باین چیزها محیط نبود و همچنین حال تابعین و ائمه اسلام است معلوم نیست که

احدی محیط باشد تا آنکه شافعی گفته دو علم است که هیچکس بدان حاصل نمیشود اندک و علم لغت و علم حدیث و این حدیث است و هر قولی که بگوید خلاف در آن شایسته و حجت بر  
 واضح و بعد از حدیث اولی برای سبک باراده اجتماع دارد آنست که کتابی از کتب احکام را که باطل آن تمسار کرده اند بر ذکر احادیث تحلیل و تحریر در آن جمع نموده اند هر چه از خود  
 صحیح است یا بیان حدیث از سقیم بنیاد شافعی است این تمیز و احکام حدیث و احکام حدیثی که بری لغت اللفظی خلاصه و فواید این خلی  
 مفید است لیکن تا تمام مانده و احتیاجات و قواعد حافظ ابو محمد میزند و در کتاب مختصر سنن ابوداود و مختصر سنن کتب کتاب المام ابن قتیب العید است که جمیع حدیثی که  
 و مختصر از حدیث احکام المام الحامض الاحادیث است از بعضی ملائمه و اجماع و الفقه آنکه کتاب تجنیح حافظ ابن حجر عسقلانی است و هیچ شک نیست در کفایت بودن این کتاب  
 برای چندین بار و کفایت و این دو مجلد است و اگر اراده بحال معرفت نامه باشد کتب اسلام را مثل تهذیب و بدایه و نهایه و شرح کتب حدیث را مطالعه نماید و چون  
 آنها شرح حافظ مصطفی الدین بن سید الناس بر جامع ترمذی است تا تمام شده و لیکن این را درین عراقی تکمیل او نموده و این شرح در غایت حسن است و علامه این شرح  
 مالکی در کتاب خود نهایه المقتصد و بدایه المجتهد و کتاب البیوع و در باب الصرف نوشته فان هذا الكتاب انما وضعناه و لیسعنا و المجتهد فی الفنا من رتبة الاجتهاد و اوج  
 ما یجب قبله من القدر الی فی الدرس النحو و اللغة و صناعة اصول الفقه و این کلام حدیث است از علامه که میسر است که ذکر این کتب بر وجه ارشاد و معاونت کرده ایم نه جهت  
 ایجاد معرفت اینها را که اشتغال با لغت قرآن تمهید نیست و محاسبه او در علم و از هر علم و شبه و فضول با قلیل معرفت از حدیث بهتر از اشتغال با حدیث است با اختلال آنچه اقدم  
 ازین امور و اشتغال آن را اقرب بسوی افتد الصحابة و تابعین و هر سطور گوید و از حسن کتب مختصر و درین باب کتاب بلوغ المرام است شرح او سبل السلام بعد از این شرح  
 که مستحق بساکن است که در باره عمل بحیث اتباع سنت برای هر یک از اینها و درین موارد و صدق و اثنی عشر است و حق تعالی برین بنده عاجز و خجسته عظیم نعمت عظیم بخدا  
 بتیسیر کتاب مفتی الاخبار شرح اخیل الاوطار و آیات احکام و کتب تفسیر ما فطن علامم و بعضی کتب دیگر از مذکور است و الله العبد و صاحب سبل و بعضی افادات خود کتاب  
 بلوغ المرام را نشان داده است برای عامل بحیث بدون بحث از احوال احادیث و انتقادی کلامی و هر چهارم معرفت عربیت است و کفایت میکند از آن خواندن کتابی مثل عقده  
 شیخ ابن الحاجب فهم و اطلاق این هم بر احتیاط است نه جهت ایجاد زیرا که در عربیت بعضی چیز است که معرفت آن لابد است و بعضی چنان است که احتیاج شناختن آن نیست  
 مثل کلام ایشان در آنکه عامل مستثنی است فاعل جرم از نوع شده و مشغول چه است و گشت مانند آن از آنچه عربی را نمی شناسند و فقیه علامه علی بن عبد الله از ابو الحسن  
 بصری نقل کرده که وی گفته نیست شرط در اجتهاد بعد معرفت کتاب سنت مگر اصول فقه و اهل اصول آنچه جهت بسوی آن محتاج است از عربیت و معانی و بیان نقل کرده اند و درین علم  
 گویم که اراده اجتهاد عام در همه علم دارد و بروی لازم است علم عربیت چه بنیدانم هر چه از این کثر المعونه برای جهت بد فهم صحیح ازین علم معلوم کرد که اراده اجتهاد در سبک عالم  
 واجب نیست بروی فقرات عربیت بلکه واجب بروی تعرض مفهوم این سبک بر علمای عربیت است و تعلم چیزی که تعلق باین سبک دارد و رجوع نمکند در این سبک برین شرط پنجم  
 اصول فقه است این علم و در اسبک معلوم اساس است تا آنکه ابو الحسن بصری گفته که شرط نیست در اجتهاد جز آن که آقاده زیرا که اهل اصول فقهی را که محتاج الیه  
 ایشان است مجتهد بدان احتیاج دارد و درین خود نقل کرده اند و این حق است تا آنکه بعضی علمای فقهی گفته اند که اهل اصول فقه را از دیده بردن همچنین اکثر مسائل عربیه  
 محتاج الیه را در آن فرموده اند و شرط ششم علم معانی و بیان است و در وی اختلاف کرده اند که آیا شرط است یا نه و حق آنست که در وی بعضی چیزها شرط است  
 و بعضی مسائل مثل عربیت و بعضی از آن شرط نیست اکثر آنچه محتاج الیه و اهل اصول نقل کرده اند و آنچه معرفت آن ازین علم شرط است شئی نیست این بنده و خویش  
 آنچه بعضی کلام تعلق داشت نقل گرفته و فصل اصول سید بس کاتر آسان است لیکن لابد است از عنایت و تعجب اجتماع و آسانی و از نظر بسوی تهور و احوال ایشان و  
 و نظر و اجوبه فخر و استحقاق تعالی این امر کرده که برادرین حجتی نهاده است و الله اعلم انتمی کلامه الشریف و از اینجا بالغ بیان و فصیح لسان هویدا شد که  
 عمده درین نقل اوقات و تحصیل مراتب اجتهاد است و نجات قاضی بدان موقوف و رتبه اجتهاد و امری قریب است نه چنانکه علامه مردم این بان استعظام و استعجاب  
 آن کرده اند تا آنکه تسخیرش گردانیده این تشدید عظیم در سلف نبود و اگر امری عظیم مشتقه و اعز الی المنال بود قبل و پسین آیات و لغت و صبر و اعدا و صبر و صبر و صبر





حصول جاه و مال و افتاد کلمه و تحمیل لذات حسیه و دوجیمه نزد حصول امارت و بدست نرداف و تفصیل از آن بخت یا غیر آن بترتیب تعبات بران را آخرت غرض کند و بدین امارت را در لذت و خلاوت و احوال آن بزی شیز و بندگی و کدک ادر تربیت و مهر بانی کردن و در عالم و مرامت او و خراکان بزن باز دارند و کدک را از شیر طبعی غلبه نیست لفظ امارت غیر حقیقی است لهذا در فهم تائید ترک کردند و در پیش الحاق نمودند نظر آنکه امارت درین مرامم رزوده است و غیر او گفته تائید و لفظی ترک آن در برای اقتضای است و الا فاعل کیست گویم در روایتی نعمت هم آمده فلا اشکال و اداه الخیادی و احمد و السنائی فی الباب حادیث و حسن

عمر بن العاص رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: «من شئنا ان نعزله عن امرنا فاجتهدنا و فقی که قصد حکم کن چاکم پس اجتهاد کند زیرا که اجتهاد قبل حکم است فخر اصحاب بستر خواب کنند و بیاید حکم را بر وجهی که حق است نزد خدا و الله اجران پس او را و در اجتهاد و اهر اصحاب را و احکام فاجتهد فخر اخطا فله اجر و چون حکم کرد و اجتهاد نمود و خطا کرد در دریافتن حق پس بر او یک جرئت حدیث از او که قول است با آنکه حکم نزد در قضیه و احکامین است که میرسد آنرا کسیکه اعمال فکر و متبع ادله کرده و توفیق الهی شامل حال او شده و او را و اهرست و خطای را یک جرئت پس پس استلال کرده اند باین حدیث را آنکه مجتهد بودن حاکم و قاضی ضرر است یعنی حاکم را اجتهاد ضرر است و حاکم مجتهد باید شراح مغربی و غیر او گفته اند مجتهدی که ممکن نماید باشد از احکام از ادله شرعی و لیکن خود این چنین کس جز نیست بلکه قریب است که با کلیه مدوم شود و باقی مجتهد شراح حاکم آنست که عقیده مجتهد در دست امام خود باشد و اصول اوله امام را تحقیق کرده و احکام را بر او فرود آورد و در آنچه مخصوص نیست در مذنب یا امام او انتهی و در سبل تعقیب این دعوی کرده و گفته بطلانی که درین کلام است مخیر حق است اگر چه همان بران تطابق کرده و بطلان دعوی تعذر اجتهاد در شراح از شاد القادالی تفسیر الاجتهاد بر وجهی بیان کرده ایم که دفع آن محال نیست و مخیر هم این دعوی که انظار بران تطابق کرده اند که شران نعمت و تعالی نیز که مدعیین این دعوی موثرترین و مجتهدین اند هر واحد از ایشان از ادله القدر حق شناسند که بران شایسته توان کرد و از آنرا اعتاب بن اسید قاضی رسول خدا بر آنکه نیشناخت و شایسته موسی اشعری قاضی برین نه معاذ بن جبل قاضی رسول خدا بران عامل او برین شریح قاضی عمر علی رضی الله عنه شایسته بران ال است یعنی من شرطه ای المقلدان کیون مجتهدانی مذنب یا مامه و ان تحقیق صوله و ادله مجتهدانیک حکم یکپرده عدم او با کلیه کرده و متعذر نمایند بهین است پس این مقلد کتاب خدا و سنت رسول او را چرا امام خود و عوض امام مذنب بنیگر و اند متبع انصوص کتاب و سنت و متبع انصوص امام خود میکنند حال آنکه همه عبارات الفاظ و ال بر معانی است پس چرا الفاظ و معانی امام را با الفاظ و معانی شایع بدل نمیکند و احکام را وقت نیافتن بعضی بران فرود می آرد و عوض تنزیل بر مذنب یا امام خود در آنچه مخصوص نمی یابد بجز آنسو کند که ادنی را بخیر ترازی که معرفت کتاب و سنت است بدل ساخته که معرفت کلام شریح و صحاح تفهیم مرام و تقییس کلام ایشان است و یقین معلوم است که کلام خدا و کلام رسول صلی الله علیه وسلم اقرب بسوی افهام و ادنی بسوی اقتضای بلوغ مرام است زیرا که باجماع ابلغ کلام و اعتدایان در افواه و اسما و نزدیک تر آن بسوی فهم و انتفاع است آنکار میکنند این اگر جمل و الطبع و سیکه او را بهره در نفع و انتفاع نیست و افهام سیکه بدان صحابه کلام الهی و خطاب سالست بنای برافصیده اند مثل افهام ماست احکام ایشان مثل احکام ما زیرا که اگر افهام متفاوت باشند بر وجهی که جود آن فهم عبارات آئیده و احادیث بنویسده ناقص شود و مامور و موهبی نباشیم نه اجتهاد و او تفکیک اما اول پس بسبب حال آنکه امانانی پس بجهت آنکه ما تقلید میکنیم تا آنکه معلوم شود که تقلید عاراجانست و این نتوانیم دانست مگر بدین دلیل از کتاب و سنت بجز آن زیرا که ایشان تصریح کرده اند با آنکه جائز نیست تقلید در جواز تقلید پس این فهم که بران این دلیل را فاصیده ایم و دیگر از آنکه قبل از این هم می توانیم باینکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم شهادت داده بر آنکه بعد از کسی ساید که افتد باشد از کسیکه در صحر است یا در اندر تر بود برانی کلام او چنانکه فرموده فریب مبلغ انفع من سامع و لفظی او می که سامع و حق کلام در رساله مذکور و فکاره ایمر حسن چیزی که قاضیان از امانی شناسند کتاب عمر رضی الله عنه است که بسوی ابو موسی نوشته و احمد و از قطنی و بهیاتی آنرا و ادیت نمود و شیخ ابو اسحق گفته که این کتاب از اصل است در وی ادب و صفت حکم و کیفیت اجتهاد و استنباط قیاس ایمان فرموده و لفظ وی این است اما بعد فان القضاء فی ریه مجتهد و استنباط فتلک المعامل و فهم





بخلاف غضب نفس در ویانی این است که استغراب کرده و جماعتی مستبعد انجاشته بنا بر این الفاظ حدیث در ظاهر معنی که از برای آن نهی از حکم در حال غضب است و این  
 سبب گفته می‌نماید که ظاهر نهی تحریم است و گردانیدن علت مستند بر اصرار و بسوی کراهت بعید است و حکم آنحضرت با وجود غضب در قصد زیر نهی و درست  
 زیر که عصمت او مانع است از اینکه غضب او را از حق بیرون کند و نیز ظاهر عدم نفوذ حکم است با غضب زیرا که نهی مقتضی فساد است و تفرقه میان نهی الازات نهی الکلوف  
 چنانکه جمهور گویند و واضح است که اگر فی غیره الحال انتهی در این گفته ظاهر نهی تحریم است و نیست بوجبی برای صرف او از معنی حقیقی او بسوی کراهت پس اگر  
 حاکم خلاف این حکم نموده حکم در حال غضب کرد و نزد جمهور صحیح است اگر موافق حق افتد باین حکم آنحضرت در قصد زیر و گوید که این اقرب به نصارت نهی از تحریم بسوی کراهت  
 گردانیده اند و گویند که نهی نیست که الحاق غیر وی صلی الله علیه و سلم در مثل این باب صحیح نیست زیرا که وی مخصوص است از حکم باطل در رضا و غضب بخلاف غیر او که عصمت  
 مانع از اشتداد او و باین گفته اند بیض جناب و گفته اند که نافذ نمیشود حکم در حال غضب بنا بر ثبوت نهی از ان بوضی تفصیل کرده اند و اگر نگوییم که او باشد غضب بر  
 بعد استبانت حکم که این غیر مؤثر است و الاخل خلاف است مصنف گفته تفصیل معتبر و این گفته جمیع میان هر دو حدیث گردانیدن جایز است خاص با آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم بنا بر وجود عصمت در حق او و اس از تعویذی یا آنکه غضب و نهی باشد دیگر برای حق پس هر که در مثل حال درست حکم او جائز نباشد و الا منع و تعقب کرده اند و قول  
 تحریم و عدم انعقاد حکم را آنکه نهی می‌باشد نهی عنی است که برای ذات منعی عنی یا هر چه وصف ملازم او باشد نه مغایر چنانکه در نجاست و در نهی از هیچ حال  
 بنیای جمیع این قاعده مقرر در اصول است با انظار آنکه در دست و طول نزاع و عدم اطرا و انتهی و حافظ ابن القیم را در اعلام الموقعین درین سبب کلام لطیف است  
 فلیحرج الیه متفق علیه و روی ابن ماجه ایضا نحوه و در متقی گفته رواه الحاقه لیکن بجای الایک اصل لفظ لا یتضمن حکم آورده **و عن** علی رضی الله عنه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اتقاضی الیك رجلان فلا تقض الا لأول حتی تسام کلهم الا اخی قتی که غرض کننده تفسیر بسوی  
 دوم در پس حکم مکرر اول را آنکه بشنوی کلام دیگر را فساوت ندی کیف تقضه پس نزدیک است که در بابی تو که چاره حکم کنی تو قال گفت علی کرم الله وجهه  
 فمأذلت قاضیا بعد پس همیشه بودم من حکم کننده بعد از آن یعنی شک نکردم در هیچ قضای و حکمی بعد از آن در حدیث آمده اقتضا که علی حدیث دلیل است  
 بر وجوب سماعت و دعوی مدعی اول را حکم پس جواب محیی عدم جواز بنای حاکم بر سماع دعوی مدعی تناقض جواب علی علیه زیرا که نهی دلالت میکند بر قبح معنی  
 و قبح مستلزم فساد است اصل در نهی تحریم است چنانکه مرام را معلوم شده پس هرگاه که حکم کند قبل سماع از احد الخصمین حکم و قضای باطل باشد و قاضی بود و عدل  
 و لازم نمیشود قبول آن بلکه متوجه بروی تقض آن حکم است اعادة آن بر وجهی که خطا کرده است یا حکم دیگر این حکم را گردانده و این جائز است که خصم جواب داده و اگر سکوت  
 از اجابت یا گوید ناظر اسکین و نه انکار جائز است حکم بروی بنابر ترمذی و او خواهد حبس کند تا آنکه اقرار کند یا انکار لیکن بعد ثبوت مستوع حکم چنانکه در غائب در وی خلاف  
 معروف است و گفته اند لازم میشود و اوراق بسبب کوت مد علی علیه زیرا که وجوب اجابت فی الفور است چون سکوت کرد و یا نگوید که در جواب او اند که کمال اقتضای از بین  
 و این از دست اما حبس تا اقرار یا انکار پس جواب این است که تعدد در جواب حکم کافی است زیرا که شریعت حکم بر این فصل شمار و دفع ضرر است و سبب گفته اولی آنست که چنین  
 گویند حکم او حکم غائب است پس هر حکم بر غائب جائز دارد و بر مجتمع از اجابت هم جائز دارد زیرا که در عدم اجابت هر دو مشترک اند و در حکم بر غائب و قول سبب اول آنکه حکم  
 بروی نکند زیرا که اگر حکم بروی جائز نباشد حضور او واجب نبود حال آنکه حدیث باب الی است بر عدم حکم تا آنکه سخن مدعی علیه بشنود و از غائب هیچ جواب سمع نیست با  
 رفته است زید بن علی و ابو حنیفه دوم حکم کردن است بروی چنانکه در حدیث همد که شد با کلام مستوفی در آن این سبب با کلام شافعی است و این حدیث را حل بر وجه  
 کرده اند و گفته اند که غائب هیچ حق فوت نمیشود زیرا که چون حاضر شود حجت می‌قامد باشد و سمع گردد و بدقتضای آن عمل رود و اگر چه مدعی بسوی تقض حکم سابق  
 شود زیرا که در حکم مشروط است رواه احمد و ابی داود و الترمذی و حسن و قوا و ابن المذنبی و صحیح ابن حبان حدیث اخر جوین بطریق حسن  
 روایت ابی الزعن عمرو بن جرحه بن عبد الله بن سلمه عن علی و فی اسناد و عمر بن ابی المقدام و اختلاف فی علی عمرو بن مرفعه و اه شعبه عنه عن ابی النضر قال حدیث



فرض بالمقتضی باشد و آن جایز است در آنچه غرضی بدان متعلق نباشد و آن در اینجا محتمل است که برای تعدید و تیز از اقدام بر احوال مردم باشد بمقتضای خصوصیات این  
 جائز است که مستلزم عدم نفوذ حکم در باطن باشد و در حق خود و مشروع لیکن سوئی آن برای این نیست پس وی حجت برای مانع نبود و احتجاج بدان مستلزم اذرویی صلی الله  
 علیه و سلم بر خطاست زیرا که مقتضی بر قطعه از نار باشد مگر وقتیکه خطاستم بود و الا هر وقت که اطلاع وی بر آن فرض نمایند و باین ابطال است جواب از اول آنست  
 و ظاهر حدیث خلاف این است پس احتجاج بدان ساقط گویند یا تاویل کنند یا بجهت گذشت یا استلزام استمرار تقریر بر خطا نمایند و این باطل است جواب از اول آنست  
 که این خلاف ظاهر است بلکه تریف است که منصف آنرا نکند و همچنین شق ثانی و اما ثالث پس جواب آنست که خطایک بر آن قرار نگیرد حکمی است که با جهاد صادر شده  
 و در عروجی الیه و در آن نزاع نیست زیرا که هست و حکم صادر از وی بر شهادت نه و بر یاسین فاجر است و این خطا ننماید بنا بر اتفاق بر علم شهادت ایران  
 و در بسیاری از احکام می بخاطر شود حال آنکه چنین نیست لمانی حدیث شریف آن اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا یا عصمو امنی بر ما فهم پس مستفظ  
 بشما و این حکم با سلام می رود و در باطن مستحق خلاف آن باشد و در حدیث مشاهیرین است لولا الايمان لكان لی و لهما شأنی چنانکه خطای بود است در آن آن میکرد  
 و معلوم میگردد داشت بلکه عمل معلوم میگردد و همچنین این حدیث کافی لم اومر بالتفتيش عن قلوب الناس پس حجت بحدیث باب اهل اموال و عقود و فسخ همه است و در  
 حکایت تلخیص کرده است بر آنکه حکم حلال حرام نیست فووی گفته قول آنکه حکم حلال حلال است بخلاف این حدیث صحیح و اجماع مذکور و قاعده مجمع علیه فقرات  
 و قابل مذکور هم موافق ایشان است درین قاعده یعنی البضاع اولی باحتیاط است از اموال در نیک گفته و فی المقام مقادلات و مطاولات و مع وضع الصور لا فائدة  
 فی الاشارة بانهی در سبیل گفته استلال کرده اند با این حدیث بر آنکه حکم باطل و غیر سزاوار که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را اطلاع بر اعیان قضایا مفصل احکم بود و ذات اله  
 این کثیر فی الارشاد گویم در وی ناخالص است زیرا که آنحضرت فرمود قضی که علی بن ابی طالب و ائمه و اهل بیت علیهم السلام و اهل بیت علیهم السلام و اهل بیت علیهم السلام  
 او بیعی است و چون حکم معلوم کند این علت در آن کافی نباشد انتهی در نیک گفته و در حدیث روایت کرد که حکم میکند بر این طریقه بدون استناد و بسوی امر خارج از مجرای  
 و خبر داد آنست که آنحضرت درین امر علی است از خبر خود و معذرت حدیث او دال است بر حکم ظاهر در امور عامه نه بانچه در خاطر گذرد و پس اگر این دعوی صحیح باشد رسول صلی الله  
 علیه و سلم حق بود بدان بر آنکه وی اعلم است ببری احکام بر نظام برش و ممکن است که حق تعالی او را بر غیب هر قضیه مطلع سازد و چه شریع احکام واقع بر دست او است  
 پس که یا وی تعلیم خود از حکم را داده کرده تا اعتماد بر ظاهر کند بر خاطر آری اگر بدین مثل شهادت بر خلاف معلوم او بمشاهد و یا سماع یا بطن را حج و دیگر موافق بدین او را  
 جائز نیست و منصف گفته و بعضی بر آن اتفاق نقل کرده اند اگر چه در قضایا اختلاف بوده است متفق علیه و لا اله الا الله و قال فی المنشی رواه الجماعة و قد حجج به من ایرا  
 حکم الحاکم علیک و در وی توبیخ کرده بقوله باب اجاب فی امتناع الحاکم من الحاکم بعد در نیک الاوطار گفته و الاقوال فی المسئلة فیر الطول قد ذکر الحاکم و شرح کتاب بوضاحتها  
 فی باب الشهادة بکون عند الحاکم و بعضی فی باب من اسی للقاضی ان یکلم بعد ذکر الحاکم فی البایین احادیث مستدل بر اعلی الجواز و عدم وجهی فی غایة البعید فی الدلالة  
 علی المقصود بعد ادلة الجوزیر و بانهین تفصیل ذکر کرده باجماع و قدح در آنرا که در حدیث و مستحق الذی لا ینشی الذل عند ان یتقال ان کانت الامور التي جعلها الشارع اسبابا للحکم  
 کالبیئة و البیوع و نحوها امور التعبد الذی لا یسوغ لنا الحکم الا بها و ان حصل لنا ما یو اقولی منها یقین فالواجب علینا الوقوف عند ما و التقید بما عدم العمل بغيره و فی  
 کانتا کانت ان کانت اسبابا یصل الحاکم بها الی معرفة الحق من المظلم و المصیب من الخطی غیر مقصوده لانهما یلزم آخر و هو حصول الحکم بهما من علم و ظن و انما اقول کمال  
 ذلک فی الواقع فکان الذکر لهما لکونهما طریق یحصل بهما بر حتم فلا شک لاریب فی یخرج لهما حکم ان حکیم لعل لمان شهادة الشاهدين الشهود و لا تبلغ الی مرتبة العلم الی عمل من الشاه  
 او بحجری حجتا فان الحاکم بعد غیر الحاکم الذی مستند الی شاهدهین و یومر لانهما یقول المصطفی صلی الله علیه و سلم فی قضیت الشیخی من بال خیه فلا یأخذ انما اقطع له قطعه  
 من الدار فاذا جهار الحکم مع تجوز کون الحکم صوابا و تجوز کونه خطا فلیکن لا یجوز مع القطع بانه صواب الاستناد الی العلم بالیقین و لا ینشی رجحان بذا و قوته لان الحاکم  
 بر حکم بالعدل و القسط و الحق کامره اندکالی انتهی و عن جابر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول کیف

تقدس الله لا یوحى من شدید علم ضعیف حکمت باینستیم آنحضرت را میسرود چگونگی که می شود استی که فرشته میشو و عرض از سخت ایشان سراسر  
 ناطقان ایشان یعنی الضافات تعوی الضعیف نمیدهند در الزام حق زیرا که الضعیف واجب است تا آنکه حق خود را قوی بازگیرد و نوید است حدیث انصر خاک  
 ظالم او غلظ و او را و بتقریر تطهیر از ذنوب است رواه ابن حبان و ابن خزيمة ابن ماجه و شاهد حسن حدیث ابی ریدة عند الزاری فی التائب  
 عن قابوس بن الحارث عن ابیه رواه الطبرانی و ابن قانع و فیہ خرجه له غیر منسوبة قیل انما ذکره خرجه رواه الطبرانی و ابوالنعمین و شواهد حدیث الباب کثیره منها ما ذکر  
 و منها قوله و اخر من حدیث ابی سعید خنداب بن ماجه و حقه عایشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول  
 یقول گفت عایشة رضی الله عنها آنحضرت را میسرود وین معنی بالقاضی العادل یوم القیامة خوانده میشو و ظلمت می آید قاضی عدل کند روز قیامت <sup>فیله</sup>  
 من شدت الحساب ما یقینی انه لم یقض الین اثین فی خمس ایس می بیند از شدت و هول استادن در بارگاه عزت و هیبت روز قیامت چیزی  
 که از روی برکاتش که وی حکم کند در میان و کس تمام خود و حدیث دلیل است بر شدت حساب قضات روز قیامت بنا بر قطعی خطریس لائق در قضای تحری و تخلیخ  
 بجهت و حد از خطای سوختن و کلا و اعوان است بخاری از حدیث ابوسعید خدری مرفوعا آورده ما استخلف لیس من خلیفة الاله بظان ان ابیاته نامره باخیر و تحفه علیه  
 و ابیاته نامره بالشرف تحفه علیه المصنوع من عیله و اخرجه النسائی من حدیث ابی هریره مرفوعا بظن ما من الاله بظان ان الحدیث و در حدیث است بحی خرماء  
 و کلا و من خاصم فی باطل و یو علیه لم یزل فی خطا الحق یخرج و فی الخط من ايمان علی خصومه یظلم فقد بار غضب من الله و اها ابوا و اوس حدیث ابن عمر و کثرت شجب  
 اکابر علم از ولایت قضا و چون این حال در قاضی عدل باشد بقضات جور و جهالت چو رسد در ترجمه بحدیث ابن هریر نوشته اند که خلیفه او را حکم قضای هر نوشت وی در  
 خانه خود و پیش گشت روزی بعضی از ایشان بر وی مطلع شد و گفت ای ابن هریر بیرون می آئی که میان من و من حکم بکتاب خدا و سنت رسول او کنی گفت اندیشی که منظر عظمای  
 بالنبی است و شرف قاضیان باسلطین رواه ابن حبان و العقیله و اخرجه البیهقی و لفظه فی حق یعنی بجای فی عمر یعنی در یک عمر که شایسته است چون  
 این همه شدت بنده چو جای قضای جور است در شکی کثیر عظیم قال البیهقی عمران بن حطان الراوی عن عایشة لایحتاج علیها لایتبعین سماعها و وقع فی رواية الامام  
 من طریق قال فقلت علی عایشة فذکر انما حتی ذکرا القاضی فذکره قال فی مجمع الزوائد و اسناد حسن عن ابن مسعود رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله سلم حاکم  
 یکم یوم الناس الا یحبس یوم القیامة و ملک آنکه بقضاء حتی یقینه علی ثم یرفع راسه الی الله عز وجل فان قال القضاة فاهو فی دعوی النعمین خرفیاء رواه احمد  
 و البیهقی فی شعب الایمان الزاری فی اسناده جماله بن سعید و ثقه النسائی و ضعفه جماعة و رواه ابن ماجه بمعناه و عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و آله سلم ان قال  
 و یل للامم و یل للحرفاء و یل للماساة لایتمنن اقام یوم القیامة ان فی وائهم کانت معلنة بالنزاة یتذرون من السعادات الارض لم یکنوا اعلوا علی شیء حسنة استیو  
 و عن ابی بکر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله سلم روایت میکند از آنحضرت که چون رسید او را خبر بخی که فارسیان را که گرانیدانند بر خود  
 و خنک سری را و بنادشاهی بر داشته اند او را قال فرمودن یفعل قوم و لو املی هم امر آنکه رشک گاری و بیروزی نیابند گروهی که او را می حاکم گردانیدند که خود را زنی را  
 حدیث دلیل است بر آنکه زن از اهل الایات نیست و حال نیست قوم را و الی ساختن او بر چیزی از احکام عامه مسلمین زیرا که تحب امر موجب عدم فلاح و اجابت  
 اگر چه شارح برای اثبات کرده است که وی را می است در بیت زوج خود فرج گفته اتفاق کرده اند بر اشتراط کورت در قاضی مگر حنفیه که بجا قولیت می احکام را بر  
 حد و در فتنه از ابن حجر بر طلاق جایز داشته و نوید قول جبهه برست محتاج بودن قضای بسوی کمال را می نمی ن تا قصصت و لا یسمو و مخالف حال انتهى ابوعلی که عایشة  
 صاحب فقی در کتاب دبا القضا گفته اند میان علمای سلف خلافتی در آنکه احق مردم که قضا کند در میان مسلمانان کسی است که روشن شد فضل و صدق و علم  
 و فروع او و عارف است بکتاب خدا عالم باشد بحکام او عالم بسنن رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم حافظ اکثر آن همچنین عالم باقوال صحابه و بوفات و خلاف و اقوال  
 فقهای اهل بیت معارف صحیح از سقیم متبع و ائسل از کتاب اگر نیابد دران پس بر سنت اگر نیابد دران عمل کند متبع علیه صحابه و اگر ایشان اختلاف کرده باشند















در حق صحابه ثابت شده بلغوا لوفق احدكم مثل احد هبما بلغ مد احد بهم ولا تفيدوا انك انما تفيدان باعبار خصوص اجراء اعمال است نه باعتبار فضيلت صحبت و غير مستحق حديث ثعلبه بن زكوره در ان گفته عامل را اجربنجا كه كس از صحابه است در ان بيان اين صريح است و اگر كه تفصيل باعتبار اعمال است پس اول مقتضى انصافيت صحابه در اعمال بعدى است كه نمى دانند فاضل از مثل احد هب بگيران است ثنائى مقتضى تفصيل من بعد هم بعدى است كه اجريك عامل را از انجا كه اجربنجا صحابه است و در غير الفاظ قد ثعلبه است فان من را كنم اياما العير فبين ما لقيض على البحر اجر العالم فبين انجر حسين بجالا فقال بعض الصحابه من ايا رسول الله او منهم فقال بل انكم وازنجا ثابت شده عدم صحبت چيزى كه جمع كرده اند بدان جمهورى ان حديث ثوى گفته حديث استى كالمطر مستبده يشود و كسانيكه حسي حليله السلام را بيند و زمانه او را در اين زمانه را كنك اين جز بانه فضل است و گفته كه اين شنبه بدين دفع است بصريح قول مى صلى الله عليه و سلم خير القرون قرنى در نيل گفته و مخفى نيست آنچه درين كلام است از تصف نك و چيزى كه او را درين جمله انداخت عدم ذكر فاعل يدرى است پس حل كرد حديث را بر نيمى و فاعل شد از تشبيه بلكه مفيد و قبح تردد و خيريت از هر واحد است و مستغنا و از مجموع احاديث آنست كه صحابه را مرفقي هست كه من بعد هم در ان شريك ايشان نيز و آن صحبت مى صلى الله عليه و سلم و مشايد او و چهار ديگر او و انفاذ او امر و لوايى اوست و من بعد هم را مرفقي است كه صحابه در ان مشارك ايشان نيند و آن ايمان آوردن بغيبت است در زمانيكه ذات شريف را در كه جامع محاسن و قانده پيشا پست بسوى ايمان جز كسيكه شقاوتش متحقق گشته نماند اما باعتبار اعمال پس اعمال صحابه فاضل اند مطلقا بغير تفقيدي بجاى مقصوده چنانكه حديث لوفق احدكم مثل احد هبما بر آن لالت دارد و اين جماعتى از صحابه است كه صحبت ايشان متاخر بوده پس فرق ميان منزلت اول صحابه آخر ايشان آنست كه انفاق متاخرين برابر احاد از هب با نفاق نيم مقتدى من نيمه رسد و اما اعمال من بعد صحابه پس ليد ال فضل بودن آنها على الاطلاق وارد نشده بلكه مقيد بيايم فتنه و غربت دين را رده شده تا آنكه اجر واحد برابر اجر بنجاه مردان صحابه باشد و اين مخصوص عموم چيزى است كه در اعمال صحابه وارد گشته پس اعمال صحابه فاضل و اعمال من بعد هم مغشول است مگر در مثل اين صورت و مثل حالت او را كسب اگر مرسل مكنو صحيح شود و خير القرون بودن نهمام فضيلت اعمال مرفقي است و قول مى لا يدرى اوله خير ام آخره باعتبار آنست كه در متاخرين كسى باشد كه در اجز حسين محل باين مشابه بود و اين باعتبار اجراء اعمال است اما اعتبارا غير ايس بر كرده را مرفقي هست اما مرفقي صحابه فاضل است مطلقا باعتبار مجموع قرن بعدى خير القرون قرنى پس هر گاه كه هر قرن را اعتبار كنند و ميان مجموع قرن اول مثلا پستتر قرن ثنائى هم كند كذا نمايند تا انظر ارض عالم صحابه خير القرون باشد و اين فاضل بجاى تفصيل بجاى ازل قرن با جماعه بر واحد با جماعه ازل قرن بگيرنيت اگر كوى ظاهر حديث ثعلبه كه گذشت مقتضى تفصيل مجموع اين قرن مجموع قرن صحابه است گوئيم است درين حديث افاده تفصيل مجموع و اگر تسليم كنيم بغير سوي ترجيح باشد ببار نقد صحيح و آنست كه حديث خير القرون قرنى ارجح از اين حديث است بمساوات مراحل اگر خير بودن او در عين صريح نباشد و ثابت بودن او بطريقى مقتضى قبول بودن و از اينجا و بفرق ميان مرفقي بدون نظر بسوى اعمال ظاهر شد چنانكه ظاهر است و بجمع باعتبار اعمال چنانكه تقرير شد گذشت و درين صورت همچ اشكال است و هم نميشود اخراج آن قوم بيشه و بستر باشد قولى كه او همى دهند و كاسته هذلى و حال آنكه مطلب كرده نشوند گواهي را يعنى تحمل بدون تحميل يا او بدون طلب باشد بر صنف گفته و الثاني اقرب و ينفون و خيانت كنند و اين جزم زعم كرده كه اين لفظ و نسخ بجز بون است از قول ايشان حربه بجز باذا افذاله و تركه بلاشنى و رجل محروباى سلوبا لال در نجا و بيل كه در قرن ثنائى كسى تصنف باين صفات در مومر نبود و ليكن ظاهر آنست كه مراد بحسب اغلب باشد و استدلال كرده اند باين بر تعديل قرون ثلثه و كين اين نيز باعتبار انصاف و كذا يوقنى و موتمن نباشد از امانت يعنى مردم بر ايشان وثوق نكنند بسبب خيانت اينها و اين نماند اينها را و ثابت شده كه امانت اول خبرى است كه بر شوده از مردم نو و گفته در نسخ او مسلم نمون واقع شده بيشه و فوقيه غيرى گفته اين نظير قول اوست تيز ميشه بجاى يا تيز و بيند مرفون و كذا ينفون و نذر كنند و وفا كنند و يظهرو فيهم السمن و ظاهر شود در ايشان فزهي بمن بگير حمله و فتح سيم و بعد اكنون بجاى اوست در اندون توسع را در مكل و شارب و اين اسباب من است اين تين گفته مردم صحبت و قنابلى اوست كه كسيكه فريب پيدا شده و گفته اند مراد ظهور كشت مال است در ايشان گفته اند مراد كشت ايشان است بخيرى كى









بر روی بیا و اشارت نمود و این بسوی شہوت نسبت یرا که شہوت نسبت لازم رضاع است اما شہوت نفس فصاحت با متغایر نیست متغایر دست از صریح احادیث چه عت  
 مذکور در آن در بابیت بود و این مستفیض است نزد کسی که واقع شد و او را وصیت متغایر نزد بعضی مشهور در محله است که مشرطن یا علم باشد و اگر متغایر است از شہوت  
 که طریق بسوی تحقیق نسبت نیست بنا بر قنند تحقیق در اغلب احوال و مراد بخاری شہوت قایم طول زمان است و بعضی آنرا محدود در پنج سال کرده اند و قایل بر این نیست  
 تحقیق در آن دشوار است و وقت اند بسوی عمل شهرت و نسبت شافیه و احمد و مثل است و همچنین شہوت لا تصنف در فتح گفته حکما اختلاف کرده اند و چند طایفه ای که  
 فائده شهادت است بنده که پیش از شہوت شافیه و ولادت و شہوت غنق و ولادت و ولایت وقت و غزل و نجات و توابع آن تعدیل و ترجیح و وصیت رشد و بیعت ملک  
 علی الرجوع و جمیع آن و بعضی شافیه آنرا ثابت و چند رسانیده اند و این در قوا حد علما با ستیفانده گوست اخوجه ابن عدی با سند تضعیف  
 زیرا که در سندش محمد بن یحیی بن مشیمول است نسائی تضعیف او کرده و بیعتی گفته لم یرو من وجه غیر علی و ابوالعقید و الحاکم و ابوالغیر فی الحلیه و البیهقی من حدیث طاوس  
 عن ابن عباس و صححه الحاکم فاخطا و حاکم که این حدیث را صحیح گفته بخاطر کرده زیرا که سندش ضعیف دارد **و عن ابن عباس رضي الله عنهما ان**  
**رسول الله صلى الله عليه وسلم قضی بيمين وشاهد به رستيدك اتخضرت ككلم** و بعدین شاهد حدیث دلیل است بر شہوت قضایا بشاهد و بعدین بر این فائده جواهر  
 و صحابه و تابعین و من بعدهم و همین است نه سب علی و ابوبکر و عمر و عثمان بن ابی و ابن عباس و عمر بن عبد العزیز و شرح و شنبی و در بیعه و فقهای سبعة مدینه و مالک و شافعی  
 و شافعی گفته اند که عزم نهاده الاحادیث و اگر چه حال همین تاکید دعوی است لیکن شان او عظیم است زیرا که شهادت بخداست بر آنکه حقیقت این امر همچنان است که وی میگوید  
 و اگر اختلاف دعوی است شاهد معتبری است بر نهاده و اینها موسس بسبب ایمان خود و عظمت الهی که نزد او است از حلف کاذب می ترسد و بیعت بخود بلکه فاجر هم در آن  
 از تعجیل عقوبت الهی و رعایت همین فاجره و چون شان همین است صالح هجوم بر حکم باشد مثل شهادت شاهد و معتبر است فقط ایمان و در لعان و در قساست در مقام شهود  
 و نه سب ید بن علی و ابوالحنیفه و اصحاب و عدم حکم همین شاهد است و بخاری درین باب حکایت وقوع مراجعت میان ابوالزناد و ابوشیرمر که ابوالزناد گفته قضایا بشاهد  
 و همین جائز است بحدیث ارد درین باب این شریک گفته جائز نیست لقول تعالی و انتم شهداء و انتم شهود و بعدین بر این فائده جواهر  
 بر مانی تحلیف فی بیان فریقین است یعنی کوفیین و حجازیین و آن این است که خبر وارد که ستفصیر زیادت بر قرآن باشد آیا نسخ است و سنت نامخ قرآن نمیشود یا نسخ نیست  
 بلکه زیادت مستفاد برای حکم مستقل است که وقت ثبوت منقول بدان واجب گرد و اولی نه سب کوفیان است و ثانی نه سب حجازیین یا قطع نظر ازین جهت این شریک  
 غیر اینهاست زیرا که معارضه فیض برای است و آن مستند نیست و اسمعیل چندین جواب داده که حاجت بسوی اذکار یکی از دوزن مرد دیگری را وقتی نیست که هر دو شهادت  
 و چون چندین بیان طالب قائم مقام آن هر دو شود بیان سنت ثابت و همین از کسیکه بروی ثابت است اگر منفرد شود حال محل پند در او و ابرا باشد فلان در اینجا همین بجا  
 دوزن گردید در استحقاق بدان باینکه مناسبت بسوی شاهد واحد اگر قوی با سقاط شاهد و همین لازم گردد بنا بر آنکه در قرآن نیست سلام آیه مقامات باشد و امر ائین  
 بنا بر آنکه درست نیست زیرا که آنحضرت فرموده شاهد باک و بیعت و حاصل آنست که لازم نمی آید از تنصیب بر چیزی نفی ماعدای او لیکن عدم قضایا همین شاهد واحد نزد فق  
 شاهین باشد و امر ائین است این جمعی است مرشافیه او حجه الحاکم و توفید او است روایت را قطنی از حدیث عمر بن شعیب عن ابی یعن بعد و مر فو عاتقی اسد و رنوک  
 فی الحق بشاهدین فان جاء بشاهدین اخذ منه وان جاء بشاهد واحد حلف مع شاهده و جواب داده اند بعض خفیه با آنکه این زیادت است زیادت بر قرآن نسخ است و اخبار اجماع  
 نسخ میکنند متواتر و مقبول نیست زیادت از احادیث مگر وقتی که خبر مشهور باشد و جواب آنست که نسخ رفع حکم است و اینبار رفع نیست نیز لابد است که نامخ و نسخ خبر یک  
 محل دارد شوند و این زیادت بر نفس تحقیق نیست غایت آنچه در وی است آنست که تسویه زیادت مثل تخصیص نسخ مطلق است و لازم نمی آید از ان نسخ کتاب است  
 و تخصیص کتاب نیست جائز است همچنین زیادت بر ان کما فی قوله تعالی و انزل کلاما و اجمع کرده اند بر ترجمه کلام عجم یا خبر برادرش سند اجماع درین حکم سنت ثابت است  
 و همچنین قطع بر سابق در بار دوم و خود آن اند کرده اند از روی حکم شاهد و همین بنابر آنکه بدون آن بر قرآن ترک عمل با حدیث کثیر در احکام کثیر که همه از حد بر قرآن است

مثل وضو بنید وضو از قهقهه از راه است بر ای سبید ترک قطع بد سارق و خیر بی سبیل الفساد و شهادت زنی احاد و ولادت و نمودن قود و کمر سبیل و نه جمعه کرد  
 مصر جامع و عدم قطع ایدی در غزو و وارث نشدن کافر از مسلم و خورده نشدن طافی و حرام بودن هر ذی ناب از سباع و ذی غلب از طیر و کشته نشدن از دغوش و له  
 و وارث نشدن قاتل از قاتل و حیران از مسئله تقصیر زیادت بر عموم کتاب جواب داده اند با کما احادیث وارده درین مواضع مذکوره احادیث مشهوره است و جو  
 علی بران از راه شهرت است و بوجه اش گفته اند که احادیث قضایا شاهد و یسین نیز روایت است و چند کس از آنحضرت صلی الله علیه و سلم روی است در این احادیث صحیح  
 بوده است چنانکه سیاه و کلام شهرت زیاده تر از این خواهد بود و شافعی گفته قضایا شاهد و یسین لایحالت ظاهر القرآن لانه لا ینسخ ان یجوز اقل مما ینسخ علیه یعنی مخالف اصلا  
 بمفهوم قابل نیست تا بمفهوم عدو و چه رسد این امر که گفته از طرف خیر در رو حکم باشد و یسین دو امر است یکی آنکه امراد قضایا یسین مکر باشد با طالب است یعنی شاهد واحد  
 و شهود حق که نهایت میکنند پس یسین بر در عا علیه واجب باشد در ادعوی قضایا یا شاهد و یسین این است ابن العربی بقول او کرده و گفته که این جبل است بلغت زیرا که  
 معیت مقضی آنست که از دوشی در یک جهت باشد نه در تضاد و یسین و هم آنکه حکم کند بصورت مخصوصه مثلا در ذی از شخصی غلامی خرید و شتری دعوای کرد که در رو  
 عینی هست و یک شاهد گذرانید و بائع گفت من او را بر اده از عیب فروخته ام پیش شتری سوگند خورده و یسین بر اده از عیب خرید کرده است غلام و ایسین کرده شود و یسین  
 نیز لقب بخواند قدم کرده و بنده و مثل این حال و عدم حل خبر نادر در سبیل الاوطا گفته میگویم همه آنچه مانعین از حکم باشد و یسین ار کرده اند و سبیل مناظره و سبیل  
 ادنی المام معا و علی علیه اقل نصیب از انصاف و از غیر نافی است و حق آنست که احادیث عمل باشد و یسین زیادت است بر مدلول قول او تعالی و استشهد و استشهد  
 الایه و بر مدلول قوله صلی الله علیه و سلم شاهد که او یسینه و منافی نیست باصل پس قول آنست که تمام است و غایت آنچه بر فرض تعارض توان گفت و اگر بر فرض فاسد است آنست که  
 آیه و حدیث مذکور دلالت میکنند بمفهوم عدو بر عدم قبول شاهد و یسین حکم بخرد این هر دو و این مفهوم در ذکر ابطال اصول معارض منطوق نمی تواند شد که در رو و یسین  
 باشد و یسین است با آنکه میگویند که عمل شهادت را این با جمل مخالف مفهوم حدیث شاهد که او یسینه است اگر گویند که ما منطوق آیه که یسین بر یسین مفهوم مقدم کرده ایم  
 گوئیم با هم برین مفهوم منطوق احادیث باب تقدیم داده ایم بر فرض آنکه خصم عمل مفهوم عدو میکنند و اگر نکنند اصلا پس حجت بروی اوضح و اتم است انهمی و در  
 سبیل گفته و الحقی اند لا یخرج من الحکم بالشاهد و الیسین الا الحد و القضاء للاجماع انما لا یشکیان بذلك انتهى اخرجه احمد و زاد انما کان ذلك فی الاموال و مسلّم  
 و ابو داود و السنائی و ابن ماجه و قال السناده جید قال ابن عبد البر لا یطعن لاحد فی استاده کذا قال لکنه قال الترمذی فی الجمل سالت حماد بن العیسی البخاری  
 عنده قال لم یسمعه عنی عمر و من ابن عباس یرید عمر و من ینار را و یسین ابن عباس و قال الحاکم قد سمع عمر و من ابن عباس عدة احادیث و سمع من جماعة من اصحابه  
 فلا ینکر ان یکون سمع منه حدیثا و سمع من اصحابه و له شاهد و هو قوله **و عن** ابی هريرة رضي الله عنه مثله اخرجه ابو داود و الترمذی و صححه  
 ابن حبان و قال البزار فی الباب احادیث اصحاب حدیث ابن عباس و قال الشافعی هذا الحدیث ثابت لا یرده احد من اهل العلم لو لم یکن فی غیره مع ان غیره مما یشده  
 قلت اخرجه الشافعی ایضا و قال ابن ابی شامه فی الخلل عن ابیه صحیح و فی الباب عن جابر بن النبی صلی الله علیه و سلم قضی بالیسین مع الشاهد و رواه احمد و ابن ماجه و الترمذی و ابی  
 مرسل و ابو اسحق و صحیح ابو حنيفة و ابن جریر و عن عمار بن خرم ان النبی صلی الله علیه و سلم قضی بالیسین و الشاهد رواه احمد قال فی مجمع الزوائد رجاله ثقات قال ابن سبک فی شرح  
 انه صحیح حدیث الشاهد و الیسین لایحاطان ابو زرعة و ابو حاتم من حدیث ابی هريرة و یسین ثابت و حدیث سرق صنف و درخص گفته ذکر ابن الجوزی فی تحقیق حدیث و یسین افراد  
 علی عشرین صحابی و صحیح طرق حدیث ابن عباس حدیث ابی هريرة و اخرجه الدارقطنی حدیث ابی هريرة مرفوعا قال تستر جبریل فی القضاء بالیسین و الشاهد علی بالاسوال لا تقد ذلک  
 و استاده ضعیف و سبیل گفته و قد اخرج الحدیث عن اثنتین عشرین الصحابة و قد مر الشارح استنباطهم انتهى را و شارح غربی است و این اسناد در سبیل و غیره هم مذکور است فلیح جمع الیه

باب الدعای والبیات

دعای جمیع دعای اتم حدیث از دعای تنیایینی زعم کرده که او را در ان شیئی حق است برابر است که حق باشد یا باطل و بیات جمیع بدینه بمعنی حجت و اوضحه حجت را



غیر مستثنی از وی و در جمیع مقامات مستثنی از آنست که علم با اعتبار مدعی علیه است و این سخن میستند مدعی علیه پس مخالف است و هیچ نیست که اگر شخص او گویند  
و اگر چه تخصیص نسبت به هر ماحدثت را که بر وجهی باشد و وجه تخصیص این است که گویند این سخن میستند مدعی علیه پس واجب و این تقسیم  
اگر چه قائل تخصیص دعوی آن نکرده لیکن حدیث فالتقول بقوله البلیغ باقول و در بعضی احادیث که ان النبی صلی الله علیه و سلم امر بالبلایع ان یستخلف اعم است  
از احادیث قاضیه بوجهی بر وجهی سخن چه بنا بر شمول و صورت اخری را که بودن بالیغ است مدعی علیه پس اظهر عموم و خصوص من وجه است نه مطلقا و اما ثانی  
پس عدم انتفاء احادیث مذکور بر این تخصیص بنا بر شاکه در دست معلوم شده و **و سخن** ابی هريرة رضي الله عنه ان النبی صلی الله علیه  
و سلم عرض علی قوم العین بدستیکه آنحضرت عرض کرد بر قومی بنی امیه یعنی فرمود که سوگند بخورید که این دعوی حق نیست فاسرعو ایس شبانی که در آن قوم  
در سوگند خوردن و امر آن یسجد بدین نام پس امر کرد که قرع انداخته شود میان ایشان در سوگند خوردن ایسجد بکلیف کدام یکی از ایشان بود که خورد و انچه از  
ظاهر عبارت حدیث منوم میشود آنست که شخصی دعوی کرد بر جاعلی و آن جاعت منکر شد آنحضرت بر آنرا مین عرض کرد و آنرا درین خوردن شبانی که در سوگند خورد  
و فرمود قرع بیندازید تا هر که قرع بر نام او براید سوگند خورد لیکن تفسیرش در روایت ابو داود و سنن ابی ارفع از ابی هریرة چنین آمده که اختصاص کم در دو مورد  
متناعی نیست بر ای احدی از آن هر دو بدین پس گفت آنحضرت قرع اندازید بر همین دو دست از بدینا ناخوش پس از بدین خطابی گفته معنی است تمام درین اقتراع است مرا که  
قرع بر ای هر که براید وی حلف کرده شئی مدعی را بگیرد و دوم وی است مثل آن از علی بن ابی طالب که آورده شد نعلی که یافته شد در بازار مروی گفت این نعل است بیع نکردم  
آنرا و نه به بنوم و بیع کس گواه آورده دیگری آنکه دعوی کرد که این نعل از آن بن است و وشاهد گذرانید را وی گویند علی گفته درین معادله قضای و صلح است اینک  
بیان آن میکند برای شما اما صلح پس آنست که نعل البر و شد بر بخت سهرام قسمت نمایند و بیع سهم این کس ابد و بند و این کس ادا اگر برین صلح نمایند پس قضای  
خلف کن یکی از دو خصم که وی بیع و پس نکرده و این نعل از آن اوست اگر هر دو بخت کنند و آنکه کدام یک سوگند خورد پس قرع انداخته شود میان هر دو و حلف تا هر  
قرع براید حلف کند و نهی و بهی گفته معنی حدیث آنست که اول یکی را حلف دهند پس دیگر را پس اگر دیگر حلف نکند بعد حلف اول حکم کنند معین برای حالت اول و اگر دیگر  
حلف کند درین برابر شود معین میان هر دو باشد چنانکه قبل از معین بود و وشاهد است روایت بوم در حدیث ابو هریرة کاسیاتی و ابن الاثیر و جامع الاصول اقتراع  
حکم مقسوم بعد قسمت کرده و این بعد است در روایت ثالثة باطله فلیسته ما علیها یعنی علی العین این رسلان گفته صورت سبک آنست که دوم دعوی کرد  
متناعی را که در دست ثالث است و غیره آن دو کس گواه یا هر دو گواه دارند و آن شخص ثالث میگردد که من نمیدانم که این متناعی از کیست پس درین صورت سوگند آورده  
یکی از این دو کس که قرع بنام وی براید و بناد قال الطیبی شیخ در ترجمه گفته شاید این بخت آنست که هر یکی از آن منکر است مرق و دیگری را انتهی طیبی گفته علی رضی الله عنه بهمین  
قائل است و شافعی گفته گذاشته شود متناعی در دست ثالث و نیز ابو حنیفه قسمت کرده شود میان هر دو مدعی بدو نصف و نیز بعضی این قولی از شافعی است و قول دیگر آنکه  
قرع اندازد دیگر مثل قول ابو حنیفه و قرع در سبک آنکه اجدر است بعضی گویند در سبک آنکه آنست که حکم با عدل تر ازین و بدین کنند شوکالی گفته چون متعارض شوند دو بدین  
و یافته شود وجه ترجیح تقسیم کرده شود شئی دعوی کرده شده میان هر دو ثابت شده است تقسیم نمودن آنحضرت در عاید حدیث انتهی رواه البخاری و فی روایت ابن جلیلی  
تدرا آفی و ابی لیس ابی ذر ما بینة فام رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یتما علی العین احبا او کرا زواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و فی روایت تدر آفی بیع و فی  
روایت ابن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان اکره الاثنان العین او استحبنا فلیسته ما علیها رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و فی روایت تدر آفی بیع و فی  
احد با برین مرجح جائز نیست و نماد که مصرع لیسوی تسویه میان هر دو و آن قرع است این نوعی از تسویه مامور به میان خصوم است و ایضا فقہ کلام طویل کرده اند  
بر قسمت شئی متناعی میان هر دو متناعی و فتنیکه در دست هر یکی از آنرا یا در دست غیر آنرا کسی باشد که اقرار کند برای او و اگر در دست یکی از هر دو است  
پس قول قول دست با همین بریدی و بدین خصم و اما قرع در تقدیم احد بر احد حلف پس در فروع شافعی آنست که حکم هر کرا خواهد از این هر دو حسب ای خواهد بود



میرن تعیین نماید بر او ای گفته لکن الذی یبغی العلی به هو القریه الخدیث **ع** ای امامه الحارثی رضی الله عنه ان رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم قال عن اقطع حق امر مسلم بینینہ کسی که کند حق مؤمنی اسلام را بر او قطع کند بخود و او قطع کند بر او  
 اوجب الله له النار پس تحقق واجب ثابت میگردد از خدای تعالی بر او آتش و زخم و حرم علیه الجنة و حرام میگردد از برای بهشت و اقبال له صل  
 وان کان بشیئا یسئین یا رسول الله پس گفت و پرسیدم آنحضرت را مردی که اگر چه باشد خیر اندک ای رسول خدا قال ان کان قصیبا مریا ال  
 فرود او اگر چه باشد آن بال شامی از درخت اراک و این بهانه است و در قلت و حدیث دلیل است بر شدت و غیبه بر علت بر وی انداختن خیر را استقامت حق آن خود  
 زیرا که داخل است زیر اقطع حق مسلم و تحقیق ناخوش بر زمین و اقطع حق می است اگر چه چیزی اندک بی محبت باشد و در تعیین حق هر مسلم داخل است اینچنان است شرعا  
 مثل غلبه بدیهه و حق آن بود که مسلم خارج حج خالی نیست الا فی هم حکم اوست و مثل این صورت گفته بجهل که این صورت مختص باشد باقتل حق مسلم بدیهه حق و  
 و اگر چه در امت است و اگر چه غلبه دیگر باشد و این باب از تحریر جنت مفید بودیم و توبه بهشت و بعد از مختص از حق که باطل اگر گرفته و مراد همین بین عاجز و است اگر چه در شر  
 مطلق واقع شده بقرینه حدیث آئینده و او را مسلم و احمر و این باشد و ان الشائی و فصل **خ** الا شعث بشین مجیه ساکنه و همین جمله غلبه و بدیهه شامی باشد و او را  
 بن قیس بن عذریکه صحابی است قدوم آورد بر آنحضرت در وفات که در سال هجدهم بود و پیش مطلع در قوم خود و حمید در اسلام و در تشراف از اسلام و بدیهه است آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم پیوسته خرج کرد باسلام و خلافت بویک و بویک و او را خواهر خود بنی داد و برادر باسایه بن ابی وقاص بجانب عراق و فتح کرد قادیسیه و دیار بنی حلو و از نواد  
 و غیره را و او را کشتند و کوفه و مدینه را بسته افتدین و اربعین نماز کرد و بروی امام حسن بن علی علیهما السلام بمسئال مصداق او با معاویه بود و در حبس حبس صفین از انصاف  
 علی و یو و در مدینه الشکر و در صفین رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من خلف علی عیین یقطع هم امال امره مسلم و هو  
 فیها فاجری که خلف کرد بر همین جدا میکند بان همین مال مردی مسلمان مردی در آن بگویند و در و غلوست لقی الله و هو علیه غضبان پیش می آید آنکس خاد را  
 روز قیامت حال اگر خاد بر وی چشم اندازد است این عید بدیهه است زیرا که غضب خدا بعد از انتقام است و انتقام او بنابر است و غضب می مستلزم دخول مغلوب علیه  
 و در راست و مراد بنی و همین آنست که مستعد باشد و عالم بود و بغیر محقق بود و خود متفق علیه در متفق گفته و احتجاج بدیهه پس لم ير الشاهد و الیهین من لم یای العمدین  
**و فصل** ای موسی رضی الله عنه ان رجلین اختصما فی دابة لیس لواحدهما ایدیه یکده و در خصوصت کرد و در دایره و بنی و برای هیچ  
 از آن و در و گویان و تقضی بهما رسول الله صلی الله علیه و سلم بینهما نصفین پس حکم کرد آنحضرت بان دایه در میان هر دو بدیهه و نصف است یعنی نمی را یکی از دو یکی  
 بدیهه می خطاب گفته چنان می نماید که این بعیر را دایه و دست هر دو بود و معا آنحضرت آنرا میان هر دو کرد و انید و بنابر خواهی هر دو در یک بدیهه و اگر این بدیهه بود و دست  
 آن نشیند اگر دست یکی می بود و او بود و او وایت کرده که دعوی کرد و در کس شتری را و در عدد رسول خدا و هر یکی دو شا به آورد آنحضرت آنرا میان هر دو نصف نصبت  
 خطاب گفته این دعوی است با سواد اول بکر که در حدیث متقدم این است که هیچ یکی از هر دو بدیهه و بنی و شری است آنست که هر یکی دو شا به کرد و این پس احتمال است که بدیهه جدا  
 لیکن بنی و اطلت بنابر تعارض باقی باشد و در و چو لا بدین گردید و حکم نصفین میان هر دو بنابر است و دست و ملک فرمود و قتل که بعد از دست خیر این بر و باشد و چون  
 دو شا به دعوی خود آورد شری را از دست بدیهه عا علیه ششاید این هر دو و او و علما و مثل این صورت که چیزی بدیهه مردی باشد و او کس آنرا دعوی کنند و هر واحد عینه را  
 اختلاف کرده اند احمد بن حنبل و احمد بن ابویره گویند قرعه اندازند و بر نام هر یک براید و بدیهه و شافعی گفته قضایا که نصفین میان هر دو و بدیهه قال اصحاب المرأی علی ان  
 و در قول دیگر گفته قرعه اندازند و مال گفته بهیچ یکی از این دو و امر حکم نمیکند اگر دست خیر است و در رویا ای گفته بولا عا باشد و او را شریفی اصلاح و او را گفته اند با شری  
 و بدیهه هر دو نمایند و او شعی می است که میان هر دو دست جرحش شود و استی و در سنا گفته این محل قرعه نیست بلکه بدیهه ای جالی است که تقریب بدیهه می حقیقت بهر وجه  
 مستعد باشد و بدیهه می در اینجا مستعد یکی از اختلافات است پس هیچ وجه برای ابطال آن بقرینه نیست و قسمت مدعا را اختیار کرد و در سبل گفته و بود الله و است بزه امر



یخلف بالله لاخذها لیکن اوکذا البیس سوگند خورد و چنانکه گفته است آن کار را چنین چنان قیمت قصده پس استگو دانست و را خبرید و روضه  
 غرر الداء و حال آنکه آن خبر غیر این قیمت است که بر آن مانع سوگند خورد و مشتری را فروخته و اینجا را کتاب و کار بزرگ نموده و می خاست بخدا و دیگر کذب و قریب سلیمان  
 از او کسی است که قابل تغلیظ زبان نیست و اصل با یح ایما صا کایا لیه الا الله و می که بیعت کرد امامی را بیعت نمیکند و او اگر برای حصول این اتفاقان  
 اعطاء منها و فی البیس اگر او امام و از ازان نیافا و اگر بیعت خود را و ان لم یطه صنها لیه و اگر زیاد و از چیزی از ازان فاکر و و عید محتمل است که بر  
 مجموع مذکور باشد از سبب برای نیاز که این قیمت غیر صحیح است برای عیدم و فایز خروج از طاعت و تفریق جماعت و جعل در بیعت امام قصد اقامت  
 و عمل بخ و اقامت چیزی که خدا حکم باستش فرموده و بدین چیزی که حکم بدین آن فرموده و در بخاری است و جعل حلف علی همین کاذبه بعد البصر و تطبیع به مال بطل مسلم  
 پس متوجه باین نوع و عید چهار کس باشند و در مسلم است مثل حدیث ابی هریره قال و شیخ زان ملک کذاب عامل مشکبه و نیز از حدیث ابی ذر فرموده و اینست  
 ثلثه لا یحکم الله یوم القیامه لمنان الذی لا یطعی شیئا الا الله و انفق سلیمه با حلف الفایز و بطل از زاره و از مجموع این احادیث و مصلحت حاصل میشود اگر  
 منفق من بعد از حلف کاذب مخالف بعد عصر یا پیشی و احدی حکم کنیم و اگر و چیز گردانیدیم چنانکه ظاهر است پس مجموع و فیضال میشود زیرا که منفق سلیمه کذب با عید  
 از حلف مذکور صنفی علیه و در منفی گفته رواه ابی حاتم و الا الترمذی و عن حازم بنی الله عنه ان یحلیلان اخصیای فی ناقة فقال کل احد منهما  
 یحیت یحیون گفت تا بر بدست یکدوم و در خصوصیت که در و در تیرا و پس گفت هر یکی از ان خبر و که زاید است از ان و من و اقام بینه و فایز و در و احوال و احوال  
 قصه و از رسول الله صلی الله علیه و سلم این هی فی دین قیس حکم که آنحضرت با آن قمر کسی را که آن ناله در دست او بود و حدیث و بیل نیست بر آنکه در مزاج  
 شد و از موافقه خود است و باین قمر است شافعی و مالک غیره شافعی گفته این هر دو را یکمند که شانه و در و دعوی و بدیهه شافعی هستند و بدون این شی و در دست و  
 شنبه قوی از سبب است پس این شی را و را باشد که قوت سبب و فضل ارد و این حدیث را ذکر کرده و جماعتی و این حدیث گفته که ترجیح بین خارج راست یعنی کسی که این  
 چیز در دست نیست گفته اند زیرا که برای او و برای دیگرین است و لقوله صلی الله علیه و سلم البینه علی المدعی چنانچه مقتضی عدم افتاد و بدیهه منکر است از علی رضی الله عنه  
 که هر که در دست و چیزی است بدیهه او کاری نمیکند و جواب داده با آنکه حدیث با بیاض است و حدیث بدیهه بر مدعی عام و خاص مخصوص مقدم است و از علی غیر صحیح و نقد  
 صحت بخاری و من سبق و درین سلسله تفصیل است و صورتی دارد و اقوال متعدد و شیخ در لغات شرح مشکوٰه جمل از ان ذکر کرده و در سبل گوید و الحقیقه تفصیل لم یتم علیه و بیل  
 و میانی از خارج هذا الحدیث و از خبر البیوتی و لم یضمت اساده و از خبر عن الشافعی الا ان فی تراعی اذ به و لم یضمت اساده ایضا و عن ابن عمر رضی الله  
 عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم رد الیمن علی طالب الحق بدستیکه آنحضرت رد گردانید سوگند را بر طلب کنند حق و احوال ای و از او الذی قبله  
 الدار طینی و البیوتی و فی اسنادها ضعف و ضعف این حدیث است که در او را و بر محمد بن سروق از اسحق بن فرات است و محمد بن معروف و اسحق بن محمد بن  
 کما قاله المصنف و در بی و در کاشف گفته است بن فرات قاضی صخره معروف است و بهیستی گفته اعتماد درین باب بر احادیث قسامت است زیرا که آنحضرت و لیا بی و  
 گفته خانی یکمند از آنجا که در و فرمود و و و حلف کنند و این حدیث صحیح است و روایات قسامت را سوق کرده و در ان رد و بین است و گفته همین احادیث معتبر است  
 در رد بین بر مدعی چون مدعی علیه حلف کند پس قیاس است از وی لیکن ثابت شده که قسامت برخلاف قیاس است و ثابت شده که قیاس بر مخالف قیاس است  
 و است لال کرده و این حدیث باب بر ثبوت رد بین بر مدعی و مراد آنست که بین واجب است بر مدعی و لیکن چون مدعی علیه حلف نکند و مدعی شافعی و غیره آنست که اگر مدعی علیه  
 نکو کند یا حق نمی از نکو واجب میگردد و اگر وقتی حلف کند مدعی جماعه بسوی ثبوت حق بنگول بدون تکلیف مدعی رفته و است لال کرده با آنکه نموده است بدان عمر عثمان  
 و این خبر باین و در مدعی و جواب آنست که افعال ایشان حجت نیست آری اگر حدیث ابن عمر صحیح است و در مدعی حجت باشد و علی حاکم بنی الله علیه و سلم اقامت دخل  
 النبی صلی الله علیه و سلم ذات او اقامت عالیه و در آمد بر بن آنحضرت رد وی مدعی را خوش نشاد و ان تفرق اساد بر وجهه می و در خشی خطه ای روی مبارک او

برق مفتوح تا و نیم داسار بخشود پیشانی و او را در دست و سر و جمع آن هر را در سر و جمع آن جمع اسامی فقال العزیزی ان شجرة العدل علی بیس گفت آنحضرت ای عایشه  
نی بینی که بجز زلفم میم و فنجیم و کسری شده و پسترا اسم فاعل است زیرا که در جا بیست چون آری را گرفتار میکردند و بیشتانی او برید و میگذاشتند و بدلی فنجیم  
و کسری را و کسرام و بجم بر وزن مخج منسوب بودی بنی بلج بن مرز بن حمید بنات بن کنانه نام قبیل البیت بنام مری که در علم قیافه بگذارد روزگار بود و از صورتش  
استلال بر صفات و احوال او میکرد و نظرا نقالی ذین بر حاکم نظر کرد و دید که اکنون بسوی زید و اسامه فقال هذا اقدام بعضهما من بعض گفت  
مجز که این با همای بعضی جزو است از بعضی یعنی میان صاحب این و با نسبت جزئیت و کلیت و پدری و پسریت است حاصل آنکه زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود  
سفید قام و خوب صورت بود و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود و با در خود ام ایمن که جاریه سودا بود و متشابه واقع شده پس منافقان در نسب اسامه میگردیدند  
که از تخمین پدر را تخمین پسر چون آید و چون این قائل دید و حکم کرد که این و شخص می باید که پدر و پسر باشند آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشحال شد و نام ام ایمن را  
پیش از زید زید میبندی بود و برای او ایمن را میداد و او کفنی شد و شهرت گرفت گویند از سیایای حبشه بود که در زمین فیل قدم آورد و بود و بعد از طلب و ارباب بید  
بالا آنحضرت بخشید و از وی با آنحضرت رسید متفق علیه و در روایتی از بخاری باین لفظ است انه قال صلی الله علیه و سلم الم تر ان محمرا المنلجی دخل فرأی اسامة  
وزید علیهما قطیفة فغیثا رؤسهما و بدت اقداما فقال ان هذه اقدام بعضهما من بعض و حدیث و لیل است بر اعتبار قیافه در ثبوت نسب آن مصدر تفاوت است  
و قائل کسیکه متبع آثار میکند و شبهرد باید و برادر او میشناسد و در فتاوی بسوی اعتبار او در ثبوت نسب مالک و شافعی و ابو حنیر علی بن حذیفه باب حتی اگر جاریه مشترک در میان  
دو شریک فرزندی آورد و هر دو دعوی نسب میکنند رجوع بقول قائل باشد و وجه دلالت حدیث آنست که تحت بودن تقریری و صلی الله علیه و سلم معلوم است زیرا که  
یکی از اقسام سنت است و حقیقت تقریر آنست که آنحضرت فعلی را از فاعل نمید یا قولی را از فاعل شنود یا اگر معلوم کند و این فعل از ان افعال باشد که تقدم اخبار وی  
صلی الله علیه و سلم اگر معلوم نبود مثل فتن کاثر بسوی کنیسه یا با عدم قدرت چنانکه عبادت کردن کار که مر او تان است و مشاهده میکرد و ایزاد و بی ایشان را بمسلمان می  
و اخبار نمود پس این تقریر دال است بر جواز او اگر استبشاکر و واضح تر شد چنانکه درین قصه که بحکام مجز در اثبات نسب اسامه بسوی زید خوشحال شد از بی نیازی  
که قیافه معرفت انساب است مالک از سلیم بن بسیار روایت کرده که عمر بن الخطاب میپایانید او را در جا بیست را بجنبید که دعوی آنها میکرد و در اسلام پس آمدند و  
دو مرد و دعوی کردند و زید بنی عمر قائل را طلبید وی نظر کرد و گفت این هر دو درین و نیست که ندیم او را و زید و زید را طلبید و گفت خبر کن من را از حال خود وی گفت  
این را که برای یکی از این و کس است که می آمد مراد شتران که برای اهل من بود و جدا نمیشد از ان تا آنکه گمان شد که حل بستم گردید پس تان در خلیفه او بشد پسید نام که ولد  
از کلام یکی از این هر دو است قائل تکبیر بر او در غلام را گفت هر که خواهی منسوب شو و این قصه است از وی بقیافه در حضور صحابه بدو ان اخبار احدی از آنها برو  
پس گویند امثال اجماع باشد و مقوی ادله قیافه بود و گفته اند که این مروی است از ابن عباس ام ایمن بن مالک و نیست مخالف این هر دو را از صحابه دلالت میکند  
بر ان حدیث همان قول می صلی الله علیه و سلم که اگر چنین و چنان صفت آورد فلان راست اگر چه صفت کند او که آورد فلان است و آورد بر صفت مکر و پس فرمود  
لولا الايمان لكان لي و اما شان پس قول آنحضرت که فلان است در وی اثبات نسب بقیافه است اما ایمان و زینبا مانع از احاق شد و خفیه بان فت اند که  
بر قیافه نیست و حکم در وی متنازع قیافه آنست که میان شریکین یا هر دو مشتری یا زوجین باشد و تاویل کرده اند حدیث مجز را با آنکه از باب تقریر نیست زیرا که نسب اسامه  
معلوم بود که پسر زید است و قبح کفار در نسب و صرف بسبب اختلاف احوال بود و قیافه از حکام جا بیست است اسلام ابطال آن کرده و حوا تا انش نموده و سکون آنحضرت  
از اخبار بجز زید تقریر فعل است بلکه استبشاکر بنابر از انهم طاع بن نسب اسامه است بقول او و درین جهت نیست و در سبب گفته مخفی نیست که این جواب بدی نیست  
که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم اخبار قیافه و الحاق نسب بان سابق شده است مثل تقدم اخبار رضی بسوی کنیسه برین دلیل نیست بلکه دلیل بر خلاف او قائم است چنانکه  
در قصه همان اشارت بدان گذشت بعد از فعل صحابی و قول ایشان بشبوت نسب بقیافه از ادله عدم اخبار او صلی الله علیه و سلم است بر ان اما قول می صلی الله علیه و سلم

الولد للمرثی من یس من حیاتی منتهی که فرزند معلوم باشد و حکم بدان مقدم است قطعا و قیافه فرزند عدم اوست و اصح نزد قائلین قیافه حکم قائل است احد است و گفته اند انما بدست  
از دو قائل و حدیث باین دلیل است بر کتاب بر او اتمی و در ذیل گفته ثابت کرده اند حکم قیافه خطا و از رای و عمر و ابن عباس و حنفیه گویند باین دلیل الولد للمرثی من یس من حیاتی  
اگر که تعریف سند الیه لام داخل برسد برای اختصاص بر دو فایده و خبر میکنند و جواب آنست که حدیث باب بعد تسلیم خصم مخصوص عموم اوست پس نسب بدان ثابت است  
و دعوی شیخ حدیث قافه مجرد دعوی باین بران است و چنانکه مدعی را نفی نمیدهند خصم را بمشغولیت و قول الحی ان ذره الاقامه بعضی من بعض قوتی باین بران  
و ظاهرش تقریر الحاق بقافه است مطلقا از اقامه خصم حسب اعتقاد او و از اینها از آنحضرت صلی الله علیه و سلم اخبارش منقول نشده و مقوی عمل باین است حدیث  
ملا عنده و یؤید اوست ارشاد آنحضرت در جواب ام سلمه حیات قالت او تحکم المرأة قال فهم یقولون شبهة قال ان ما الرجل اذا سبق ما المرأة کان اشبه له الحدیث نحو انی گفت  
که بیان سبب شبه دلیل اعتبارش در الحاق نیست زیرا که ما میگوئیم که اخبار آنحضرت باین تسلیم آنست که این منطوق شرعی است الا اخبار را فایده مستدیرا نباشد  
و نیست معارضه در بیان حدیث قیافه و حدیث عمل بر عزیر که هر واحد از اینها مشتمل بر طریقه شرعی است پس هر کدام که از اینها حاصل شود الحاق بدان مانع گردد و اگر هر  
حاصل شوند چون هیچ اشکال مع الاتفاق نیست با اختلاف ظاهر آنست که اعتبار اول است زیرا که طریقه شرعی است ثابت حکم و طریق دیگر که بعد آن حاصل شود و افضل نیست اتمی که

کتاب العقیق

بکسر عین جمله و سکون فوقه چند معنی دارد و کرم و جمال و نجابت و حریت و مردانگی و احوال بلکه ثبوت حریت است ایضا عقیق عقیقا بکسر اول و فتح و عاقا و عتقا بضم  
و عاتق از هر یکی گفته شده است از قول ایشان عقیق النفس از سابق و عقیق الفرح از اقرار زیر که قیوم را میگوید و عقیق و میر و دیگر که میگوید و در جمیع کلمات گفته عقیق است عاتق  
از او می است تقریر الله تعالی و آن مندوب واجبست در کفارات و شایع بران حدیث کرده که قال تعالی کتاب رقیبه و این التفسیر کرده اند عقیق از رقیق و احادیث و تفصیل در  
بسیار آمده عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ایما امر مسلم اعترف امر مسلم اکبر کلام مر و مسلمانان که آنرا ذکر مرد و  
مسلمانان و از اینجا معلوم شد که این را بجز خصم کسی است که مسلمان باشد از آنرا دانند که گان پس کافر از عقیق اجر نباشد مگر وقتیکه منتهی شود او را و بسوی اسلام و این عقیده  
روایات طلقه است پس حتی ثواب مذکور نباشد مگر کسیکه رقیبه مسلم را از آن کرده و در حدیث عمرو بن عبس من عقیق رقیبه مومنه واقع شده و این شخص است از قید اسلام  
و نیست خلاف و آنکه مستحق رقیبه کافر هم ثواب است بر عقیق و لیکن ثواب و مثل ثواب رقیبه مسلم نیست پس در اینجا دلیل است بر آنکه دلیل این فرضیات و عقیق مسلم است  
او عقیق کافر هم فضل داشته باشد استنقاده الله لکل عضو امنه عضو امنه من النار بر ماندن عقیق تعالی در مقابل هر اندامی از آنرا داشته اندامی را از آنرا دانند  
از آنکه و نزع عضو بکسر عین و ضم و در روایت مسلم عرض عضو را بکسر عین و سکون ب او موده در آخر واقع شده معنی عضو و از اینجا معلوم شد که عقیق کافر کمال الاعتدال  
افضل از عقیق ناقص الاعضاء است پس باید که نفسی و محبوب نباشد و نفاق غیره و از اعضا و گران شرف افضل است که یا عقیق علیه و کلام حدیث در بنابر  
این است حتی فرجه بفرجه این عربی این اشکال داشته و گفته تعلق ندارد بفرج هیچ گناهی موجب ناز گردان پس اگر عمل بر تعاطی صفا کنند عقیق عقیق با کسر از ناز باین  
شکل نیست الا از آنکه هر دست هر متوبه کفر نشود گفت بخجل که مراد آن باشد که عقیق نزد موانع مرجع است بر وجهی که تخریج حسنات عقیق کند و از این سبب ناز آنرا  
مصنعت گفته این اختصاص بفرج نیست بلکه در غیر این از اعضا هم حاصل میشود و مثل دست و غضب مثلا و الله تعالی و صحیح عن ابی امامه و ایما امر مسلم اعترف امر مسلم  
مسلم اعترف امر اکین مسلمین که با نفاذ آنکه که من النار که مراد مر و مسلمان که از آنرا در دوزخ مسلمانان باشد آن هر دو موجب نکاح و از آنکهش و نزع  
نکاح بفتح فاء و کسر و معنی خلاص از اینجا معلوم شد که عقیق منجی از قرب و جبهه سلامت از آنرا است و عقیق ذکر افضل از عقیق انقی است و در عقیق زن نصف اجر عقیق مرد  
پس چنین روی فی را از آنکه نصف است و از ناز خلاص گردد زیرا که در ذکر معانی عامه و منفعت خاصه است که در نازات یافته میشود و مثل شهادت و جواد و صفا و غیره  
از آنچه مختص بحال است شریعا یا عاده و بعضی تفصیل عقیق زن بر مرد و استلال کرده که عقیق او مستلزم حریت است که او را مست برابر است که نزد و حرا عبد





تاریخ ثلاث دارد بر آنکه هر که را در بنده حصه است و وی آن حصه آزاد کرد پس اگر موسرست که از نعم سلت او را تسلیم حصه شریک بعد بقوم تمام عبد بروی آزاد میشود  
و علی التام کرده اند بر آنکه نصیب حقن آزاد میشود و نفس اعتاق بر آنکه آزاد میشود و نصیب شریک که نزد موسرست نه اعتا را و لکن و الا فقد عتق منته با حقن و فاش  
تجسس حق نیست و لیکن بیان این درین لفظ نزاع واقع شده این صانع گفته این از کلام وی صلی الله علیه و سلم نیست زیرا که ایوب آنرا از نافع روایت کرده گفته قال  
نافع و الا عتق الخ و از حدیث جدا ساخته قول نافع گردانیده و یکبار گفته تمسید و تم که این از حدیث است یا قول نافع و غیر او گفته مالک عید الله الصری آزاد کردن  
بکلام آنحضرت روایت نموده اند قاضی عیاض گفته قول مالک عمری اولی است این هر دو ثابت اند در نافع از ایوب نزد اهل این شان و گفت که ایوب آن شک کرد  
خدا کرد و الله ترجیح داده اند روایت کسی که اثبات این زیاد از قول وی صلی الله علیه و سلم نموده شافعی گفته گمان میکنم عالمی را که حدیثی که شک کند و آنکه مالک گفته است  
در حدیث نافع را از ایوب بر آنکه از موسر بود و آنکه اگر برای کنیم و یکی از این هر دو شک کند و چیزی و شک کند رضا حسب او در آن نمی حجت با کسی باشد که شک کرده است  
و علی را در سینه اقول است در سبب گفته اقوی آنرا قول موافق این حدیث است یعنی آزاد میشود و نصیب شریک مگر دفع قیمت و این شهرت است از نه برب مالک قبل از انشا  
و هو قول الشافعی انتهى و اگر مستحق معسرست پس برب او عین و صاحبی بود ای قوری و اقوی و اجماع در ذواتی از ذل سبعا است مستحده اختلاف کرده اند اکثر اند  
که تمام غلام آزاد شده فی الحال و برای قیمت حصه شریک استسعا کند و این از این گفته رجوع میکند عبد بحق اول جابر و آنچه در شریک او نهما ابو حنیفه گفته خیر است میان مستعا  
و میان حق نصیب و این ثلاث دارد بر آنکه آزاد میشود و نزد او ابتدا و اگر نصیب اول فقط عطا گفته شریک خیر است میان این میان الباقی حصه خود در رقی و غیره و نهما که گفته  
و گفته آزاد میشود و تمام او قائم بینا حصه شریک است پس گرفته میشود اگر معتق موسرست و باقی میماند و در او اگر معسرست متفق علیه و در مستحق گفته زاده اجماع و اکثر اند  
و نزد و رقی و باقی روایت متفق علیه خاص حق عبد امینه و بین آخر قوم علیه فی ما القیمه عدل الا و کسر و لا شطط ثم عتق علیه مالک ان کان من غیر او فی روایتی من عتق  
عبد امینه شین فان کان من غیر قوم علیه فحق زاده و اجماع و البخاری و لیسما ای شین یعنی البخاری و مسلما سخن این هر سیه و الا فقوم العبد علیه و اگر شریک  
فرار مال قیمت کرده شود بروی و استسعی غنیمت مشقوق علیه و طلب سعایت کرده شود و بنده در حالیکه تکلیف کرده نمیشود و آنچه در شقیقت افتد بگردانیدن آن  
بر روی و این بر تقدیری است که مخفی استسعا طلب نم باشد و تکلیف خدمتی که طاعت آن ندارد اگر معنی استسعا طلب نیست باشد و این نزد شافعی نیست بر ندی گفته  
اختلاف کرده اند اهل علم در سعایت بعضی از احادیث و این قول سفیان خوری و اهل کوفه است و باین قابل نیست حق و بعضی گویند سعایت نیست و استلال ایشان  
این عمر است و این قول اهل مدینه است و باین قابل است مالک و شافعی و اجماع و اسحق و انشی شیخ در ترجمه گفته معنی استسعا آنست که عبد تکلیف کرده نمیشود و باکتساب مال  
و تحصیل قیمت برای شریک بعضی گویند خدمت میکند عبد شریک البقره مالک و در وی انشی و سبجی تمسید و قیل ان السعایه قهده رجه فی الخبر و گفته شده که استسعا  
ادراج کرده است و از حدیث یعنی قول اادی است این العربی گفته اتفاق کرده اند بر آنکه ذکر استسعا از قول نبی صلی الله علیه و سلم نیست بلکه قول قتاده است پس اهل گفته در  
رسیده است که تمام این را روایت کرده و استسعا را از قول قتاده گردانیده و همچنین اسمی گفته که این از قول او است در حدیث جابر که تمام روایت نموده و در آنکه  
و خطابی با آنکه این از فتیای قتاده است و در کرده اند جمیع این ادراج را با اتفاق شین بر رفع آن زیرا که این هر دو در اعلی دریات صحیح اند و مروی است سعایت و در حدیث از  
سعید بن ابی عروه از قتاده و وی اعترف است محدث قتاده زیار کثرت ملازمت و کثرت خدای و از وی از نهما و غیره و شام شعبه اگر چه احتضار از سعید اند لیکن سید که اکثر المالک  
قتاده را نصیبت باین هر دو روایت این هر دو منافی روایت سعید نیست زیرا که این هر دو در روایت حدیث الثمار بر بعضی آن کرده اند اما اعلال وایت سعید با آنکه و است  
اختلاف کرده و در حدیث دیگر که روایتش در سبجی قبل اختلاف است چه در آن بر وایت یزید بن زریع آمده و روایت وی از سعید قبل اختلافش بود و غیر بخاری آنرا از روایت جابر  
بن جازم آورده و متابعه برای این نفر از وی و اشارده کرده که غیر این هر دو نیز ثابت است کرده اند بیده گفته که شعبه اگر آنقدر نموده و گوید باین جواب سوال معتد نیست تقدیر آنکه  
شعبه احتضار است برای حدیث قتاده پس چرا ذکر استسعا نکرد پس چون جواب آنکه این را تأشیری در ضعف نیست زیرا که وی مختصر آورده و غیره و با آنکه روایت و سق و

وعدو کثیر اولی شر بخطاست از واحد و از اینجا مجازت قول ابن العری شناخته میشود و گفت اتفاق کرد و اندر آنکه ذکر استعسا از قول می صلی الله علیه و سلم نیست از این  
 معلوم شد که کلام ایدرین نیابت متعارض است و نیست کلام در آنکه وی است این نیابت بطریق رفع و اصل عدم ادراج است تا آنکه دلیل بر آن نباشد که در وقت اول  
 او در اینجا و لیکن قول بر رفع زیادت استعسا بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستحب نیست، بلکه اصل عدم ادراج است و یا ثبوت نفع روایت و الا فیه تحقیق منه عتق  
 معارض است و جمع میان هر دو بدو وجه است اول آنکه معنی و الا اعتق از است که آزاد میشود و بعد یا عتاق مالک حصه خود را و حصه شریک را و میشود و بسعایت  
 و چون سعایت کرده تسلیم ما و جب علیه و آزا شد گویا کتابت است باین جزیم کرده است بخاری و ظاهر آنست که این باختیار عید است لقوله غیر مستقوق علیه چه اگر  
 بر حسب الزام بود و بعد از تکلیف دهند در کتابت طلب این غایت مشقت باشد و آن در کتابت لازم نیست نزد جمهور زیرا که غیر واجب است این مثل است و باین  
 جمع رفته است بهیچ وجهی که گفته بانی نیست معارضه میان هر دو حدیث اصلا و این درست است لیکن لازم می آید ازین بقای رقی در حصه شریک نزد اختیار نکردن عتق  
 و حکم کرده میشود حدیث ابی الملیح عن ابیه ان جلا اعتق شقیصه فی غلامه فذکر ذاک للنبی صلی الله علیه و سلم فقال ایس بشیر شریک فی روایت فاجاز عتقه و اخرجه النکاح  
 باسناد قوی و شکی با شرح احمد باسناد حسن من حدیث سمرة ان جلا اعتق شقیصه فی غلامه فذکر ذاک للنبی صلی الله علیه و سلم فقال ایس بشیر شریک بر موسر و من نفع میشود  
 معارضه و اما آنچه ابو داود از طریق مقام عن ابیه روایت کرده ان جلا اعتق نصیب فی مملوک فلم یضمنه النبی صلی الله علیه و سلم و اسناد حسن پس آن در حق نیست  
 و الی است بر آن اخراج نسائی از این مخرج بلفظ من عتق عبدا و له فیه شریک او له و فاد فوج و حر و ثانی از دو وجه جمع آنست که مراد با استعسا استمرار عید و خدمت سیدی  
 که حصه خود را آزاد کرده بقدر رقی معنی غیر مستقوق علیه آنست که با خدمت فوق طاقت او و زیاده بر حصه خود از رقی بیندازد و این جمع بعید است بر روایت طبرانی و  
 از مردی از بنی عذره که مردی از ایشان آزاد کرد مملوک خود را نزد موت و نبود او را مالی جز آن پس آزاد کرد و آنحضرت ثلث او حکم کرد که سعی کند در و ثلث بانی و بر  
 این جمع اختیار کرده میگوید که مراد از سعی در و ثلث سعی بر مالی خود است بقدر و ثلث رقیه خود از خدمت زیرا که همین قدر رقیه و برای ایشان بانی شایسته  
 جمع میان احادیث آنست که قول آنحضرت لا شریک لعدجانی است که مالک شقیصه غنی باشد که وی در حکم مالکین است و بینه تمام بر وی آزاد میشود و مالک قیمت  
 بشیر که امید هر دو حدیث سعایت محمول بر حالت قدرت عید بر آنست چنانکه لفظ غیر مستقوق علیه باین آه ناست حدیث لا فیه شریک با عتق بر آنکه مستغرق فقیر باشد عید  
 قادر بر سعایت نبود و این همه در صورتی است که مستغرق مالک بعض عید باشد و اما اگر مالک تمام عید است و بعضی آزاد کرده پس جمهور علما بر آنند که کل آزاد گشته  
 و ابو حنیفه و اهل ظاهر گفته که بقدر عتق آزاد شده و بانی را سعی کند و این قول طحاوی و حاد است و حجت اولین حدیث ابی الملیح و غیره و قیاس بر عتق شقیصه است که چون  
 سرایت در ملک شریک کرده پس بر آنکه شریک نیست بالاولی سرایت کند و حجت دیگر آن آنست که سبب در حق شریک دخول ضرر بر شریک است چون تمام عید مر  
 او است بدون شرکت آنجا ضرری نیست پس قیاس نباشد در سبب گفته و لا یخنی انه رای فی مقابل النص و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم کما یخبر فی ولید الدنیا و الا فیه شریک و فرزند پی در پیاداش کامل تمام الا ان یجده مملوکا فیه ثقیفه مکرر حدیث  
 که میابد او را مملوک کسی پس آزاد گرداند او را یعنی پی در پیاداش و آزاد کند ظاهر حدیث در آنست که بجز خریدن آزاد نمیکرد و بلکه لابد است از اعتناق بعد شرا و برین اندیشه  
 و جمهور بر آنند که بجز ملک آزاد میگردد و تاویل کرده اند قول ابو حنیفه را بآنکه چون شرا سبب عتق است پس نسبت عتق با مجاز است لیکن مخفی نیست که اصل حقیقت  
 مکرر حدیث مکرر کجائی آنرا از حقیقت صرف کرده و در وی تخلیق حریت بنفس مالک است و عتق او جزای پیاداش از انجبت شده که عتق افضل جزای است که کسی کسی بدانش  
 زیرا که سبب عتق خلاص میشود از رقی و کامل میشود و احوال احراز از ولایت و تصنها و شهادت با جماع رواه مسلم و در متقی گفته رواه الجماعة الا البخاری حدیث  
 نص است در عتق و الا و ثلث است مادر نیز نزد هم لا داود و عن سمرة بن جندب رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من ملک  
 ذاجم شرم فهو محرک کسیک مالک گردانند رحم محرم البشیر یا جبر آن فی رحم محرم آزاد میگردد در رحم بفتح را و کسرا اصلش موضع تکوین و درست است بر سبب  
 ذاجم شرم فهو محرک کسیک مالک گردانند رحم محرم البشیر یا جبر آن فی رحم محرم آزاد میگردد در رحم بفتح را و کسرا اصلش موضع تکوین و درست است بر سبب

در قرابت شده واقع میشود بر یک میان تو و میان او نسب موجب تحریم کما حق است و تحریم نسبی هم و سکون جاف و فتح رای مخفف و محرم بضم هم و فتح حا و تشدید را می گویند و محرم کسی است که حلال نیست کما حق است و از اقارب مثل پدر و برادر و عم و برادر و منعی اینهاست این الاثمه گفته خبری که گفته اند بسوی آن که از اهل علم اصحاب و تابعین و مذاهب ابوحنیفه و اصحاب او و احمد است که هر که مالک از محرم شد وی آزاد شد بر او که باشد یا انشی و شافعی غیر از او از ائمه و اصحاب و تابعین بآن فیه اند که آزاد میشود و وی اولاد او با و اعمات نه دیگر قرابت و مالک گفته آزاد میشود و ولد و والد و اخوه و غیر ایشان بهیچ گفته موافق شدیم با ابوحنیفه را در آنکه آزاد نمیشوند یعنی اعمام یعنی مالک استدلال شافعی و سبک موافق است آنست که غیر والدین و اولاد هر که است رفته است متعلق نیست با آنها در شهادت و نفقه آنها واجب با آنها و این پس شباهت قرابت این العلم شد و با کما که عصبه است پس آزاد نشود بقرابت مثل ابرام و اگر باین قرابت مستحق عتق باشد می باید که مصنوع بود از بیع او بدست و وی بکاتب مثل اولاد و ولد در نیک گفته و مخفی نیست که نصب مثل این اقیسه در برابر حدیث سمره و حدیث ابن عمر از خبری است که منصف بهیچ آن التفات نمیکند و اعتذار بیرون بر مثال در برابر حدیث مذکور است بنا بر آنکه هر دو متعاضد یکدیگر و مصالح احتیاج انداخته اند و در هر یک او دانست که احدی بر احدی آزاد نمیشود و دلیل ظاهر شد ابوهریره که گفته است پس آزاد نمیشود و زنا و اگر با عتاق نه باین سبب در سبب گفته و این حدیث را ایضا صحیح کرده اند پس علی بر این معین باشد و ظاهر آنست که بجز مالک سبب عتق است این قرینه جل حدیث ابوهریره بر معنی مجازی است کما قاله الجوهری پس ان بر لمی و او و جهت نباشد انتهی و شوکانی گفته است خبر حدیث منافات با حدیث ابوهریره ندارد زیرا که الباق عتق تا که انسانانی وقوع عتق مالک نیست انتهی آخره احمد و در سبب گفته زناه انحصار الانسانی و فی لفظ لا احد و عتق تا که انی عن عمر موقوفه مثل سبب عتق و در جمع من الحفظ انه موقوف اخراج بود او و مرفوعه من و ایضا حماد و موقوفه من و ایضا شعبه و قال شعبه حفظ من حماد و لوقه من الرج و قال ابو داود و لم یحدث بهذا الحدیث الا حماد و قد رشک فیما بین المذنبی گفته بود حدیث منکر و بخاری گفته لا یصح درواه ابن ماجه و الانسانی و ایضا من طریق حماد و عن الثوری عن عبد الله بن یونس عن ابن عمر قال النسانی حدیث منکر و قال الترمذی لم یتابع ضمره علیه و خطا و قال الطبرانی و هم لم یروا الا سناد و الحفظ بهذا الا سناد نهی عن بیع الاولاد و هبه و حاکم این را کرده و گفته مروی از ضمره و حدیث است بیک سناد و محمد بن حزم و عبد الحق و ابن القطان گفته اند که ضمره و ضمره نیست زیرا که گفته است در شام مردی شباهت نمود و گفتم چون تفرغ کرده باشد ارسال غیر ضرر ندارد و کار را و عن عثمان بن حصین رضی الله عنه ان رجلا اعتق ستمه حاکم بن اله بر سببیکه مردی آزاد کرد و کوشش نفر که ملک بود و مرد را و عنده نرد و موت خود یعنی در وقت مردن گفت که این هر شش نفر آزاد اند و لیکن مال غیر هم و نبود و مرد را مال جز این شش غلام فداه و رسول الله علیه و سلم پس خواند ایشان او طلبید نزد خود و بغیر خبره انما لا یس منی الا شرا و سبب تشدید زای و خفیه آن و لغت مشهور است فدا و ع بینهم پسر قرع و اذاعت میان ایشان این نص است در اعتبار قرع و ع حاجت است برای مالک و شافعی احمد و بهر بر ابوحنیفه که قرع را قمار و حکم باینست میگوید فاعتق اثنين و ارق الی بعد پس آزاد کرد یعنی حکم و آزادی و غلام و بند و اگر دانی بر این معنی حکم کرد بر بندگی ایشان از اینجا معلوم شد که حکم ترع در مرض حکم و حیثیت است نافذ میشود و از ثلث جهت متعلق حق و رنه بمال باین فیه است مالک و شافعی و احمد و حنفیه و مروی عتق و عمر رضی الله عنه و این جهت است بر ابوحنیفه و مری گفته که قابل است بعتق جمیع این عباد اگر گفته درین قول ضرب و خطا و اضطراب است انتهی و در سبب گفته اختلاف کرده اند و اگر معتبر قیمت است یا عدد یعنی تقویم مالک گفته اعتبار تقویم است چون شش نفر باشد آزاد کرده شود ثلث بقیمت برابر است که ثلث مذکور و حاصل شود یا اقل یا اکثر و گفته اعتبار عدد است باین تقویم پس در شش نفر آزاد شود و تعیین آن هر دو تقویم یکسان هر دو قول و خفیه بآن فیه که از هر عدد ثلث آزاد کرد و دو برابر واحد از آنها در دو ثلث قیمت با سنی کند بر وی و رنه و گفته که این حدیث آحاد است مخالف اصول غیر که سید عتق هر واحد واجب کرده پس اگر او را مال بودی عتق در همه نافذ میشد بالا جماع و چون مال نیست واجب شد که نافذ شود از هر واحد بقد ثلث که تصرف سید دلال جانست و رد کرده اند باین که این حدیث آحاد از اصول است پس خلاف اصول بودن او یعنی چنانکه سید تقویم پس اصل آنست که ضرر بخیر و اعلی گفته شد و این صورت داخل هر دو رنه و بر جهت تعیین گردید و هرگاه که عتق در دو کس فراهم شد چنانکه درین سلسله است پس فاجب است





وحق داریت هر دو معلوم گشته و تفسیر مسلماً اعیان وقتي است که اگر وصیت بجمع ترک کند که در احوال موقوف می نماید آنچه زیاد بر ثلث است بر او بارت در ثلث اتفاقاً بود چون  
 قسمت کردن خواننده انفساً بالاتفاق بقره تعین شوند و قال له قولا شديداً و گفت آنحضرت آنقدر را سخنی سخت از جهت که است فعل می و غلط و تشدید  
 بر روی که چه راهمه بنامگان اگر او کرد و دو جانب ریشه را رعایت نمود و باین جهت از ثلث فز کرد و باین جهت شفقت و رحم بر ایشان تفسیر قول شدید در روایت ترمذی  
 و ابو داود و حنین آمد و قال و شدد قبل ان یمن لم یمن فی مقابر المسلمين و او ای مسلم و در مشقی گفته رواد الجماعة الا البخاری و فی البابا جادیش عن ابی زید عنده  
 و ابی داود و النسائی و مسکت عن ابی داود و المندری و رجال اسناد و رجال صحیح و حسن سفینه رضی الله عنه مولای آنحضرت بود تا ش همران یار و ان  
 یارباج است و کینت او ابو عبد الرحمن بابو البختری شیخ موصوفه و سکون مخرج فقه فقه کبیری در شکر بود و در بیان ان افتاد و راه گم کرد شیر ی پیدا شد و پیش آید گفت  
 یا ابی الحارث انما سفینه تولى رسول الله علیه و سلم شیر لوی یا لوی کرد و پیشانی می میرفت تا بنزل رسانید قال کنت صامو کا کام مسلمة گفت سفینه بود من  
 سخت غلام اسم فقه قال استحقا پس گفت اسم سلمه بنی سفینه را آزاد میکنم ترا استرط علیک ان تخدم رسول الله و شرط میکنم بر تو که خدمت کنی بفرخنده را  
 صلا الله علیه و سلم ما عشت تا انکه بر می زنده مانی تو سفینه گفت پس گفتم من اگر شرط کنی تو بر من چنان میکنم از آنحضرت تا زنده ام نمی شرط کردن چه حاجت  
 من خود خدمت آنحضرت را سعادت میدانم پس انرا کردم سلمه را و شرط کرد بر من خدمت رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس سفینه خدمت آنحضرت میکرد و خدمت یا ابی الحارث  
 نیز میکرد و در ذوات بار نامی مردم بر میداشت هر که رایای می بود بر پشته ای می نهاد سفینه از ان لقب شد که سبکی شتی است حدیث دلیل است بر حجت آنحضرت بر عبد بن  
 غلیق عن ابی شریط بن افع میشود بوقع شرط و در ذلالت است که آنحضرت را علم بان حاصل شده و از آنقدر داشته و مروی است از عمر که روی قی امارت را آزاد کرده  
 بشتر خدمت فلانید و او تا سه سال در نهایت محبت گفت اخلاص کرد و اندر آنکه چون سید عبد را آزاد کند بر شتر خدمت چند سال تمام نمیشود و حق او گمرا بخیر است یا بقال آنکه  
 اربع سالان گفته اختلاف کرده اند و ان ثابت میکند باین شرط در مثل این صورت و پرسیده شد احمد شیری بنده الخیر من صاحبه الذی شرط لقل لی شیری بالدرام  
 قال نعم تنمی و دخالی گفته اند و بعد مخرج عنه باسم الشرط و لا یلزم الوفاء به و اکثر الفقهاء لا یجوزون القیاق الشرط بعد القیاق الشرط الا بالیاق و لا یجوزون الا بالی  
 ایضاً او ما فی معنا ما رواه احمد ابو داود و النسائی و ابن ماجه و قال النسائی لا یاباس بهما و و الحاکم و فی اسناد سعید بن جهان ابو حفص الاسلمی و تفسیری ابن  
 و ابو داود و قال ابو حاتم الرازی شیخ کتب حدیث و لا یجوز و حسن غایشه رضی الله عنهما ان رسول الله صلا الله علیه و سلم قال انما لو کلمین  
 اعتقی فیسئ و لا یکره کسی اگر آزاد کرد و لا یجوز و او قری و حتی که حاصل میشود آزاد کننده را بر غلامی که آزاد کرده است او را بر سیرت این غلام کو متفق علیه  
 فی حدیث طول تقدم فی البیع فی تفسیر بره و تقدم شرحه باینکه کفایه و کلاما افاده صکر کرده و ان اثبات و لا است بر این حق و فی آن از ما عدلی او استلال کرده اند  
 بر آنکه نیست و لا باسلام خلافاً لحنفیه و حسن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلا الله علیه و سلم الا الحجة کلها النسب لا یباع  
 و لا یوهب و الا حجة الیسیت همچو نسب نه فروخته میشود و نه بهر که میشود یعنی شخصی بمعرت خود و لا یی دارد پس بفرشند یا بختند آن حق را بدیگری این بار نیست محرم  
 بنهم لام و فتح آن در قاموس گفته نسب ثوب معنی تشبیه و بطحی است آنست که و لا جاری میجرای نسب است در میراث چنانکه لمح ثوب سبای ثوب مختلط شده مثل ثوب  
 میگردد و کافیه و کلام النبی و حدیث دلیل است بر عدم حجت بیع و لا بدینکه این امر معنوی است مثل نسب حاصل نمیشود و انتقال او مثل ابوت و اخوت که منتقل نمیشود  
 و در ابلت فعل لا یباع و غیره میکنند شرع از ان نمی نموده و برین اند جایزه عطا از سلف و خلف بعضی از سلف بیع او جائز داشته اند و بعضی بهر او و او گفته اند که  
 این حدیث باین بعضی رسیده و لا با وجود آن حکم بخلافش چنان میگردد انتهی در سبک گفته کانهم لطلوع علیه او حوا النبی علی التزمه و بیو خلاص اصله و لا یجوز  
 و الشافعی من حدیث محمد بن الحسن عن ابی یوسف القاضی عن عبد الله بن یزید عن ابن عمر و صححه ابن حبان و الحاکم و اصله فی الصحیحین بندر هذا اللفظ و ان این  
 نهی النبی صلی الله علیه و سلم بیع الولاء و بیع سبکة التجار البخاری من حدیث عبد الله بن یزید عن ابن عمر و صححه ابن حبان و الحاکم و اصله فی الصحیحین بندر هذا اللفظ و ان این



يَا قَبَّ الْمَدِينِ وَالْمَكَاثِبِ وَالْمَوْلِدِ

مدبر این محفل است تدبیر معنی از آوردن بنده بعد از موت و گفتن که چون من بمیرم این بنده آزاد است مسیحی شد بعد از محبت آنکه مالک بآن تدبیر دنیا و آخرت خود کرده دنیا  
 با ستم از انتفاع بخدمت از روی و آخرت تحصیل ثواب عتق و تکلیف است هم معقول از کتابت ای سیکر روی کتابت واقع شده و کتابت از آوردن غلام بگرفتن از روی خوشه  
 بر معنی که نه راه اینقدر زیر سرانیده باشد و این برخلاف قیاس است نزد سیکر چه بعد مالک نمیشود و آدم ولد واهی که از مالک فرزند بزیاده بود و او کتابت بالبیع کند  
 سخن جابر بن ابی جهم از آنکه انصاری بر سنتی که در ایات ما که نداشتند که در روایت مسلم است در اول کتابت بالبیع از روایت ابو داود و نسائی گذشت  
 اعتق غلام له عن دبر او که غلامی را که مراد بود و نداشت لعنتی است چنانکه در مسلم و روایت ابن ابی شیبه است از بر رضی خدای تعالی و بر معنی گفت که چون  
 من بچرم دی که آزاد است و در لیکن له مال غایبه و نبود در آن روز مالی بخر این محلو که قبله ذاك النبي صلی الله علیه و سلم پس رسید این خبر آنحضرت  
 فقال من یبشره منی پس گفت آنحضرت کیست که بخرد او را از من فاشترت له لعنک بن عبد الله پس خرید او را نفیض فوج در روایت بخاری نفیض بن خثیم  
 بنون حای شده و این لعنه الدنیم یا خود لقب نفیض است بخاری روایت خلافت اوست بشما من مائة درهم بهشت مدویم نفیض صحابی است از بنی عدی گفته  
 که اسلام او پیش از اسلام عمر است و هجرت در عام حیدریه یا عام خبیثه کرده جتفی علیه و رواه الاربعه و ابن حبان البیہقی من طرق کثیره بالفاظ متنوعه و فی لفظ  
 البخاری فاحناج و در نفیض بن خثیم راست که پس محتاج شد نفیض در روایت للنسائی و کان علیه دین و بود بر نفیض و ام فباعه پس فروخت آن بر  
 بشما مائة درهم بهشت صدر دم فاعطاه پس از آنحضرت آن در اهرم یعنی بنییم و قال اقص دینک و فروز و بگذارد او را کن قرص و او خود را حدیث  
 دلیل است بر مشروعیت تدبیر مطلق بدون تقید نفیض ضرورت و این بر سنت شافعی و اهل حدیث و نقل کرده است آنرا بهدقی و معر فدا که اکثر فقها و نووی از جمهور  
 حکایت نموده که جائز نیست بیع در مطلقا بلیل قوله تعالی او قال لا تقود و حدیث وارد است بر ایشان زیرا که مخصوص عموم کتابت و عمومی است از حدیثه و اکثر ائم  
 بیع در بر بر مطلق نه مقید چنانکه گویدان است من رضی بن الفضل ان حرک بیع او جائز است زیرا که مثل وصیت است پس جمیع در آن جائز است چنانکه در وصیت اکثر  
 و اجماع گفته محتاج نیست بیع در بر و لیث گفته حاضر است بیع او اگر شر و کند بر مشتری عتق او و این سیرین گفته جائز نیست بیع او مگر بهشت خودش و مالک اصحاب  
 او گفته جائز نیست بیع او مگر وقتی که بر رسید دین باشد و آنرا برای ادای او بفرود نشد نفوی گفته این حدیث صحیح یا طایب است در رد بر ایشان زیرا که آنحضرت او را  
 برای بقیه بر نفیض سید فروخته و شاید که وی بر روایت نسائی واقف نشده آری نیست مجبرای تصریح جمیع بر حاجت قضای دین بلکه جائز است بیع برای قرض دیگر  
 حاجات قیاس او بر وصیت مؤید اعتبار جواز مطلق است و روایت مذکور و آنست که مرد نکور محتاج بیع بود برای ادای وام و نفقه اولاد خود و رفته بهشت  
 بسوی جواز بیع برای مطلق حاجت عطا و الیال ابن قتیق العید و گفته هر که مطلقا از بیع منع کرده حدیث بروی جوت است زیرا که منع کلی از جواز جز فی مناقض است  
 و هر که آنرا در بیع صورت جائز داشته او را میرسد که بگوید من قال ام بیدیت و صورتیکه وارد شده است در آن پس لازم نمی آید او را قول بدان در غیر آن از صورت دیگر  
 و جواب اده است کسی که جائز داشته است آنرا مطلقا بآنکه قول می در حدیث و کان محتاجا و نقل در حکم ندارد و ذکر او برای بیان سبب مبارک در بیع بود تا سید را  
 جواز بیع او ظاهر شود و حقیقی نیست که درین حدیث ایماست بسوی مستفاد می جواز بیع لقوله فاحتاج و لقوله فاقض دینک انفق علی عا که است آن گفت که حمل  
 جواز بیع است و منع از آن محتاج دلیل است حدیث باب صلاحیت آن ندارد زیرا که غایتش آنست که بیع در آن بنا بر حاجت واقع شده و نیست دلیل بر اعتبار  
 حاجت در غیر آن بلکه مجرور این حمل کافی است در جواز زیرا که ما میگویم که معارض این حمل است ایقاع عتق معلق پس دلیل العباد و بر بیع جواز است و وارد نشده دلیل  
 مگر در صورت حاجت پس با عادی او بر اصل منع باقی خواهد ماند و سبب گفته احتلاف کرده اند علما بعد اتفاق بر مشروعیت تدبیر و آنکه نافذ از ثلث است یا راس مال  
 جمهور گویند از ثلث است جماعه از سلف و ظاهر گفته که از راس مال است است لال جمهور قیاس بر وصیت است زیرا که مال نافذ بر وصیت است حدیث ابن عمر













الذو خورده چهره که فوت شد از آن دنیا نماند و از خدا شاکر و نه صابر و او را از نزدی قوی اجل پس این فکر کردن بسوی بابان و نکردن بسوی بالا سزاوارتر است مگر مارا  
 ان لا تلهو في انعمه الله عليكم ما خوارتم انتم انفسكم بغير ما اوتيتهم من الله من نعمه انهم كانوا هم اهل انفسهم و بغير ما اوتيتهم من الله من نعمه انهم كانوا هم اهل انفسهم  
 و یگوید بابت کتاب را با نامل ندانست پس بادل نسر و نبعث خداست و بشارتی شکسته نفس از حیای مولی سلم از حدیث ابوبکر و فرموده او رده از انظر احدکم الی غیر فعل طبع  
 فی المال و الخلق فلیظن انهم یفعلون ما یؤیدون الله و او چون بهیچکلی مغلسی را امیدید میگفت که خالق ابو الدرداء و خالق این کس یکی است متفق علیه و الله سلم  
**وعن النبی** اس یفتح نون و تشدید و او و وسین محله این سمعان یفتح سین و کسر آن و عین محله صحابی کتابی است و قیل انصاری نسب الی الانصار فی مخرج سلم  
 مازنی فی قاضی خیاض گفته مشهور است که کتابی است و فاشیر که حلیف انصار باشد و او در شد بر حضرت و زنی را داد و او را دختر خود آنکه توفد کرد از آنحضرت پس خلاق داد  
 او را و او اس سالک شام شد و بعد و دست در ایشان رضی الله عنه قال سألت رسول الله صلی الله علیه و سلم عن ابی البر و الا که گفت نواس پرسیدم  
 آنحضرت را از نیکی و بدو فقال یسیر فیه و الی حسن الخلق فخرش خودی است یعنی عذر اقسام است و یسیر فیه گفته اند بر معنی صلح و معنی صدق و معنی لطفت  
 و میرت حسن صحبت و عشرت و معنی طاعت است و حسن خلق جامع این همه امور است و قاضی عیاض گفته حسن خلق محالقت مردم نیست بجهل و بشر تو دو و اشتقاق  
 و جمال و حلم و صبر و کار و دیگر که بر و استقامت و بجانب غلظت و غضب و موافقه و خلاف است و آنکه غریزه نیست یعنی جبلت یا مستحب گفت صحیح است که  
 بعضی از آن غریزه است و بعضی مستحب خلق و اقتداء بیه و سید شریف در تعریفات گفته حسن خلق سیدیت راسته است که صادر میشود از ان افعال محموده بسبب ولت و سیر  
 بغير حاجت بسوی اعمال فکر و رویه انتمی و گفته اند این قول جامع حسن خلق است **شعیر** طلاقه الوجه و کف الاذنی و و کذاک المعروف حسن الخلق نشاء خویلد که آباد  
 در شرح و صایای خواب عبد الخالق بخند وانی نوشته اند که خوش خلق خویش بیکجا بیکجا و بدو بیکجا و خویشان بیکجا بن معاذ فرموده حسن الخلق حسنه لا یفرع کثرة البسینه  
 و صوره الخلق سینه لا تنفع مبرکاته و انما تنفع فی خیاض جمی اند که گفت اگر فخر خوش خلق با من مصاحبت کند و در سترت نزدیک من از آنکه عابد بخل مصاحبت کند  
 از آنکه سیرم در میان فرشتگی او را پیش آمد و پرسید عمارت کجاست بمقبره نشان داد و لشکری بر سرش زد و خون از آن روان شد چون از آنجا گذشت باو گفتند که ای  
 زاهد اسراست بگذر خواهی پیش آ که گفت چون مرادی از خدا برای تو هست خواهی بچرا گفت از آنم بر این آزار را بر خواهی یافت و انداختم که بر من از تو شیر را  
 و بهر توان من شرب و عتمان جیری دهم و بگو چه گرفت از باغی طشت خاکستر بر و انداختند اصحاب و متغیر نشدند و بر کسی که آنرا انداخت زبان دراز کردند ابو عثمان منع کرد  
 و گفت چیزی نگویید کسی که سزاواران باشد که بر و آتش اندازند و بجا که ستر صالح نماید و دست نبود که غضب کند از حق و الا انما انا خاک فی صدق مرک و بزره عملی است که  
 سرکوت کند در سینه تو و تاثیر و کار کند و تر و در و در و تو و از آنم که غیر و اطعمیان پذیرد و بدان که حاصل نشود انشراح صدر را این در حق کسی است که خدا سید و کوشا و خست  
 بری السلام و محلی و نور ساخته است و الی نور القوی و همین است مراد با سینه فانی قلب در حدیث استفت قلبک لوافک اللفظ و این جای است که نفی از شایع دلانی بود  
 و اقوال علماء در اینجا مختلف باشد و علامت دیگر برای معرفت آنم آنست که فرمود و گوشت ان یطلع علیه الناس و ناخوش داری که واقف شوند بر ان عمل مردم  
 یعنی در فعل آن مردم در باشو که اگر آنی که او نیست در ان نوم یا ترک کنی بخوف نوم بر ان از طریق خدا یا مردم و بخواهش ترک چیزی است که ترد باشد در باحت آن و در  
 سنی او است حدیث و عاییه یکتا علی ابی ریک اخبرنا البخاری عن حدیث الحسن بن علی اخبرنا المسلم قال فی بسبیل فی دلیل علی ان الله تعالی جعل اللفظ او را کامل الی  
 فعله و زاجر عن فعله انتهى فقلت فی الباب عن ابی عبد بن معبد رضی الله عنه قال اتیت رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال حببت تسال عن البر قلت نعم فقال استفت قلبک  
 الیه الطمأنینة الیه النفس و الطمان الیه القلب الا انهم باجاک فی انفسهم ترد فی الصدور ان افنک الناس و افنک الی انفسهم فی الی عینه و یبینه فی سندی الایمن و الله اکثر  
 باسناد حسن و قد ذکرنا فی الیه جمعت انواع البر فقال تعالی و اکثر الی غیر من الاخر فی الحدیث و یل علی ان الانسان یرجع قلبه اذا اراد الا الا و علی فعل  
 شایان الحماة الیه النفس فعله و ان لم یطمئن ترکة ثلثه الیه اذا جاک من شخص غلب الیه حرام و تردت انفس فی حرام و افنک الی النفس یل الا کل فالقوی الی ان تریل الشبهه







و جواب یکی مخفی نیست از دیگران این قول چاعتی از ارباب علم است و مذمت یافتنی آنست که سیرت مست علی الخفافه لیکن فضل آنست که هر کی گوید و در مذمت بک آنست  
که واجبست باین و اتفاق کرده اند بر آنکه وجوب باینست بر تقدیریست که اطلس چه گوید و اگر گوید سخی جوان بود و اگر گوید و آتست که بچیا که کسی نشنود و نیز جواب لازم نگردد  
فاذا قال له یسبح گفت بر او مسلمان او را بر حاشا الله فلیقل پس باید که گوید و طاعن بخوابی بچهل یکم الله و یصلی بالکمر راه راست نماید شمارا  
خدای تعالی و نیک گرداند و اهای شمارا یا احوال شمارا خطاب جمع باعتبار غالبست چه غالب آنست که جماع حاضر می باشند یا برای تعظیم و احترام مخاطبست یا برای  
تمام امت مرحومه است اخوجه البخاری و در سب گفته تقدیم فی الکلام و لواقی المصنف ابدا و اول حدیث فی الباب کان الصواب **و عنه** ای علی  
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یشرب من احد کما قاعا باید که آب نخورد یکی از شما استاده حدیث دلیل مستور تحریر شرب قاعا  
زیر که اصل در نهی سیرت داین فتنه است این خرم و جوهر گویند خلان ولی است و دیگران مکرر گفته اند که یا حدیث این عباس اگر صحیح مسلم است معیت رسول الله  
صلی الله علیه و سلم فرم شرب و هو قائم صارت می گردانیده اند از تحریر و در صحیح بخاری است از علی که وی آب استاده نوشید و گفت یدیم رسول خدا را که در چنانکه  
ویدید شما را پس فعلی صلی الله علیه و سلم بیان باشد برای بودن نهی برای تحریر و همچنین ثابت شده است شرب قاعا از طغفای نلثه و بعضی گویند نهی محمول بر مصروف  
بجسی است که آب آورد برای یاران سبادت کرد بشرب قاعا پیش از ایشان رعایت جانب اینها کرد و بعد از ساقی القوم آخر هم عمل نمود و این سخن خالی از حاشا نیست  
و چون نهی محمول بر سبادت اولی واجب آن باشد که نخورد و نیز در شرب قاعا حاضر نمی بودی است این القیم آنرا بیان کرده و چون در سبک از صحاب و دیگر هم در آن خلالت  
آمده است احتیاط در ناخوردن باشد و بیشک عادت شرب نشسته خوردن بود الا یا شارب الله و بعضی روایات فقیر آمده که آب بنرم و آب بنوا استاده و خورده و غیر آن  
و حرام مکرر و یا خلالت اولی فعل قیام است در حالت شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل شرب حرام و مکرر و بود چنانکه گفته اند الوان و طعام حرام است نزد بعضی  
یعنی این فعل حالت حرام است نه آنکه اصل طعام حرام بود که از قاعا و او را بد علم اخرجه مسلم و تمامه من نهی فلیستقی من القی و اخرجه احمد و در بعضی ابی هر زنه اند  
صلی الله علیه و سلم را می جلالت شرب قاعا فقال له قال السیرکان یشرب منک ان قال الا قال قد شرب منک من یوشرب منک الشیطان فی راد الایض و وثقه یحیی بن معین  
در سب گفته و اما قول فلیستقی فانه نقل اتفاق العلماء علی ان یسبح علی شرب قاعا ان یسبحی و کانهم حملوا الامر ایضا علی الذنب **و عنه** ای علی رضی الله عنه قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا انتعل احدکم فلیبدأ بالیمنی چون بپوشد نعل را یکی از شما پس باید که ابتدا کند پایی راست و نخست در پایی راست باشد  
بعد از آن در پایی چپ پوشید یعنی این ترتیبست مطابق وجوبست لیکن قاضی حیاض ادعای اجماع بر شجواب کرده این العربی گفته بدایت بپوشیدن شروع است در جمیع احوال  
صالحه بنا بر فضل هر چه جلد و بر وقت و شرب عذر مذمتش و اذا نزع فلیبدأ بالשמالی و چون بکشود نعل را از پایی پس باید که نخست از پایی چپ بکشود و نیز برای  
علیه گفته بدایت شمال نزول خلع برای آنست که لباس است زیر که و قایم بدن است چون پس گرم از سیری است و پس از آن او می گرداند و نزاع و خرقه تنگ را  
او او هم جلد و از آن است که شرب باشد این عبد البر گفته هر که بدایت در انتعال سیری کرد و دیگر در بنا بر مخالفت سنت لیکن حرام نیست بروی پوشیدن نعل و غیر وی گفته اند آنست  
که از سیری کشیده بدایت بپوشیدن کند و شاید که مراد این عبد البر آنست که شروع نیست نعل وقتی که شروع کرد سیری برای استیناف لباس بر ترتیب شروع زیرا که محل اول پوشیدن  
و با بجز برای زیادت بیان ایضاً مقصود و تنبیه بر اتمام شأن بر او است بجا آوردن آن فرمود و لیکن ایضا استعمل و اخوها از نزع و باید که باشد پای راست  
نخست آن هر دو رو پوشیدن نعل پس آنرا کشیدن غرض ضابطه درین باب آنست که هر چه خفای فیضیلتی دارد ابتدا بپوشیدن در وی سبقت و در هر چه نایب چنین است  
ابتدا بشمال باید پوشیدن نعل و سبب دخول مسجود و دیگر اعمال خیرست بخلاف کشیدن متشقق علیه و سبب گفته دالالت نمیکند بر حدیث بر شجواب انتقال زیرا که فرمود اذا  
استعمل احدکم لیکن ذال است بران حدیث مسلم سنگتراش النعل فان الرجل لا یزال را کبدا ما انتقل یعنی مشابهت است در سخت شقت و قلت انصرفت و قایم و کلا یوزن  
از ادبی طریق چهارم که محمول بر اجماع است و در پایی شجواب بود **و عنه** ای علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم



لا عیش احدکم فی بطن احدکم باید که نزدیکی از شمار یک نعل و آن چیزی که نگار داشته شود بوی بای از زمین که زانی القا موسی آن بعرف هر قومی مختص است  
و تعلقها جمیعاً و باید که بشود بدو نعل از هر دو هر دو بای پوشیده رود و در لیصلها بضم حرف مضارع از نعل کما مضطبه النووی و ضمیر تشبیه برای زمین است اگر چه  
و اگر آنها گشته و لیکن فعل بران لالت دارد و اولیصلها جمیعاً یا بیرون آورد آن هر دو را هر دو بای بر زمین رود و یکی پوشیده و یکی بر چند زودیر که اختلاف قابل  
و مروت و ادب سبب خفا و لغزش و ریشی است خصوصاً و فتنه که نعل بلند بود و زمین مایه و او نیز موجب خنده مردم است و بعضی گویند سبب خدوت مرضی و بعضی اعضا می  
میگرد و در روایتی از بخاری و بعضیها جمیعاً آمده و ضمیر برای قدیمین است متفق علیه ظاهر برای تحریم از مشی و نعل احد است و چه بود نعل بر کمر است کرده اند گویا  
حدیث ترمذی از عایشه قریبه او است گفت ربما القطع شمس نعل رسول الله صلی الله علیه و سلم مشی فی النعل الواحد حتی یصلها لیکن بخاری ترجیح وقف او کرده و زمین  
از عایشه آورده که گفت راایت رسول الله صلی الله علیه و سلم یدخل قائماً و مشی فی نعل واحد و علمنا را سخن است در حدیث این حدیث و بر تقدیر صحت گفته اند که نعل در بود  
و در صحن خانه بود و بیرون اگر بود برای ضرورت یا بیان جواز بود تا نماند که حرام است و از اینجا معلوم گردد که آنچه مکره است بر مایه است تنزیهی از شایع را برای  
اصل جواز آمده است و نسبت بوی مکره نیست چه بیان جواز واجب است بروی چنانکه در شرب قائماً این گفته اند و اختلاف کرده اند و علت نهی قومی گفته شد  
نعلان لمی و قیاس است از خار و جگر آنکه بر زمین می باشد و چون یک پای خالی باشد مشی در قیاس آن محتاج گردد و از سبب تشبیه بیرون و دو ماسون نباشد و از  
و بعضی گفته رقتا شیطانی است و بعضی گفته نهی برای شهرت در ملائیس است در روایتی از مسلم آمده اذا انقطع شمس احدکم فلا یمش فی نعل واحد حتی یصلها و حدیث  
عایشه که گذشت معارض او است پس محمول باشد بر نعل الحاق کرده اند و تعلیل نیز برای سبب جفت را مثل ضعیف این با جواز حدیث ابو هریره آورده لایمش احدکم فی نعل  
واحد و الا فی نعل واحد و این نزد مسلم است از حدیث حابر و نزد احمد است از حدیث ابی سعید و نزد طبرانی از حدیث ابن عباس خطاباً گفته و همچنین اخراج یک دست از آستین  
شد دیگری و در انداختن بر یک دست و نیز دیگر در نعل گفته مخفی نیست که این از اقبالیست علت معلوم نیست که بدان الحاق چهل نمایند پس اولی قهقار بر نعل است  
و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یظفر الله الی من جرت بقیه خیکلاء یظفر لیکن رضای تعالی فظلمت  
و عنایت روز قیامت بسوی کسی که کجشده باشد خود را بیک جویلا بضم حم و فتح یا و یعدی کبر و طغیان درین حکم مردان هر دو برابر اند و اسم سلم این برافیده وقت شنیدن  
این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت زمان بدامنهای خود چه کنند فرمود یک شبر و چهارم بگیر این گفت این زمان قدما می کشفت شوند فرمود یک ذراع  
بیاویند و برین زیاد کنند از حوضه النساء و الترمذی و فراد و ذراع ذراع بدست که بدست معتدل و و شبر باشد و مرا کشیدن خوب بر زمین است و ال است برای آن  
حدیث بخاری ما سفل من الکعبین من الاثار فی النار و تقدیر حدیث بخیرا بضم هم خود دلالت میکند بر آنکه خوب نمایان طریق داخل و عید نیست و لیکن مکره است ملائیس  
چنانکه در حدیث بخاری ابو داود و سنائی است که چون ابو بکر این حدیث شنید گفت از این سخن سرخی میشود مگر آنکه قهقار کرده باشم فرمود نیستی و اگر کسی که بطریق خیار میکنند  
و این دلیل است بر اعتبار باغها بر این نوع و این عبد اگر گفته که بغیر خیار کشند مذموم است و نووی گفته مکره است و این انضافی است و سنت قصر کرده که حسن حالات  
است که تا نصف ساق باشد چنانکه ترمذی و سنائی از عبید بن خالد روایت کرده اند گفت من میفرتم بر من چادری بود که آنرا میکشیدم هر دوی هر گاه گفت بردار چادری و  
که این کفی و انقی است چون نظر کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت من چادری میشنید فرمود ترا درین آسوده نیست یعنی اقتدای من نمیکند گفت چون بدیدم از  
او تا نصف ساق می بود و اما نادون آن پس نیست حرج بر فاعل او را کعبین و ما و کن کعبین حرام است اگر برای خیار است و اگر برای غیر او است نووی گفته مکره است  
و میگویند که چنین گویند که جامه اگر باندازه جامه پوشش است آنرا آویخته لیکن نه قصد خیار چنانکه ابو بکر رضی الله عنه را اتفاق افتاد پس غیر داخل در وعید است و اگر  
زاد بر قدر را پس است منع باشد از جهت استلاف و حرام بود و از برای آن که بنا بر تشبیه بر نان حرام است این از تعلق بخاست بدان این العربی گفته جائز نیست مردان را  
نوبت و اگر گفتن این حرف که من این را از هر جهت خیار میکشم زیرا که منی معتاد ال است و انظروا و جائز نیست کسی را که گفتند تا اول او باشد مخالفت می زیرا که گویا میگوید









[illegible]





الخروج الترتیباً وصحیبه ابن حبان والحاکم وعن النبی فی الله عنه عن النبی فی الله علیه وسلم قال والذي نفسي بيده  
لا يقين من عبد حتى يحب بحاراه او اخيه ما يحب لنفسه فمروا بغيره في الجان من حردست او من نيمشود بهج بنده تا انکه دوست ارد  
همسایه خود یا برای برادر سلطان خود بخیر یا اگر دوست میدارد برای جان خود از خیر دنیا و آخرت خیر آخرت نجات از عذاب آتش و دفع و فوز و درجات بهشت  
و ایمان و عمل صالح از لوازم دوست و خیر دنیا استماع و اسباب اهل اولاد و آنچه که وسیله خیر آخرت گردد این را برای خود بخواند یا بیکه برای همه مسلمانان بخواند و دوست ارد  
و بخواند همه مسلمانان باشد اما آنکه کسی بکس تسویل شیطان و ترغیب سرپرست و فساد و اطمینان برای خود مال جاه و دنیا که باعث ظلم و فساد و وبال و محال گردد و بخواند  
و دوست ارد چنانچه برای مسلمانان بخواند و دوست دارد این را بیکه برای خود بخواند و دوست دارد و دوست دارد و دوست دارد و دوست دارد و دوست دارد و دوست دارد و دوست دارد  
آخرت و قرب مولی تعالی بیکه در چنانکه مال برای حج و موسسات فقرا کار می آید و جاه باعث عدالت و اخیر معروف و نیمی عن المنکر میگردد و دیگری که مال دارد و باعث  
فسق و طغیان و ظلم و غم میشود پس خواهی که مال جاه و دوست داشتن برای می دوست نباشد زیرا که در حق وی خیری نیست و باجماع ائمتنی و تحقیق که نفس  
او میدارد و بجهت خوف کوفت منقصت ذلت دارد چون به هر طریق خیر و صلاح و دینداری و انصاف و اعتدال باشند آن خوف و ترفع میگردد و میخواند  
همه جامع خیر دنیا و آخرت باشند و متساوی باشند حصول این حالت اگر فهم آن نیک در روند و انصاف و ترند سرست انشاء الله تعالی و التوفیق متفق علیه  
این حدیث در مسلم و ترمذی و ابوداود و بخاری و الاخیه غیر شریف در ان دلیل است بر عظم حق جبار و اخ و در وی نفی ایمان است که کسیکه  
دوست نمیدارد برای این برادر و آنچه دوست میدارد برای جان خود و عمل تا وکیل کرده اند آنرا با آنکه مراد نفی محال ایمان است زیرا که از قواعد شریعت بمعنی دوست  
که هر که با این صفت متصف نیست خیر خارج از ایمان است و محبوب و مطلقاً بدون تعیین ذکر کرده و روایت نسائی درین حدیث بلفظی است بحسب الاخیه من الجبر  
لنفسه تعین است و مراد بخیر طاعات و امور مباحه است این الصالح گفته از این اصعب متعین شده اند حال آنکه چنین نیست زیرا که معنی حدیث آنست که کامل نمیشود ایمان احدی از شما  
تا آنکه دوست ارد در اسلام آنچه دوست ارد برای خود از خیر و قیام با معنی حاصل میشود و این طریق که دوست ارد برای او حصول آن بر وجهی که فراموش نباشد در این امر او را چنانکه  
نعمت خیر از نعمت اینک نقصان نکند و این بر دل سید مسلم است بر دل فضل ثوار عافان الله و اخواننا اجمعین اتی گویم این بر روایت اخ است روایت جابر عامر است  
از مسلم کافرو ناسق و صدیق و عدو و قریب اجنبی و اقرب و جوار و بعد در ان پس هر که در وی صفات موجب محبت خیر برای جابر جمع شده وی در اعلی مراتب است هر که در وی  
اکثر این صفات باشد وی ملحق با دوست بل جابر تا چه صفت واحد پس باید که هر فردی حق را حق و محبت جایش بدین طریق از حدیث جابر روایت کرده که جبران است گونه اندکی  
جبار است که او را کجاست این شرک است که حق جوار دارد و دوم جبار است که او را و حق است آن مسلم است که هم حق جوار دارد و هم حق اسلام هم جبار است عکاد است حق  
و آن جبار مسلم فی رحم است که حق جوار و حق اسلام و حق جوار دارد و بخاری در ادب مفرد و ترمذی در سنن آورده که عبد الله بن عمر گوشتندی آنچه که کرد و از ان برای جابر بود  
هر چه فرستاد و حسن الترمذی و اگر همسایه برادر است دوست ارد او را آنچه دوست دارد و اگر چه کافر باشد از دخول در ایمان او با منافع محبوب بخود بشرط ایمان  
شیخ محمد بن ابی هرزه گفته حفظ جبار از کمال ایمان است و ضرر را و از کبار القوله صلی الله علیه و سلم من کان یحسب ان الله الیوم الاخر فلا یؤدی حایده و جال درین امر مشرق  
نسبت بجار صالح و غیره و شامل جمیع اراده خیر و مخط حسنی و دعای هدایت ترک ضرر است و در مواضع که ضرر از حق قبول فعل و او باشد و این به مناصب اصحاب است  
و غیره صالح را که از ان وی و امر کسینی بر حسب مراتب امر معروف و نهی عن المنکر است کافر ارض اسلام بروی و ترغیب بان برفق و ناسق را و خطب ترمذی و ترمذی و در وی و نهی بگو  
پس اگر مفید لغت و الا بهر آن دوست بقصد تادیب با اعلام سبب تابا باشد که باز ماند و در تعارض جابر تقدیم اقرب المالباب است چنانکه در حدیث عایشه است قلت یا رسول الله  
الذی لی جاری فلان ایما بدی قال لی اقر بها بااخره لبحارای و حکمت در ان آنست که هر که در دانه او قریب تر است می آید آن در دانه او قریب تر است و در دانه او قریب تر است  
و گذشت که جابر را چنانچه است از جهت از ان علی السلام آمده که من سمع الذی افواجا و گفته اند که نماز با مدا و با تو گذارد و در سجده همسایه نیست و الله اعلم و عن ابی سید



رضي الله عنه قال سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم اي الذنبا اعظم گفت اين سهود پرسيدم آنحضرت را که کدام گناه بزرگتر است قال ان فحش الله نذرا  
 بگرواني تو بر اين خداي همتا قال الله تعالى فلا تجعلوا لله انداداً واندک بکسر فون مانند شخص ذات و صفات که مخالف بود او را در افعال و احکام و ضد مخالف غير مانند و حق تعالي هم  
 و نه در بيت پرستان اگر چه بتان امانند خدا و مخالفات و تعالي نمي دانند و نمي گويند ليکن چون آنها را هي پرستند و تعظيم ميکنند گيا مثل و مانند او ميدانند و اعتقاد دارند  
 که ايشان از ان عذاب خدايي را مانند و با محاشه شرک قسم است در وجود و در حقيقت و در عبادت و نعم با قيل شعر کا فزان از بيت بيجان چلو وقع دارد يده باري است  
 که جاني دارد و به و هو خلقك و حال که خدا پيدا کرده است ترا قلت ثم ابي انتم بستر بعد از کفر کدام گناه بزرگتر است قال ثم ان تقتل ولدك فرمود بستر آنکه کشتن  
 فرزند خود را خشية ان يا اكل معاك از ترس آنکه بخورد با تو يعني از خوف فقر و عدم جاهليت اين کار ميگردند و اولاد صغار را ميکشدند و قتل نفس مطلقا کبير است  
 وليکن قتل اولاد بجهت فقر که سنان تو کمل و اعتقاد و حقيقت خداي تعالي است کبير و ترين قيد يا بجهت کرد يا بجا خطه حال سائل انخير في مود قال تعالي لا تستلوا اولادکم  
 من ان لا تقو و در آيد ديگر گفته خشية ملكي قلت ثم ابي انتم بستر کدام گناه بعد از قتل بزرگتر است قال ان تزاوي حليله سجاد فرمود اينکه زواني تو زن همسايه خود را و حق تعالي بغير  
 قيامت که در قتل معلوم شد و در محلي که حلال است و در تعبيري تر زاني براي آن که در که معيشه ترا کردن يا دوست برضاي مي دروي فاحشته زنا و افساد زن بر شوهر و دوست  
 قتل و بيموي غير و اين همه فاحشه تعليم باشد و حليله بجا بود و ان غلظت يدك اكر ابرار لان ارجا توقع و با خبر و اوسان از ابلان و در کون بسيج و دشت نه اميد از وي مخياست و حق تعالي  
 بر عايت حق جبار و احسان بخود بسوي او و چون مقابله کرد و ابرار زنا و افساد زنش بر وي بر وجهي که ممکن نميشود از وي غير او در عايت قبح پش و متفق عليه  
 حديث دليل است بر آنکه اعظم معاصي شرک است بستر قتل بغير حق و بر اين نفس کرده است شافعي است بستر فحش است که با اثر اختلاف مفاسد باشد از ان **و عن**  
 عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من الكبائر عشتة الرجل و الدية فرمود از جمله کبار  
 معاصي است و شنام دادن مرد و مادر و پدر خود را قيل و هل سيب الرجل و الدية گفته شد و آيا و شنام ميدم مرد و مادر و پدر خود را قال نعم فرمود آري  
 ميدم باین پنج که سيب ابا الرجل فيسب ابا و شنام ميدم پدر مردی را پس شنام ميدم آن مرد و پدر اين کس اوليسب ابا فيسب ابا و شنام ميدم پدر او را  
 پس شنام ميدم پدر او را باین پنج که سيب ابا الرجل فيسب ابا و شنام ميدم پدر مردی را پس شنام ميدم آن مرد و پدر اين کس اوليسب ابا فيسب ابا و شنام ميدم پدر او را  
 البون هر وجه که باشد گناه کبير است و از پنج گفته اند شعر گر مادر خویش دوست داري به و شنام دهه با د کيس به و حديث تحرير تسبب ذمته الدين تسبب ايشان فينايم  
 غير تسبب ايشان است اين بطلان گفته اين حديث اصل است در سب و ذم و گفته ميشود از ان که اگر او اهل بحرم شود کردن آن حرام باشد بروي اگر چه قصد محرم ن  
 ببرين دل است قوله تعالي و لا تشبهوا الذين يذبحون انفسهم و الله صمد و لا يغير و له عرش عظيم و ما و دي از اين آيه استنباط کرده است تحرير مع قوب حرير بستر  
 که نفس او در اين از دو مي تحقق است و فروشن غلام امر و بستر شخصی که فعل فاحشه را از وي متحقق دارد و همچنين بصير بستر نماز و در حديث دليل است بر عمل بزا  
 زیرا که گاهي چنان ميشود که هر که پدر کسی را و شنام ميدم پدر او را و انميد پدر ليکن غالب مجازات است متفق عليه حديث بمفهوم خود ال است بر انقسام  
 بسوي کبار و صفات و باین فتنا و جمهور و منع کرده است از اجماع منهم الا سفر ليني و نقله عن ابن عباس و حكاها القاضي عياض عن المجتهدين و نسب ابن بطلان  
 الى الا شعرية و كلام درين باب با بيان راجح از انما گفته شده طبعي گفته کبير و صغيره و و انشبي اند و لا بد است از امری که رضات باشند اين هر دو بسوي آن آن است  
 از بغير است طاعت و محصيت و ثواب با طاعت پس هر چه کفر است نماز مثلا از صغائر است اما معصيت پس هر چه فاعل او بسبب آن مستحق و عید يا عتاب  
 زياده از و عید يا عتاب حتى بسبب معصيت ديگر باشد آن کبيره است اما ثواب پس فاعل معصيت اگر از بقرين است پس صغيره و نسبت بوي کبيره است چنانکه  
 در حق بعض انبيا معاتبه واقع شد بر امور کيان غير ايشان در معصيت شمرده نميشود و انتهي صفت گفته كلام او در متعلق و عید و عتاب مخصوص عموم اخلاق قول  
 کسی است که ميگويد علامت کبيره در و عید يا عتاب است در حق فاعل وليکن لازم می آيد از آنکه مطلق قتل نفس مثلا کبيره و نباشد اگر چه و عتاب باین آرد





[illegible]







بر طلب شی با وعید بر ترک او مانع کرده بر ترک او با وعید بفعل او یا بر هیچیک از این هر دو مانع کرده پس اول حلال برین مستثنای حرام برین ثالث مستثنی بر آنکه  
مفنی مست معلوم نمیشود که حلال است یا حرام و هر چه چنین باشد لائق اجتناب است زیرا که اگر حرام است و نفس الامر از تبعه بری شود و اگر حلال است حتی اگر کرده  
بر ترک باری قصد زیرا که عمل مختلف فیست خطراً و اباحه و این تقسیم عاقلی و قول کسی است که گفت مباح و مکروه از مستقیبات است لیکن شکل میشود و مذبذب بر آنکه  
بر زعم صاحب این تقسیم اول حلال برین نیست و مراد از این بودن و قسم اول آنست که این هر دو محتاج بیان نیند یا هر واحد و معرفت آن شرک است گاهی بر چیزی  
هر دو وارد میشود و عینی عمل و حرمت پس اگر متاخر معلوم شود و الا از قسم ثالث باشد از تنهی لایعنه چون کثیر الامن الناس نمی دانند آن خیر را بسیار بی  
مردم است بعد علم و تمیز که حلال است یا حرام زیرا که متروک است بیان حال حضرت زکریا و ایشان جمال اند و در منزل گفته و غفیرم و غفیرم گفته اند که هر چه  
آنگاه که است لیکن قلع این هر دو را که محبتند برین و برین آئند و شهادت در حق غیر ایشان باشد و گاهی بایشان همه واقف شود و چنانکه ترجیح کی باز و دلیل علی هر دو را  
و این دلیل گفته و می شناسند اگر آنرا علی بعضی در هر چه نیست آنجا که ما میگویند و بعضی بعضی میسازند بقیاس باید استجاب یا بخوان اگر مخفی شد دلیل اول  
در ترک حرام است و اصل است زیرا که حکم فتنه اتقی الشبهات است و عطفه پس یکم بر ترک شهادت را و نیت و در محل اشتباه و طلب  
برازت که در احتیاط نمودن خود از ازم شرعی و حکما داشت آبروی خود از طعن دیگران عیب گاه دیگران بر او تیرا شدن از عیب عرض کنی چون حسب موم  
و چون عالم را دلیل تحریم اصل ظاهر نشاند آن تنهی داخل باشد و حکم اشیا قبل از رد و شرح پس یکم ثابت نمیکند برای عقل حکم و نیت حکم در آن بخیر می زیرا که حکم شرعی  
و مقرر و آنست که حکم شرعی در آن معلوم نیست و عقل احکم و برتر قائل که عقل است و در آن عقل است و در آن عقل است و در آن عقل است و در آن عقل است  
که تحریم و مستثنی نشد از چیزی که مشایخ حرام صحیح التحریم است محققین ترجیح آخر کرده اند و در مثالش حدیث معتبرین حرمت شایب آورد که کنیزی سیاه او را خبر کرد که وی او را  
وزن او را نشود شایسته است چون از آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسید فرمود که گفت و قایل پس تحریم اخت رضاعی بشرح صحیح شده قطعاً و بر وی امر و جواز  
در این حرام معلوم ملتبس نیست که دیده و مثل او نیست مگر افتاده که آنحضرت آنرا آورده یافته و فرموده لولا انی اخاف انما من الزکوة او من الصدقة لاکتلمها پس تحریم صدقه  
بر وی صلی الله علیه و سلم ثابت بود اما این تحریم معلوم ملتبس گردیده و اما چیزی که ملتبس شد در آن این معنی که آیا حق تعالی آنرا را حرام ساخته است یا حلال پس  
احادیثی آورده دلالت دارند بر آنکه وی حلال است منها حدیث سعد بن ابی وقاص عنی انه سمع من ابي عن عظم الناس انما فی المسلمین من سال شیء لم یحرّم فیهم من اهل  
مسئله و در وی دلیل است بر آنکه قبل از مال لال بود و چون بروی مستثنی شد و از آن پس بعد بقیسب و مال او حرام گشت و منها احادیث ماسکت البعده و جماعتی  
و این طریق کثیر است و دلیل القوله تعالی تحلل اهل الطبیقات پس هر چه طیب است و تحریمش ثابت نباشد آن حلال است اگر چه بر ما تحریم او مستثنی باشد و طریقی  
چیزی است که حلال ساخته است از او تعالی بر انسان رسول خود یا سکوت کرده است از آن و نیست چیزی است که حرام گردانیده است آنرا اگر چه فوس آنرا طیب شمرند  
مثلاً حرّم کی از الطیبین است در لسان عرب در جاهلیت و در شرح امام اخبار است این عید اگر گفته حلال کسب طیب است و همان است حلال محض متشابه نزد ما  
در حلال است بدلالی که در غیر این معنی ذکر کرده ایم و در سبب گفته ذکر صاحب تصدیه التمهید فی التریب الصدقة فله من السید محمد بن ابراهیم و قد حققنا ان قسم المال  
البری فی رسالتنا المسماة بالقول المتین انتهى خطابی گفته در هر چه شک کردی اولی اجتناب و نیست آن برست گونه است واجب و مستحب و مکروه پس در اجتناب چیزی است  
که مستحکم حرام باشد و مندوب اجتناب محاله کسی است که غالب بر مال او حرام است و مکروه اجتناب نیست مشروط به آنست که در شرح گفته گاهی در مندوب متنازع کنند  
چون اگر غالب حرام است اولی آنست که واجب الاجتناب باشد و سبب گفته و قد اخذنا هذا فی جاشی خوار الله و عزالی و روع را اقسام ساخته یکی روع صدیقین و آن ترک  
چیزی نیست که بر حال عینه واضح نباشد و دوم روع متقین آن چیزی است که در آن بجهت لیکن خود آنست که مباد آنچه حرام گرد و موم من عاصمین آن ترک چیزی است  
که احتمال تحریم لم یسوی او مطلق باشد بشرطیکه این احتمال امری بود و الا و روع موسومین است که تحریم بخاری روع موسومین ثوبی کرده و گفته باب من لم یزل یلوس الشبهات



و اینست مثل خدام اند و قوامی اند مثل فیصله و مدینه و عجل مثل وزیر شرفی ناصح و قنوت و طالب از برای خدام است و وقتند بجا احبب شرف از جمله سکا و خیمه و تربک  
ایست و نفع مثل میشود و ناصح و سهم قابل است و دایم و ابد است و از برای ناصح است و قنوت بخیمه در تنه و دماغ مثل خازن باشد و قنوت مفکر و در وسط و  
و قنوت مانند در آخر دماغ و اسان مثل تریمان است و حواس خمس بر اسید و بر واحد از دنیا بر کار می بچینی از اضعاف و قنوت چشم بعالم الوان و سمع بعالم صوت  
و بچینی بر آواز این دنیا است و با نیا و نغمه اند مثل مجید در کلمات و انفس میرساند و گفته اند که سمع و بچینی چشم مثل طاقات اند که انفس از این نظر میکند پس  
قلب با و نشاندست چون اساجی سالخ شریعت میگوشت چون بی تباد شد عیث بهم تباد و گوید و صالاح که بسیار است از این امر غافلند است مثل غل و جند و حسد و شح  
و کفر و کفر و غیره در دنیا است که در جرمین و ناصح و مدینه و عجل مثل وزیر شرفی ناصح و قنوت و طالب از برای خدام است و وقتند بجا احبب شرف از جمله سکا و خیمه و تربک  
و هی القلب و انا و آگاه باشد که آن غفیر عباد را ندل است یعنی ناصح و متعلق او است بر سبیل گفته در کلام غزالی است که مراد بقلب این پاراگوشت است زیرا که  
این گفته در با هم موجود و بی اسناد بر کست شرفی دل اگر این جود آنگه گل است به غرور از اقبال تو صاحب دل است به بد که نه غرور باین دل شوی  
کش بر در که چو غافل شوی به بکار او بقلب لطیفه را بنیاد و جانیده است که تعلق باین قلب جسمانی دارد و این لطیفه حقیقت انسان است که در کمال عارف از انسان است  
و غافل است معاقبت مطالب است و ذکر کرده که جمیع حواس و اعضا اجزاء و سخره اند برای قلب و بچینی حواس باطن و حکم خندم و احسان اند و تصرف در آنها و مرد و آنها است  
و اینها متعلق و مجبور اند بر طاعت قلب نمی تواند که خلاف او کند و باری تر و ندانند چون چشم را حکم بافتن کند منفتح میگردد و چون پای را امر حرکت نماید متحرک میشود  
و چون زبان فرمان کلام دهد زبان جز نمیدانند و گویند که چشم و بچینی سائر اعضا و حواس و جرمین و شباهت شیر را که برای او تعالی هستند که مجبور شده اند بر طاعت و و نمی تواند  
که خلاف او کند و از قنوت این بر دو چیز می باشد آن این است که هنگام عالم اند با طاعت خود برای رب اجتنان که در افتتاح و التطبیق و تطبیق قلب است بر سبیل است  
و هیچ خبر از نفس و در طاعت خود برای قلب از به افتقار قلب و بی خود و از راه افتقار و بوسی مرکب زاده بر اساجی غریب و بی او تعالی و قطع منازاد را قنوت است و طاعت  
قنوت را برای نین است قال تعالی و ما خلقت الخلق الا لایعبدون من مرکب او بدن زاده او علم و اسباب و موصله زیاده و ممکن او بر توفد و عمل صالح است در میان  
این معنی اطاعت کرده که محلی لطیف محتمل آن شده و بعد و سبیل گفته و انما الشرائع الا کلام لعل مقدر الکلام العبدی و انما غیر قطره من الزرف و اما کونه محل العقل او محله  
الدماغ فلیست من سائر احوال الا انما جی نشد مثل بکر با و ذکر الخراف فیما عتفق علیه و سبیل گفته و جمیع الایه علی عظم شان هذا السجده ان الله سبحانه و تعالی  
تدر علیها اقواله الاسلام قال جماعه هو ثلث الاسلام فان دورا و عکیده علی حدیث انما الاعمال بالنیات و بکلی حدیث من حسن اسلام امر بترکه مال الینفیه و قال  
ابو داود و انشید و علی احد را بما حدیث لایوس احدکم حتی یحب الایه ما یحب لنفسه و قیل حدیث از بدنی الدنیا یحبک بعد از بدنی ما فی الایه الناس یحبک الله  
و زیل گفته ان العلماء قد خشیوا امرنا الحدیث الایه و بعد و قد جمعا من قال متعجبی عمده الیرین عندنا کلمات و  
مسندات من قول خیر البریه انک المشیهات از بدنی و بدنیس یحبک الله و الاشارة بقوله از بدنی الحدیث از بدنی ما فی الایه الناس یحبک الله  
و حسن سنداده الباقی و صحیح الحاکم عزیر برین بعد و فرغنا بانها از بدنی الدنیا الحاکم اتقدم و له شاهد عند ابی نعیم من حدیث الشرف جالب الثقات و عند حدیث الحباب  
بعضه من ثلثه و انما لای العبدی ان ینزع منه و جمیع الاحکام قال القرطبی الله مثل علی التفصیل بین الجمالی و غیره و علی تعلق جمیع الاعمال بالقلب  
من ینکد یکن ان یرد جمیع الاحکام الیه و حسن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انفس عباد الله  
و عبد الله هم ملک باد و بر روی افتاده و بند و بند و بند و در هم یعنی و دستدار مال و صبح گفته اند آن بخل و زنده و بان و حقوق در قاسوس گفته انفس کسب منفع  
و اذا خاطبت قلت انفس کعب و اذا حکمت قلت انفس کفرج و انما الملك الغنار و السعوط و الشر و البعد و الخفا و در سبیل گفته مراد کسی است که عبد ساخته است و از دنیا  
بسبب طلب ایدم از آنرا و اگر دیده است مثل غلام برای او تصرف نمیکند و روی دنیا مثل تصرف ملک و عبید و و شیخ حسن است در حدیث و مطالبی و می ذکر در هر دو کتاب

حجرتال است؟ البکر که او تیار نه خود ساخته است در هر کمر که باشد مشغول گردانیده است و از ازام و تالی و ضا و خطه او همه مستغرق بنیل مراد یا عدم نیل است  
 همچنین حکم دارد پس بعضی مردم را اختیار مارات بنده خود ساخته و بعضی را اختیار حضور و بعضی را احباب طایبان و القطایع و با که باور بند و بیامری و دستار و امانی و غیر  
 و گرفتار زینت زینت بقصد تکریم و تجلیل و مراد مذکور بودن حسب متاع دنیا است گرفتاری در آن بر وجهی که مبدء عباد باشد از خدا و شاغل از واجب عبادت و لذت  
 و اگر در ملک شای باشد و بدوستی آن عقید و گرفتار نبوده مذکور نباشد همچنین هر چه از آن معین بر افعال صالحه اید و دوازده گانه طلب آن تعیین و تحصیلش واجب میگردد و در مذ  
 شک نیست و فضیلت ترک آن بر اخذ شجر در دهر بدولت نگراید عوس باشد بر شربت دینار و خنجر پدگلس باشد آن استحقاقی ضعیف گفت نشان عجز و بیت زرو با  
 این بیت که اگر داد بشود زرو و جامه خوشنود کرد و وان که بیطلم یرض و اگر داد نشود خوشنود نکرد و یعنی همیشه طمع وی بر مال مردم و حرص وی در جمع آنست اگر  
 بدرهند راضی است و الا ناراضی قاله الطبعی در سبیل کفایت راضی میشود و از خدا و انبیل حطام دنیا و الا راضی نیست از وی و تالی و دنا و نفس خود بلکه ساخته است پس مالک  
 این است زیرا که وی عباد و خطه خود را از رسول بنیل نیا و عدم او و در ساخته و حدیث نظیر قول می بجا نه است و برین التماس من تعبد الله علی حرف فان اصابه غیره  
 و ان اصابه غیره فقل علی وجه الایه اخبره البخاری البفضل در دفاتر خود و تقسیم اهل دنیا کرده و گفته ابوالدینیا آن بپست فطرتی است که عجز و بدروی و دنیا را  
 عروس نسیانند لیکن از آنجا که بشام جهان از دلتها در جنت نسیبی رسیده است چنانچه در اقبال این نامر و در میان رزای الطمینان مقام آرام زنده کامیاب خرسند  
 و شادمانی متیگر و در دبار این میوفا و دست کش دشمن نواز پامال اندوده و لکه کوب غم نمیشود انتهی یعنی هر دو حالت نزد او یکسان است چنانکه شاعری افاده کرده  
 شجره شادی و داسمانی نه غم آورد نقصانی به پیش نیست مایه هر چه آید بود و حمانی به و این قسم اول از اقسام دنیا داران است و صاحب انجیل بعد و در ایشان است  
 و در این ابد دنیا آن بی باید دانستی است که بر باطن که در آمد و شد این بهر فرقت بی حقیقت نادان بر آورد و انا فلک خسران دوشادی و ماتم است نه و حصول لذت این  
 شرب فنا است که حمله او میوه نفس آرزوی او و دشمن آرام و نه در انعام این نیست است تمام معده تا تم روزگار او بر وی و پایی و خواجهنش و لنگ انتهی یعنی هر چه است  
 محاقیل شجره گفت چشم تنگ دنیا دار را به یا قناعت پر کند یا خال گورید شوم عبد الدینیا آن بی سعادتی است که بافر ایمی تیرگیهای سابق و حصول مقاصد آن  
 این نشاء صورت که گذاشته خود پروران مرد و در روشن ضمیران است از شاهراه راستی و درستی انحراف می و زنده و امار دفع مکاره این جهان مژ و زو از جاده طسیرتی  
 منحرف شده دست بدامن مکر و حیل زده و نجات خود را بسجده چهارم است دنیا آن بید و لقی است که باغون بدی و بدکرداری که سمت که یافت یکبارگی از راه است  
 و دست کرداری یکسو شده و جلب ملایم و دفع مضار در مراتب دوری و مدارج مادی که یوه همک که رب قطع نموده که بسته که و خدایت است انتهی و **و حن**  
 ابن عمر رضی الله عنه قال اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم عیسی بنی گفت این عمر گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دوش مرا چنانکه عادت است  
 در سخن گفتن و نصیحت کردن این لفظ یا فاد و تفرقه بهر روزی است در سبیل گفته بکبر کاف جمیع الکلف و لم یغند فقال این فرمود کن فی الدنیا کما ناک غریب  
 باش در دنیا چنانکه گویا تو شهر غریبی در سبیل گفته غریب کسی است که نه بسکن در آن که جایگزین و آجا و نه بسکن که انس پذیرد و بوی و نه بلد که وطن گیرد و در آن کما قیل فی  
 شجره مسیح یسیح لا ولد له میوت و لا بهنا و لا یخرب و او عابو سبیل یاب و بگذری مبالغه درین بیشتر است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز میکند و  
 میگردد و اما آنکه بر سر راه است در دل بخیری نهد در سبیل گفته عطف در اینجا از باب ترقی است او برای شک نیست بلکه برای تخیر یا ابا حبه است امر ارشاد است  
 و معنی آنست که اندازه کن نفس خود را و نازل ساز و از منزل غریب یا عابو و تخمیل که او برای اضراب باشد و معنی آن بود که باش در دنیا گویا تو رگداری زیرا که  
 غریب متوطن بلد هم نشود و خلاف عابو که تمام قطع مسافت برای مقصد است و مقصد در اینجا و تالی است و ان الی ربک المنتهی این اطلاق که توحید و غریب تعلیل از سبیل  
 بگردم بلکه مستوحش از ایشان است نزدیک نیست که گذر کند یکسبیکه میثنا و او را و انس پذیرد و با و پس وی در نفس خود ذلیل و خائف است و همچنین عابو سبیل است  
 که رفعت خود و حفظ از انتقال غیر تشبیه با نواز قطع سفر باز و در آنجا که مقصدش برساند و در اینجا اشارت است به سوی ایشان و اختیار زنده در دنیا و اخذ فقه از آن



خود را بصالحین اکر کرده شود مثل اکر آمدند بهر که ما ساخت خود را بصالحین اکر کرده شود و هر که علامت شرف را خود نهاد و وی کم شود اگر چه شرف او شرفی نباشد و در پیشگاه  
بفضل جن که خود را مشایخات و موزیات بسیار زد و صورت مار و حیوان ظاهر میشود و نیز اشارت است با آنکه مسلمانی درین میان پوشیدن علامه صغیر از رقا و راست گذا  
فی الغریبی شرح الجامع الصغیر السیوطی نقلی است این بر ملائک در سبیل گفته حدیث است بر آنکه هر که تشبیه کند نفساقی از ایشان باشد یا یکبار یا بعد از آن چه که باشد  
از آنچه شخص است بوی از لباس و مرکوب و هیئت گفته اند چون تشبیه کند بکار فرد زرتی و معتقاد نماید که وی درین کار مانند اوست کافر شود و اگر این عقیده را در وی بخت  
سیان فیهما بعضی گویند کافر نمیشود و بهیچ وجه در حدیث و بعضی گفته اند کافر نمیشود و لیکن تأویب باید کرد انتهی تحریر شود که در این حدیث از جامع کلمه است بیان فضا و مجلدی  
میںجا به زیر که انواع تشبیه و صورت آن بسیار است بعضی از آن کلام بر دیگر ضابطه و تحریر آن در کتابی مستقل نبوده اند از آنجا که کتاب اقتضای الصراط المستقیم مخالفه صاحب الحجج علیهم السلام  
والمسلمین العالم الزانی احمد بن عبد السلام بن تیمیة الحارثی قدس الله سره است و درین باب خیلی نافع و مفید افتاده و جامع انواع علوم و حکم شرعی و حقایق شریعت و فقه  
ان کنت من اهل و باسد التوفیق اخرجه احمد و الطبرانی فی الاوسط عن حمزة و قال العلینی بجانب علامته الحسن ابو داود و صححه ابن حبان در سبیل گفته حدیث فیضیه  
شواهد عن جماعة من ائمة الحديث عن جماعة من الصحابة بنحو جعل الضعف من شواهد و الاخره ابو یعلی مرقع اس حدیث ابن مسعود عن رجل عن قوم کان منهم رجل من عباس  
رضی الله عنه قال کنت خلف النبی صلی الله علیه وسلم یوماً کفنا ابن عباس و هو من ردفنا آنحضرت روزی فقال لیس فرمویا غلام احفظ الله یحفظ الله  
بجزم جواب امرت یعنی ای کودک نگا پدر و رعایت کن حق خدا را و طالب بنمای او شود نگا پدر و خدای تعالی را از جمیع آفات در دنیا و آخرت نرووی گفته مراد آنست که  
نگا پدر و امرا و اربابا و آئینها را و بزرگان از نوای او تا نگا پدر و ترا خدا و در قلبات در دنیا و آخرت قال تعالی من عمل صالحا لم یألفه الا شیء و هو من ثمره من الجنة  
و هر چه بنده را از بلا و مصائب میرسد به سبب تقصیر او و امر خدا میرسد قال تعالی انما اصحابک من جنسکم فکما کسبت کسبت و هر چه سبیل گفته مراد بحفظ خدا حفظ خود و دعوی  
و او را و نوای او است و حفظ اینها و قوت نزد او را و امتثال فرمود نوای او است و بعد از آن است و عدم تقوی از امر بپوشیدن فعل جمیع واجبات ترک  
جمیع منہیات در اخل باشد قال تعالی و اتخذا ذلکون کجود الله و قال لا تأکلوا أموالکم فی کل آفة یحذیرون و علما تفسیر کرده اند حسیط را با افظا و امر خدا و تم تفسیر کرده اند با افظا  
ذنب تا آنکه رجوع کند از آنها پس امر آنحضرت بحفظ خدا شامل جمیع مذکورات است و تقاصیلا ما و استع احفظ الله تجدها تجاهاک نگا پدر خدای تعالی او را  
او باش بهایی او را پیش روی خود حاضر و مقابل تو بنصرو اعانت فرمود آنحضرت تعرف الی الله فی الرخا لعرفک فی الشدة و در کتاب غزنیض کرده بر آنکه عمل صالح  
نفع میکند نزد شدت و نجات میدهد فاعل او عمل مصائب بودی میشود بسبب شدت قال تعالی حکایت عن یونس علیه السلام قال لا اله الا الله کان من المسجونین بکرب فی بطنه  
الی یوم یخروج و لما قال فرعون انست امة لا اله الا الهی انست یسیرا لکل قال له الملك ان لا یقصد حقیقت قبل ان کنت من المفسدین قال له النودی فی شرح الاربعة عشر  
و در سبیل گفته در لفظ دیگر بحفظ آمده و معنی متقارب است یعنی بیای تو او را پیش خود بحفظ مقرر از شر و در این بجزای ففاق از باب او قوا بعد فی اوتی بعد که در دنیا  
از عشیای فزوب از هر امر محبوب نگا پدر و در مابعد او حفظ ذریع نماید کما قال تعالی کان یؤتیهم ما یصلون و در آخرت از احوال حشر و آفات آنجا نگا پدر و افظا طول گوید  
الناموس یحفظ یعنی شریعت را نگا پدر که شریعت ترا نگا پدر و شجر سنگ می بارد ازین چرخ متزلزل بر خیزد تا میخانه پناه از همه آفات بر حیم و اذا سالت  
فا سأل الله و چون سوال کنی و چیزی خواهی سوال کن بخواجه از خدا اشارت است با آنکه بنده را لائق نیست که سر خود را بدگری جز خدا تعلیق کند و یکدیگر توکل بر خدا کند و رسا  
امور خود پیستر اگر حاجت از آن جنس است که عادت بجزایان او بر دست خلق نیست مثل طلب هدایت و علم و فهم و قرآن و سنت و شفای مرض و حصول عافیت از بلای دنیا و عذاب  
آخرت باید که از خدا بطلبید اگر عادت بجزایان است که حق تعالی اجزای آن بر دست خلق نماده است مثل حاجات متعلقه بهجاب جرف و صنایع و ذوات امور و سوال آن هم از خدا  
باین طریق که حق تعالی دلهای آنها را بروی معطوف سازد و هر بان گرداند مثلا لکیر اللهم صلی علینا قلبی عبداً و کما که ما بنده آن را بخود از خدا استغنی شدن خود  
از خلق زیرا که آنحضرت علی را شنید که میگفت اللهم اعننی عن خلقک فخر چنین گویند که بعضی خلق را حاجت بسببی اجتناب است لیکن چنین بگو اللهم اعننی عن شرکک قاله النودی











حادث شد بعد رسول خدا سیری شکست قوم را چون که ما سیر شد نفوس ایشان سر کشی کرد و بسوی دنیا گویند و گریه کردند و از آنجا که خبری که بجمع دفع میشوند و شوموت کلام است زیرا که جانش را شوموت فصول کلام حرکت میکنند و باینجهت از آنکات زبان می باید بچینین شوموت فرج هم حرکت میکنند و بسبب آن از وقوع در حرام متخاص میشوند و از فوائد است قلت نوم زیر که بسیار خنده و نوشند و بسیار می خندند و در کثرت نوم خسران از این فوات بهره نفعت دینی و دنیوی است و غرض از این در احیا برای تفصیل طعام ده فائده ذکر کرده و دو معصده در توسع اکل بیان نمود پس بنده را الا فی نیست که نفس در او اگر آن سازد و بدان مائل بسوی شوموت و حرص گردد و بدار آن شود و از آنجا که از این امر او را بر انصاف و راضی گرداند که این از کشیدن او بر فساد آسان تر است این امر احتمال اطاعت ندارد زیرا که امور تجربه است که هر انسان از نفس خود آزار تجربه کرده است و تجربه را از اقسام بران است **و عن انس بن ابي لهبه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل بني آدم خطاء الا من غفر له** آدم که در حکم کل از بسیار خطا کنند گانه صیغه مبایعته اعتبار وجود کثرت است فی باجمل برای سبانه و خطا صواب اثم و گناه و دیگر که است از آدمیان انبیاء علیهم السلام که معصومند از الاجماع خالی از خطا نیست بوجهی الوجود و اگر خطا را شامل مغفرت دارند بقول کسیکه صد و صغیر و از انبیاء جائز میدارد و انبیاء نیز در حکم داخل هستند و غیر الخطا ائین القاب و بهترین خطا کنندگان و بکنندگان اند حدیث دلیل است بر آنکه هیچ انسان خالی از خطی نیست بنا بر آنکه این نوع مجبور بوده است بر ضعف و عدم التقی و دلی و فعل خیر می که بسوی آن خوانده است و ترک خیر می که از آن نمی کرده و لیکن حق تعالی الفضل و کم علم خویش دهد و از توبه برای عباد گذشته است و خبر داده که غیر خطا کاران تا انسان اند که بر کثرت خطا و بکثیر می کنند و در احادیث اوله است بر آنکه بنده هرگاه توبه میکند از عصبیان می پذیرد و خدا توبه او را و همیشه این حالت و ملاک نمیشود و برخلاف آنکه بعضی بنی که با علیه السلام ازین مجموع مخصوص است زیرا که وارد شده که وی قصه خطیه هم نکرد و با خطیه چه رسد قوی است که با بلایلی پیش آمد و همراه او سالیق از سر کشی بود و می او را بر سرید که این چه چیز است گفت بر من است آن شوموت که بنی آدم را با آن صید میکنند و با هم می آرم و با ایشان می رسم فرمودم ازین چیز است گفت بار ما شکم سیر کشی و اما از نماز و ذکر مشغول کردیم گفت غیر ازین چیزی است گفت نه فرمود خدا راست بر من که بر نکتم شکم خود را از طعام هرگز ابلیس گفت خدا راست بر من اینکه ضیعت نکتم مسلمان را بر هرگز اخراج از صلاهی و ان الله عز وجل قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الصمت حکمة و قلیل فاعلمه خاموشی حکمت است و کمتر اندکند از آن یعنی خاموشی که زدن گان شعیر بخاطر هیچ ضمون به از لب بپوشان نمی آید به خاموشی معنی دارد که در گفتن نمی آید به در حدیث دلیل است بر حسن صمت مدح او و مراد بدان فصول کلام است و اجابت چند بر مخرج صمت دارد شده و هم عتلا و شعرا عراج او کرده اند و در حدیث است من صمت نجا عقیبن عام گفت آنحضرت را گفتیم چیست راه نجات فرمود اسبک علیک لسانک الحدیث فرمود من تکفل لی باهمین لمیبه و حلیه انگل را بجهت و معاذ گفت ای رسول خدا آیا ما مواخذ کردیم و میبایم با آنچه میگویم فرمود شکلت کتفک کتفک الناس علی مناخرهم الا حصاة السنة فرمود هر که ایمان دارد بخدا و روز آخرت بین با یکدیگر خیر یا خاموش ماند و احادیث درین باب آثار صلت بسیار اند و رسول گفته فصول کلام را خصر نیست بلکه مصور هم است در کتاب الله چنانکه فرمود لا خیر فی کثرة من تجوهم الا من امر بصدقة او موعوف او او عیال یزین الناس و آفاتش غیر صمت است از آنکه غرض در باطل است چنانکه حکایت معاصی از غیاط الطنسا و مجالس غم و موافق فساد و تنعم غنیا و تجربه ملوک و مراسم فرموده و احوال مکر و بد ایشان که در جمله اینها غرض حرام است در طاعت از آنرا غلبه غیبت و غیره است برای ملاک دین همین هر دو کافی اند و از آنجا که در جمیع احوال و در خارج صمت و از آنجا که صمت و سبب فحش و بدات لسان است و هر دو موعوف و مکر و کذب و غرض از این در احیا است آفت ذکر کرده و در هر آفت سخن بسیط حسن آورده و علاج این آفات بیان نموده انتهی شد و انما کل نظم قد اطلع الساکت الصموت به کلام مقید قوت به ماکل نطق به جواب به جواب مایکرا سکوت به و اعجاب الامر نظم به مستیقین از بیوت به و در حدیث عمران بن حصین است فرمود ما مقام و مرتبه و نزد خدا بنماوشی فاضل تر از عبادت شصت سال و فرمود و البیور را بر توبه و خاموشی دراز و در حدیث انس است که فرمود و ابو ذر را آیه انما تم ترار و فصلت که سبکتر از بیست و دو گران تر اند و ترار و گفت آری فرمود و طول صمت و حسن خلق رواه ابی یوسف فی شعبه















صاحب این خصال بحقیقت منافق نیست بلکه مراد آنست که این صفات لائق منافقان است نه از احوال مسلمانان آنست که از اینها پاک و مبرا باشند چه در دنیا باطنی و ظاهری  
چنانکه منافق را دل باز زبان بکی نیست متفق علیه در سبب گفته و ثابت شده است نزد شیخین از حدیث عبد الله بن عمر خصلت چهارم و اذا خاصم فخر اتقى گویم در اکثر نسخ  
متن این وایت داخل متن است باین عبارت و لهما من حدیث عبد الله بن عمر باین لفظ که فرمود آنحضرت چهار خصلت اندر هر کسی که باشد باشد در هر یک  
یک خصلت از منافقان تا آنکه بگذارد آن خصلت را چون امانت سپرده شود حیانت کند و چون سخن گوید دروغ گوید و چون عهد ببرد بشکند و این نزدیک بعضی خلاف حدیث است  
و فردی خاص از دست و اذا خاصم نفس و چون جدل از یکا کند با هم دروغ گوید و سرکشی ورزد و تباہی کند و **ع** ابن مسعود رضی الله عنه قال قال  
رسول الله صلى الله عليه وسلم سببا للمسلم فسق و شام کردن سلمان فسق است و در حرا گفته سباب یکسریین و شام کردن فسق و فسوق در لغت برآمد  
طبا از پوست و در شرع بر آمدن بنده از فراوان در سبب گفته سباب مصدر سب و سب در لغت شتم و تحکم در آبروهای مردم بهایا یعنی ست و فسوق مصدر فسق لغت خروج  
و شرعاً خروج از طاعت خدا و در مضمون لفظ مسلم دلیل است بر جواز سب کافر اگر معاشرت در وی اذیت است و از اذیت او نمی آمده پس در حق او عمل با حق نمکنند  
و اگر حرجی است سب و جائز است زیرا که او را حرمت نیست اما فاسق پس عمل در جواز سب او مختلف اند بنا بر ارتکاب او از معاصی اکثر بجز از نشو و نما و زنا که اگر او مسلم  
در بجهت کامل الاسلام است و فاسق اینچنین نیست و هم در حدیث آمده اذکر الفاسق بما فيه کی یخذه الناس و این حدیث ضعیف است و احمد انکارش کرده و بهر مضمونی گفته  
لیس بشی فان صح عمل علی فاجر عملن فجوره او باقی شهاده او و معتبر علیه فیحتاج الی بیان حاله لئلا یقع الاحتیاط علیه انتهى کلام البیهقی لیکن طبرانی در اوسط و صغیر هر دو  
حسن که رجال ابو یوسف اند و اخیر فی الکبیر ایضا از حدیث معاویه بن جده آورده که گفت خطب کرد ایشان از رسول خدا و فرمود حتی متی ترخون عن ذکر الفاجر ایتکهوه حتی  
یخذر الناس و هم بهی از حدیث النفس پسند ضعیف آورده من القی جلیاب الجحیم فلا غیبه له شجره در کرده بر وجهیانی متن بلکه او سید در دیده خوشتر است و مسلم  
روایت کرده عمل استی معافا الا الجاهلون یعنی کسانی که آشکارا میکنند معاصی خود را و متکبران معیسانند چیزی را که پوشیده داشته است خدا را ایشان را فکر میکنند  
و میان اینها پیدا کرد با ضرورت و حاجت پس اکثر اهل علم بر آنند که جائز است گفتن یا فاسق یا فسد فاسق را در بروی او و همچنین در غیبت وی بیشتر است ضعیف است  
یا غیر او مثل بیان جالش یا جز از صبیح وی در بقصد افتادن در و ولاد است از قصد هیچ مگر آنکه جواب با وی سب باشد که در صورت انتصار نفس خود و جائز است گفتن  
و لكن انتصر لنفسه و قالوا انک لم یقرم بیل لقوله صلی الله علیه و سلم المتساویان ما قالوا لعلی البادی ما لم یعتد المظلوم اخرجه سلم و لكن قدی و سب با مرد و غایب است  
اهل علم گفته اند وقتی که انتصار کرد و مایوس آید یا فاسق یا فسد فاسق را در بروی او و بادی یا فاسق یا فسد فاسق را در بروی او و بادی یا فاسق یا فسد فاسق را در بروی او  
و بر بادی است لوم و ذم نه اثم و جائز است در حال تعصب برای او قالی لقوله صلی الله علیه و سلم لای ذراک امر فیک جا علیه و قول عمر و قصه حاطب عنی انصر  
عنق ذی المنافق و قول اسید و حق سعد انما انت منافق تجادل عن المنافقین و آنحضرت برین اقوال انکار نکرده بآنکه در حضرت وی بود و قتاله کفر کشتن مسلمان  
کفرست قتل کشتن و قتال با هم شش کردن حدیث دلیل است بر کفر مقاتل مسلم بغیر حق و این ظاهر است در ستم قتل مسلم و مقاتل او از برای اسلام چه بیشک کشتن  
مسلمان از جهت اسلام و قتال و مباح دانستن آن کفرست اما اگر مقاتل برای غیر این است پس اطلاق کفر بروی حجاز باشد از باب تغلیط و تشدید در نهی از قتل  
مسلمان و مقصود نفی اسلام کامل است چنانکه حدیث مسلم بن سلمه السملون من یده و لسانه بران لالت اردیام و کفر از لغت و احسان اخوت اسلام است که فرمود و کفر  
از ان نامیدند که آل سیدی کفرست بنا بر آنچه حاصل میشود از معاصی از زمین بر قلب تا آنکه کفر میشود از حق و کفر میگرد و یا آنکه فعل کافر کرد که با مسلم قتال میکند متفق علیه  
و باجماع این و خصلت از خصال منافقین اسلام و کمال است و **ع** ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اياكم  
والظن فان الظن الكذب الحدیث دور در ادیان نفس خود را از انکاران بد زیرا که گمان بد دروغ ترین سخن است چون کسی گمان می برد و حکم میکند بروی کسی که وی  
چنین است و چون وی در واقع چنین نیست این حکم وی دروغ باشد و مراد بحدیث حدیث نفس است آن بالقای شیطان است و گویا که بخواهند آن باین جهت است









و ان كان في امر ذي ذكركم عيب و هو حرام مستزير ان اذى يست اكر حبيبت نبوة و لفظ اخاك ال است بر انكم برادر درين است اين عيب غير من جنس جالبه شسته  
 و كل من كان له شدة بن من ذكره كنه حذرت و لست بر انكم برادر نبوت مثل يهودى و نصرانى و سائر اهل الملل بر كبريت او را از اسلام خارج كرده باشد عيب است  
 و تفسيره لفظ اخ جذب متاعا بن عيب مستزير ان كچونى برادر او مست بروى خود شفتت بايد و طى سناوى او و اويل محاسن او و شارب و شفتن و لفظ بار  
 اشعار است بآنكه اگر ناخوشى ارد چنانكه حال اهل غلايت و مجموع است بگوئى او عيب است قبل گفته شد باحضرت اذابت ان كان فى امرى ما اقول ايما عيب  
 يدرك ان كان له عيب ما اقول فقد اخفنه فرمودا كه مست در ان شخص جبرى كه سگوى تو از بدى اين تحقيق عيب كردى تو  
 او را دان كردى فقد اخفنه و اگر مست در وى آنچه ميگوئى اين تحقيق بهتان كرده او را و دروغ بر بسته بروى اين عيب است اين است كه كسى را بر سوتى بگوئى اما اگر مست  
 ان خود افترا بهتان است ان گناهي كه گيرت گوياسوق ايجدث برائى فخر عيب بگويى و در قول تعالى است ولا تفتنهم فيكم و كذا و صريحا ان است حقيقت عيب در نكاهت  
 عيب است كه كنى انسان اين است او بدى و اگر چه در وى باشد اين عيب گناهي است در عايت حج و شاعت و مستزير ان گناهي است در كثر و شوع عيان مردم  
 و كرم كسى باشد كه از وى سلامت يافته ان ياد كنى كسى است بايچه ناخوشى كند او را خواه عيبى باشد در دينى يا در دنيايى يا در خلقى يا در مال  
 و ولد و زوج و خادم وى يا در جابر يا رفتار به كفار و عيب است و در عايت و حرمت و سكون يا زور و دلى و ترش روى و تند خوئى و سنگبوى و ناخوشى و جز ان از آنچه سنگبوى  
 بوى خواهد كه لفظ و بكنات يا در و اشارت به شرم و دبر و سر و دست يا نكاح بر چگونى و مفهوم و كرم عيب كسى غايبه بوى گويند عيب است و اگر روى او گويند و در  
 ناخوشى يا زيان و جابى و واقعت است اين نيز زيرويكبر است قوئى گفته و من فيك الغرض من في كلام المصنفين كذا هم من يعنى العلم بعيب من نسبت الى الصالح او نحو ذلك انهم  
 السامع المرد و من قوامهم عذره السامع فافيد او بتو يا سيدنا انسال الهند الاسلام و نحو ذلك فكل ذلك من الغيبة انتهى و ترجمه عيب از شرح معلوم است يعنى علم به عيب است و اختلاف  
 علماء و انست كه از صفا مست بكنات بر طرف و احوال نقل كرده بآنكه از كذا مست فاستدلال كرده است بر او حديث صحيح است ان ياد كرم و اموال و كرم علم كرم خرم  
 و صاحب عده از شافعيه بآن گفته كه از صفا مست بروى گفته لم يدر ان شرح انهم من الصفا غير عاين كنى گفته عيب است انسيكه خوردن عيبه را كبر ششم و عيب را كبر  
 حال انكه خداي تعالى از انزل انزل اكل لحم آدمي كراينده و احاديث در تحذير از عيب است اسع مست جدا و ال است بر شدت ترجم او و كذا است عيب بكملى خوشن  
 اكر سكه او را عيب كرده اگر عيبه است بوى و اگر نرسيد و اگر مرد با مسافت و در افتاد و نداشت و استغفار كافى است و در بكملى خوشن لازم است كه تفصيل گويد  
 بطريق اجمال كافى است كه بدين تر عيبى كرده ام بچشم خود و در استغفار كردن بر مغتاب اين كفار و عيب است چنانكه در احاديث آمده است از زكشت اخ مسيلم  
 على شمس خبر را از عيب استننا كرده اندا و اول تنظيم كه مطلوبم اجازت است گفتن اين معنى كه فلانى هر ظلم كرده و مالى من گرفته يادى ظالم است و ليكن وقتى كه اين شكايه  
 پيش كسى باشد كه وى قدرت دارد بر ازاله يا تخفيف اين ظلم و بلبش قول مندر است كه باحضرت شكايه زوج خود را بوسغيان كرده و گفته اند به بل شمع دوم است  
 تفسير كنيد كه مستكر زود قادر بر ازاله پس بگويد كه فلانى چنين كرده و فلانى چنان در حق سكه مجاهر محصيت نباشد ششم متفقا معنى را بگويد كه فلانى هر ظلم كرده چنين  
 بوق خلاص عيب است و بلبش است كه وى بطريق خلاص از خير كه بروى حرام مست نمى شناسد مگر بذكر واقع چنانكه مخذير مسلمانان از اغترار و فریب خوردن او  
 ظل حج زوات و مشهور و مرج مقصد در رسن افتا با عدم ابلت و بلبش قول فى صلى الله عليه و سلم مست بلبش اخ الخيرة و قوله صلى الله عليه و سلم اما  
 معلوك فابن قتي كفت كه فاطمه بنت عيينه از اخضر در باره بوج خود مشورت خواست و ذكر كرده كه حواء بن ابى سفيان و ابو جهل او را خواستگارى كرده اند و فرمود  
 ما يصطوك مستال نذار و ابو جهل چو بدستى خود از دوش خود نمى نهد كاخ كن اسامه را حديث صحيح ذكر مجاهر بفسق يا بدعت مانند مكاسين و ذوى الولايات  
 ظلمه و ذكر افعال الشيان چنانكه مست از آنچه بدان مجاهر است ميكنند ذكر غير ان و بلبش در حديث اذكر الفاحر كذا ششم تعريف شخص بايچه در و است از  
 اعور و اعرج و آسن و مراد بدان بعض عيب او نباشد بلكه محذور تعريف بود و جميعا اين ابى شريف فى قوله طبعه الذم ليس لغيبه فى مقته به مستطعم بقرن محذور

ولم یفرقوا و استغفرت ومن یدعی طلب الامانة فی الزمان المستکبر ذکروه فی اسهل کلمات و حجت ای ابی هريرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه  
و سلم لا تحاسدوا ابغواهی تکفید یکدیگر و آن تعامل است که میان بی و کس پیش پس در آن نمی است از حد کردن هر یکی صاحب خود را از جانب غیر از آن نمی  
از حد آن یک جانب هم معلوم شده بطریق اولی زیرا که چون نمی کردند او را با وجود بودن کافی و مجازی بحد با آنکه از باب جزای سینه سینه مثل با وجود پس با عدم  
اولی نمی باشد و تحقیق حد بودن او قسم ششم بیشتر گذشته و لا تنافسوا و تخش کفید یکدیگر پیش مسکون و غیر چیزی را بر زیاد و بها خود حق تا دیگری دریافت  
و آن حرام است زیرا که خش خش است قائله النودی و در اصل بر تخش صید را گویند و بعضی گویند که تخش در حدیث یعنی بر غلاییدن بعضی مرعفی را از تخش و  
و تحقیق تخش در بیع گذشت و دلیل گفته وجهی از آن آنست که تخش از اسباب عداوت و بغضا است و مردی است بغیر از لفظ و موطا بلفظ و لا تنافسوا از  
منافسه یعنی رغبت در شئی و محبت افراد بدان لفظ آنست فی الشئی منافسة و فاسا اذا رغبت فیہ و فی الزمان فی الزمان و باقی موطا است و لا تنافسوا  
و تخش کفید یکدیگر یعنی احتراز کفید از اسباب عداوت آن الا تخش و بغض امری است که سنده را در آن اختیار می بود و بعضی گفته اند که مراد به تخش از تنافس است  
از اختلاف در امر و از است بر دعوت زیرا که ابتداء در بین و گشتن افراد را است پس بغض عداوت است و دلیل گفته تنافس نیز تعامل است در آن نمی از  
تقابل در بغضا است و افراد بدان بالا اولی و این نمی است از تعاملی اسباب و زیرا که بغض نمی باشد مگر سبب دهم متوجه بسوی بغضا است لغیر الله است و اما آنچه  
برای خدا باشد آن واجب است زیرا که بغض فی الله و حب الله از ایمان است بلکه در حدیث جبریلان برین مبرور آمده و لا تدبروا و غیبت کفید در پیش یکدیگر  
طبیعی گفته اند و تدبر بر تعامل است زیرا که هر یکی از شما تا تعیین نیست میزد و دیگر یعنی اعراض مسکون از وی و از ادعای حقوق اسلام خدای گفته تدبر یعنی همانا جری است یعنی جاد  
از شمار او و خود را بخود نگیرد و از دست او در دیگر از دست او این تدبر گفته اعراض اقرار اقرار گویند زیرا که بغض اعراض میکند و معترض سلی و برست و محبت است  
و گفته معنی آنست که امتیاز نکند یک از شمار دیگر و مستأثر را مستأثر بر از آن نا امیدند که وی پشت میدهد و نزد اختیار چیزی بدون دیگر و ملزمی گفته معنی تدبر عداوت است  
یعول ابرار و امی عادیته و در موطا است از زمری تدبر اعراض از اسلام است پشت میدهد از وی بروی خود یعنی رو میگرداند و یا خود است از البقیه حدیث و هو  
یفتیان بغیر من تدبر و بغیر من تدبر با الله الذی یبدا با اسلام زیرا که بغیر من تدبر است که بعد از اسلام از هر دو یا از یکی رافع اعراض است و لا یبغ بعضی که  
علی بعضی و یبغ کند یا بغاوت کند بعضی شتاب بعضی اگر میجویم است از بغی است اگر تعیین معامه است از بیع است و در کتاب البیغ سخن در آن گذشته نودی شرح از حد  
گفته موقوف است آنست که برادر و چیزی بغیر و شد و این پیش شری را بغیر من تدبر است آن کند و گوید که من را مثل او یا بهتر از و بکتر از قیمت میدهم و شری شری حرام است  
باین طریق که یا بغیر من تدبر یا از وی بر زیاد قیمت از آن بخرد و همچنین حرام است سوم بر مبرور و این همه داخل است در حدیث بنابر حصول معنی که آن تعامل  
و تدبر است و تقید فی بیع ای مقضی عدم حرمت بیع کافرت و هو وجه لابن خالویه و صحیح آنست که فرق نیست زیرا که از باب فایده و وجه است انبی  
ابن عبد البر گفته حدیث مقضی تحریم بغیر من تدبر اعراض از او و طبیعت او بعد محبت بغیر و تبشیری و حدیثی بر نعمت بخشیده خداست پس برادر با یک با وی آمده  
برادر نصیب کند و از شما شتاب و بحث نماید و نیست فرق در بین امر و میان حاضر و غائب زنده و مرده و بعد از این میان بیع حشتم فرموده و گویند اعدا الله اخوانا  
و باشید همه بندگان خدا برادران یکدیگر نصیب عباد الله بر خداست یعنی چون شما بندگان یک گویاید همه در عبودیت برابر باشید و یکدیگر محاسد و متعاضد و متعاضد  
و تدبر بگذارید قرطبی گفته معنی آنست که اخوان شتاب باشید در شقیقت و رحمت و محبت و بواسطت و معاونت و صحبت و در و ابی از مسلم زیاد و ذکر و کما هم  
الله تعالی یعنی بنده را لا مور فان امر رسول الله صلی الله علیه و سلم امر من تعالی المسلم اخو المسلم مسلمان برادر مسلمان است که شریعت حکم داده و شریعت صلی  
علیه و سلم حکم آنرا لا یظلمه ستم نمیکند مسلمان مسلمان یکدیگر را یعنی نباید که ستم کند و اصل معنی ظلم وضع شئی در غیر موضع است شامل است صغیر و بزرگ و بیاض  
که مناسبت لائق نباشد کردن آن در عرف و ظلم و حق کافرتی حرام است و وجهی مسلم برای شرف است و لا یظلمه لا یظلم و ستم و ذال سحر و ترک کند او را و نگذارد













وله شاهد من حديث ابن عمر رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال: «ما من عبد من عباده يأتى الله تعالى بعبادة واحدة أحب إليه من عبادة غيره»  
نقصان عيبها وركوب سيئة غيرها حتى يمدحها ويؤيدها ويؤيدها تعالى عزها وراشعها وندمها ونقصانها. **وعنه**  
ابن أبي عمير رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يدخل الجنة خب در نمی آید بهشت را خب بالغتق واکسر مرد و غیره  
وگر نه خلع و مکار و فساد و لا بخیل و نه بخل کنند و کلام هر خیل گذشته و لا سعی المملکة و نه بخلق یعنی آنکه ترک میکنند چیزی را که واجب است بروی مانع نما  
یا تجاوز میکنند حد را در حق و توبت و تادیب ایشان مثل است ترک تادیب ایشان با تادیب شرعی از تعلیم و التمسع خدا و جز آن در بهائتم سوره ملک باهمال آن نما از طعام و میل الا  
از احوال و شقت مسیر و ضرب عین و جز آن است اخروجه الترمذی و فقه حدیثین یعنی یکی می المملکة و دیگر دیگر و فی اسناد هضعف و لکن به شواهد کثیره قد  
معنی اکثر منها **و عن** ابن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من سمع حديث قوم و هو له كارهو كاسيكة يشبهون  
سخن قومی را و حال آنکه آن قوم مراد او را ناخوش دارند اند و ناخوشاوند که وی حروف و حکایات ایشان را گوش کند صیب فی اذنیه الا انک یوم القیامة رنجته شود و در گوش  
وی تا نگ روز قیامت یعنی با صاحب مراد میدارد و آنرا تا نگ رصاص و او این مدرج است در حدیث بطریق تفسیر ما قبل اخروجه البخاری در شرح بلوغ الممر مع  
بمشافه فو قیة یشتد بهیم است و لفظ بخاری من اسمع است و حدیث اول است بر تحریر اسمع سخن کسیکه مراد میدارد و سمع حدیث خود را و این بقرائن یا تصریح شناخته میشود  
و بخاری در این روایت سعید بن عقیل آورده گفت گذشتم بر این عمر و با او مردی است که سخن میکند پس استادم نزد این مرد و پس طهر زو سینه مراد گفت چون بیاید  
و کس که سخن میکند با هم پس بایست بایشان تا آنکه طلب از آنی از آن مرد و این عبد البر گفته جان نیست هیچ یکی را که مراد بر و در گوش کنند و در حال تناسخ ایشان  
مصنف گفته یعنی نزد داخل این مرد و قعود نزد ایشان اگر چه دور نشینند از اینها مگر باذن این مرد و نیز اگر چه شروع کردن بایشان سخن اینها فی نسیئت نزد این مرد و آنکه  
وال است باینکه اطلاع بر آن سخن میخواهند بعضی مردم را قوت فهمی باشد که بشنیدن بعضی کلام استدل بر باقی سخن میکنند پس باید است و از معرفت رضا چه کلام  
اذن بر او عیب باشد و در باطن اگر است می بود و حق است به تمام حدیث استنشاخ را و نحو من فب و استخبار از صفات اهل دار که در مزارع میگویند و میگویند و میگویند کلام  
یا در صحرای آنرا می اگر عدل اخیر مکرر رسد و او را هجوم کردن و شنیدن حدیث برای از ازاله مکرر و است **و عن** انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى  
الله عليه وسلم طوبى لمن شغل عيبه عن عيوب الناس خوشحال باد مکرسی را که باز داشت عیب و فکر او در حال خود از عیبهای مردم و توحش او می آید  
زیرا که عیب مردم نمودن عیب مردم نمودن است و عیب گیری دیگران آبرو ریزی است اخروجه البزار با سند حسن طوبى مصدر است از طیب یا نام درختی و در حدیث  
که سوار در سایه او صد سال برود و قطع نکند مراد آنست که این درخت یعنی بهشت کسی را است که نظر در عیوب خود و طلب از ازاله آنی است بر آن شغال است از اشتغال  
بعیوب غیر و تعرف عیوب ملوئه از مردم زیرا که هر که نظر در عیوب خود خواهد کرد وقت دیدن عیب دیگران نظر او را مانع و رافع از آن خواهد گشت **و عن** ابن عمر رضي  
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من تعاطى في نفسه كسيك بزرگ شر و نفس خود و خوشترین را بخمال خود بزرگ گرفت و اختال فی مشینه  
و کبر و ناز کرد و در رفتار خود مختال گردد مگر را گویند و خیال آنکه کردن بر خود و زعم نهادن لقی الله و هو عليه غضبان پیش آید وی خدا را و حال آنکه خدا شمشاد است  
بروی خود با ندم من غضب الله الحاکم و رجاله تقات در سبل گفته تعاطی معنی قفل آید مثل تو اینست بمعنی بونیت و در آن مبالغه است و همانست مراد در اینجا  
یعنی هر که عظیم شد در نفس خود با اعتقاد آنکه مستحق تعظیم است فوق استحقاق غیر مراد از آنکه تعاطی معنی تعظیم باشد یعنی اعتقاد کرد و نفس خود که عظیم است مثل کبر  
بمعنی آنکه اعتقاد کرد که وی کبر است یا قتل بمعنی استغفال است یعنی طلب کرد که عظیم باشد و این ملاقی معنی کبر است و در حدیث گفته اند با اعتقاد آنکه تعظیم فوق تعظیم  
غیر و من لا یعلم استحقاقه الا انه و در حدیث ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يدخل الجنة من فی قلبه مثقال ذرة من کبر قال رجل یا رسول الله انزل  
عجب ان یکون قوی حسنا و قلة حسنا قال ان الله جميل يحب الجمال الکبر بطریق و غلط الناس اخروجه مسلم و الحاکم و الترمذی گفته اند بطریق آنست که کبر کن از آنرا حق نمید

یا قبول کند زوئی گفته معنی او از قیام از مردم و احتقار ایشان دفع حق و انحطاط است بطریق تجربه و ترغیع در روایت عالم آمده و لکن الکبر من بطریق و از در آن است  
 بطریق دفع و روزه و غطای سانس و سجده و سیم و بیاضی و احتقار و از در مردم این تفسیر نزد حکام آمده قال المفسر فی تفسیر نبوی و ال است بر آنکه اگر تخیل اعتقاد است  
 بلکه عدم اعتقاد است از وی تعزیر و ترغیع و احتقار ناس این چه در و از اجزای کبر یا باطن است آن خلق است و نفس اسم که احق باوست و یا ظاهر است و آن اعمال  
 که صادر میشود از جوارح و این ثمرات آن خلق است و نزد ظهور آن میگویند تکبر کرد و نزد عدم آن گویند کبر کرد پس اصل خلق نفس است یعنی اشهر و در کون می بیند نفس خود  
 فوق بالا از تنگ جلیس که است عانی تنگ جلیس و بیکند و باین عجب جدا گشته زیرا که می خیر عجب بر استبداد نیست تا آنکه اگر انفراد او و انفراد فرض کند عجب است که عجب  
 واقع شود و کبر پس عجب مجبور و احتقار شئی است اگر همراه آن و بیت تفوق هم باشد که بر است و احتیال در وقتانیز آنکه بر است و عطف و بر وی از بار عطف یکی از نوع  
 کبر نوع دیگر است گویند هر چه جمع کرد میان این نوع از انواع که وی سختی و عجز است و لازم نمی آید ازین که یکی ازین هر دو باین بنا نباشد زیرا که احادیث درین  
 مطلقاً ثابت شده و این حدیث و خبر آن را از تخریم کبر و اجاب و برای غضب خدا **و عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله**  
**عليه السلام العجالة من الشيطان تنبأني بخودن در کار با و نه اندیشیدن در انجام آن از طرف شیطان است** اخروجه الترمذی و قال حسن و در کون عجلت  
 سرعت در چیزی و این موم است جای که مطلوب ران انادت و درنگ باشد و محمود است جای که مطلوب تعبیل است از سرعت موموی خیرات و بخوان که گویند منافات  
 میان انادت و سرعت زیرا که هر که سرعت کرد و بتوالت نماند او را هر دو کار تمام شد و ضابطه آنست که خیار الامور و اساطیر **و عن عائشة رضي الله عنها قالت**  
**قال رسول الله صلی الله علیه و آله الشوم سوء الخلق نحو است بغلقی است** اخروجه احمد و فی سنده ضعف و در سندش ضعف است و در سبیل از بیانش سکوت  
 شوم ضدین است و کلام چشمت سوئی خلق و شوم بودن او و بر آنکه سبب لحوق بر شوم خلق است گذشت و در ان اشارت با آنکه و خلقی حسن و اختیار و کسب عجب  
**و عن ابی الدرداء رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله** ان اللعانین لا یکونون شفعاء ولا شهداء یوم القیامة  
 گروه لعنت بسیار کنندگان نمی باشند شفاعت کنندگان و مخلق را و نه گواهی دهندندگان بر ایشان و ز قیامت در کتاب عزیز آمده روز قیامت آمناء و صدقای است  
 مرحوم محمد گواهی دهند بر مردم و شفاعت کنند ایشان پس مفسر باید که لعانین را که لعنت عادت و عوی ایشان شده است درجه شفاعت و شهادت در ان روز  
 دست بهم نهد و در حقیقت مقصود یعنی این شیعیه نام ضعیف و شیعیه ازین است اخروجه مسلم و در سبیل گفته کلام درین مختصر گشته حدیث اخبار است  
 با آنکه غیر اللعن از خود قبول شفاعت نمود و روزیکه و منان شفاعت اغوال خود کنند یا آنکه شاهد نباشند بر تبلیغ رسل رسالات را بر احم یا شهادت ایشان در دنیا  
 مقبول نشود بنا بر نسق زیرا که اکثر لعن از اوله تساهل در دین است یا شهادت که قتل فی سبیل الله است روزی نشود و برین تقدیر لفظ یوم القیامة متعلق بد و لفظ  
 اخیر باشد و محتمل که مراد آن باشد که چون شهادت او در دنیا مقبول نشد او را در آخرت ثواب شهادت بختی نوشته نشود و همچنین ثواب شهدا اهم نباشد **و عن**  
**بن جبر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله** من عدا احدا بعد ذنب لم یجت حتی یجعله کسکه سرزنش کند برادر سلطان را  
 بگناه سیکه از وی بوجود آمده غیر و آن سرزنش کننده تا آنکه بکند آن گناه را یعنی از گناهی که توبه کرده است آن سبیلان از ان گناه اما اگر توبه نکرده و بدان گرفتار است  
 میتوان سرزنش کرد اما نه بطریق تکبر و قصد تحقیر بلکه بقصد زجر و نصیحت و باز داشتن از ان این تفسیر یعنی از گناهی که توبه کرده است منقول از امام احمد است و در سبیل گفته  
 گویا عا بر اجزا سلب توفیق است و این وقتی است که عجب باشد بنفس خود و بنا بر سلامت از ان عیب که برادر را بدان عیب نموده است و در حدیث قبح ذکر زنب بر  
 مجروح است و اینکه موجب عقوبت است و اینکه ذکر کند عیب غیر را اگر برای شش امور که ذکر آنها گشته یا قصد حسن اخروجه الترمذی و حسن و سنده **و عن**  
 زیرا که بر روایت خالد بن معدان از معاوی بن جبل است و خالد معاوی را ندیده و گفته ترمذی این است نه حدیث غریب لیس سباده و مقصود سبیل گفته کلام حسن است  
 شواهد فلا یضمر الفاعله **و عن** بهز بن حکیم عن ابیه عن جدّه یقع موجه تابعی گفته است از پدر خود که حکیم بن معاویه است روایت میکند و ذکر





وثنی این کلمه سابقه زیر حدیثی از فضیلت گذشت، رسول گفته حدیث دلیل است بر اینکه استغفار کارگزاریت میکند از غیبت گذشته برای خناب حاجت اعتدال ازادی  
و شافیه فیصل کرده اند گفته اند اگر خناب معلوم شده استخلال واجب است و اگر معلوم نیست فلا وجه استیجاب بر آن است بابت حشمت الیافا صد است که یک بنامی از حدیث  
ابو بکر بریده مر فوجا آورد و من کانت عنده ظلمة لاخیه فی عرصة اوشی فلیتمل من الیوم قبل ان لا یكون فی بنار و لا درهم ان کان له عمل صالح اخذ به بقدر ظلمة و ان لم یکن  
له حسنات اخذ من سبایات مناجیه عمل اخری خرج نحو ما یبصر فی من حدیث ابی موسی و این ذال است بر وجه احتمال اگر چه معلوم شتاب نباشد مگر آنکه عمل کند بر سبک زیاده  
اگر او حدیث ثانی حق غیر عالم بدان باشد و اطلاع حدیث بنامی را بآن تمهید سازند و اء الحارث بن ابی اسامة با سناد ضعیف از حدیث ابن ابی شیبہ  
فی مسند و البیہقی فی شعب الایمان فی الدعوات الکبریٰ نحوه و قال فی اسناد و ضعف و غیره ما بالنفاختی من حدیث ثانی فی اسانید ما یجبت جوری من طرق اخری بمعناه  
والی کم من حدیث خلیفه و البیہقی قال مرید اصح و لکنه قال کان فی السانی ضرب علی اهل فسات رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان من الاستغفار ما یخفف الی الله  
فی کل یوم مائة مرة قال فی البیہقی فی الحدیث لا یخفف فیضا لاجل الاعتیاب بل لعل فی رفع ذنب اللسان و عن عائشة رضی الله عنها قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم بغض الرجال الی الله الا ان یحکم و من یزعم و من نزدیک خدام و خط خصومت است الدنا خود است از لیدی الوادی آن در حدیث  
و من شدید انخصومت که حجت میکند بر شما خود چه اشتقاق است که بجهت بزی احتیاج کنند و ی بجا نبی گیرد و احادیث در ذم خود است بسیار و او شده مثل اهل  
فی خصوصه غیر علم از اهل فی خطا صحتی نزع و ترندی از حدیث ابن عباس آورد مر فوجا و گفته غریب است کلمی بآن اما انزال جماعا و ظاهر الطلاق حدیث آنست که خصومت  
مذموم است اگر چه بد حق باشد و فوجی او که گفته اگر گوئی لا بد است انسان را از خصومت برای استیفاء حقوق خود و گویم غریبی گفته دم کسی راست که خصومت با اهل سکینه و غیره  
مثلا و کس که بعضی که متوال میشود و قبل معرفت حق در کدام جانب داخل است و در دم کسی که طلب میکند حق را لیکن قصد از شکایت بر قدر حاجت بلکه ظاهر میکند و دو کذب را بر آن  
ایضا خصم خود و بجهت آنکه حامل از خصومت محض غنا برای قدر و خشم باشد و مثل دوست آنکه می آید و خصومت را بکلمات مودعی و در توصل بسوی غرض بدان  
ضرورت نیست پس مذموم این است بخلاف مظلوم که نصرت خود را بطریق شریع میکند بغیر که دو اسرار و زیادت لجاج بر حاجت بغیر قصد غنا و اید الکمال  
فعل و اندو نم نیست نه حرام و لیکن اهل ترک راست اما راجی بسوی آن می یابد و در بعض کتب شافیه است که منکرات مکرر انخصومت مرد و دوست بر آنکه قص کس است  
و بجهت آنکه حدیث است انحصار حدیث بطلاق خود شامل کسی است که خصومت میکند در ابطال حق و احقاق اهل مثل اهل جلال خلاف از علی و اهل بر و او را

باب الترغيب في مكارم الاخلاق

در بیان رحمت دادن و دروغ نای نیک و خوب مثل صدق و حق و حسن خلق و حیاء و تواضع و عفو و لطیحت و جز آن **عن** ابن مسعود رضی الله عنه قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم بالصدق لازم گیرید بر خود راست گفتاری را صدق آنست که مطابق واقع باشد و کذب آنکه مخالف واقع بود و این  
حقیقت این هر دو نزد جمهور فان الصدق یجدي مالی الذریرا که راست گفتن آه می نماید بر تنگداری یعنی خاصیت راست گفتن آنست که توفیق نیک کردن آرد  
یله و آنست که صدق برست چنانکه در روایت دیگر باید و اعتبار دایست این بآن باعتبار مغایرت اعتباری و مفهومی است و باید معنی دالات مومصل الی الطلاق  
در یکسر موده چهلش قم مع و فعل خیرات است آن اسم است جامع کل خیرات و الطلاق کرده میشود بر عمل صالح خاص و ان الذریر یجدي الی الجنة و بدینکه  
تنکیو کاری راه بینماید برست این ببال گفته صدق و او قول تعالی است ان الذریر الی غیر و ما انزال الرجل یتصدق و یتجری الصدق همیشه برست  
میگوید و مطلب و گوشت نس میکند راست گفتن را حتی یکتب عند الله صدقاً ما انکه نوشته میشود آن مردن و خدای تعالی بسیار بر سبک گوئی حکم کرده و بر  
بر ذی قصد یقین و اثبات کرده میشود و او را این مقام و ثواب آن یا نوشته میشود و نام او در دیوان اعمال نرزد اما اعلی یاد مردم در کتابهای خود نام او صدق و حق است  
مقصود آنست که ظاهر گردانید و در خلق باین معنی این نام و انداخته میشود و او می مردم و جاری گردانید میشود و بر زبانهای ایشان بقیاتش این معنی



خداوند تعالی بوی یکی فقیه میگردد و درین فهم و زیرکی و دانائی بی یخته در آن میکشاید و در بصیرت و امانت که در کتاب سنت را و بر سر حقیقت مراد از آن فهم در اصل یعنی فهم و فطنت است و در عرف غالب آمده بر علم با حکام علم در سبیل گفته حدیث دلیل است بر عظمت شأن فقیه در دین و بر اینکه داد و نیشود و آخر اگر همان کس که خدا با او اراده خیر عظیم کرده چنانکه خداوند تبارک و تعالی در ولایت مقام پرست و فقه در دین قلم قواعد اسلام و معرفت حلال و حرام است و معلوم شرط آنست که هر که فقیه در دین مکر و خدا با او اراده خیر کرده و این معلوم بطریق منطوق هم وارد گشته در روایت ابو یعلی و لم یفقه لم یال الله به و در حدیث دلیل ظاهر است بر شرف فقه در دین و شرف تفقهین در آن بر سایر علوم و علما و مراد بدان معرفت کتاب سنت است انتهی گویم در احیاء العلوم ذکر کرده که اسم فقه در حصر اول اطلاق کرده میشد بر علم طریق آخرت و معرفت وقایع آقا فصوص و مسندات اعمال و قوت احکام بحکارت دنیا و شدت قطع بسوی بنیم آخرت و استیلا ی خوف بر قلب پس تصرف کردند در آن بجهت تفکیک و تمیز و خاص کردند آنرا بر معرفت فروع غیر بد وقایع و وقوف بر وقایع عقل آن است که آنرا کلام در آن خطه مقالات متعلقه بدان پس هر که باشد تحقق در آن اکثر الاشغال است و او را فقه گویند حال آنکه فقه بهمان اول است که بآن انداز و تمیز حاصل شود نه تفریقات طلاق و عتاق و لعان و سلم و اجاره که باینها انداز و تمیز حاصل نمیشود بلکه تجرد برای این علی الدوام و موجب است قلب و فروع خشیت چنانکه امر و زار و تجربه درین برای آن شایده بکنیم انتهی مخصوص تمام بحث در اصل کتاب باید دید که در آن شغلی علی بن اری غلیل است و از اینجا معلوم شد که مراد فقیه در بنی حدیث نه فقه مصطلح فقه برای مذاهب است که هر چه داخل نیر فقه فقه باشد بلکه معرفت علوم کتاب سنت و بهر حال صحاح بن محمد العمری العلافی در ایضا مضمون اولی الاشیاء گفته واقع نمیشود اسم فقیه نزدیک سلف مگر یک سکه میداند کتاب سنت و آثار اصحاب و من بعد هم را از کتاب است و هر که مشغول است با برای مجال آن در این مذهب گرفته و کتاب خدا و سنت رسول و تصانیب اصحاب و تابعین و آثار ایشان را پس شایسته خود انداخته بروی اطلاق فقیه و بلکه وی احق با اسم نوی و بصیبت است انتهی بوده در همین کتاب باین مستقل در معرفت رسول و حقیقت علم و هر که بر او اطلاق فقه و علم توان کرد و بعد کرده و باین دیگر در حق تسمیه بهم فقیه یا عالم حقیقه لا محاله و در عرف سلف نیز باین صحابه و من بعد هم رای داخل علم و فقه نیست و از آنکه کتب پیش بخوان اند بزم رای و تغیر مسلمین از آن سبک در قول سفید افاده کرده که نیست خلاف میان صحابه و تابعین ترجیح ایشان در نبودن رای از علم و این عبد البر گفته نمیدانم در مقدمات علمای این است و سلفی است و احکام در آنکه رای در حقیقت علم نیست و در بن نیست که حصول علم کتاب سنت است و الی است بر اطلاق سلف که رای علم نیست قوله تعالی فان یکنز علم فی شیء فزودوا الی الله فاکملوا صلی عظامین الی رباح گفته بود بسوی خدا و بسوی کتاب است و در بسوی رسول خدا و بسوی سنت است و است بعد موت می بود قال یحیی بن هران و غیره و همچنین گفته است و تفسیر قوله تعالی ان یطیعوا الله و اطیعوا الرسول کما و باطاعت اتباع کتاب سنت است و مراد با و لو الامر الی علم فقه اند یعنی نه اولی ای و عبد الله بن امام احمد گفته پدر را گفته نازل میشود و از کبر و منی یا یاقوی رای را اگر از اصحاب حدیث و روایت که نیست ایشان را علم فقه یعنی مصطلح فقه و اقوی رای از اصحاب است که نیست ایشان را علم حدیث پس سکه از کلام یکی از ایشان سپرد گفت از اصحاب حدیث پرسد نه از اهل رای شعر زائر از کجولو اهل رای توان ای قهر خور دید بر سر خوان رسول الله صلی الله علیه و آله و غیره و حدیث ضعیف بهتر از رای قوی است شعر بقول مصطفی زائر ز رای دیگران مانند من شد و یار مانع گردد از اغیار عاشق را بد و این عبد البر پس متصل خود را عمر رضی الله عنه آورده که فرمود سنت است که رسول خدا سنون کرده و نگردد اند خطای ای است برای است شعر زائر از مرت عالی سرست و از ختم بر سر رای فرود آمده بزرگ رسانید و هم پسند خود از ابو هریره فرمود عار دایت کرده که فرمود آنحضرت عمل خواهد کرد این است چندی بر کتاب خدا و سنت رسول و پیتر عامل شود برای دیگران که این چنین بکنند که نشود و عمر بر سر بگفت آگاه بشید ای مردم که مصیب ای رسول خدا بود و از ما همین ظن تکلف است و انصره البیوتی قال برل شعر حضرت لای بود مگر لی زائر را بد علم سنت شده از فضل خدا بدینتر ماند و درین باب آثار و اخبار گفته است که این موضع ذکر آن نیست خلاصه آنکه فقه محدود و مطبوع و رای مذموم و مرود و فقه عبارت از فهم و درک معانی کتاب سنت و تتبع فصوص اخبار و اتباع صلیون حکیم قرآن حدیث در هر فقه فقه است و صدق این فقه اهل حدیث اند قدیم یا ورنه عبارتی است از قول احکام شرع استحسن و فطن و استغفار و محقق معضلات و غلطات و در فروع و لوازم ابعیاش بر رسول



اخترجه اجمع اودد والتمني وصححه رسول الله صلى الله عليه وسلم في كلامه في حسن الخلق وحقيقته بالاجتناب فيه الى الاعادة لقرب عمده وعن ابن عمر رضي الله عنه  
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اخبرني عن اخيه ان حيا شعبا من ايمان است هر چند بیشتر باشد بهتر و بايد که در محل خود باشد که ارتکاب عاصيت  
 حيا بد شرع و دشمن آن تشریع بود احکامی است که لایق و عارض میشود آدمی را از ارتکاب چیزی که عیب و کم کرد میشود آن در شرح عقلی است که برمی آید بر احتساب  
 تبیین و منع میکنند از تقصیر در حق حق اگر چه حیا غریزه است لیکن در استعمال بر وجه شرع محتاج الی تقصیر علم و نیت است لهذا از ايمان است و گاهی کسی باشد و  
 بدون او از ايمان است که مستحی منقطع میشود بخلاف خویش از عاصی پس گویند مثل ايمان است در قطع میان او و گناهان و قیچی گفته حیا مانع از ارتکاب عاصی است  
 مثل منع ايمان از ان ايمان مستحی شد یا ايمان از تقصیر شتمه شئی یا هم قائم مقام او و حیا مرکب است از غیر و محبت و در حدیث عمران بن حصین آمده حیا خیر کل و الا  
 الا غیر متفق علیه اگر گویند حیا مانع می آید صاحب خود را از ارتکاب مکروه و اخلال و عیوض و اجابت پس عموم لایاتی بالاخر تمام نباشد گوئیم مراد حیا در احادیث حیا است  
 و حیا یک منشأ ترک بعضی اجابت میشود حیا می شرعی نیست بلکه عجز و عتاب است اطلاق حیا بران بنا بر شایسته حیا می شرعی است جواب گیر که هر کس حیا نکند  
 خیر روی اغلب است یا آنکه در هر که حیا جلی باشد روی خیر بالذات بود و حصول تقصیر در بعضی احوال منافق نیست متفق علیه و قرطبی در تفسیر شرح مسلم گفته است  
 را هر دو نوع حیا که گفتیم غریزی است فخر ابراهیم شده بود در غریزی تحت تر از زن و شیر و در خدا بود و حیا و در کتب بزر و و علیا رسیده بود و عن ابن مسعود

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان مما أدرك الناس من كلام النبوة الأولى ليس شيء من العلم الا في شئ من حيا و قد رواه ابو داود و  
 از کلام انبیای سابق و از نتائج وحی ایشان است باقی باقی است حکم آن و شرح و تبیین و تغییر بدان آیه نیافته این کلام است لفظ اولی در بخاری نیست بلکه در  
 سنن ابوداود است و در حدیث حذیفه که مانع از اخرا تعلق به اهل الجاهلیة من کلام النبوة الأولى الاخرجه احمد و ابوالرزا الی غیره فاصنع ما شئت چون شرم کرد  
 پیش کن هر چه خواهی اخوجه الفخاري معنی این حدیث بخیر و بهتر کرده اند اولی که مراد اینجا معنی امر و طلب نیست بلکه خیر است یعنی مانع از ارتکاب قبل از حیات  
 و چون حیا ناری می گویی هر چه خواهی دوم آنکه ضعیفه امر برای تهدید است چنانکه معلوم شد یعنی کن هر چه خواهی که او تعالی مجازی است بران آخر جزای کرده خود خواهی  
 سوم آنکه این قاعده و میرانی برای کردن فعل است یعنی در هر چه باشد و ضعیفی از شارع در کردن ناکردن آن بود نظر کن اگر چنان است که در ظهور روی شرم ناری  
 و اگر می بینی که حیا عارض میشود کن بر روی خلق بدار که البته در آن قیاسی و کراهتی نیست که اگر فعل صریح و صحیح بودی عمل تر دینی بود و این نسبت بقلب با هم نبود  
 بود و توفیق غرض از عواض الشیرت است چهارم آنکه این در حیا فی مرمود که فعلی از جنس طاعات بود و ظهورش محل طاعت و یا خوف و تنبیح باشد و بهجت آن ترک نکنند  
 و شرم دارد که بکن پس می یابد که شرم خدا و رسول باید داشت و چون این فعل از انجیل نیست که در روی شرم خالق و رسول باید کرد بجهت خاطر خلق ترک نتوان نمود و اگر  
 رایانی راهی باید و رفع آن باید کرد و توبه و استغفار و پوچمان که عمل بجهت خلق مذموم است ترک عمل این جهت نیز همین حکم دارد و الله اعلم و عن ابی هريرة رضي الله

عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المؤمن القوي خير واحب الى الله من المؤمن الضعيف ان قوي ايمان في اعتقاد بخدا و توکل  
 و اتمت بروی و عزیمت نفس بر امور خیر و اعمال خیر و در خدا و او انکار منکر و صبر کردن بر تنبیهی مردم و تحمل انداختن و تعلیم ایشان و تعلیم خیر و احتمال اشتبا  
 در ذات الله و قیام بحقوق او و صلوة و صوم و غیره بهتر است از تسلان ضعیف درین صفات و فی کل خیر و در هر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی است چه در مسلمان  
 خالی از صفات نیکی نباشد و اصل وجود ايمان اکل صفات خیر است اخوص علی ما یفعلک حرص و طلب یا و ت کن بر چیزی که سود کند ترا از طاعت خدا و طلب  
 خیرای او و استعانت باوقالی در هر کار و بار خود و استعین بالله و لا تعجز و یاری جو و توفیق طلب از خدا و عاجز باش از طلب اعانت زیرا که حرص بند  
 بهیر اعانت خدا نافع نمید و تشجیع اذا لم یکن یحیی من الله الفتی فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده و نهی کرد از عجز که تسلان در طاعات است و حضرت از ان  
 بیاه و نه گفته اللهم انی اعوذ بک من الهم والحزن والعجز والكسل واذا اصابتك شیء فلا تقل و اگر برسد تر چیزی از مصائب مکر و مات پس گوی این سخن را

نزد حصول خبر با قوت قطع لو ان فعلت کن اکان کنذا اگر من میکردم چنین میشد چنین و لکن قتل قد مر الله وما شاء فعل و لیکن بگو تقدیر کرد خدا و هر چه خواهد  
خدا میکند بعضی علماء گفته اند که این در حق کسی است که این حرمت با اعتقاد عام و اقلین بجا نگیرد و گوید و اگر کسی چنین خواهد کرد بطلب نخواهد رسید قطعا و هر که آنرا بدینوسیله است  
الهی کند و او اندک خواهد رسید و اگر بر هر چه خدا خواهد نبرد پس وی در حق نبی داخل نیست قاضی عیاض گفته نیست درین حدیث زیرا که آنحضرت خبر از امر آید داده و در آن  
در حق خود قدرت و قوت نیست گفت و همچنین هر چه از خود کرد و هر چه است بخاری و دیلم و یوزن اللو حدیث او از حد تان خود که با کفر حدیث و تو گفت را بجا نیاورد حدیث و تو گفت  
ان فخر علی مرتضی و شیدیه که این همه مستقبل است مناعتراض بر قدرت پس وی اگر است نباشد زیرا که اخبار از اعتقاد خود میکند در فعل خبری اگر مانع نمی بود آنچه در قدرت است  
و هر چه کند شده و نشده آن در قدرت نیست قاضی گفته فالذی عندی ان النبی علی ظاهر و عموه لکن نبی تنزیه ویدل علیه قوله صلی الله علیه و سلم فان لو تفتسم  
عجل الشيطان زیرا که تو بجهت شیاطانی خوردن بر چیزی و معارضه تقدیر الهی و نسبت عل و قوت بنفسی که کشاید کشید طایف او می در آرد و در دل محمود را بنده است  
و هر چه قدرت در حقیه مسلم نو می گفته آمده است استعمال بود راضی در قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مستقبل من امری یا استدبرت ما سقت الی منی فیکون  
پس ظاهر است که نبی از اطلاق اوست تا اینکه فائده نیست در اینجا پس نبی تنزیه نباشد تحریم و اما هر که بطریق یا سبب بر اوقات از طاعت خدا و بر آنچه مستعد بر و است از  
و جز آن گوید لا باس به مست و بر وی محمول است اکثر استعمال موجود در احادیث و حسن عیاض بن حمار رضی الله عنه صحابی است معدود در بصیرت و اوست  
از وی حسن بصیری و غیر او و دست قدیم و محبت صمیم آنحضرت بود او را جمیع گویند بضمیم و بحیم و شین محبت نسبت بجامع بن دارم روایت میکند از آنحضرت قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی او حی الی برستیکه خدای تعالی وی و ستاد مسوی من ان تو اضعها که تو اضع کنیز و فروتنی نماید حتی که با بیغ  
احد علی احد تا آنکه تمام و فروتنی نماید یکی بر هیچ یکی و لا یفحق احد علی احد و فخر کند و بکبر نماید یکی بر هیچیک و درینجا دلیل است بر آنکه فخر و مباهات که بر طریق دیگر  
و ستم بود حرام است و تو اضع عدم بکبر است و تفسیر بکبر بیشتر گذشته و عدم تو اضع مودعی بسوی یعنی است زیرا که وی برای نفس خود و غیرت بر سر می بیند پس یعنی خواهد کرد و بر  
بقول فضل خلیف فخر خواهد نمود و او را خیر خواهد شد و آخر صحنه مسلم و فخر و نبی هر دو مذکور است و در احادیث سرعت عقوبت یعنی آمده منها عن ابی بکره رضی الله عنه  
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من فی رب احد را و احق من ان یحجل الله صاخره العقوبة فی الذلیل مع ما یدخر له فی الآخرة من النبی و قطیعه الرحم اخبره الترمذی  
و ابی کرم و صحابه و اخبره ابن ماجه و اخرجه البیهقی کسب شیخ ما یحیی المدینه بواسطه عقوبه من النبی و حسن ابی الدرداء رضی الله عنه عن النبی صلی الله  
علیه و سلم قال من رد عن عرض اخیه بالغبیث فهو کسکه رو کند و باز دارد و عینه منقصت از آبروی بر او خود پس ثبوت او یعنی منع کند از غیبت  
که الله عن وجهه النار يوم القيامة باز دارد و خدای تعالی از روی او آتش و فرخ را روز قیامت اخرجه الترمذی و حسنه ترمذی گفته این حدیث  
حسن است و لا حمل من حدیث استماع بدلت از حدیث صحیح مانند آن و در هر دو حدیث دلیل است بر فضیلت رد بر غیبت کننده و بر او سلامان خود و این واجب است  
زیرا که از باب تکلیف است و اما در ترک آن عید و او گذشته که اخرجه ابوداود و ابن ابی الدنیا ما من یؤمن یحذل امرأ مسلما فی موضع تنهک فیه حرمة و یتقص فی  
من غرضه الاخذ له الدن فی مطن یحب فیه ضرره و ما من لم یضر امرأ مسلما فی موضع یتقص فیه من غرضه و تنهک فیه حرمة الاضره الدن فی مطن یحب فیه ضرره و اخرجه ابوشامه  
من مرقع عرض اخیه رد الله عنه النار يوم القيامة و علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و کان حاکما علینا انظر المؤمنین و اخرجه ابوداود و ابوشامه ایضا من جمیع عرض اخیه فی الدنیا  
بنا الله له و لکل اوم القیامة یحیی من النار و اخرجه الاصبهانی من غیبت عنه اخوه فاستطاع یضره فضره الله فی الدنیا و الآخرة و ان لم یضره اول الله فی الدنیا و الآخرة  
بلکه در حدیث آمده که شمع غیبت یکی از دو غیبت کننده گانست پس هر که حاضر غیبت شود و واجب است بروی رد از عرض بر او سلامان اگر چه با خروج بعتاب باشد  
بسوی خود یکی که باز من از اینجا یا بکار غیبت یا اگر است بقول بعضی علماء مسکوت را که نبی و شمر و مانند سایر و در این عید و دخول ساکت در و عید من لیس الشکر و کثرت  
یکی از دو غیبت است مگر اگر چه نباشد که انانی اسبل محرر سلوک گوید اطلاق عموم ظاهر خود شامل زنده و مرده است و نبی خاص باز است با و هم شاد



جذباتی



هرچکه باشد و از هر که باشد و معاذات عدد او و موالات و فی او و احیای طرفه و سنت او و رحمت دعوت و نشر حدیث او و نفی تمام زان و نشر علوم او و تفقد زان و دعا  
بیسوی آن و تلافی و تعلیم و اعظام و اجلال آن و نادب نزد قرائت اسمی که در کلام در آن غیر علم و اجلال اهل حدیث او و نادب منتسب بجهن ایشان بیسوی یک  
و تعلق با طلاق او و نادب با وادب او و محبت اهل بیت از صحاب او و محبت از متعرض از صحاب او و مانند آن و کلامی که المسلمین و مرامان  
مسلمانان اگر امر او علی اند و نصیحت ایشان به عادت بر حق و طاعت در آن قبول از و نهی و امتثال آن بهاد اسمیکه عیدان خدا در آن نباشد و مذکر ایشان  
بر حق و طاعت اعلام ایشان با نچه غافل از نماز و حقوق مسلمانان که بایشان رسیده است و ترک خرج بر ایشان یعنی نور زدن بر آنها و التی و قلوب سلیم  
بر خاتمه آنها خطابی گفته و خجاست ایشان است نماز گذاردن و ریش زدن و اجار کردن بهر ایشان ادا می صدقات بیسوی ایشان و ترک خرج بسبب ایشان و ترک  
یا سوء عشرت و عدم اقرار بقتل یا کذب بر ایشان و دعا بصلح کردن ایشان اگر کرد و یا بهر علل و از دفع ایشان قبول اقبال و تعلیم حقوق و اقداب ایشان باشد  
و سبب گفته بجهن که حدیث قبول باشد بر هر روزی که حقیقت است درین هر دو و عامت و خصوصاً مسلمانان که سال را اهل اسلام اند غیر خط و امر ارفع ایشان باز شد  
ایشان بیسوی تصداع و دنیا و آخرت ایشان کفانی تعلیم جمیع حالات و امر معروف و نهی عن المنکر و نحو آنست و کلام و تعداد اسباب خیر و دیر یک قسم ازین قسم است  
الحالت است و در آنچه ذکر کردیم کفایت است و سبب گفته و قد سئلنا الکلام علی فی شرح الجامع الصغیر این لطال گفته درین حدیث دلیل است بر آنکه طبیعت را برین سبب  
نام کردند و واقع میشوند و آنکه درین عمل چنانکه واقع میشوند و قبول و طبیعت فرض شده بر هر یک بیان قیام کرد کافی است و ساقط شد از باقیان و وجوب طبیعت بر هر طاعت  
چون آنچه با آنکه سخن او پذیرفته شود و طبیعت را قبول از امر و مطاع است و انفس خود را بر هر طوعه و راس باشد و اگر خوف از وی است پس در وقت است و الله علم که گوئی  
صحیح بخاری آورده اند و اذا استفتح احدکم فی صلاه فليفتح لوال تعلیق و جواب بهشت است نه مطابق و غیره شرط حجت است و در تفصیل عموم منطوق جوابش آنست که مکمل است  
حلی این را سوره زمره نمل نمل کل من عمل مع الله و ان اول عمل محلی بر اخرون و میباید است که بر هر مسلمان واجب است اخراج مسلم از حدیث حلیل قال العلماء  
انما احل الله ما احل الله فی و علی و الاسلام و قال النبی فی الامر کما قاله ابی علیه السلام کومیم از جوامع کلمت تمامه علوم اولین آخرین بیسوی در وقت تفصیل  
اجمالش تشخص خصوصاً درین مختصر خودی از آن شیخ عبدالحق دهلوی حدیث را بعد از آنکه گفته اند و عن ابی حمزة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله  
عليه وسلم انما یأید حل الجنة تقوی الله وحسن الخلق بسیارترین چیزی که می آرد و بهشت را رسیدن از خدا و خودی است سخن حسن خلق مکرر گفته و اثبات  
و فضائل آن بسیار است اما تقوی پس در سبب گفته ایمان باطلعات و اجتناب عیبات است پس هر که از اجاب آورد و از منویات بازماند پس این عظم اسباب عمل حجت  
است و در تفسیر فقر الغریر زیر که میوه ای از تقوی نوشته متقی نام کسی است که خود را نگاهدارد از آنچه او را ضرر میکند و از خیرت خواهد آن هر کنند و اعتقاد پیدا شد با خلق به  
یا علی بدو و حضرت مضرات اکثر از اعتقادات و اخلاق و اعمال بدون این اصل حکم لازم الاتباع مستور نیست و تقوی را در شرح شمر بر مقرر کرده اند و مرتبه اول خود را  
از غضب بپایند و نگاه داشتن این را و با هر مرتبه است که بسبب و در داشتن نفس و از این امر شرک حاصل میشود و همین معنی است و آیه و انزل محمد کلمه التقوی و دو غم و  
از گناهان و در داشتن همین معنی است و که ان اهل القری امنوا و اتقوا و هم علی الاطلاق شرح همین مرتبه را تقوی نامیده بودیم که از مضیعات نیز خود را نگاهدارد و از بعض  
مباحات که بخواهد کتاب گناه میشود نیز اجتناب نماید و باطن خود را از زیاده و باطنی بجمع اعضا و جوارح متوجه بجنب خالق خود کرده و این مرتبه را  
تقوی حقیقی و مرتبه ولایت نامند و همین مرتبه اشارت است در آیه و اتقوا الله حق تقاته حال از عیالات و شرائط متقیان که در احادیث صحیح و آثار صحابه  
مخاطبین بر آورده اند که کثیر تانی الحمد یعنی تقوی متقی درین جایگاه را برین حاکم از سادین جل را و است میکند که موم را بر رویا است و یک میدان فراج میباشند  
با این گمانی را نخواهد بود که متقیان کجا هستند این متقیان خود را از سادین جل را و است میکند که موم را بر رویا است و یک میدان فراج میباشند که نشان  
این سبب یک لوله ایشان متوجه خود خواهد شد و موم برسد که متقیان که موم فرق باشند و ازین جل گفت آنها کسانی باشند که از انواع شرک و بت پرستی خود را نگاهدارند









و حضور را آنچه حاصل میشود در آن وقت از نورانیت و عقلانیت و حضور قلب و حقیقت و ذوق و شوق اثر آنست و ذکر هم الله فی من عندہ و یاد میکند این حقیم خدا را و حق  
 در آن جماعت که نزد او بنشینند و مقرآن جناب قدس اندازد حجت مبایات و معاشرت کردن و از انوار انبیا و کرامت آدمیان بگشاید زیرا که دعوی میکردند تسبیح و تقدیس برای خود و  
 و صفات ما برای آدمیان اخراج و مسلم دلالت کرد و حدیث بر فضیلت مجلس ذکر و ذکر این فضیلت اجتماع بر ذکر و بخاری روایت کرده آن شد ملائکه بطیون و خوش الطریق  
 یتمسکون اهل الذکر فاذا وجدوا قوما ینکرون الله تعالی یسألون اهل الحاکم قال فینحیونهم اهل السالکین لایکذبون و این از فضائل مجلس ذکر است که ملائکه بعد از انبیا و صالح حاضر  
 اینجا میشوند پس مجلس گفتند و دیگر تسبیح و تحمید و تلاوت قرآن مانند آن است و در حدیث نیز آمده اند تعالی سال ملائکه مایصلح العباد و هموا علم بهم فقولوا یطهرون الاولاد  
 و یطهرون کتابک و یصلحون علی بنیک و یسالونک لاخرتهم و دنیا هم و ذکر حقیقت در ذکر انسان است و مناطق بران باجور و شرط نیست احتضار منی و ملائکه شرط آنست که مقصود  
 جز او نباشد و اگر یاد کرد انسان که بقلب هم مضمر و منصف سازد و کامل بود و اگر باین هر دو احتضار منی ذکر هم انضیاف نماید و آنچه بران ذکر کرد و تعظیم خدا و نفی انقاص از او تعالی  
 مشتمل است در خاطر دارد و در کمال میسر آید پس اگر باین هر دو عملی صالح مندرج مثل صلوة و دعا و غیره واقع شود پس نورانی فوری باشد و باین همه اگر تعظیم خدا و اخلاص تعالی  
 بصحت رسیدن باشد در کمال فخر آید این از بی گفته اند و ذکر انسان الفاظ داله بر تسبیح و تحمید و ذکر قلب فکرها و دله ذات و صفات و ادله کمالیت از منی است تا آنکه مطلق شود  
 بر انکسار و دور اسرار مخلوقات خدا و دیگر آنچه مستغرق گردید در طاعات است و از غیبت است که او تعالی نماز را ذکر نام کرده و در قول خود فرمود انما ذکر الله و تعظیم فی ذکر او ماند  
 که ذکر بر غیبت نخست ذکر عینین گریه و سجا و ذکر انسان بنیاد و ذکر زمین باصفاء و ذکر زمین باصفاء و ذکر بدن بوفاء و ذکر قلب بخوف و رجاء و ذکر روح تسلیم و ضیاء و حدیث  
 وارد شده و آنچه دال است بر آنکه ذکر فصل جمیع اعمال است و بهر دو اخراج الترنیدی و این باجور و صحیح الحاکم من حدیث ابی الدرداء مر فوجا الا انخبرکم بحیرة اعمالکم و انما کما احسن  
 ملککم و انضیافی و جاکم و غیره لکن من اتفاق الذمب المورق و غیره لکن من ان لقمه اعدوکم فضرر او اعناقکم و فضرر او اعناقکم قال فی ذکر الله و معارف منیت آن را  
 احادیث فضل جهاد و فضل بودن آن از ذکر نیز که مراد بذكر فضل از جهاد ذکر انسان و قلب فکرها و منی و احتضار عظمت الهی است این فصل از جهاد است و جهاد اول  
 از ذکر انسان است فقط و آن الهی گفته هیچ عمل صالح نیست اما ذکر مستتر است در صحیح ابی یوسف هر که ذکر کند خدا را و یاد نماید او را و از صدقه و صیام خود و نباشد عمل  
 کامل پس ذکر فصل اعمال شد باین حدیث و مشیرت نسوی آن حدیث نیت المؤمن خیر من عمله **و عنه** ای ابی هريرة رضی الله عنه قال قال رسول الله **صلی**  
**الله علیه و سلم** ما اعد قوم مقعدا لربی الا ان الله فیهم نه نشین هیچ قومی مجلسی را که ذکر کنند خدا را و در آن مجلس و لایصلوا علی النبی و دور و فخر  
 بر غیر خدا صلی الله علیه و سلم الا کان علیهم حسرة یوم القیامة لکن انما باشد بر ایشان حسرت و ندامت و افسوس و زاری است اخراج الترنیدی  
 و قال حسن وزاد فان شاء الله هم و ان شاء غیرهم و زیاده که در روایتی پس اگر خود خدا را تعالی عذاب کند ایشان را یعنی بترک ذکر و صلوة یا بر آنچه گذشته است  
 در مجلس از آنچه موجب تره است و اگر خود بیاورد ایشان را یعنی تقصیر بر ایشان و اخراج بلفظ ما مجلس قوم مجلسا لم یذکر الله فی الاکان علیه تره و ما من جل منته  
 طریقا فلم یذکر الله تعالی الاکان علیه تره و ما من جل الاکان علیه تره و فی روایت الاکان علیه تره یوم القیامة و انی خلوا الجنة للتواب  
 شعری کسی که لذت طاعت بود و محمود من مناسبتی که بگذارد در جنت الهی باواع حیران نشین تره بتانی قیود کسور و درای جهل معنی حسرت و این تکرار عیبتی انقص مقصود آنست  
 که در هر حال نشینست بر خاست و در خواب بیداری و شب روز بگذرد و رسول مشغول آید و در وقت که خالی از ذکر و موجب حسرت و ندامت خواهد بود و در قیام  
 و لغو اقیل نشو می جو اول شب آنکه خواب آورم به تسبیح نامت شتاب آورم و بگویم شب سر بر من خواب و تراخوانم و بریزم از یاد آیت بگویم که با ما است  
 را هم نیست بلکه روزی شب با هم نیست و رسول گفته حدیث اول است بروی که در صلوة بر حضرت صلی الله علیه و سلم مجلس خصم و ما بر تفسیر تره بنا  
 باعتبار یک تره را تفسیر کرده اند باین هر دو تعذیب فی باشد که بترک واجب یا فعل مجتهد و ملائکه آنست که واجب منکر که در صلوة است محال و اوضاع صلوة را چون  
 تعداد کرد و در جمل شوش موضع برآمد و الله کیفه معنی صلوة خدا بر بنی ثنائی و تعالی بر روی ملائکه نیست معنی صلوة ملائکه بر روی دعا کردن و حصول شایسته و عظیم برای او



















وحوال آن انتقال اوست و نمی باشد مگر بمشغول خدا و دفعی آید و تقصیرات و گناهان عتبات گردن تو بخارت بضم فاء و نه و و بفتح فاء و سکون جیم بی بدین معنی که گویند  
 آگاه گردفت و غفلت یافتی و کسرتان و جمیع خطایات و پیامبر میگویم بر تو از همه بی وفا و شتم گردفت از اخراج مسلمان و عن عبد الله بن عمر بن الخطاب عن رسول الله بن عمر بن الخطاب  
 عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لکفت ابن عمر یروى ان حضرت که میگفت این کلمات الله عز و جل ای اعدو بائست من غلبت الدین  
 خدا باید برستی که بنیاه میجویم من بتو از چیزی و شدن از امر زیرا که در علیه دین از تو میجویم و غفلت در نظر مردم است و مواظبت آن در دنیا و آخرت سخت و لهذا گفته اند که  
 حیض مردان است و نعم ما قبله و فرو قرض از مرتبه مردی انداخت مرا به لبیک این راه اگر آن بود سبک ساخت مرا به در سبک غلبه دین آنست که غفای او  
 بر مدین غالب گردد و منافی نیست آنرا قرض گردفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرو قرض او مردی بود در چیزی از جو زیرا که استعاذه از علیه اوست  
 بروی که قادر بر قضای دین نشود و نیست منافی او بودن خدا با بدین راه آنکه قصداً دین خود را نادانمیکه در چیزی نباشد که خدای تعالی آنرا نکند و میدارد و نیست  
 این نام عبد الله بن جعفر مروی از آنکه محمول بر فرضی است که در آن غلبه نباشد پس هر که دامن سازد و میداند که قادر بر قضایست می فعل مجرم کرده و درباره آن حدیث  
 وارد شده من اتوا رسول الله بن عمر بن الخطاب یروى ان حضرت که میگفت این کلمات الله عز و جل ای اعدو بائست من غلبت الدین  
 و چون عایشه از وجهی که استعاذه از دین سوال کرد و فرمود آن الرجل از غم و غلبه و غفلت پس ستمین گوید ما تعرض این امر عظیم است و غلبه الدین  
 و بنیاه میجویم بتو از غلبه و شتمانی یعنی باطل زیرا که عدو و حقیقت معادی در امر باطل باشد یا مردی یا امر دینی یا امر دنیوی مثل غضب کردن ظالم حق غیر ابا نام قدرت بر قضای  
 از وی یا غیر آن و شتمانی اعداء و از شاد شدن دشمنان نیز دنیا که متعلق بدین دنیا باشد و اما اگر شخصی باشد که بقوت دنیا اسراف میکند و فسق و فجور  
 و ظلم می نماید و دشمنان بر و آل آن شاد میشوند از آن استعاذه نیست و استعاذه از آن در معنی طلب و فسق و ظلم است و دعا بدان جائز نه رواه النسائی و صححه  
 الحسن که در سبیل گفته شتمانی اعداء و فرج عدوست بفرزاد بعد و خود این بطلان گفته شتمانی اعداء و شتمانی القلب و سیلغ لبغش است و سیلغ و قد قال یار دین لاخیه  
 علیه السلام و اثبت فی اعداء الا انهم یجیبون به و عن برید بن عبد الله بن عمر بن الخطاب عن رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 رجلاً یقول لکفت شنید آنحضرت مروی را میگفت الله عز و جل ای اعدو بائست من غلبت الدین ای اعدو بائست من غلبت الدین ای اعدو بائست من غلبت الدین  
 و لم یوالد و لم یکن له کفوا خداوند برستی که من می طلبم از تو بوسیله این که تحقیق من گواهی میدهم که نه آنکه تو بی خدا نیست خدای سبوی تو میگوید که قصه  
 کرده میشود بسوی وی در عالم روح آن کسی که زیاده و زاید شد و نیست مرا و اما میجویم که در سبیل گفته حضرت کمال است زیرا که از تحقیق کسی است که بنابر باشد  
 ذات او از انجمنی که نیست تعدد و آنچه مستلزم این هر دو است مثل حسیست و تحیر و مشاکرت و حقیقت و خواص آن مثل جوب وجود و قدرت ذاتیه و حکمت ناشی از الهیت  
 و صمدی که در حاجات قصداً کند و تعجب بدان علی الاطلاق بهانست که مستغنی باشد از غیر خود مطلقاً و ماحدای او محتاج بود بسوی او و این نیست مگر او تعالی  
 و وصفاً و علم بایضی او آنست که جانش و مستقر بسوی معین و خلقت نیست زیرا که حاجت و فناء بر وی متعلق نیست و در وی روست بر کسی که مالک را دختران خدا و عزیز  
 و عینی علیه السلام را این اندک و ندیده یعنی السبقه عدم است اگر گوی که معرفت مقدم مولود بودن مولود است بر بودن او و او را این تعنی آنست که چنین گویند  
 لم یولد و لم یلد و یقیم قصده اصلی در دنیا و تعالی است چنانکه اهل طاعن عوی کنند و هیچکس و عوی آن کرده که او تعالی مولود است پس مقام تقدیم نفی اوست مگر گوی  
 با وجود عدم او عی اصدی آنرا ذکر و لم یولد مگر اگر گوییم برای تقدیم نفی او تعالی از شایسته مخلوقین تحقیق نبودن هیچ شئی مثل او و کفو یعنی منافی است یعنی هیچکس نیست  
 که منافی او باشد چیزی از صفات کمال علو ذات و فقال پس گفت آنحضرت لقد سال الله باسمه تحقیق سوال کرد خدا را بنام وی که بزرگ است از همه نامها  
 الذی احسن عمل به اعطی آن نامیکه چون خواسته شود بان نام منید خدای تعالی آن خواسته شده را و اذ ادعی به اجاب و چون عاگرد شود بان نام منید  
 دعا را و اینها فرق نهاده اند در دعا و سوال عاخواندن و ندان کردن است چنانکه گویند یا الله و اجابت قبول آن چنانکه فرماید لبیک عبیدی و سوال طلبیدن حاجات خود من آنرا



رضي الله عنه قال كان النبي صلى الله عليه وسلم يدعوه بوجوه واخضرته دعاء يسير وباب كلمات اللوح اخضر خطيعة خداوند ايام زمانه من ران خطيعة وخطيعة واداني من الرائي بكم ناداني انك كاري كرهه باسم جمل قد علم واسماني وبسام زراسم من اواضه ودرگشتن من اسراف ضد قصد كه بنی سیانه روی کردن است  
 در هر چیزی فی امری جمل کردن من اسراف من در کار من بجزم که متعلق به جمع باشد بقوله اسراف فی الخط واما انت اعلم به صني وبسام زمينی فی الرائي گمان  
 که تو دانایتری بدان از من اللوح اخضر فی جدي وهو لي خدا و انما بيازم از حیدر او بزرگتر بکسر جیم درستی و کوشیدن بکار ضد بزرگ ترل به بود و گفتن و خطا  
 و عدي و خطای هر دو عمر و خطای قصد و نادانسته کاری کردن و ضد روی است این عطف از قبیل عطف خاص بر عام است زیرا که خطیعه بجز و بزرگتر و بزرگتر  
 و تکرار از بنا بر تقدیر واقع است که از انسان واقع میشود از مخالفات و اعتراف آدمی بدان و اظهار این یعنی که نفس بهر از تحریف نیست مگر آنکه علامه الشیوخ رحمهم فرماید  
 وکل ذلك حدی و بهر این قسم نزد من است خبر جز و من است ای موجود و این تواضع و بهم نفس و تضرع است از آنحضرت بجناب عزت و کبر برای حق و حقیقت  
 تعلیم است که این چنین استغفار کند و توحید است دیگر که در قول می توانی لیغفرک گفته اند نیز جاری است اللوح اخضر فی ما قد صحت و ما اخرون  
 خداوند ايام زمر از خبر یکیش کرده ام از گمان من خبر یکیش کرده ام که نیت است از جمع گمانان با قطع نظر از معنی پیشین پس یا در پیش از نبوت و بعد از دست یازد  
 اعتبار بعض گمانان نسبت به بعض است که بعضی بیشتر از بعضی واقع میشود یا در با آخرت گمانان است که هنوز بوقوع نیامده و مراد غفلان آنها بر تقدیر و وقوع است  
 و ما المصنف و ما المحدث و چیزیکه بمانان کرده ام از گمانان و چیزیکه آشکارا کرده ام و ما انت اعلم به صني و چیزیکه تو دانایتری بدان از من انت المحدث  
 و انت المصنف و تو که پیش گفته هر کسی را که خود می از خلق بوفیق و قرب درگاه خود می تصف کردی باصناعات کمال و تحقیق نمودن بجهانی عبودیت و توفیق لبیک گفته بهر آنکه  
 از بندگان خود و بخدایان تبعید و از درجات خیر و انت علی کل شیء قدیر و تو بر هر چیز قادری متفق علیه مصنف گفته در حدیثان عباس واقع شده که آنحضرت  
 از این فاراد نماز شب میگفت و تقدیم بیان در حدیث علی علیه السلام آمده که بعد از نماز میگفت و روایات مختلف است در آنکه بعد سلام میگفت یا قبل سلام و مسلم است که بیان  
 تشهد و سلام میگفت و اگر دو این بیان فی صحیح بلفظ کان اذا فرغ من الصلوة و این ظاهر در بعد سلام است و بجز قبل سلام و بجز قبل که قبل و بعدی گفت  
 و سخن ابی هريرة رضي الله عنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول كنت بود آنحضرت که میگفت این دعا را اللوح اخضر اصلح لي  
 ديني الذي هو عصمة امری خداوند انیک گردان برای من درین مرا که آن نگا داشت کار من است زیرا که عصمت در نفس و بالعرض برین حاصل میشود و باعث  
 عصمت از ذنوب امان از عذاب آخرت ایمان کامل است و اصلح لي ديني التي فيها معاشي و نیک گردان برای من آخرت مرا که نسوی آن بازگشت و جای قرار من است و اصلح لي ديني الذي فيه معاشي و نیک گردان برای من که در وی زیست و زبانی است  
 و اصلح لي اخوتي التي اليها معادي و نیک گردان برای من اخوت مرا که نسوی آن بازگشت و جای قرار من است و اصلح لي ديني الذي فيه معاشي و نیک گردان برای من که در وی زیست و زبانی است  
 محصول کفایت است از وجه جلال تا تمام گردان معیشت و حاصل گرد و چون بر طاعت و سلامت از آفاتی که مورت غفلت و تشویش در وقت گرد و اصلح آخرت  
 توفیق بخیري که سبب نجات از عذاب و نجات است جهان بود و اصلح لي ديني الذي فيه معاشي و نیک گردان برای من که در وی زیست و زبانی است  
 بسیار زرم و کارهای خیر بسیار کنم و خود کار خیر سبب یادی حیات و برکت در آن است و اصلح لي ديني الذي فيه معاشي و نیک گردان برای من که در وی زیست و زبانی است  
 مرا از هر بدی یعنی اگر قدیم یا اگر که باعث برار کج گناه و میر و ن آمدن از دین احکام ایمان گرد و برادر پیش از آنکه در بلا بیفتم گویا اشارت بقول است صلى الله عليه  
 و آله وسلم و اذا الازدت بقوم فتنه فتنوني غير متقون اخوجه مسلح و رسل گفته و متقون خیر و این نیت و نیت در آن لالت رجوا عبادت بلكه ال است سوال  
 گویند این موت چون قضای او آید و بوی نازل شود و راحت از شوق دنیا و شوق قبر بر عموم هر شرایی من کل شر قبله و بعده و سخن انش رضي الله عنه قال كان  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول كنت النفس في ذات آنحضرت که میگفت این دعا را اللوح اخضر انفع لي بما عظمكني خداوند اسود گردان مرا بچیزیکه تعلیم کردی  
 ما از روزی که من علی بن و کلینی مایه غفنی و تعلیم من بیا من امر چیزی که سود کن اشارت به است بآنچه وارد شده که هر که عمل کند بآنچه دانسته است بهر اوقات و احوالی





حلیه وسلم گفت ابوهریره فرمود آنحضرت کلماتی که در آن روز که دوست داشتند و اندلسوی حلیه یعنی مجبیه استای محبوبتان خفیتان علی  
 المساکن سبک اند بر زبان یعنی نیست شقت و گشتن بکنار کردن آن غنیه بر وزن فیله یعنی فاعله تفتیلان فی المیزان گران اند و در ترازوی اعمال یعنی ثواب است  
 تفتیل یعنی سبکی فاعله طبعی گفته تفتیل استعانت برای سهولت پس سهولت جریان آنرا بر زبان تشبیه اند و در تفتیل بعضی استعانه بر حامل که مثل شتی تفتیل متعب و نفاش و در آن  
 اشارت است بآنکه سائر تالیفات نفس تفتیل شتاق اند و این سهولت است با آنکه در میزان مثل اعمال شتاق تفتیل است و بعضی سلف از و تفتیل حسن و خفت سید بر سید فرمود و در  
 و تلخی حسن حاضر شد و ملاوت و شیرینی او غائب گردید پس گران شد تفتیل او تراباید که گران او حامل برتر که تفتیل او سید و ملاوت و حاضر و مرآت او غائب گشت پس سبک گشت  
 تراباید که سبکی او حامل برتر کتاب و نشود و حدیث از اوله ثبوت میزان است چنانکه قرآن مجید بر آن است اختلاف در وزن است گفته اند که ضعف است زیرا که اعمال از وزن  
 موعود و تفتیل خفیت نمیشوند و حدیث بحالات و بطاقت بر آن لالت دارد و در سبب اهل حدیث و تحقیق آنست که موزن نفس اعمال اند و در آخرت تجسس میشوند و ال است برای آن  
 حدیث جابر فرمود عاتق وضع الموازن یوم القیامه فتوزن بالحسنات و السیئات فمن ثقلت حسناته علی سیئاته مثقال حبه دخل الجنة و من ثقلت سیئاته علی حسناته مثقال حبه  
 دخل النار قبل ان یفر من یوت حسناته و سیئاته قال اولئک اصحاب الاعراف اخرجه فیته فی النار و عند ابن المبارک فی الزبد عن ابن مسعود و نحوه و ظاهر احادیث آنست  
 که اعمال نبی آدم موزون اند و این علم است جمیع ایشان را و بعضی گفته خاص است مبنی بر آنکه نیست او را سید و حسنات کثیر و از آن بر محض ایمان پس آید و هیچ شست و این حسنات  
 چنانکه در حدیث سبعین آمده و مخصوص است از آن کافری که نیست او را حسن و ننگهای بخیر فروی در آید بار را بغیر حساب نیست میزان قطری از بعضی علماء نقل کرده اند که  
 کافر از طاعت هیچ ثواب نمیشود و در آنکه حسن که نهاده شود و میزان بقوله تعالی فاما انکم لم یکنتم تعلمون انکم فیما انتم فیها و انما و حدیثیابی برهه فی الصحیح الکافرا لایمن عند الله یصلح بوجه  
 داده اند که این مجاز است از خفایت قدر او لازم نمی آید از آن عدم وزن صحیح آنست که اعمال کافر موزون اند لیکن بر دو وجه یکی آنکه کافر او را در پایشند و نیابند که در آن حسن  
 که در پایشند و دیگر نه در پایشند از حسنات مع آنکه نفس پلای حسن که در آن هیچ نیست بر دو طریق گفته و این ظاهر بقوله تعالی است و من یثقل موازنه فاولئک الذین خسرنا و انفسهم منکر که  
 میزان او ضعف بخفت کرده دوم آنکه از کافر عتیق بر وصله و سائر انواع خیر بالواقع میشود و اگر از مسلم بوجهی آمد برای او حسنات میشود پس هر کافر که در این چیز بابا  
 آنرا از او ساخته و در ترازو نهاده لاجون کمتر مقابل او شود و راجح گردد بر آنرا و تحمیل که این اعمال موازن اعمال سید او مثل ظلم و اختلال غیر و قطع طریق شوند و اگر بر دو تساوی برابرند  
 معذب شود و بکفر و اگر بفریزند عذاب کرده شود و بزرگتر بکفر و اگر اعمال خیر زیاده شود عقاب سائر معاصی طالع گردد و عقاب کفر باقی ماند چنانکه در حدیثیابی طالب آمده که  
 فی خصوص احسن الناس یکذابی السبل فی الجمله آن دو کلمه است یکی سبحان الله و یجلل الله و دوم سبحان الله العلی العظیم و این آخر حدیثی است که بخاری صحیح خود را  
 بدان ختم نموده و جمله از آنکه در ختم تعریف خویش درین حدیث تابع آورده و در آن کلماتین کلام است مانند کلمه شهادت آن خیر مقدم است و قول سبحان الله فی آخره مبتدا و خبر  
 و ابتداء بدان صحیح باشد و اگر چه جمله است زیرا که در معنی هذا اللفظ است و خبر را بنا بر تشبیه سابع بسوی بتدا مقدم کردند سیم بعد از صاف مذکوره و ابتداء بدان کتاب بکلام الحمد و تسبیح و ختم آن  
 بر سبحان الله و آن تحمیه است این تسبیح و باین غرض تخریج را بر حدیث تقدیم داد و در حدیث جابر آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم کسی که بر سبحان الله بحدیث نشاند و در هر  
 او درخت خرد و در حدیث ابوالترکیب و سلم از حدیث ابوذر رضی الله عنه آورده که بر این آنحضرت صلی الله علیه و سلم کلام فاضل تر است فرمود و کلامی که بر زیره و احتیاج کرده است  
 خدای تعالی فرشتگان خود را و آن کلام این است سبحان الله و بحمده

قال المؤلف عفا الله عنه ما تعلی فی بیضاه و افق الفراع من مسک الختام شرح بلوغ المرام فی عشیه الاربعاء و خامس و عشرين شهر الله المحرم الحرام سنة  
 سبع و ثمانین و مائتین و الف ختمها الله تعالی بخیر و ما بعد ما من الاعوام و الحمد لله حمدا لا یفنی ما بقیت للعلیالی و الایام و لایزول و ان یزال  
 دوران الشهور و الاعوام و الصلوة و السلام علی سوله الکاشف بانوار الوحی کل ظلام و علی آله العظام و الاعلام و صحبه الفضلاء و الکرام و اهل البیت الطاهرین و آلهم



فقرس يلوغ المرام من ادلة الاحكام للجب الشافعية

٢	شروط وما ينبغي عنه	٣٨	الخيار	٧٢	الربا	٥٦	السواحل
٣	السلم والقرض والزمن	٦٩	التفليس والحجر	٤٥	بالمسلم	٤٤	الحالة والضمان
٦١	الشركة والوكالة	٨٦	الاقرار	٨٨	الحارية	٨٨	النصب
٨١	الشفعة	٩٠	القرض	٩٩	المساقاة والاجارة	١٠٥	احياء للموات
٩١	الوقف	١١٣	الدية	١٢١	اللقطة	١٢٤	الزنا
١٣٥	الوصايا	١٣١		١٣١	الودية		
١٣٦	الكفارة والخيار	١٤٦	عشرة النساء	١٨٦	الصداق	١٩٢	الولاية
١٦٧	القسم	٢٠٣	الخلع	٢٠٦	الطلاق	٢٢٥	الرجعة
٢٢٦	الاياء والطهار والكفارة	٢٣٣	اللعان	٢٣٧	العدة والاحداد	٢٥٥	الرضاع
٢٦١	النفقات	٢٦٨		٢٦٨	الحضانة		
٢٤٢	الديات	٢٩٦	دعوى الدم والنسابة	٣٠٠	قتال اهل النبي	٣٠٥	قتال الجاني وقتل المرتد
٣٠٩	حد الزاني	٣٢٥	حد القاذف	٣٢٤	حد السرقة	٣٣٦	حد الشاربين السكر
٣٢٩	الجمادات	٣٨١	السنين الربى				
٣٤٥	الجمرية والعدنة						
٣٨٣	الاطعمة						
٣٩٠	الصيد والذبح	٤٠٠	الاضاح	٤٠٠	العقيقة		
٤٠٩	الايمان والنذور						
٤٢٥	القضاء						
٤٣٩	الشهادات	٤٣٦	الدعوى والبيئات				
٤٥٣	الحقوق						
٤٥٩	المدير	٤٥٩	المكاتب	٤٥٩	ام الولد		
٤٦٣	الاداب	٤٦٣	البر والصلة	٤٦٣	الزهد والورع		
٤٦٣	التزيين من مساوي الاخلاق	٤٦٣	التزجيب في مكارم الاخلاق	٤٦٣	الذكر والاعاء		

تاریخ ختم طبع مسک الختام شرح بلوغ المرام از نتایج طبع وقاد و دهن نقاد فارس میدان سخندان غارس افغان شیوا بیا  
ناظم فقیه المثال ناشر با کمال سر حلقه ارباب فصاحت گوهر تاریخ بلاغت مکرم محمد بشی احمد علی صاحب تخلص بلبل صانم لعل کن کاشتر تیر

از بهر خد از من سجود از آتش دل چه شراری چون گوش کند سخن سر امروز سخن ز کس بگویم عنوان صحیفه سیادت صدیق حسن بنام مشهور اندر دل من از دو لاله گفتار همه چنانکه شاید در طبع صفا و هم صداقت حرف دهنش چو شکر و شیر هر چند حسا بها شمارد هم تازی و هم دری سزاید والله چه مجسم کلام ست منظور همه بچشم و جانست در خواست زمانه این سعادت حق ست همین و چنین ست این شوق نگار یا سمن بو بستم بدل خیال تاریخ آخر زبان تو چه زاید آن نور و دیده شریعت بابای ادب اگر شتابی	بر جان بی زمین در و س هم قنطره سدر فیض باری آواز دهم در حبابی یکسر رو راستی بگویم گنج خضر ائین هدایت در خلق حسن چو جد مغفور اندر سر من از دو لاله دیدار چنانکه دل کشاید در چشم حیا و هم مروت جمله نقش حدیث و تفسیر تالیف سخن منیگدازد در هر دو ترانه دل رباید این مجسمه هست شرح نامت منشور و میسر زمان ست از بهر خودش بصیرت ساجد هر کار بوقت خود زمین ست دیگر نشود نقاب بر رو کردیم نظر بسال تاریخ زمین خامه تو چه میکشاید آن مستحج حدیث و آیت در صبح آخرین بیاب	من بند رو سخن سیارم انگشت زخم چمن برین چنگ رقعه تسلیم درین سخنگاه من نیک شناسم این جوان را اولاد علی و آل احمد انجمن حشمتی فلک شکوه هر چند که در جهان دویدم من خیر طلب بهر طریقه هم موبد و هم فقیه و دانا امروز از دست در زمانه در دهر از و بسی نشانست این شرح بدین که چون نوشتی مان بیش ازین زیاده دانند با هم سخفش نظام دارد بخشود و جناب رب عزت فرمان بر سید اندرین مقام بی پرده ترجمه بیرون آید آواز رسیده این بگویشم خود حضرت شارح سخور آن عالم بختی نماز ما اطمینان بقا مده مسک	از تیر فلک قلم سیارم خارج نه نقد ترانه زاهنگ چند آنکه تدر و در شباه غرض ده لقا و محضران را مفضل سال و مکرم محمد دانش و شش خسر و پروسه ساده روشنی چنان ندیدم در موج تبسم غم یقیم هم از و شمع زو توانا این ساز سخن پر از ترانه در دست قلم کفر نشانست سوگند همه قلمون نوشتی از شرح همین مراد دارند مان مسک ختم نام دارد بر من ز خد هم سزا رفت این فیض شود درین جهان عام جان قالب طبع را شناید خوش گفت سخن من سزوشم آن بحر نوال داد گستر تاریخ نگاشت بیت تازی ما اعجب عجمانده مسک
این شرح شگرت عالم آرا آن ثانی شیخ عقلائی تاریخ ختم گفت شاعر	منصوص حدیث نور انوار تفسیر و حدیث را نمائی مصرع و ذکر ز شاعر آخر	تالیف شریف علم آگاه شرحی عجبی ز تم نموده ست تاریخ تمام او خسر و گفت	صدیق حسن امیر ذی جاه نیروی فضیلت آزموده ست ما اعجبه حقه مسک

صحبت نامہ مسک الختام شرح بلوغ المرام مرتب فرمودہ شراح عازم

[illegible]

[illegible]



[illegible]

۲۵۹	علاقه	علاقه	۱۴	۲۴۲	انوار	انوار	۱۱	۲۹۳	کرده طیب	کرده طیب	۲۳	۳۱۲	خطا	خطا	صواب
۲۶۰	عروبن	عروبن	۱۳	۲۴۳	یا آنکه	یا آنکه	۱۲	۲۹۴	ثقت عشر	ثقت عشر	۲۴	۳۱۵	خطا	خطا	صواب
۲۶۱	علاقه	علاقه	۱۲	۲۴۴	قتل بدر	قتل بدر	۱۱	۲۹۵	دکشته	دکشته	۲۵	۳۱۶	خطا	خطا	صواب
۲۶۲	دور در	دور در	۱۱	۲۴۵	دما	دما	۱۰	۲۹۶	ارساله	ارساله	۲۶	۳۱۷	خطا	خطا	صواب
۲۶۳	دور در	دور در	۱۰	۲۴۶	دما	دما	۹	۲۹۷	ارساله	ارساله	۲۷	۳۱۸	خطا	خطا	صواب
۲۶۴	دور در	دور در	۹	۲۴۷	دما	دما	۸	۲۹۸	ارساله	ارساله	۲۸	۳۱۹	خطا	خطا	صواب
۲۶۵	دور در	دور در	۸	۲۴۸	دما	دما	۷	۲۹۹	ارساله	ارساله	۲۹	۳۲۰	خطا	خطا	صواب
۲۶۶	دور در	دور در	۷	۲۴۹	دما	دما	۶	۳۰۰	ارساله	ارساله	۳۰	۳۲۱	خطا	خطا	صواب
۲۶۷	دور در	دور در	۶	۲۵۰	دما	دما	۵	۳۰۱	ارساله	ارساله	۳۱	۳۲۲	خطا	خطا	صواب
۲۶۸	دور در	دور در	۵	۲۵۱	دما	دما	۴	۳۰۲	ارساله	ارساله	۳۲	۳۲۳	خطا	خطا	صواب
۲۶۹	دور در	دور در	۴	۲۵۲	دما	دما	۳	۳۰۳	ارساله	ارساله	۳۳	۳۲۴	خطا	خطا	صواب
۲۷۰	دور در	دور در	۳	۲۵۳	دما	دما	۲	۳۰۴	ارساله	ارساله	۳۴	۳۲۵	خطا	خطا	صواب
۲۷۱	دور در	دور در	۲	۲۵۴	دما	دما	۱	۳۰۵	ارساله	ارساله	۳۵	۳۲۶	خطا	خطا	صواب
۲۷۲	دور در	دور در	۱	۲۵۵	دما	دما	۰	۳۰۶	ارساله	ارساله	۳۶	۳۲۷	خطا	خطا	صواب
۲۷۳	دور در	دور در	۰	۲۵۶	دما	دما		۳۰۷	ارساله	ارساله	۳۷	۳۲۸	خطا	خطا	صواب
۲۷۴	دور در	دور در		۲۵۷	دما	دما		۳۰۸	ارساله	ارساله	۳۸	۳۲۹	خطا	خطا	صواب
۲۷۵	دور در	دور در		۲۵۸	دما	دما		۳۰۹	ارساله	ارساله	۳۹	۳۳۰	خطا	خطا	صواب
۲۷۶	دور در	دور در		۲۵۹	دما	دما		۳۱۰	ارساله	ارساله	۴۰	۳۳۱	خطا	خطا	صواب
۲۷۷	دور در	دور در		۲۶۰	دما	دما		۳۱۱	ارساله	ارساله	۴۱	۳۳۲	خطا	خطا	صواب
۲۷۸	دور در	دور در		۲۶۱	دما	دما		۳۱۲	ارساله	ارساله	۴۲	۳۳۳	خطا	خطا	صواب
۲۷۹	دور در	دور در		۲۶۲	دما	دما		۳۱۳	ارساله	ارساله	۴۳	۳۳۴	خطا	خطا	صواب
۲۸۰	دور در	دور در		۲۶۳	دما	دما		۳۱۴	ارساله	ارساله	۴۴	۳۳۵	خطا	خطا	صواب
۲۸۱	دور در	دور در		۲۶۴	دما	دما		۳۱۵	ارساله	ارساله	۴۵	۳۳۶	خطا	خطا	صواب
۲۸۲	دور در	دور در		۲۶۵	دما	دما		۳۱۶	ارساله	ارساله	۴۶	۳۳۷	خطا	خطا	صواب
۲۸۳	دور در	دور در		۲۶۶	دما	دما		۳۱۷	ارساله	ارساله	۴۷	۳۳۸	خطا	خطا	صواب
۲۸۴	دور در	دور در		۲۶۷	دما	دما		۳۱۸	ارساله	ارساله	۴۸	۳۳۹	خطا	خطا	صواب
۲۸۵	دور در	دور در		۲۶۸	دما	دما		۳۱۹	ارساله	ارساله	۴۹	۳۴۰	خطا	خطا	صواب
۲۸۶	دور در	دور در		۲۶۹	دما	دما		۳۲۰	ارساله	ارساله	۵۰	۳۴۱	خطا	خطا	صواب
۲۸۷	دور در	دور در		۲۷۰	دما	دما		۳۲۱	ارساله	ارساله	۵۱	۳۴۲	خطا	خطا	صواب
۲۸۸	دور در	دور در		۲۷۱	دما	دما		۳۲۲	ارساله	ارساله	۵۲	۳۴۳	خطا	خطا	صواب
۲۸۹	دور در	دور در		۲۷۲	دما	دما		۳۲۳	ارساله	ارساله	۵۳	۳۴۴	خطا	خطا	صواب
۲۹۰	دور در	دور در		۲۷۳	دما	دما		۳۲۴	ارساله	ارساله	۵۴	۳۴۵	خطا	خطا	صواب
۲۹۱	دور در	دور در		۲۷۴	دما	دما		۳۲۵	ارساله	ارساله	۵۵	۳۴۶	خطا	خطا	صواب
۲۹۲	دور در	دور در		۲۷۵	دما	دما		۳۲۶	ارساله	ارساله	۵۶	۳۴۷	خطا	خطا	صواب
۲۹۳	دور در	دور در		۲۷۶	دما	دما		۳۲۷	ارساله	ارساله	۵۷	۳۴۸	خطا	خطا	صواب
۲۹۴	دور در	دور در		۲۷۷	دما	دما		۳۲۸	ارساله	ارساله	۵۸	۳۴۹	خطا	خطا	صواب
۲۹۵	دور در	دور در		۲۷۸	دما	دما		۳۲۹	ارساله	ارساله	۵۹	۳۵۰	خطا	خطا	صواب
۲۹۶	دور در	دور در		۲۷۹	دما	دما		۳۳۰	ارساله	ارساله	۶۰	۳۵۱	خطا	خطا	صواب
۲۹۷	دور در	دور در		۲۸۰	دما	دما		۳۳۱	ارساله	ارساله	۶۱	۳۵۲	خطا	خطا	صواب
۲۹۸	دور در	دور در		۲۸۱	دما	دما		۳۳۲	ارساله	ارساله	۶۲	۳۵۳	خطا	خطا	صواب
۲۹۹	دور در	دور در		۲۸۲	دما	دما		۳۳۳	ارساله	ارساله	۶۳	۳۵۴	خطا	خطا	صواب
۳۰۰	دور در	دور در		۲۸۳	دما	دما		۳۳۴	ارساله	ارساله	۶۴	۳۵۵	خطا	خطا	صواب
۳۰۱	دور در	دور در		۲۸۴	دما	دما		۳۳۵	ارساله	ارساله	۶۵	۳۵۶	خطا	خطا	صواب
۳۰۲	دور در	دور در		۲۸۵	دما	دما		۳۳۶	ارساله	ارساله	۶۶	۳۵۷	خطا	خطا	صواب
۳۰۳	دور در	دور در		۲۸۶	دما	دما		۳۳۷	ارساله	ارساله	۶۷	۳۵۸	خطا	خطا	صواب
۳۰۴	دور در	دور در		۲۸۷	دما	دما		۳۳۸	ارساله	ارساله	۶۸	۳۵۹	خطا	خطا	صواب
۳۰۵	دور در	دور در		۲۸۸	دما	دما		۳۳۹	ارساله	ارساله	۶۹	۳۶۰	خطا	خطا	صواب
۳۰۶	دور در	دور در		۲۸۹	دما	دما		۳۴۰	ارساله	ارساله	۷۰	۳۶۱	خطا	خطا	صواب
۳۰۷	دور در	دور در		۲۹۰	دما	دما		۳۴۱	ارساله	ارساله	۷۱	۳۶۲	خطا	خطا	صواب
۳۰۸	دور در	دور در		۲۹۱	دما	دما		۳۴۲	ارساله	ارساله	۷۲	۳۶۳	خطا	خطا	صواب
۳۰۹	دور در	دور در		۲۹۲	دما	دما		۳۴۳	ارساله	ارساله	۷۳	۳۶۴	خطا	خطا	صواب
۳۱۰	دور در	دور در		۲۹۳	دما	دما		۳۴۴	ارساله	ارساله	۷۴	۳۶۵	خطا	خطا	صواب
۳۱۱	دور در	دور در		۲۹۴	دما	دما		۳۴۵	ارساله	ارساله	۷۵	۳۶۶	خطا	خطا	صواب
۳۱۲	دور در	دور در		۲۹۵	دما	دما		۳۴۶	ارساله	ارساله	۷۶	۳۶۷	خطا	خطا	صواب
۳۱۳	دور در	دور در		۲۹۶	دما	دما		۳۴۷	ارساله	ارساله	۷۷	۳۶۸	خطا	خطا	صواب
۳۱۴	دور در	دور در		۲۹۷	دما	دما		۳۴۸	ارساله	ارساله	۷۸	۳۶۹	خطا	خطا	صواب
۳۱۵	دور در	دور در		۲۹۸	دما	دما		۳۴۹	ارساله	ارساله	۷۹	۳۷۰	خطا	خطا	صواب
۳۱۶	دور در	دور در		۲۹۹	دما	دما		۳۵۰	ارساله	ارساله	۸۰	۳۷۱	خطا	خطا	صواب
۳۱۷	دور در	دور در		۳۰۰	دما	دما		۳۵۱	ارساله	ارساله	۸۱	۳۷۲	خطا	خطا	صواب
۳۱۸	دور در	دور در		۳۰۱	دما	دما		۳۵۲	ارساله	ارساله	۸۲	۳۷۳	خطا	خطا	صواب
۳۱۹	دور در	دور در		۳۰۲	دما	دما		۳۵۳	ارساله	ارساله	۸۳	۳۷۴	خطا	خطا	صواب
۳۲۰	دور در	دور در		۳۰۳	دما	دما		۳۵۴	ارساله	ارساله	۸۴	۳۷۵	خطا	خطا	صواب
۳۲۱	دور در	دور در		۳۰۴	دما	دما		۳۵۵	ارساله	ارساله	۸۵	۳۷۶	خطا	خطا	صواب
۳۲۲	دور در	دور در		۳۰۵	دما	دما		۳۵۶	ارساله	ارساله	۸۶	۳۷۷	خطا	خطا	صواب
۳۲۳	دور در	دور در		۳۰۶	دما	دما		۳۵۷	ارساله	ارساله	۸۷	۳۷۸	خطا	خطا	صواب
۳۲۴	دور در	دور در		۳۰۷	دما	دما		۳۵۸	ارساله	ارساله	۸۸	۳۷۹	خطا	خطا	صواب
۳۲۵	دور در	دور در		۳۰۸	دما	دما		۳۵۹	ارساله	ارساله	۸۹	۳۸۰	خطا	خطا	صواب
۳۲۶	دور در	دور در		۳۰۹	دما	دما		۳۶۰	ارساله	ارساله	۹۰	۳۸۱	خطا	خطا	صواب
۳۲۷	دور در	دور در		۳۱۰	دما	دما		۳۶۱	ارساله	ارساله	۹۱	۳۸۲	خطا	خطا	صواب
۳۲۸	دور در	دور در		۳۱۱	دما	دما		۳۶۲	ارساله	ارساله	۹۲	۳۸۳	خطا	خطا	صواب
۳۲۹	دور در	دور در		۳۱۲	دما	دما		۳۶۳	ارساله	ارساله	۹۳	۳۸۴	خطا	خطا	صواب
۳۳۰	دور در	دور در		۳۱۳	دما	دما		۳۶۴	ارساله	ارساله	۹۴	۳۸۵	خطا	خطا	صواب
۳۳۱	دور در	دور در		۳۱۴	دما	دما		۳۶۵	ارساله	ارساله	۹۵	۳۸۶	خطا	خطا	صواب
۳۳۲	دور در	دور در		۳۱۵	دما	دما		۳۶۶	ارساله	ارساله	۹۶	۳۸۷	خطا	خطا	صواب
۳۳۳	دور در	دور در		۳۱۶	دما	دما		۳۶۷	ارساله	ارساله	۹۷	۳۸۸	خطا	خطا	صواب
۳۳۴	دور در	دور در		۳۱۷	دما	دما		۳۶۸	ارساله	ارساله	۹۸	۳۸۹	خطا	خطا	صواب
۳۳۵	دور در	دور در		۳۱۸	دما	دما		۳۶۹	ارساله	ارساله	۹۹	۳۹۰	خطا	خطا	صواب
۳۳۶	دور در	دور در		۳۱۹	دما	دما		۳۷۰	ارساله	ارساله	۱۰۰	۳۹۱	خطا	خطا	صواب
۳۳۷	دور در	دور در		۳۲۰	دما	دما		۳۷۱	ارساله	ارساله	۱۰۱	۳۹۲	خطا	خطا	صواب
۳۳۸	دور در	دور در		۳۲۱	دما	دما		۳۷۲	ارساله	ارساله	۱۰۲	۳۹۳	خطا	خطا	صواب
۳۳۹	دور در	دور در		۳۲۲	دما	دما		۳۷۳	ارساله	ارساله	۱۰۳	۳۹۴	خطا	خطا	صواب
۳۴۰	دور در	دور در		۳۲۳	دما	دما		۳۷۴	ارساله	ارساله	۱۰۴	۳۹۵	خطا	خطا	صواب
۳۴۱	دور در	دور در		۳۲۴	دما	دما		۳۷۵	ارساله	ارساله	۱۰۵	۳۹۶	خطا	خطا	صواب
۳۴۲	دور در	دور در		۳۲۵	دما	دما		۳۷۶	ارساله	ارساله	۱۰۶	۳۹۷	خطا	خطا	صواب
۳۴۳	دور در	دور در		۳۲۶	دما	دما		۳۷۷	ارساله	ارساله	۱۰۷	۳۹۸	خطا	خطا	صواب
۳۴۴	دور در	دور در		۳۲۷	دما	دما		۳۷۸	ارساله	ارساله	۱۰۸	۳۹۹	خطا	خطا	صواب
۳۴۵	دور در	دور در		۳۲۸	دما	دما		۳۷۹	ارساله	ارساله	۱۰۹	۴۰۰	خطا	خطا	صواب
۳۴۶	دور در	دور در		۳۲۹	دما	دما		۳۸۰	ارساله	ارساله	۱۱۰	۴۰۱	خطا	خطا	صواب
۳۴۷	دور در	دور در		۳۳۰	دما	دما		۳۸۱	ارساله	ارساله	۱۱۱	۴۰۲	خطا	خطا	صواب
۳۴۸	دور در	دور در		۳۳۱	دما	دما		۳۸۲	ارساله	ارساله	۱۱۲	۴۰۳	خطا	خطا	صواب
۳۴۹	دور در	دور در		۳۳۲	دما	دما		۳۸۳	ارساله	ارساله	۱۱۳	۴۰۴	خطا	خطا	صواب
۳۵۰	دور در	دور در		۳۳۳	دما	دما		۳۸۴	ارساله	ارساله	۱۱۴	۴۰۵	خطا	خطا	صواب
۳۵۱	دور در	دور در		۳۳۴	دما	دما		۳۸۵	ارساله	ارساله	۱۱۵	۴۰۶	خطا	خطا	صواب
۳۵۲	دور در	دور در		۳۳۵	دما	دما		۳۸۶	ارساله	ارساله	۱۱۶	۴۰۷	خطا	خطا	صواب
۳۵۳</															

[illegible]



بغسل  
سجده

[illegible]